

d

خویشتن پنهان

شرح ده نکته از معرفت نفس

اصغر طاهرزاده

طاهرزاده، اصغر، 1330-

خويشتن پنهان / طاهرزاده، اصغر. - اصفهان:
تُبالميزان، 1390.
324 ص.

ISBN: 978-964-2609-39-0

فهرستنويسي بر اساس اطلاعات فييا
کتابنامه به صورت زیرنویس.

1- نفس - - جنبه های مذهبی- - اسلام. 2-
خودشناسی- - جنبه های مذهبی- - اسلام. 3-
خداشناسی

BP216/5/ط2/9خ 1390

297/42

کتابخانه ملي ايران

2476086

خويشتن پنهان

اصغر طاهرزاده

چاپ: پردیس/معنوي

نوبت چاپ: اول

ليتوگرافي: شکیبا

تاريخ انتشار: 1390

حروفچين: گروه فرهنگي

قيمت: 5000 تومان

الميزان

ويراستار: گروه فرهنگي

شمارگان: 3000 نسخه

الميزان

طرح جلد: گروه فرهنگي الميزان صحافي: دي

کليه حقوق براي گروه الميزان محفوظ است

مراکز پخش:

مقدمه..... 5

1- گروه فرهنگی المیزان تلفن: 7854814-

0311

2- دفتر انتشارات لبالمیزان همراه:

09131048582

فهرست مطالب

- مقدمه 13
- جلسه اول، جایگاه معرفت نفس 17
- برخورد غائبانه با خود 18
- جایگاه معرفت نفس در ارتباط با واقعیت 21
- 1- معرفت نفس؛ معرفت به معلوم زنده 23
- سیر به سوی غایت معرفت 29
- ضرورت تغییر نگاه 31
- 2- حضور در عالم انسان دینی 34
- نظر به وجه پایدار انسان‌ها 38
- 3- معرفت نفس طریق معرفت حق 43
- 4- معنی حضور همه‌جانبه‌ی خدا 44
- 5- «انسان» محل ظهور اسماء الهی 46
- 6- تفکیک «خود» از «ناخود» 49
- 7- معرفت به حقیقت جامع 52
- 8- حقیقتی غیر قابل شک 53
- 9- معرفت نفس؛ مقدمه‌ی معرفت به توحید 56
- معرفت نفس در منظر علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» 59
- جلسه دوم، حقیقت انسان؛ ماوراء بدن 91

..... خويشتن پنهان

- 92..... معرفت نفس؛ معرفتي تجربي
- 98..... ادراکات، مخصوص «من» است، نه «تن»
- 101..... بيهوشي
- 102..... مجرد نفس از نظر قرآن
- 106..... «من» مي‌خواهد يا «تن»؟
- 109..... «من» کجاست؟
- 112..... تدبير از راه دور
- 117..... موانع ارتباط با خود
- 119..... اولين قدم
- 123..... جلسه سوم، نفس انساني فوق زمان و مکان
- 124..... پيام بزرگ رؤيائي صادق
- 129..... رؤيا
- 132..... چگونگي رؤيا
- 135..... عوامل مؤثر در رؤيا
- 139..... راز رؤيائي حق
- 143..... ميزان حقانيت خوابها
- 149..... خواب چپ
- 150..... انواع رؤيا
- 151..... رؤياهايي که تذکردهنده است
- 155..... رؤياهاي سه‌گانه
- 160..... نقش عقايد در رؤيا
- 165..... کتابهاي تعبيري خواب
- 169..... معني «حقيقت» در خواب
- 171..... جلسه چهارم، تن؛ محل ظهور حالات «من»
- 171..... راز زمانها و مکانهاي مقدس
- 177..... بدن در قبضه‌ي نفس ناطقه
- 184..... راز حفظ بعضي بدنها بعد از مرگ

9	مقدمه
185	تفاوت مرگ‌ها
188	چرا خواب نمی‌بینیم که می‌میریم؟
191	پیوند اعضاء
	چگونگی ارتباط نفس ناطقه با عقل و قلب و
197	خیال
	نفس ناطقه در علم «اخلاق» و در «معرفت نفس»
201
207	نظر به باطن حوادثِ آینده در خواب
211	جلسه پنجم، انسان، بدون بدن زنده‌تر است ...
211	اهمیت معرفت به نفس
212	انسان فقط هست
216	نظر به خود، آزاد از مفهوم
217	انسان، بدون بدن زنده‌تر است
221	شواهدی بر آزادی از بدن و حیات شدیدتر ...
223	مرگ یا بیداری
225	می‌بینیم که می‌میریم
233	علت غفلت از قیامت
233	احساس حیات
237	جلسه ششم، راز مرگ و انواع آن
239	«تن»: ابزار کمال «من»
241	تجرد نسبی نفس ناطقه
243	محبتِ «نفس ناطقه» به «تن»
247	گرایش تکوینی و تشریحی
250	مرگ تکوینی و مرگ تشریحی
253	نمونه‌ای از دقت علمی
257	انواع مرگ
259	انواع مرگ طبیعی

خويشتن پنهان	10
مرگ طبيعي انساني	260
تعدادل در انسانيت	264
«فرشته ي قبض روح» در «مرگ طبيعي»	271
مرگ طبيعي حيواني	274
تأخير در مرگ	279
مرگ غير طبيعي	281
مرگ به جهت يأس نفس	284
جلسه هفتم، حضور كامل نفس در بدن	313
معناي «فوق مكان و زمان» بودنِ نفس	313
انسان فقط «هست»	316
يقيني‌ترين معلوم	320
وقتي «من» گم مي‌شود	326
حضورِ «كامل» نفس	329
احساس حضور در بدن!	331
هم اكنون انسان در قيامت حاضر است	337
حضور كامل و تمام نفس در بدن	345
نتايج بحث	350
هر كه مجردتر است، حاضرتر است	355
حضور مطلق حضرت حق	358
تشكيكي بودن تجرّد	360
فرق «حضور» با «ظهور»	363
جلسه هشتم، تفاوت حضور و ظهور مجردات در عالم	367
رابطه ي نفس ناطقه و قواي آن	370
حضور و ظهور خدا در عالم	376
آفات غفلت از اسماء الهي	380
نفس ناطقه و تجلي قوا	384

11	مقدمه
387	آفات تعلقات دنیایی
393	خدا، نزدیکترین حقیقت
397	وجود خدا مانع وجود ما نیست؟
398	راه احساس نزدیکی خدا
400	شرایط درک امام عصر ^{علیه السلام}
401	نحوه‌ی نظر به «الله» از طریق موجودات
413	جلسه نهم، چگونگی حضور مجردات در عالم
413	ماده مزاحم حضور مجرد نیست
433	نکته‌ی نهم: وحدت نفس: نمودی از وحدت حق
434	معنای «جامع» و «وحدت»
437	مقام فناء فی الله
443	درک مقام احدیت
446	چگونگی قرب به خدا
447	نزول ملائکه در شب قدر
449	چگونگی غلبه‌ی شیطان بر انسان
454	حقیقت انسان
455	نمودهای وحدت ذاتی نفس
459	مغالطه‌ای بین اراده‌ی تشریحی و تکوینی
461	نفس ناطقه نمونه‌ای از ایجادکردن
467	ربط «عالم خلق» با «عالم امر»
477	جلسه دهم، نفس ناطقه و معنی برزخ و عذاب قبر
479	معنی قبر
483	رابطه‌ی قبر برزخی با قبر خاکی
485	بهشت برزخی؛ باب بهشت موعود
487	صراط و ظهور باطن افراد
490	فشار قبر

- 494..... جسمانی‌بودن معاد
- 500... تعلقِ «نفس ناطقه» به «تن»، بعد از مرگ
- 506..... وسعت روح انسانی
- 508..... رابطه‌ی روح انسان با خدا
- 511..... مقام بینابینی انسان
- 514..... نتایج شناخت وسعت نفس

مقدمه

تجربه‌ی سال‌های متمادی به ما نشان داد که از طریق معرفت نفس، نسل جوان با سرعت بیشتر و با شوق فراوان وارد مباحث الهیات می‌شوند. همین استقبال موجب شد تا شرحی که استاد طاهرزاده طی ده جلسه بر کتاب «ده نکته از معرفت نفس» داده بودند از نوار پیاده و پس از ویرایش و تکمیل و تعمیق توسط استاد، تحت عنوان «خویشتن پنهان» در اختیار عزیزان قرار گیرد.

در راستای استفاده‌ی هرچه بهتر از این کتاب موارد ذیل توصیه می‌شود:

1- در ابتدا کتاب «ده نکته از معرفت نفس» همراه با شرحی که به صورت صوت موجود است، کار شود تا کلیت مطالب فرا گرفته شود و سپس در شرایطی که عزیزان لازم دیدند مطلب معرفت نفس با عمق بیشتر و در ابعاد وسیع‌تر بازخوانی شود به کتاب «خویشتن پنهان» رجوع نمایند و با مباحثه و تکرار، موضوع را عمیق‌تر در خود تجربه کنند.

2- مقصود از شناخت نفس ناطقه که در این کتاب دنبال می‌شود، نفس‌شناسی به صورت مفهومی یا فلسفی و اخلاقی نیست بلکه توجهی است حضوری و شهودی به خود پنهان و به همین جهت رویکرد اصلی کتاب عبور از علم حصولی به نفس است و نظر به تجربه‌ی خویشتن خویش دارد آن هم به علم حضوری.

3- کتاب با این قصد تنظیم شده که حتی‌الامکان به عنوان متن درسی توسط کسانی که به مباحث مسلط هستند، تدریس شود مگر برای کسانی که خودشان تخصص کافی برای فهم این نوع متون را دارند.

4- بحث خودشناسی وقتی حائز اهمیت است که بدانیم مقصد حقیقی و نهایی انسان، حضرت حق جلّ جلاله می‌باشد و رجوع به حضرت حق بدون درک حضوری «وجود» میسر نمی‌گردد و با تجربه‌ی «وجود» خویشتن، شرایط رجوع به وجود مطلق به روش حضوری و شهودی در جان انسان فراهم می‌گردد.

5- از طریق نظر به جنبه‌ی وجودی خود می‌توان به جنبه‌ی وجودی عوالم هستی نظر کرد و با «وجود» آن عالم روبه‌رو گشت و در این رابطه است که عرض می‌شود با شناخت نفس، امکان نظر به حقیقت وجودی حضرت صاحب‌الامر^ص به عنوان حقیقی‌ترین وجود در عالم امکان، فراهم می‌گردد.

6- از آنجایی که معرفت نفس، نظر انسان را به حقیقت وجودی خویش می‌اندازد و انسان را از حجاب نسبت‌ها و کثرت‌ها آزاد می‌کند، به خودی خود یک نوع سلوک و سیر از کثرت به وحدت است و در همین

رابطه حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» معرفت نفس را مقدمه‌ی ورود به عرفان می‌دانند.

7- ظلمات سوبژکتیویته و نومینالیسم که هرگونه حقیقتی را در خارج نفی می‌کند، بزرگ‌ترین حجاب امروز عالم است و با نظر به «وجود» از طریق معرفت نفس می‌توان از حجاب زمانه عبور کرد و سیر الی الله را در زندگی انسان‌ها به صحنه آورد.

8- با نظر به «وجود» از طریق معرفت نفس، مسیر رجوع به حضرت حق گشوده می‌شود و در چنین مسیری است که نه‌تنها امکان نظر به انسان کامل فراهم می‌گردد بلکه ضرورت و اهمیت ارتباط و جودی با امام زمان علیه السلام برای ما آشکار می‌شود و در نتیجه در ظلمات آخرالزمان به جای گرفتار شدن در انواع توهّمات و ماهیات، به حقیقی‌ترین حقیقت رجوع می‌کنیم و از منظر شناخت صحیح امام بر هر چیز می‌نگریم.

9- خلاصه‌ای از سخنان حضرت علامه طباطبایی «رحمة الله علیه» در تفسیر شریف المیزان، در خصوص معرفت نفس در ذیل جلسه‌ی اول اضافه شده تا جایگاه قرآنی معرفت نفس نیز مشخص شود.

10- گروه فرهنگی المیزان افتخار دارد که توانسته است یکی از حساس‌ترین موضوعات مربوط به مبانی اعتقادی را در اختیار ملت ایران قرار دهد، به امید آن که قدمی در راه کاهش دغدغه‌ی مقام معظم رهبری «حفظه الله» برداشته باشد، آن‌جا که معظم له یکی از نقاط ضعف را عدم «طرح درست مبانی اعتقادی، چه مبانی اعتقادی مربوط به اسلام و چه

آنچه مربوط به انقلاب و نظام جمهوری است»
میدانند. زیرا ما معتقدیم یکی از اساسی‌ترین
موضوعات در مبنای اعتقادی، معرفت نفس است،
البته وقتی به شکل حضوری و وجودی مطرح شود.
گروه فرهنگی المیزان

جلسه اول، جایگاه معرفت نفس

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

هر انسانی با اندک تأملی بر حالات خود، تصدیق می‌کند که خودش منحصر به این جسد مادی نیست و خواهد گفت: «ما بدانستیم، ما نه این تنیم». یعنی علاوه بر تصدیق به وجود نفسی مجرد، هرکس می‌تواند به راحتی بفهمد که روحش فراخ‌تر از بدنش است. جالب آن‌که پس از آگاهی به این نکته، راهی را می‌طلبید تا این قفس تنگ را بشکند و به آن وجه فراخنای خود دست یابد. این است که ناله سر می‌دهد:

تن قفس شکل است، تن در فریب داخلان و باید فریب تن را نخورد و از حقیقت خود که ماوراء این تن، در عالم حاضر است غفلت نکرد. در آن صورت همراه با مولوی خطاب به نفس ناطقه خواهید گفت:

ای هزاران جبرئیل ای مسیحای نهان در

مولوي گيله سرمي دهد که «تا کي بايد گرفتار تن بود؟!» چرا که صورت آدمي، رهن و حجاب واقعيّت اوست و نمي گذارد آدمي به واقعيّت خود دست يابد، مگر اين که سر را از يقه ي تن بيرون کشد و از ماوراء تن، خود را به نظاره بنشيند.

برآميختن جسم و روح، موجب شده که روح، مجال پريدن نداشته باشد زيرا سبكي و سبکبالي، شأن روح است. مگر اين که روح، اصل خود را فراموش کند و تابع جسم شود.

برخورد غائبانه با خود

وقتي «روح» در صحنه ي حيات انسان ها مورد توجه قرار نگیرد، انسان ها غائبانه با هم برخورد مي کنند و حقيقت يکديگر را نمي بينند و در واقع بيگانگاني هستند کنار يکديگر، همراه با تحليل هاي غير واقعي که نسبت به هم دارند، مثل آن که مردم عصاي حضرت موسي ♦ را ديدند و از باطن آن که اژدهايي سراسر تحرک و حيات بود، غافل شدند و يا دم حضرت مسيح ♦ را که به ظاهر نفسي بود که از دهان حضرت بيرون مي آمد، ديدند ولي روح مسيحي حضرت را نديدند. مولوي مي گويد:

آدمي همچون عصاي موسي آدمي همچون فسون عيسي يعني همچنان که ظاهر کار آن دو پيامبر بزرگ، يك چوب و يا يك دم و نفَس بود ولي باطن کار آن دو يکي اژدهايي فعّال و ديگري نفخه ي حياتزايي بود که مرده زنده مي کرد، انسان نيز باطني بسيار اسرارآمیز دارد و اگر نظر به باطن انسان ها

نداشته باشیم غائبانه با همدیگر برخورد می‌کنیم. به همین دلیل نباید از انسان ساده گذشت و از وسعت روح او که در محدوده‌ی تن ظهور کرده غفلت کرد. به گفته‌ی مولوی:

خویشتن نشناخت مسکین از فزونی آمد و
 خویشتن را آدمی ارزان بود اطلس، خویش را بر
 حقیقتاً مشکل آدمی همین است که خود را «بد»
 می‌شناسد و با خود «بد» عمل می‌کند و لذا نه‌تنها
 همه‌ی استعدادها را از بین می‌برد بلکه
 متوجه استعدادها و روحانی دیگران هم نیست و این
 همان برخورد غائبانه با خود و دیگران است.

برعکس آن‌هایی که خود را بد شناختند، انبیاء
 آمدند تا از ضایع‌شدن انسان جلوگیری کنند. یعنی:
 آنچه صاحب‌بدل بداند تو ز حال خود
 جوهر صدقت خفی شد در همچو طعم روغن اندر
 آن دروغت این تن راستت آن جانان
 سالها این دوغ تن روغن جان اندر او
 تا فرستد حق رسولی، دوغ را در خمیره
 تا بجنباند به تا بدانم من؛ که
 یعنی از طریق ریاضت‌های شرعی و وارد شدن در
 دستورات منظم انبیاء، می‌توان به جوهر اصلی وجود
 خود دست یافت و فهمید نظر را منحصر در تن کردن،
 نظر بر سراب انداختن است و لذا ندا سر می‌دهد:

مرغ باغ ملک‌وتم چند روزی قفسی
 ای‌خوش آن‌روزکه به هوای سر کویش پر
 و آن وقت است که به خوبی حس می‌کند:

جان گشاده سوي بالا تن زده اندر زمين
 بايد در بحث «انسان‌شنا سي» يا «معرفت نفس»
 روشن شود که آدمي، آفتاب پنهاني است بسيار
 گسترده‌تر از آن چه در بدن بگذرد، گرچه همه
 معتقدند فرشته‌گان پنهان‌اند ولي اگر انسان را
 درست بشناسند و به ابعاد وجودي او آگاهي يابند
 خواهند گفت آدم از فرشتگان پنهان‌تر است. گفت:
 گر به ظاهر آن پري آدمي پنهان‌تر از
 تدبّر در متون اسلامي، به راحتی ما را متوجه
 مي‌کند که «انسان» حقيقي است فوق اين تن خاكي و
 نه تنها مولوي، که همه فرياد برخواهم آورد:
 ما بدانستيم، ما نه از وراي تن به
 اي خُنْكَ آن راکه ذات در رياض سرمدي قصري
 آري؛ وقتي انسان متوجه گوهر اصلي وجود خود شد
 از خود پنجره‌اي مي‌سازد و از آن طريق با حضرت
 يزدان مأنوس مي‌شود. خوشا به حال آن کس که خود
 را شناخت! در آن صورت ديگر خود را ارزان
 نمي‌فروشد و متوجه يوسف وجود خود مي‌گردد و
 مي‌فهمد که:

گوهري در ميان اين يوسفی در ميان اين
 پس اين کوه قرص زير اين ابر زهره و
 و لذا بعد از معرفت به خود، دست در اصلاح خود
 مي‌زند و عقل نظري را چراغ عقل عملي قرار مي‌دهد
 و آن مي‌شود که بايد بشود. و بر اين اساس
 گفته‌اند: «معرفت به نفس، مقدمه‌ي عبوديت است.» و

هر چه «معرفت به نفس» شدیدتر باشد، کمالِ عبودیت بهتر محقق می‌شود.

جایگاه معرفت نفس در ارتباط با واقعیت

اجازه بدهید راجع به وسعت موضوع «نفس‌شناسی» - با این‌که در مقدمه نکاتی عرض شد- کمی بیشتر بحث کنیم تا مشخص شود جایگاه این بحث کجاست، زیرا در صورتی با پدیده‌ها درست برخورد می‌شود که جایگاه آن‌ها درست روشن شود.

مثل همه‌ی معارف که يك بُعد عدمی دارد، موضوع معرفت نفس هم يك بُعد عدمی دارد که حقیقتاً به طور مستقیم با موضوع ارتباط ندارد. ملاحظه کرده‌اید که تحت عنوان «خداشناسی» دلایل اثبات خدا را مطرح می‌کنند در حالی که دلایل اثبات وجود خدا چیزی غیر از آن خداشناسی است که به کمک آن به اسماء و صفات خداوند معرفت پیدا می‌کنیم. در معرفت نفس هم باید مشخص شود نفس انسان را از چه جهت مورد توجه قرار دهیم که از اصل موضوع غافل نشویم. مثلاً هیچ‌وقت نباید روان‌شناسی را معرفت نفس تلقی کنیم چون معرفت نفس هیچ ربطی به روان‌شناسی ندارد.¹ همین‌طور وقتی انسان از منظر فلسفی مورد مطالعه قرار می‌گیرد غیر از موقعی است که انسان از منظر حضور و شهودی مورد توجه است. در معرفت نفس آن‌طور که در فلسفه بر وجود نفس استدلال می‌کنیم، استدلالی در میان نیست بلکه

1 - روان‌شناسی یک علم تجربی است که با بررسی عکس‌العمل‌های جسم رابطه‌ی بین جسم و روح را در موضوعی خاص دنبال می‌کند.

سعي مي‌شود انسان خودش، خودش را احساس کند و به جذبه‌ي و جودي نفس نظر مي‌شود و نه به جذبه‌ي مفهومي و انتزاعي آن، که نظر به ماهيت و جذبه‌ي عدمي نفس دارد. معرفت نفس معرفتي است که در آن وجود معلوم نزد ما است و با جان‌مان گره خورده است و به اصطلاح با علم حضوري، نظر به موضوع داريم.²

«معرفت» در بحث معرفت نفس به معنای «اطلاع يابی» نيست، بلکه به معنای ارتباط جان انسان است با «وجود» خودش. خداوند إن شاء الله به ما توفيق دهد آن «معرفت نفس»ی که مقدمه‌ي بسياري از معارف الهي است برايمان پيش بيايد، در آن صورت راه ارتباط با وجود حقايق عالم بر جانمان گشوده مي‌شود.

وقتي روشن شد در مباحث معرفت نفس به دنبال چه هستيم، حساسيت لازم را در خود ايجاد مي‌کنيم تا اصل موضوع را نادیده رها نکنيم. گفت:

طالب هر چيز اي يار جز همان چيزي که اگر ندانيم در معرفت نفس به دنبال چه موضوعي هستيم، هر چيزي را که در مسير معرفتي خود

2 - در علم حضوري بحث در اين است که «وجود معلوم نزد عالم است» در حالی که در علم حصولي بحث در اين است که «مفهوم يا صورت معلوم نزد عالم است» در نتیجه در علم حضوري جان انسان با اتحادي که با وجود خود معلوم پيدا مي‌کند از مرتبه‌ي وجودي آن بهره‌مند و متأثر مي‌شود ولي انسان در علم حصولي به مفهوم معلوم عالم مي‌شود، چون وجود معلوم نزد عالم نيست بلکه صورت علمي معلوم نزد عالم است.

یافتیم گمان می‌کنیم این همان چیزی است که می‌خواستیم و حساسیت ما به موضوعات فرعی زیاد می‌شود. مولوی می‌گوید:

گاو را آری به بغداد بگذرد از این کران تا از همه خوب و خوشی‌ها او نبیند غیر قشر هر چند در دنیا چیزهای دیگری باشد، گاو غیر پوست خربزه چیزی نمی‌بیند. ما نیز باید از خود بپرسیم نفس چيست که ما باید پیدایش کنیم و بشناسیمش و به دنبال چیزهای دیگر نگردیم و از شناخت خود غافل شویم؟

در مباحث آینده سعی داریم بابی را باز شود تا عزیزان مطالعه‌ی خود را درست شروع کنند. اما قبل از آن که اصل بحث در این جلسه شروع شود، ابتدا مقدماتی را در 9 نکته درباره‌ی اصل معرفت نفس عرض می‌کنم تا ان شاء الله روشن بشود اولاً: «اهمیت این مباحث چقدر است؟» و ثانیاً: «معرفت نفس چه چیزی هست و چه چیزهایی نیست؟».

1- معرفت نفس؛ معرفت به معلوم زنده

وقتی پذیرفتیم که گوش‌ها و زبان‌ها منتظر گفت تازه‌ای است، اما نه تازه‌ای بریده از حکمت گذشته، متوجه می‌شویم روش «معرفت هستی از طریق معرفت نفس» یکی از آن زبان‌هاست که می‌خواهد هر کس به خودش نظر کند، ولی خودی عاری از همه چیز، حتی عاری از بدن و زمان و مکان.

این، اولین حرف ماست؛ که خودم کو؟ آیا تن من، خود من است؟ آیا فکر من خود من است؟ یا این که

فکر من فکریِ خودم است؟! شما فکر می‌کنید که آیا مثلاً «حسن» هستید؛ یا فکرتان خودتان است یا يك کسی هستید که فکر می‌کنند؟! آیا می‌توان گفت: فکر شما در مورد خودتان، خودتان است؟ یا يك «خود» هست که آن خود یکی از خصوصیاتش فکر کردن است؟! همین جا ملاحظه کنید چه حجابی جلوی‌تان می‌آید؛ حجابِ فکری نسبت به خودتان که مانع دیدن «خود»تان می‌شود! تا جایی که انسان از سر حیرت و تعجب می‌گوید:

وه، چه بی‌رننگ و کبی بدانم مرا چنان چه موقع انسان می‌تواند خود را آن طور که هست بیابد؟ خودی عاری از همه چیز، آری عاری از همه چیز.

اگر در رابطه با اندیشه‌ی ملل جهان مطالعاتی داشته باشید، شاید بتوانید به راحتی بگویید: موفقیت هر اندیشه‌ای - در طول تاریخ و در سراسر جهان - به اندازه‌ای است که توانسته است نفس را درست کشف کند، از مکتب «بودا» بگیر تا «مسیحیت ناب»، همه بر روی این بحث‌ها کار کرده و زحمت کشیده‌اند، «آگوستینوس» در مسیحیت و یا بودائی‌ان در متون «آپانیشاده‌ها» در خاور دور، مطالب ارزنده‌ای را مطرح کرده‌اند و به همین جهت می‌توان گفت هر مکتبی به اندازه‌ای که توانسته «خود» را درست بیابد و «ناخود» را جای «خود» نگذارد، جلو رفته و در وهیات نمانده است.

یکی از عالی‌ترین حالاتی که به لطف الهی باید در ما پیدا شود، همین حالتی است که شعر مولوی متذکر آن است و می‌گوید:

وه! چه بی‌رنگ و کی بدانم مرا چنان که مولوی با آن همه زحماتش در خودشناسی، می‌گوید: عجیب است که چه اندازه بی‌رنگ و بی‌نشام و در نتیجه غیر قابل شناخت. بعد آرزو می‌کند آیا می‌شود روزی خود را آنچنان که هستم بشناسم؟³

در مباحث معرفت نفس در جلسات آینده روشن می‌شود که تن انسان ربطی به حقیقت او ندارد؛ بعضی تن‌ها مآرد است و بعضی تن‌ها زن و «نفس ناطقه»ی انسان نه زن است و نه مرد. اولین حرف این است؛ که «من» انسان باید آنچنان از نظر به تن خود آزاد شود که جسمش مزاحم رؤیت خودش نشود. چون وقتی تماماً نظر انسان به تن‌اش باشد هنگامی که می‌خواهد به خودش نظر کند، جسمش در منظرش قرار می‌گیرد و گمان می‌کند خودش همین جسم و یا مدرک تحصیلی یا شهر و خانواده‌اش می‌باشد. آنچنان جسم و متعلقات جسم مانع نظر انسان به خودش می‌شود که با آرزومندی تمام خواهد گفت: «کی بدانم مرا چنان که «من» ام؟!» اگر بتوانیم من یا نفس خود را عاری از این‌گونه حجاب‌ها بنگریم

3 - در کتاب آشتی با خدا سعی شده است تحت عنوان «انسان فقط هست» وارد موضوع بی‌رنگی انسان بشویم تا معلوم شود حقیقت انسان ماهیت انسان نیست بلکه هستی انسان است و در کتاب «آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود» در مباحثی که بحث رجوع به هستی به میان آمده به بی‌رنگی و بی‌نشانی انسان پرداخته شده است.

نتایج ارزنده‌ای به دست می‌آورد، هرچند ممکن است کمی طول بکشد. در آن حال است که انسان از اصالت دادن به «ماهیات» عبور کرده و با «وجود» روبه‌رو می‌شود، متوجه می‌شود خودش فقط «هست»، بدون آن‌که نظر بر چیدستی یا ماهیت خود داشته باشد و این اولین قدم و اساسی‌ترین قدم جهت ارتباط با معلوم زنده است، به جای اطلاع از معلوم مرده که مفهوم خود می‌باشد.⁴

بایزید بَسطامی در راستای معرفی روش عرفانی می‌گوید: «علم شما، علم به معلوم مرده است. و علم ما، علم به معلوم زنده»، اگر از جناب آقای «بایزید» سؤال کنیم: چطور این علم را به دست آورده‌ای؟ در کدام کلاس و درس و مدرسه به آن دست یافته‌ای؟ در جواب خواهد گفت: «بشُوی اوراق دفتر را اگر هم‌درس مایی» یعنی آن علم، در کتاب و درس و مدرسه پیدا نمی‌شود، چون در کتاب و درس و مدرسه با مفهوم وجود آشنا می‌شویم در حالی که خود وجود است که تأثیرگذار است، همان‌طور که خود خدا، حی و قیوم و علیم است ولی مفهوم خدا حی و قیوم و علیم نیست. پس منظور بایزید از «معلوم زنده» وجودِ واقعیات است نه مفهوم واقعیات. در کتاب «آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود» تا حدی سعی شده راه رجوع به «وجود» گشوده شود.

4 - همان‌طور که معنی و مفهوم آتش هیچ گرمایی ندارد و از نظر حرارت‌زایی مرده است.

آماده شوید تا إن شاء الله در جلسات آینده به این موضوعات بپردازیم.

معمولاً آن طور نیست که ما انسان‌ها وجود خدا را احساس کنیم، بیشتر علم به معنی خدا داریم، علم به معنی خدا در حدّی است که ما را از وجود خدا آگاه می‌کند ولی راه ارتباط با خدا راه دیگری است، همان‌طور که علم به تری آب، علم به معنای آب است و شما را با تری و رطوبت مرتبط نمی‌کند، راه ارتباط با تری آب راه دیگری است. در روش ارتباط با آب، یک قطره‌ی آب هم تر است ولی علم به یک دریا به اندازه‌ی یک قطره آب هم تر نیست. خدادانی غیر از خداداری است اگر ما متوجه نشویم وقتی علم به خدا داریم غیر از وقتی است که با خدا مرتبط هستیم و علم به خدا را برای خود کافی بدانیم مبتلا به غرور می‌شویم و فکر می‌کنیم اولیاء الهی هم در حدّ ما هستند. آری «خدادانی» به عنوان آدرس رجوع به خدا، خوب و مفید است؛ شما اگر دانستید «خدایی هست» مثل این است که آدرسی به شما داده‌اند تا مسیر و مقصد خود را بشناسید ولی آدرس به تنهایی ما را به مقصد نمی‌رساند. «خداداری» چیز دیگری است و از جنس دیگر و برای رسیدن به آن، روش دیگری را باید دنبال کرد.

صدهزاران گوش‌ها گر جمله مشتاقان چشم اشکال وقتی پیش می‌آید که تصور کنیم با دانایی و علم به وجود پدیده‌ها با حقیقت و وجود ملکوتی آن‌ها مرتبط شده‌ایم. در حالی‌که به وجود آن‌ها علم

پیدا کرده‌اید و اگر علم به وجود آن‌ها را مساوی ترتباط با وجود آن‌ها قلمداد کنید همان است که فرمودند: «العِلْمُ، هُوَ الْحِجَابُ الْأَكْبَرُ»⁵ یعنی علم به وجود حقایق، بزرگ‌ترین حجاب است و نمی‌گذارد با وجود حقایق مرتبط شوید.

خداوند، «حی» و «قدیر» و «سمیع» و «بصیر» است و در يك كلمه حقیقتی است عین «کمال». اگر کسی به خدا نزدیک بشود و جان او در معرض پرتو انوار کمال الهی قرار گیرد از انوار کمالیه‌ی الهی بهره‌مند می‌شود و احساس حیات و بصیرت بیشتری در خود می‌یابد ولی چه می‌شود که پس از بیست سال خدادانی آن‌طور که شایسته است به حیات و بصیرت بیشتری نائل نمی‌شویم؟ آیا به جهت آن نیست که به خدادانی بسنده کرده‌ایم و تلاش نذموده‌ایم با خدایی که «غنی مطلق» است مرتبط شویم؟ آری کسی که به غنی مطلق وصل شد، واقعاً احساس غنا می‌کند و دیگر حرص و طمع نسبت به دنیا ندارد. چرا بعضی از مسلمانان با این که آداب دینی را انجام می‌دهند ولی از حبّ دنیا آزاد نیستند؟ جز این است که راه اُنس با غنی مطلق را پیدا نکرده‌اند. آن مرد بزرگ عرضه می‌دارد: «الهی! همه می‌گویند: «بده»، من می‌گویم «بگیر». گفت:

ابر از دهقان، که دشت از مجنون که لاله
طوبی و بهشت و حور ما و دل‌کی، که ناله

نفس ناطقه اگر درست جلو رود، انسان را به معلوم زنده می‌رساند و برکات بسیاری را ببار می‌آورد. گفت:

صد انداختی تیر و هر اگر هوشمندی، یک باید راهی را پیدا کنیم که هر اندازه که رفتیم به همان اندازه به مقصد برسیم آن هم به معلومی زنده و این همان است که فرمود:

یک حمله‌ی مردانه‌ی از علم رهیدیم و به از علم به معلوم رسیدن کار معرفت نفس است، زیرا در معرفت نفس ما با خود معلوم یعنی نفس خودمان به علم حضوری مرتبط هستیم.

سیر به سوی غایت معرفت

راهی که ما هر چه برویم بیشتر تحت تأثیر انوار الهی قرار می‌گیریم راه ارتباط وجودی با خدا و اسماء الهی است و از طریق معرفت نفس این راه گشوده می‌شود و در همین رابطه حضرت علی **♦** فرمودند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدِ انْتَهَى إِلَى غَايَةِ كُلِّ مَعْرِفَةٍ وَ عِلْمٍ»⁶ هرکس خود را بشناسد حقیقتاً به نهایت هر علم و معرفتی دست یافته و این یک راه دیگری است، همان راهی است که در وصف آن فرموده‌اند: «که علم عشق، در دفتر نباشد». حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» با اینکه همه‌ی عمر مقید به مسجد و مدرسه هستند در توجه به راهی که با اسماء الهی مأنوس شوند می‌فرمایند:

در ميخانه گشايد به که من از مسجد و از منظورشان آن است که از علم حصولي به سوي علم حضوري رجوع کنند.

توصيه ي بزرگان آن است که «خود را ورق بزنيد» معلوم مي شود اين کار يك کار ارزشمندی است و موجب مي شود تا انسان از زواياي وجود خود و نحوه ي آن در عالم آگاه شود در آن صورت همواره از پنجره ي چنين بودني بر عالم و آدم بنگرد. همين طور که اگر شما خدا را پيدا کرديد ديگر نمي توانيد بي خدا زندگي کنيد، اگر رابطه ي حضوري با حقايق پيدا کنيد به چيز بزرگي رسیده ايد. در حالي که مي شود سالها خدادان بود، ولي از خدا بهره مند نشد و او را به عنوان محبوب دل خود احساس نکرد، آري اگر او را پيدا کنيم ديگر نمي توان بدون او زندگي کرد. اينکه ما در عباداتمان خسته ميشويم به جهت آن است که غائبانه خدا را عبادت ميکنيم و در محضر حضرت حق حاضر نيستيم.

يك نوع نظر به خدا هست که در نتيجه ي آن مي توانيم با او ارتباط پيدا کنيم که همان مسير «لقاء الله» است و قرآن راه آن نوع ارتباط با خدا را چنين معرفي مي کند که «مَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا»⁷ هرکس ميخواهد به لقاء پروردگارش نایل شود پس بايد عمل صالح انجام دهد و در عبادت پروردگار

خود هیچکس را شریک او قرار ندهد و غیر خدا را در زندگی خود مؤثر نداند. این که فرموده اند این آیه را قبل از خواب بخوانید به این جهت است که متذکر لقاء الهی شوید و با امید به لقاء الهی بخوابید و بیدار شوید. در این آیه نمی‌گویند منشأ ملاقات با خدا کتاب و درس و مدرسه است بلکه راه لقاء الهی را انجام اعمال شرعی و شرک‌نورزیدن در عبادت الهی به خدا معرفی می‌کنند، یعنی در امورات مان تمام توجه‌ها به خداوند باشد و نگذاریم چیزی جای خدا را بگیرد. در بحث «معرفت نفس» سعی می‌شود روشن شود بسیاری از چیزهایی که ما تصور می‌کنیم در زندگی ما نقش‌آفرین هستند، هیچ نقشی ندارند و لی روح و روان ما را به خودشان مشغول می‌کنند و از حقیقت بازمان می‌دارند. به گفته‌ی حضرت امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه»

از جمع کتب نمی‌شود در رفع حجب کوش نه در

ضرورت تغییر نگاه

حتماً قصه‌ی آن کارگری را که در حمام سر مردم را می‌تراشید، شنیده‌اید. هرچه تیغش کُند می‌شد، بیشتر فشار می‌آورد، و در نتیجه پوست سر مردم را می‌کند. به او گفتند: یک ۱۱۱ بده یک تیغ بخر و سر مردم را این‌طور تکه‌تکه نکن. در جواب گفت: چرا یک ۱۱۱ بدهم تیغ بخرم؟! ده شاهی⁸ می‌دهم نان

مي خرم، مي خورم، قدرت دست و بازويم زيادتر ميشود، بيشتر فشار مي آورم. چيزي كه مردم به او پيشنهاده مي کردند كه تيغش را عوض كند، پيشنهاده تغيير روش بود، ولي كاري كه آن كارگر پيشه كرده بود؛ اصرار بر ماندن بر روش قبلي است. با اين همه او در عين عدم موفقيت، روش خود را عوض نكرد، همان كار غلط را با انرژي بيشتر ادامه داد. فكر مي كرد به تيغ كم فشار مي آورد لذا برنامه مي ريخت بيشتر فشار بياورد.

يك وقت مي گوييم: ما همين كار هايي را كه مي كنيم بايد ادامه دهيم، اگر نتيجه نداد، بيشتر تلاش مي كنيم، اگر باز هم نتيجه نداد، بيشتر تلاش مي كنيم. اين يك راه است، يك راه هم اين است كه متوجه تذكر مولوي شويم، كه:

گر نه موش دزد در گندم اعمال چلساله
موش دزدي در صحنه فعاليتهاي ما پيدا شده است.
لذا به جاي آن كه تمام وقتت را صرف كني و گندم
بيشتر در اين انبار بريزي، موش را از انبار
بيرون كن.

رو تو اول دفع شرّ بعد از آن، در جمع
مثال فوق مي گويد، اگر چندسال معارف اسلامي درس
دادني و با چنددين دليل خدا و معاد و نبوت و
امامت را اثبات كردي ولي ديدي نه خودت به جايي
رسيدي و نه بقيه، راهش اين نيست كه خودت را
بيشتر خسته كني و بيشتر حرف بزني، بايد روش و
نگاه به موضوع را عوض كني.

اگر دیدیم در فعالیت های دینی، دل زنده حاصل نشد و هر چه جلو می‌رویم مثل همان اول است، باید کمی فکر کنیم، نکند راه و روش ما غلط است، حالا آیا ما باید راه و نگاه را عوض کنیم، یا همین‌طور کار را به همان روش قبلی ادامه دهیم؟

بیدست سال است در مقابل حضرت حی قیوم سجده کردیم اما احساس بقاء و حیات نمی‌کنیم! پس معلوم است با مفهوم حی قیوم زندگی می‌کنیم نه با خود حی قیوم.

این مقدمات برای این است که روشن شود ارتباط با حقایق معنوی دو راه دارد: يك راه، راهی است که معلوم ما، معلوم زنده‌ای نیست، مثل مفهوم خدا و یک راه هم راهی است که انسان با معلوم زنده مرتبط می‌شود که از طریق معرفت نفس می‌توان این راه را پیدا کرد و نه تنها با خدا که با همه‌ی عالم رابطه‌ای درست برقرار کرد.⁹ حضرت علی **♦** می‌فرماید: «لَا تَجْهَلُ نَفْسَكَ فَإِنَّ الْجَاهِلَ مَعْرِفَةَ نَفْسِهِ جَاهِلٌ بِكُلِّ شَيْءٍ»¹⁰ نسبت به نفس خود جاهل مباش زیرا هرکس به شناخت خود جاهل باشد به هر چیز جاهل است و آن را درست نخواهد شناخت. در معرفت نفس معلوم شما خود شمائید و می‌توانید بدون هر واسطه‌ای با خودتان به روشنی مرتبط شوید. گفت:

9 - پس از تدبیر و تأمل کافی در مباحث معرفت نفس، راه گشوده می‌شود تا در بحث «چگونگی فعلیت یافتن باورهای دینی» بتوانیم آن راه را طی کنیم.

10 - عبد الواحد تمیمی آمدی، تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص 233.

تو یک چیزی ولي چندین دلیل از خویش روشن‌تر وقتي رابطه‌ي خود را با خود مان درست برقرار کردیم و وارد وادي نظر به وجود خودمان شدیم و نه نظر به مفهوم خود، اقرار خواهیم کرد که فکر مي‌کردیم خود را مي‌شناختیم و بعد از سالها تازه آرزو مي‌کنیم: «کي بدانم مرا چنان که من ام؟!» در معرفت نفس رویکرد اصلي باید این باشد که راهي در پيش است که انسان با خود واقعيّت ارتباط پیدا کند و نه با مفهوم واقعيّت، آن هم از طريق نزدیکترین واقعيّت يعني خودمان.

2- حضور در عالم انسان دینی

انسان در ابتدای امر با مشکلي روبه‌روست و آن این که نمی‌تواند با خودش درست ارتباط برقرار کند، همچنان که با بقیه‌ي عالم هم درست ارتباط برقرار نمی‌کند. حتی گاهی از عبادات خودش هم خسته می‌شود، چون با جنبه‌ي وجودي و حقیقت پائیدار عالم مرتبط نیست تا همواره در معرض تجلیات انوار الهی قرار گیرد که قرآن در وصف آن می‌گوید: «كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ»¹¹ خداوند همواره در ایجاد و تجلی نوینی است. گفت:

بیزارم از ایــــن هر روز مرا تازه خدای می‌گوید: اگر شما نتوانید نگاهتان را به جهان و انسان تغییر دهید همواره با یک خدای ذهنی کهنه روبه‌روئید و این خدا آن خدایی نیست که جان

انسان را در طراوت و نشاط نگه می‌دارد و با وجود او دیگر چیزی به نام مشکلِ پرکردن اوقات فراغت برای انسان نمی‌ماند. آن‌هایی که خدایشان همواره در تجلی نیست خدلی خوشحال می‌شوند که چندین ساعت‌شان را با کامپیوتر پر کرده‌اند و از فشار تنهائی راحت شدند. می‌گویند: «این کامپیوتر عجب چیز پربرکتی است، اگر نبود من این دو، سه ساعت را چه کار می‌کردم؟!» این آدم وجود خودش روی دستش مانده است! این بشر، با حرف‌های تکراری و کهنه وقت خود را پر می‌کند، هم زندگی خودش را ضایع می‌کند و هم زندگی بقیه را.

گرفتار روزمرگی‌ها شدن از آن‌جا پیدا می‌شود که انسان رابطه‌ی حضوری با خدا را از دست بدهد در نتیجه از هیچ چیز راضی نمی‌شود بدون آن‌که بتواند آن چیزها را ترک کند. می‌گویند: شخصی شیطان را لعنت می‌کرد، اتفاقاً شیطان برایش متمثل شد و گفت من شیطانم. به او گفت: «خدا لعنتت کند، وقت و عمر من را از بین ببرد، دائماً من را گرفتار انواع هوس‌ها کردی و در نتیجه بهترین فرصت‌ها را از دست دادم» با این سخنان، شیطان را بمباران لعنت و نفرین می‌کرد، شیطان هم برگشت و رفت. این طرف هم همین‌طور دنبالش می‌کرد، شیطان برگشت و از او پرسید: «تو که این‌قدر به من لعنت کردی پس چرا به دنبالم می‌آیی؟!» گفت: «چون بی تو خمارم و نمی‌توانم بدون انس با تو به سر ببرم.»! این دقیقاً قصه‌ی بشری است که انس با خدا را نمی‌شناسد، هم عمرش را با انواع سرگرمی‌های پوچ

ضايع مي‌کند و هم نگران است که چرا عمر خود را ضايع مي‌کند و هم از اين سرگرمي‌ها دست نمي‌کشد، چون نمي‌داند اگر عمر خود را با اين سرگرمي‌ها مشغول نکند چه کار کند. اينجاست که تأکيد مي‌شود اگر بشر بتواند راه ديگري پيدا کند که جنس آن راه، جنس ديگري باشد و عالم انسان‌ها را عوض کند از اين معضل نجات مي‌يابد. همين طور که شرط توبه آن است که انسان بنا را بايد بر آن بگذارد که شخصيت جديدي پيدا کند تا توبه‌ي او کارگر بيفتد و دوباره به گناه رجوع نکند. گفت:

آنچه در تو اصل مایه‌ي گمراهي و چيست داني؟ هستي نفس کوش تا زان، توبه هستي تست اصل هر جرم نيست شو تا خود نماند آن که بشکستي و بستي اي برادر تا تو هستي توبه نَبُود جز شکست توبه خواهي نشکند!

در کتاب «عالم انسان ديني»¹² سعي شده اين موضوع تا حدي روشن شود که تا عالم انسان عوض نشود جايگاه دستورات ديني درست روشن نمي‌شود. نصيحت‌ها را مي‌شنود ولي نمي‌تواند به کار بندد. يك خانواده‌اي که با همديگر مشکل دارند اگر عالم‌شان عوض شد نصايح اثر مي‌کند وگرنه با اين که مي‌دانند کار بدی انجام مي‌دهند نمي‌توانند آن را ترک کنند. به پدر خانواده‌اي گفته بودند نبايد فرزند خرد سال خود را دعوا کني چون او

هنوز تشخیص نمی‌دهد چرا دعایش کرده‌ای و عملاً نتیجه‌ای معکوس می‌گیری، آن آقا هم وقتی با اعمال فرزندش روبه‌رو می‌شد که آن‌ها را نمی‌پسندید ابتدا یادش بود که فرزند خود را نصیحت کند، شروع می‌کرد که باباجان! نباید این کار را می‌کردی و با این کار این ضرر و آن ضرر به تو می‌رسد، چند جمله از این جنس حرف‌ها می‌زد بعد طبیعت قبلی‌اش بر او غلبه می‌کرد و شروع می‌کرد به گفتن: خدا لعنتت کند، پدر سوخته! چرا این‌طور کردی؟ و بعد کتک را شروع می‌کرد. چون این آقا با آن توصیه‌ها آدم جدیدی نشده بود فقط اطلاعاتی به او داده بودند که اگر با فرزندت تند برخورد کنی نتیجه‌ی عکس می‌گیری ولی طبیعت قبلی او سر جایش بود و عالم خود را تغییر نداده بود.

مولوی می‌گوید: شخصی رفت به درِ خانه‌ی معشوقش، او از پشت در پرسید چه کسی هستی؟ گفت: «من». معشوقش در را به رویش باز نکرد، رفت و یک سال خود را اصلاح کرد تا شایسته‌ی ملاقات شود، سال بعد که آمد، باز معشوق او از پشت در پرسید چه کسی هستی؟ گفت: «تو»

گفت: اکنون چون منی، چون نمی‌گذرد دو «من» این که امروز حتی زن و شوهرها نمی‌توانند در کنار همدیگر باشند چون آن عالمی را که باید داشته باشند گم کرده‌اند و فرهنگ غربی، بشر را بی‌عالم کرده است و به جای نظر به خدا، نظر به منیت‌ها در میان است و شوق ارتباط با خدا فعال و با نشاط نیست تا به راحتی از خطاهای همدیگر

بگذرند. در عالمي که انسان با نور خدا مرتبط شود عبوديت در ميان است نه خودبيني و خودپرستي. وقتي توانستيم وارد عالمي شويم که نه من نظر به خودم داشته باشم و نه شما نظر به خودتان و همه نظر به خدا داشته باشيم يگانگيها به ميان مي آيد و اين با بندگي خدائي که قلبها متوجه او است محقق ميشود و نه با بندگي خدائي که فکرها متوجه او ميشود، بندگي با خدائي فکري مثل توصيه هايي است که پدر آن فرزند خرد سال ميخواست به کار بندد ولي نتوانست.

وقتي متوجه شديم با حرف هاي عادي و تکراري مي توان چرخ جهان را به گردش درآورد و گوش مستمعان را پر کرد، بدون آن که بتوان جهان و عالم انسانها را تغيير داد، براي تغيير عالم انسانها، بايد حرفي در ميان باشد که وجه پايدار آنها را جهت دهد، مي توان به مباحث معرفت نفس نظر کرد و براي تغيير عالم انسانها به آن اميدوار بود.

نظر به وجه پايدار انسانها

شما وجهي داريد که مطابق آن وجه به خوردن چلوکباب تمايل داريد و از طريق چلوکباب جواب آن وجه خود را مي دهيد. يا رفيقي داريد که به او علاقه منديد و براي جواب به علاقه ي خود يك مهماني خيلي خوب براي ترتيب مي دهيد و عجيب است چيزي نمي گذرد که به راحتی با او قطع رابطه مي کنيد و ممکن است کينه ي او را هم به دل بگيريد. چون

رابطه‌ی شما در حدّ تن و عواطف مادی بود که با پذیرایی از بدن او و دادن یک غذای خوب می‌خواستید جواب آن علاقه را بدهید و چون امور مادی و عواطف و همی پایدار نیستند امیدي به ادامه‌ی آن رابطه نیست. در حالی‌که اگر انسان‌ها با وجه پایدار خود که وجه دیگر انسان است، با همدیگر ارتباط برقرار می‌کردند شکل کار تماماً فرق می‌کرد و عملاً به فرهنگ پیامبران ﷺ تأسی می‌کردند که همواره وجه پایدار انسان‌ها را مخاطب قرار می‌دادند.

این که ملاحظه می‌کنید طرف گله می‌کند که برای فرزندش زحمت‌ها کشیده تا دکترایش را گرفته و حالا که ازدواج کرده شش سال است سراغ پدرش را نگرفته، به جهت آن است که تمام توجه خود را به وجه ناپایدار فرزندش مشغول کرد، باید پرسید مگر چه کاری برای فرزندت کردی وقتی به وجه پایدار او توجه ننمودی و تماماً به وجه ناپایدار او نظر داشتی، معلوم است که ناپایدار، پایدار نخواهد ماند و در نتیجه حالا که فرزندش رفته تمام آن زحمت‌ها با رفتن او از دستش می‌رود. در صورتی که اگر به وجه پایدار او توجه می‌کرد، هیچ‌کدام از زحمت‌هایش از دست نمی‌رفت. زیرا این يك اصل است که اگر شما در برخورد با خودتان و پیرو آن با بقیه، متوجه وجه پایدار خود باشید هرگز با بی‌ثمري تلاش‌های خود روبه‌رو نمی‌شوید. وقتی تمام توجهات به وجه ناپایدار فرزندتان باشد عهده‌ی با همدیگر ندارید که بخواهید بر آن بمانید، «عهد و

وفا» مربوط به وجه پایدار ما است، همان‌طور که عهد ما با خدا در فطرت و سرشت ما قرار دارد. فرزندی که والدین خود را فقط انبار پول و غذا ببینند، نمی‌تواند با آن‌ها ارتباط حقیقی پیدا کند، در حدّ یک احساساتِ سطحی به آن‌ها گرایش دارد، بعضی مواقع هم به آن‌ها توهین می‌کند، روز مادر براساس همان احساساتِ سطحی به مادرش گُل هدیه می‌دهد بدون این‌که ارزشی واقعی برای او قائل باشد.

اولین قدم جهت ارتباط حقیقی با خودتان نگاه به وجه پایدارتان می‌باشد و اگر انسان‌های بزرگ توانستند از پوچی نجات پیدا کنند به جهت آن بود که فهمیدند کدام عمل و کدام فکر دروغ است و کدام راست، زیرا توانستند به وجه پایدار خود بنگرند و از آن زاویه همه چیز را ارزیابی کنند. آیت‌الله ملکی تبریزی «رحمة الله علیه» در کتاب لقاء الله می‌فرمایند: «افرادی که انواری از اسرار هستی بر دل آنان تابیده و برخی از حجاب‌های ظلمانی را کنار زده‌اند باید به فکر معرفت نفس باشند تا همه‌ی حجاب‌های ظلمانی، حتی حجاب خیال و صورت‌ها کنار رفته و حقیقت‌شان بی‌ماده و صورت برای آنان تجلی کند».¹³ آیت‌الله حسینقلی همدانی «رحمة الله علیه»؛ استاد آیت‌الله ملکی تبریزی در روش سلوکی خود از طریق معرفت نفس می‌فرمایند: «اگر انسان تجلی حقیقت خود را به نورانیت و بدون صورت و حدّ ببیند راه ترقیات

به سوي عوالم عاليه را پيدا کرده، هر قدر سير کند اثرش را حاضر خواهد يافت.»¹⁴ آيت الله ملكي در نامه اي که به حاج شيخ محمد حسين اصفهاني مي نويسد در شرح روش سلوکی استاد خود مي گويد: «براي مبتدي مي فرمود در مرگ فکر کن تا آن وقتي که از حالش مي فهميدند في الجملة استعدادي پيدا کرده، آن وقت به عالم خيالش ملتفت مي کردند، براي چند روزي هم در طول روز و شب در اين فکر کند که بفهمد هر چه خيال مي کند و مي بيند خودش است و از خودش خارج نيست، اگر اين را ملکه مي کرد خودش را در عالم مثال مي ديد و حقيقت عالم مثالش را مي فهميد»¹⁵

مباحث معرفت نفس چنين جایگاهی دارد که انسان متوجه مي شود هرچه مي بيند در نفس اوست و اگر انسان به صورتي حضوري متوجه اين امر شود مي تواند استاد خودش باشد و با خود به بهترين نحو تعامل کند، به طوري که اگر از مقصد خود و اُنس با معاني عقب افتاد مي فهمد و فقط به ظاهر اعمال راضي نيست چون همواره به وجه پايدار خود نظر دارد.

در دنياي اطراف ما پايدارترين پايدارها خود مان هستيم که هرگز از آن نمي توانيم جدا باشيم حتي موقعي که خواب هستيم و از همهي آنچه اطراف مان مي گذرد بي خبريم، خود مان هستيم که

14 - مجله ي حوزه، شماره 4.

15 - آيت الله حسين حسيني طهراني، توحيد عملي و عيني، ص 33.

خواب‌بیده‌ایم، با همه‌ی آن فکرها و خیال‌ها. به گفته‌ی مولوی:

چون خیالی آمد و در هر کجا که می‌گریزی،
تو نتانی زان خیالت یا بخسبی تا از آن
افرادی که با این تصور خودکشی می‌کنند که
می‌خواهند از دست خودشان راحت شوند غافلاند که
این‌ها تن خود را از بین می‌برند و رابطه‌ی خودشان
با تن‌شان قطع می‌شود ولی باز هم خودشان هستند با
همه‌ی آن افکار و خیالات، به علاوه این‌که گناه و
عذاب خودکشی را هم بر روح خود تحمیل کرده‌اند،
چون پایدارترین پایدارها خودِ اوست و همواره
ادامه دارد. آری در مباحث معرفت‌نفس به
پایدارترین پایدارها در رابطه با انسان پرداخته
می‌شود.

در عالمی که همه چیز ناپایدار است مگر
خودتان، اگر بیش از آن که توجه‌تان به امور
ناپایدارِ عالم باشد به خودتان باشد و آن حقیقت
پایدار را فدای امور ناپایدار نکنید و ابدیت
خود را در منظر خود داشته باشید زندگی معنی
دیگری به خود می‌گیرد و از تصمیم‌های غلط آزاد
می‌شوید. در همین رابطه تأکید می‌کنیم در تعامل
با سایر انسان‌ها نیز باید حرفی در میان باشد که
متذکر وجه پایدار آن‌ها باشد و آن وجه را مخاطب
قرار دهیم.

3- معرفت نفس طریق معرفت حق

معرفت نفس؛ روشی است که انسان متوجه می‌شود معرفت به «جهان صغیر» یعنی انسان، راه و وصول معرفت به «جهان کبیر» یعنی کل هستی است، تا از منظر علم حضوری به معرفت حق نایل آید و نه با آگاهی حصولی به خدای ذهنی مشغول شود. شما «تن» دارید، این عالم هم «ارض» دارد. شما «خیال» دارید، این عالم هم «عالم برزخ» و «عالم مثال» دارد. شما «عقل» دارید، این عالم هم «عالم جبروت» یا «عالم عقل» دارد. با «تن» خود با «عالم ارض» ارتباط پیدا می‌کنید. با «خیال» خود با «عالم مثال» ارتباط برقرار می‌کنید؛ همین که می‌خوابید و خواب می‌بینید و چیزهایی را که بعداً واقع می‌شود در خواب می‌بینید، با عالم مثال مرتبط شده‌اید، خواب‌دیدن‌ها ریشه در «عالم مثال منفصل»¹⁶ عالم و «عالم مثال متصل»¹⁶ شما دارد و

16 - «عالم مثال منفصل» به مرتبه‌ای از وجود گفته می‌شود که واسطه بین عالم عقلی و عالم جسمانی است. در واقع موجودات این عالم اگرچه مادی نیستند اما برخی از آثار ماده مانند کم و کیف و وضع و... را دارند. مثال متصل وابسته به قوای ادراک بشری انسان است که به آن «مثال مقید» - در مقابل مثال مطلق- و «خیال متصل» هم گفته می‌شود. رؤیاها و عجایب آن‌ها به این عالم مربوط می‌شوند. در «مثال منفصل» قوای ادراکی انسان شرط نیست؛ چراکه جدا و مستقل از انسان تحقق دارد، تجسم اعمال، ظهور معانی به صورتهای مناسب و مشاهده مجردات در صور اشباح جسمانی در این مرتبه رخ می‌دهد؛ چنان‌که پیامبر اکرم ﷺ جبرئیل را به صورت دحیه کلبی در این عالم می‌دید یا عارفان ارواح انبیا و اولیا را به صورت اشباح در این عالم شهود می‌کنند.

همین طور با عقل خود با عالم عقل و حقایق کلی می‌توان ارتباط پیدا کرد. پس اگر انسان خود را درست بشناسد و درست جلو ببرد، به راحتی با عالم هستی ارتباط پیدا می‌کند چون با نفس ناطقه‌ی خود دو طرف حلقه‌ی هستی را به هم پیوند داده است. شهود حقیقت مجرد نفس ناطقه بدون دخالت مفهوم و بدون حصول صورت ذهنی، نه تنها عامل ارتباط وجودی با خداوند است بلکه عامل ارتباط وجودی و قلبی با تمام حقایق عالم غیب و ملکوت خواهد شد و در چنین نگاهی است که مراقبه‌ی نفس و محاسبه‌ی آن درست انجام می‌گیرد، همچنان که یاد خدا به صورت حضوری بسیار با برکت‌تر از یاد خدا به صورت حصولی می‌باشد و فرهنگ و روش امامان معصوم علیهم‌السلام از این نوع است و بر همین اساس امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: «مَا كُنْتُ أَغْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ»¹⁷ پروردگاری را که نبینم عبادت نمی‌کنم.

4- معنی حضور همه‌جانبه‌ی خدا

امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»¹⁸ هرکس خود را شناخت پروردگار خود را خواهد شناخت. حال سؤال این است که چگونه خود را بشناسیم تا حقیقتاً پروردگار خود را شناخته باشیم و متوجه تدبیر همه‌جانبه‌ی او که در همه‌ی عالم حی و حاضر است، بشویم؟ به عنوان مثال همین طور که شما دستتان را که تکان می‌دهید،

17 - توحید صدوق، ص 109.

18 - بحار الأنوار، ج 2، ص 32.

می‌توانید هر انگشتی را جداگانه حرکت دهید و یکی را نیمه باز نگه دارید و یکی را باز کنید و همه‌ی آن حرکات را به من خود نسبت می‌دهید و این نشان می‌دهد مَن شما حضوری همه‌جانبه و همه‌جایی در بدنتان دارد، این نحوه حضور برای خدا آنچنان است که قرآن می‌فرماید: «ما تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَتِهِ إِلَّا يَعْلَمُهَا»¹⁹ يك برگ فرو نمی‌افتد مگر آن‌که خداوند از آن آگاهی دارد و به اذن حضرت رب انجام می‌شود. با شناخت خود و نحوه‌ی حضور خود در بدن، می‌فهمیم چگونه دنیا در قبضه‌ی رب العالمین است. نتیجه‌ی چنین نگاهی آن می‌شود که انسان احساس می‌کند در آغوش پروردگار عالم زندگی می‌کند و نه منفک و تنها و منزوی. بیشترین مشکل آدم‌ها این است که احساس می‌کنند در این دنیا تنها هستند. آری اگر کسی تنها شد، واقعاً دنیا برایش جهنم می‌شود. ولی این واقعیت ندارد، حقیقت آن است که همه زیر سایه‌ی حضرت رب العالمین هستیم که حضوری همه‌جانبه دارد. گفت:

همچو موری اندر این که فزون از خویش باری
این شعر زبان حال انسانی است که متوجه است
می‌تواند در زیر سایه‌ی ربوبیت پروردگار و مدد‌های
حضرت حق به توفیقاتی برسد که به تنهایی به آن‌ها
نمی‌رسید.

وقتی درست در خود سیر کنیم، آری وقتی درست در
خود سیر کنیم، خود را دریچه‌ی ارتباط با خدا

مي يابيم و معني «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»²⁰ تحقق مي يابد. پس در اين راه، هر چيزي که مانع شناخت تامي حقيقت ماست و مانع درست نگريستن به خودمان است، بايد کنار گذاشته شود.

5- «انسان» محل ظهور اسماء الهي

تعريف انسان به «حيوان ناطق» که در منطق گفته مي شود، تعريف کامي براي انسان نيست، چون در اين تعريف نظر به ادراک و فهم انسان شده و مي خواهد بگويد انسان حيواني است که قدرت ادراک و فهم دارد. در حالي که شواهد قرآني و سيره اولياء الهي^ﷺ نشان مي دهد انسان مي تواند تا مقامي که مظهر نمايش جمال حضرت ربّال عالمين باشد، صعود کند. قرآن مي فرمايد: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»²⁰ خداوند همه ي اسماء را به آدم آموخت و بعد هم او را مأمور کرد که؛ «يَا آدَمُ! أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ» اي آدم! از آن اسمائي که به تو تعليم داديم ملائکه را آگاه کن و اسماء آنها را به آنها خبر بده. پس مي شود طوري زندگي کرد که زندگي ما در اين دنيا نمايش اسماء الهي باشد و شناخت نفس نظر به چنين مقامي دارد تا انسان جان خود را مجلاي همه ي اسماء الهي بنگرد و از اين طريق متوجه پروردگار خود شود.

اگر کسي توانست خود را از حجاب هايي که مانع نظر به حقيقت انسان است، آزاد کند با حقيقتي از

خود آشنا می‌شود که مقام تجلی همه‌ی اسماء الهی است و به این معنی گفته می‌شود از خود شروع کنید، چون تمام حقایق عالم در نزد خودتان است و بر این اساس امیرالمؤمنین ♦ می‌فرمایند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ تَجَرَّدَ»²¹ هرکس خود را شناخت از همه‌ی علائق دنیایی مجرد و جدا می‌شود. چون حقیقت همه‌چیز را در نزد خود می‌یابد و قرآن را انعکاسی از همان اسماء می‌بیند که بر جانش تجلی کرده، امام صادق ♦ در رابطه با تجلی اسماء الهی در قرآن فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ تَجَلَّى لِعِبَادِهِ فِي كَلَامِهِ وَلَكِنْ لَا يَعْلَمُونَ (لا یبصرون)»²² خداوند در کلامش برای بندگان تجلی نموده ولیکن آن‌ها نمی‌دانند یا نمی‌بینند. حقیقت آن است که دین، قصه‌ی دانه‌دانه‌ی تارهای وجود ماست، دین آمده است که تمام تارهای وجود ما را به تَرَنَم وادارد. انسان در واقع در دینداری، سمفونی کامل خودش را اجرا می‌کند و بحث «معرفت نفس» انسان را متوجه این حقیقت می‌کند. به گفته‌ی مولوی:

تا ابد هر چه بُود او درس کرد از علم
 به همین جهت وقتی انسان از حجاب‌هایی که او را
 از خودش غافل کرده آزاد شود آنچه را پیامبران
 خدا برایش می‌آورند تصدیق می‌کند. مولوی می‌گوید:
 خویش را صافی کن از تا ببینی ذات پاک صاف

21 - غرالحکم، ص 232.

22 - شرح فصوص خوارزمی، ج 1، ص 166. عبد الرزاق

کاشانی، تفسیر، ج 1، ص 4.

بيني اندر دل علوم بي کتاب و بي مُعيد و پس مي توان گفت رابطه اي دو طرفي بين خودشناسي و فهم شريعت هست. زيرا از يك طرف «شريعت» مظهر و مذکر اسماء الهي است و از طرف ديگر جان انسان محل تجلي اسماء الهي مي باشد. و به همين جهت خداوند نام قرآن را ذکُرٌ للعالمين گذاشت زيرا قرآن متذکر همان حقايق است که در جان انسان هست. قرآن مي فرمايد: «لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ كِتَابًا فِيهِ ذِكْرُكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ»²⁴ ما کتابي را سوي شما نازل کرديم که در آن به ياد شما بوديم، آيا در آن تعقل نمي کنيد؟ کافي است انسان از طريق معرفت نفس به اين موضوع حساس شود تا به کمک دستورات شريعت الهي هر چه بيشتر به حقيقت خود دست يابد و دينداري را عين برگشت هرچه بيشتر به خويشتن خود بيابد.

شريعت الهي در همهي ابعاد خود، مذکر حقيقت دروني انسان است، تا با هرچه بيشتر قلبي کردن عقايد و اعمالی که دين مي فرمايد، انسان به فطرت خود نزديک شود و آنچه مانع ارتباط صحيح با خود را ستين انسان ها است از ميان برود. يك رابطه ي دوطرفي بين «خودشناسي» و «فهم شريعت» برقرار است که مي توان گفت رابطه اي است بين اجمال و تفصيل از يك حقيقت، چون انسان در فطرت خود به

23 - بدون کسی که تعليم مي دهد و آماده مي کند و بدون استاد،

علوم انبياء را در خود مي يابي.

24 - سوره ي انبياء، آيه ي 10.

صورت اجمال همه‌ی اسماء را دارا است و قرآن که حامل همان اسماء الهی می‌باشد، به عنوان «ذکر» متذکر همان اسماء می‌شود تا انسان از اجمال به تفصیل آید و جنبه‌های بالقوه‌ی خود را فعلیت بخشد و این است معنی این که گفته می‌شود يك رابطه‌ی دوطرفی بین «عمل به شریعت» و «خودشناسی» وجود دارد. مهم آن است که از طریق «معرفت نفس»، منظر خود را به شریعت تصحیح کنیم تا انتظاراتمان از آن، برآورده شود.

6- تفکیک «خود» از «ناخود»

روش معرفت نفس که به تعبیر امیرالمؤمنین ♦ برترین حکمت محسوب می‌شود²⁵ روشی است که می‌خواهد بدون حجاب بدن و با نظر به ذات خود، با اسماء الهی مأنوس گردد به همین جهت می‌توان گفت: «معرفت نفس» یا «خودآگاهی حضوری»، اولین قدم جهت تفکیک «خود» از «ناخود» است تا انسان «ناخود» را «خود» نپندارد، و این بزرگ‌ترین بلایی است که همواره بر بشر وارد شده و امروز این بلا از همیشه بیشتر ظهور کرده به طوری که بشر امروز تقریباً هیچ رابطه‌ای با خود ندارد، زیرا تماماً گرفتار ماهیات است در حالی که حقیقت انسان «وجود» اوست.

25 - حضرت امیرالمؤمنین ♦ می‌فرمایند: «أَفْضَلُ الْجُمُوعِ مَعْرِفَةُ الْإِنْسَانِ نَفْسَهُ» (تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص 232) برترین حکمت آن است که انسان خود را بشناسد.

ذهن انسان‌هاي معمولي عموماً هستي را نمي‌فهمد،
 بيشتر چيستي را ميشناسد، حتي در مورد خدا هم به
 دنبال چيستي او هستند. کودکان از والدين خود از
 چيستي خدا مي‌پرسند، وقتي به کودک خود بگويند:
 خدا هست. او مي‌گويد: بسيار خوب! خدا چيست؟ اگر
 بگويند: «عزيزم! خدا که چيستي ندارد» نمي‌تواند
 بدون چيستي به خدا نظر کند و او را به عنوان
 وجود مطلق بيايد، بالأخره مي‌پرسد اين که هست
 چيست؟ چون گرفتار آن است که هر چيزي که هست یک
 چيزي است، نمي‌تواند برسد به اين که مي‌شود یک
 موجود فقط «هست» باشد. آنجا که مولوي گفت: «وه
 چه بي رنگ و بي‌نشان که منم» نظر به هست خود
 دارد. خداوند هست مطلق است و انسان با نظر به
 «هست» خود مي‌تواند متوجه هست مطلق يعني خدا
 بشود، در آن صورت است که متوجه مي‌شود اگر نظر
 به جنبه‌ي هستي مخلوقات نداشته باشيم که عين ربط
 به هستي مطلق هستند، با حقايق عالم ارتباط
 نداريم، با ماهيات و چيستي‌هاي اشياء سر و کار
 داريم. انصافاً آيا «ميز» به خودي خود یک واقعيت
 است؟ يا در ميز وجود ماده به صورت چوب در آمده
 و با شکلي که ما به آن چوب‌ها داده ايم ميز درست
 شده، ولي در واقعيت جز همان وجود مادي چوب‌ها
 چيز ديگري نيست؟ «ميز بودن» یک واقعيت خارج از
 ذهن ما نيست، ذهن ما اين نوع شکلي را که به
 چوب‌ها داده ايم به عنوان ميز ميشناسد و از ساير
 چوب‌ها متمايز مي‌داند. اگر یک قدم جلوتر بياييد
 ملاحظه مي‌کنيد که چوب و سنگ و آب، چيزي جز وجودي

نیست که در مرتبه‌ی ماده قرار گرفته و حقیقتاً آنچه واقعیت دارد وجود است به صورت چوب و سنگ و آب، یعنی تنها وجود در میان است منتها به صورت چوب و سنگ و آب. انسان طبق عادت ذهنی‌اش می‌گوید «آب هست»، به این صورت که برای آب اصالت قائل است و بودن و هستی را به آن نسبت می‌دهد ولی با دقت بیشتر متوجه می‌شود «وجود» و یا «هستی» به صورت چوب و آب و سنگ در آمده. با این توصیفات آیا ما در خارج، چوب و آب داریم که «هست» شده‌اند یا «هست»ی داریم که به شکل چوب و آب درآمده؟ آنچه «واقعیت» دارد همان هستی است که واقعیت دارد با صورتهای مختلف که:

گاه لیلی و گهی مجنون گاه کوه قاف و گه يك «هست» است به جلوه‌های مختلف، یک جا به شکل «آب» درمی‌آید، يك جا به شکل «ملائکه».

وقتی گفته می‌شود بشر امروز رابطه‌ای با خود ندارد، چون «هست» خود را نمی‌شناسد، به این دلیل است که اصالت را به چیدستی‌ها می‌دهد و نه به «وجود» و نمی‌تواند متوجه حقیقت خود شود که چیزی است فوق بدن و نسبت‌های او با پدیده‌های پیرامون‌اش. بدن شما «زن» یا «مرد» است ولی حقیقت شما فقط هست، آری یا «هست»ی هستید که «تن»تان به شکل زن است و یا «هست»ی هستید که «تن»تان به شکل مرد است. وقتی متوجه شدید حقیقت شما غیر از این نسبت‌ها است قضیه خیلی فرق می‌کند، در آن صورت تهرانی یا صفهانی بودن و فرزند فلانی بودن همه مربوط به تن شما می‌شود و

این‌ها چیدستی شما را می‌سازند و حقیقت شما فقط «هست»، منتها وجودی نازل شده از وجود مطلق. ما باید هست خودمان را آن طوری پیدا کنیم که باز به دنبال چیدستی‌اش نگردیم. بیشترین بهره‌ای که باید از معرفت نفس ببریم همین است که بتوانیم از هست خود متوجه هست خدا شویم.²⁶

7- معرفت به حقیقت جامع

معرفت نفس، معرفتی است جهت‌دار که به شناخت حقیقت جامع واحدی به نام «نفس مجرد انسانی» منجر می‌شود و راه رسیدن به «حقیقت جامع احدی» یعنی خداوند را باز می‌کند. ولی باید متوجه بود این معرفت، غیر از علوم است که با «جمع اطلاعات» به دست می‌آیند. در «علوم رسمی» انسان اطلاعات زیادی کسب می‌کند ولی از حقیقت خود و حقیقت عالم غافل است و در واقع از همه چیز غافل است و در همین رابطه امیرالمؤمنین ♦ می‌فرمایند: «كَيْفَ يَعْرِفُ غَيْرَهُ مَنْ يَجْهَلُ نَفْسَهُ»²⁷ چگونه انسان می‌تواند غیر خود را بشناسد در حالی‌که به خودش جاهل است؟! چون وقتی انسان حقیقت خود را شناخت و رابطه‌ی وجودی با خود برقرار نکرد با هیچ چیز دیگری نمی‌تواند رابطه‌ی وجودی برقرار کند تا به حقیقت آن‌چیز پی ببرد. به همین جهت امامان علیهم‌السلام بر معرفت نفس تأکید می‌کنند چون در آن صورت انسان‌ها

26 - در این مورد می‌توانید به کتاب «آن‌گاه که فعالیت‌های

فرهنگی پوچ می‌شود» جلسه‌ی نهم رجوع فرمایید.

27 - غُزُّ الْحَكْمِ وَ دُزُّ الْكَلِمِ، ص 233.

در دعوت قرآن به سیر در آفاق موفق می‌شوند و می‌توانند به ملکوت آسمان و زمین نظر کنند. وقتی انسان از طریق «معرفت نفس» وارد رابطه‌ی حضوری با اسماء الهی شد که منشأ همه‌ی مخلوقات است می‌تواند مخلوقات را درست ببیند و در آن صورت احساس یک نحوه نزدیکی با کلمات معصومین^ع را در خود می‌یابد.

8- حقیقتی غیر قابل شک

عرض شد مباحث معرفت نفس کمک می‌کند تا انسان طوری خود را بنگرد که در واقع حقیقت «خود» را ببیند و متوجه شود مرد یا زن بودن و مدرک و ثروتش، به حقیقت انسانی‌اش ربطی ندارد، خودش فقط خودش است. بسیار پیش آمده که انسان‌ها خود را گم کرده‌اند ولی نمی‌دانند و در همین رابطه علی^ع می‌فرماید: «عَجِبْتُ لِمَنْ يَنْشُدُ ضَالَّتَهُ وَ قَدْ أَضَلَّ نَفْسَهُ فَلَا يَطْلُبُهَا»²⁸ در تعجبم از کسی که طلب می‌کند گم شده‌ی خود را و حال آن‌که نفس خود را گم کرده و آن را طلب نمی‌کند. پس از یک طرف خود را گم کرده و نمی‌داند خودش خودش است و نه چیز دیگر، از طرفی دیگر خود را در شخصیتی غیر از خودش جستجو می‌کند. تجربه‌ای که دکارت مطرح می‌کند از این جهت مفید است، او برای روشن کردن موضوع یقین انسان نسبت به خودش، بابتی را با دانشجویانش باز می‌کند که آیا می‌توانید به خودتان شک کنید؟ از کجا

معلوم که همین حالا که فکر می‌کنید این‌جا نشسته‌اید، واقعیت نداشته باشد و صرفاً یک خیال باشد، مثل خیالاتی که در خواب دارید و چون بیدار می‌شوید می‌فهمید همه‌ی آن‌ها خیال بوده و هیچ واقعیت خارجی نداشته است، همین‌طور که برای‌تان پیش آمده خواب دیده‌اید سر کلاس هستید و فردا صبح بیدار شده‌اید و متوجه شده‌اید تماماً خواب بوده، از کجا همین‌حالا هم که سر کلاس هستید از همان نوع است. دکارت می‌خواست نتیجه بگیرد اگر تا این‌جا هم نسبت به اطراف خود شک کنید باز در یک چیز شک ندارید و آن این‌که کسی هست که شک می‌کند و نمی‌توان به وجود آن شک کرد و جمله‌ی معروف خود را نتیجه گرفت که «من شک می‌کنم پس هستم» ولی یکی از دانشجویان در این بحث طوری خود را گم کرد که مانده بود پس او کیست؟! و همین‌طور در فکر فرو رفت که پس من کی‌ام، اگر من کسی نیستم که اینجا نشسته‌ام و ممکن است نشستن من این‌جا خیالی و غیر واقعی باشد، پس من کی‌ام؟ همین‌طور فکر می‌کرد، فردا در حالی که سراسر شب را فکر کرده و نخوابیده بود، خدمت استاد آمد و پرسید: «استاد! ببخشید، من کی‌ام؟» دکارت در جواب او گفت: تو آن کسی هستی که می‌پرسد «من کی‌ام؟» گفت: «استاد! از کجا معلوم که همین هم خیالات نباشد؟!» استاد جواب داد: «عزیزم! آن که تصور می‌کند که همه‌ی این‌ها خیالات است، او همان تویی». استاد این را گفت و رفت و باز دانشجو فکر کرد من کی‌ام؟ و برای دومین بار سراسر شب را بیدار

ماند که من کی‌ام؟ فردا آمد خدمت استاد و گفت: استاد! ببخشید، من دو شب است به خواب نرفته‌ام، همین‌که می‌خواهم بخوابم از خود می‌پرسم: من کی‌ام که می‌خواهد بخوابد؟ و استاد با کمال دقت و متانت مثل قبل، دقیق‌ترین جواب را به او داد که «عزیزم تو همانی که می‌گویی من کی‌ام؟» و این سؤال و جواب سه روز تکرار شد و باز استاد جواب استادانه خود را داد تا روشن کند هر اندازه هم که انسان نسبت به همه چیز شک کند، باز او همان کسی است که به همه چیز شک می‌کند و در این یقین دارد که کسی است که به همه چیز شک دارد، زیرا یک وجه یقینی که همان وجه پایدار انسان است با هرکسی هست. با این‌همه انسان‌ها بعضی مواقع از جهتی دیگر خود را گم می‌کنند و به اصل اصیل خود نظر ندارند تا آن را به کمال لازم برسانند، این همانی است که در بعضی روایات تحت عنوان جهل به نفس یاد می‌شود و امام الموحیدین ♦ در مورد آن می‌فرمایند: «مَنْ لَمْ يَعْرِفْ نَفْسَهُ بَعْدَ عَنِّ سَيِّلِ النَّجَاةِ وَ خَبَطَ فِي الضَّلَالِ وَ الْجَهَالَاتِ»²⁹ هرکس نفس خود را نشناسد و به آن جاهل باشد از راه رستگاری دور می‌افتد و خود را در گمراهی و نادانی‌ها می‌اندازد. حساسیت مسئله از آن جهت است که انسان در عین آن‌که ممکن است خود را گم کند و به استعداد های نفس خود جا هل شود، همواره با

29 - عبد الواحد تمیمی آمدی، تصنیف غرر الحکم و درر الکلم،

حقيقت خود همراه است و به وجود آن حقيقت نمي‌تواند شك كند. نفس ناطقه را «يقين‌داني» گفته‌اند به اين معني كه اگر به همه چيز شك كنيد به يك چيز نمي‌توانيد شك كنيد و آن اين‌كه خودتان در هر حال خودتان هستيد.

وقتي روشن شد معرفت نفس علمي است كه با «نظر كردن» به معلوم حضوري و وجودي، براي انسان حاصل مي‌شود و نه با فكر كردن نسبت به نفس خود، متوجه مي‌شويم فرق زيادي است بين «نگاه كردن» به حقيقت چيزي و «خبردار شدن» از مفهوم آن، زيرا در نگاه اول با «وجود» روبه‌روئيد با همهي تجلياتي كه دارد ولي در نگاه دوم به ماهيات پديده‌ها علم داريد كه منقطع از بقيه‌ي چيزها، چيستي شئي را معرفي مي‌كنند. همچنان‌كه فرق زيادي است بين ديدن كثرتها در آيينه‌ي وحدت و بين سرگرداني در مجموعه‌ي كثرتها، بدون آن كه كثرات را در يك وحدت حقيقي معنوي در مرتبه‌ي بالاتر بنگريم.

9- معرفت نفس؛ مقدمه‌ي معرفت به توحيد

توحيد، در عوالم و ساحات هستي عبارت است از:
الف: «توحيد عالم ماده» كه حكاييت از جنبه‌ي وحداني عالم ماده در داشتن ذاتي متحوّل دارد و بحث «حركت جوهری» از آن جنبه‌ي توحيدى خبر مي‌دهد و لذا همهي كثرتها به آن جنبه‌ي وحداني يعني عين حركت، رجوع دارد و اين كثرتها صورتهاي مختلف جوهر عالم ماده هستند كه عين حركت است.

ب: «توحید انسان» که روشن می‌کند همه‌ی قوا و حرکات انسان ریشه در نفس جامع و مجرد او دارد و بحث معرفت نفس حکایتگر آن است.³⁰

ج: «توحید عالم هستی» که روشن می‌کند وجود و تدبیر عالم و آدم، در گرو ذات واحد احدی یعنی حضرت «الله» است.

تا انسان معنی توحید حضوری و وجودی را با نظر به نفس مجرد خود نشناسد، نمی‌تواند بفهمد چگونه باید به دنبال توحید عالم هستی بگردد؟ و نمی‌تواند حضور یگانه‌ی خداوند را در عالم بیابد، حتی معنی دیدن خدا را هم نمی‌فهمد تا در «عالم کبیر» به تماشای حضرت حق بنشیند و خود را نیز در این عالم در آغوش خدا بیابد. انسان با دانایی به خدای مفهومی، نمی‌تواند از کثرات بی‌پایان عالم ماده عبور کند و به خداشناسی واقعی که منجر به انس با حضرت حق می‌شود برسد. در حالی‌که اگر از طریق معرفت نفس متوجه نحوه‌ی وجود و حضور مجردات در عالم گردد معنی حضور خداوند و توحید حضرت حق در عالم را درک می‌کند و می‌فهمد چگونه باید بنگرد تا بیابد.

وقتی انسان نتوانست خود را بشناسد و نحوه‌ی حضور خود در عالم را درک کند از انحرافات که در درون او ایجاد می‌شود و او را از انس با

30 - اگرچه از جهتی یک جنبه‌ی توحیدی در هر انسانی به نام نفس ناطقه هست، از جهتی دیگر یک عین الانسان یا انسان کامل هست که جنبه‌ی توحیدی همه‌ی انسان‌ها است.

حقایق معنوي محروم مي‌کند بي‌خبر خواهد بود و گرفتار فهم ناقصي از حقيقت مي‌شود. از اين جهت است که بعضي از روايات مربوط به معرفت نفس، نظر به شناخت عيوب نفس دارد و در آن‌ها تأکيد مي‌شود خود را بشناسيد تا در دفع رذائل و جذب فضائل به مجاهده برخيزيد. در همین راستا حضرت علي **♦** مي‌فرمايند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ جَاهِدَهُ» و «مَنْ جَهَلَ نَفْسَهُ أَهْمَلَهَا»³¹ هرکس خود را بشناسد در مسير تعالي خود تلاش مي‌کند و هرکس نسبت به خود و استعدادهاي روحاني خود جاهل باشد، خود را رها مي‌کند و در جهت تعالي خود تلاش نمي‌کند. البته نظر به نفس ناطقه از اين منظر مربوط به علم اخلاق و عرفان عملي است، در اين مباحث سعي ما شناخت نفس است از جهت وجودي و رواياتي متکفل اين بحث است که مي‌فرمايند: هرکس خود را نشناخت به هر چيزي جاهل است.

خداوند إن شاء الله به ما توفيق دهد معرفت نفسي را دنبال کنيم که مقدمه‌ي بسياري از معارف الهي خواهد بود. جهت توجه به گستردگي موضوع معرفت نفس خلاصه‌اي از نظر علامه طباطبائي «رحمة الله عليه» را خدمت عزيزان عرضه مي‌داريم تا چنانچه لازم ديدند به آن رجوع فرمايند.

معرفت نفس در منظر علامه طباطبایی «رحمة الله عليه»

خلاصه‌ی نظر علامه‌ی طباطبایی «رحمة الله عليه» در مورد معرفت نفس ذیل آیه‌ی 105 سوره‌ی مائده به قرار زیر است:

1- از این‌که با آیه‌ی «عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ» مؤمنین را امر به پرداختن به نفس خود نموده، به‌خوبی فهمیده می‌شود که راهی که به سلوک آن امر فرموده همان نفس مؤمن است، زیرا وقتی گفته می‌شود: زنهار راه را گم مکن، معنایش نگهداری خود راه است نه جدا نشدن از راهروان. پس در این‌جا هم که می‌فرماید: زنهار که نفس‌هایتان را از دست دهید، معلوم می‌شود نفس‌ها همان راه هستند نه راهرو.

پس اگر فرمود: بر شما باد نفس‌تان، مقصود این است که شما ملازمت کنید نفس خود را از جهت این‌که نفس شما راه هدایت شما است، نه از جهت این‌که نفس یکی از راهروان راه هدایت است، به عبارت دیگر اگر خدای تعالی مؤمنین را در مقام تحریک به حفظ راه هدایت به ملازمت نفس خود امر می‌کند، معلوم می‌شود نفس مؤمن همان طریقی است که باید آن را سلوک نماید، بنا بر این نفس مؤمن طریقی و خط سیری است که منتهی به پروردگار می‌شود، نفس مؤمن راه هدایت اوست، راهی است که او را به سعادتش می‌رساند. پس آیه‌ی مورد بحث مطلبی را به طور روشن بیان کرده است که آیات زیرین به اجمال به آن پرداخته‌اند: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ لْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَ اتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ وَ لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» (سوره‌ی حشر،

آیه‌ی 18 و 19) «هان ای کسانی که ایمان آورده‌اید! بپرهیزید از عذاب خدا، و باید که هر کسی در انتظار پاداشی باشد که خود برای فردای خود پیش فرستاده و بپرهیزید از عذاب خدا، به درستی خداوند با خبر است از آنچه که می‌کنید و مانند کسانی نباشید که خدا را فراموش کردند و خداوند به کیفر این فراموشیشان نفس‌شان را از یادشان برد، ایشان همانا فاسقند». که دستور می‌دهد نفس را زیر نظر گرفته و اعمال صالح او را که سرمایه و توشه فردای اوست تحت مراقبت قرار دهند، زیرا برای نفس، امروز و فردایی است، و نفس هر آنی در حرکت و در طی مراتب است و منتهای سیرش خدای سبحان است. بنا بر این بر انسان لازم است که این راه را ادامه داده و همواره به یاد خدای خود باشد و لحظه‌ای فراموشش نکند، چون خدای سبحان غایت و هدف است، و انسان عاقل هدف را از یاد نمی‌برد، زیرا می‌داند که فراموش کردن هدف باعث از یاد بردن راه است. روی این حساب اگر کسی خدای خود را فراموش کند خود را هم فراموش کرده و در نتیجه برای روز واپسین خود زاد و توشه‌ای که مایه زندگیش باشد نیندوخته است، و این همان هلاکت است.

گفتیم از آیات استفاده می‌شود: طریق انسان به سوی خداوند همان نفس انسان است، زیرا جز خود انسان چیز دیگری نیست که طریق انسان باشد، خود اوست که دارای تطوراتی گوناگون و درجات و مراحل است مختلف، روزی جنین، روزی کودک، زمانی

جوان و زمانی پیر می شود و پس از آن در عالم برزخ ادامه حیات می دهد و روزی در قیامت و پس از آن در بهشت و یا در دوزخ بسر می برد، خلاصه این است آن مسافتی که هر انسان از بدو وجود تا انتهای سیرش که به مقتضای آیه کریمه «وَ أَنْ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى» قرب به ساحت مقدس باری تعالی است، آن مسافت را می پیماید. و همین انسان است که در این خط سیر به هیچ جای قدم نمی گذارد، و هیچ راه تاریک و روشنی را نمی پیماید مگر این که همه ی آن ها توأم است با اعمالی قلبی که عبارتند از اعتقادات و امور قلبی دیگر، و همچنین توأم است با اعمالی بدنی یا صالح و یا غیر صالح، اعمالی که اثرش چه خوب و چه بد توشه فردای اوست.

خداوند برای انسان مانند سایر مخلوقات، راه و هدف قرار داده است، هدف، همان ذات مقدس خداوند است و راه، همان نفس است. (انسان خود، راه است) زیرا جز خود انسان چیز دیگری نیست که طریق انسان باشد.

2- پس طریق آدمی به سوی پروردگارش همان نفس اوست و خدای سبحان غایت و هدف و منتهای سیر اوست، این راه، حقیقتی تکوینی، ثابت و لایتغیر است. یعنی تمام شئون انسان مانند سایر مخلوقات تحت تربیت تکوینی الهی است. می فرماید: «مَا مِنْ ذَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» (سوره ی هود، آیه ی 56) هیچ جنبنده ای نیست مگر این که خداوند زمام گیر او است، به درستی پروردگار من بر راه راست است.

این طریق مانند راه های دیگر اختیاری نیست، و اصولاً برای این طریق، شبیه و نظیری نیست تا کسی یکی از آن دو را انتخاب و اختیار کند، بلکه این طریق همان طوری که از آیهی «يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ» (سوره ی انشقاق، آیهی 6). «هان ای انسان به درستی که تو کوشا و ساعی برای رسیدن به پروردگار خویشی، پس به جزای سعی خود، خواهی رسید» استفاده می شود طریقی است اضطراری، و چاره ای جز پیدموند آن نیست، طریقی است که مؤمن و کافر، آگاه و غافل، همه و همه در آن شرکت دارند. علم و جهل اشخاص در بود و نبود آن دخالت ندارد، لکن توجه داشتن به آن در عمل انسان تاثیر بارزی دارد. چون یگانه مربی نفس انسان همان عمل اوست، عمل است که نفس را مطابق سنخ خود بار می آورد، عمل است که اگر با واقع و نفس الامر و غایتی که ایجاد و صنع برای آن بود سازگاری داشت نفسی که با چنین عملی استکمال کند نفسی سعید است. اخلاص عمل مربوط به معرفت نفس و متفرع بر آن است.

3- یک سر این راه، نفس معتدل انسان است و سر دیگرش رستگاری یا محرومیت انسان است.

رستگاری و محرومیت، بر مبنای تزکیه ی نفس و آلودگی آن است، و این دو مبنی بر تقوا و فجور یعنی عمل نیک و بد است که خوبی و بدی آن ها از فطریات است و انسان از جانب خداوند ملهم به آنها است که در تبیین آن می فرماید: «وَنَفْسٍ وَّ مَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا قَدْ أَفْلَحَ مَنْ

زَكَّاهَا وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّاهَا». (سوره ی شمس، آیه ی 10)
 «سوگند به نفس و کسی که آن را چنین موزون آفرید،
 و پس از خلقت، فجور و تقوایش را الهام کرد، به
 تحقیق رستگار شد کسی که نفس را تزکیه کرد و به
 تحقیق زیان کار و بی بهره شد آن که قدر نفس را
 شناخت و از آن بهره بر نداشت».

انسان لازم است که همواره به یاد خدای خود
 باشد، چون خدای سبحان هدف است، فراموش کردن هدف
 باعث از یاد بردن راه است. روی این حساب اگر کسی
 خدای خود را فراموش کند خود را هم فراموش کرده
 و در نتیجه برای روز واپسین خود توشه ای که
 مایه ی زندگی اش باشد نیندوخته است، و این همان
 هلاکت است. رسول الله ﷺ هم در روایتی فرموده اند:
 «من عرف نفسه فقد عرف ربه» هر که خود را شناخت
 خدای خود را شناخته. و این نکته ای است که دقت
 زیاد و تدبیر تمام آن را ثابت می کند و به اعتبار
 نزدیک است، زیرا انسان در مسیر زندگی به هر
 نقطه ای امتداد داشته باشد هیچ همی جز سعادت
 زندگی خویش ندارد، اگر چه منافع کارهایش به
 ظاهر عاید دیگران شود. خدای تعالی هم در این
 باره می فرماید: «إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَ إِنْ
 أَسَأْتُمْ فَلَهَا». (سوره ی اسراء، آیه ی 7) «اگر نیکی
 کنید به نفس خود نیکی کرده اید و اگر هم بدی
 کنید باز بر ضرر خود کرده اید».

آری نفس همان مخلوقی است که انسان از ناحیه ی
 آن و به ملاحظه ی آن محروم و یا رستگار می شود، و
 این معنایی که قرآن بیان نموده مطابق با مقتضای

تکوین است، لکن مردم در درک این معنا یکسان نیستند. کسی که متذکر این حقیقت است هر لحظه که به یاد آن می‌افتد و متوجه می‌شود که نسبت به خدای خویش در چه موقفی قرار دارد و نسبت او با سایر اجزای عالم چه نسبتی است، نفس خود را می‌یابد که منقطع از غیر خداست و حال آن‌که غیر متذکر چنین درکی ندارد و همین متذکر هم قبل از تذکرش نفس خود را بسته و مربوط به عالم می‌یافت؛ و نیز می‌یابد که در برابرش حجاب‌هایی است که کسی را جز پروردگارش بر آن حجاب‌ها دسترسی و احاطه و تأثیر نیست، تنها پروردگار او قادر بر رفع آن حجاب‌ها است و نیز نفس خود را می‌یافت که با پروردگار خود خلوتی دارد که مونس‌ی جز او برایش نیست. این‌جا است که ادراک و شعور نفس عوض شده و نفس از افق شرك به موطن عبودیت و مقام توحید مهاجرت نموده و اگر عنایت الهی دستگیرش شود، شرك و اعتقاد به موهومات و دوری از خدا و تکبر شیطانی و استغنائی خیالی را یکی پس از دیگری به توحید و درک حقایق و نزدیکی به خدا و تواضع رحمانی و فقر و عبودیت تبدیل می‌نماید.

4- معرفت آیات حق که به دو قسم آفاقی و انفسی تقسیم می‌شود به طور کلی نافع است. چون خود به خود آدمی را به خدای سبحان و اسماء و صفات و افعال او آشنا می‌سازد. خدای تعالی فرموده: «سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعِنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوْ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ». (سوره‌ی حم سجده، آیه‌ی 7) «به زودی

نشان‌شان می‌دهیم آیات آفاقی خود را و آیاتی که در نفس خود آن‌ها داریم تا این‌که روشن شود برایشان این‌که پروردگار حق است، آیا بس نیست برای روشن شدن حقانیت پروردگارت این‌که او بر هرچیز حاضر و شاهد است».

معرفت انفسی از سیر آفاقی بهتر است چون، اولاً: معرفت نفس عادتاً خالی از اصلاح اوصاف و اعمال نفس نیست و اشتغال به این معرفت، آدمی را از یک موقف نزدیکی به گوش دل می‌رساند به خلاف سیر در آیات آفاقی که ندایش به این نزدیکی نیست، و وقتی آدمی به دردهای روحی خود و درمان آن واقف شد به اصلاح آنچه فاسد شده و به التزام به آنچه صحیح است می‌پردازد. ثانیاً: نظر در نفس و قوای آن و اطوار وجودی آن، نظری شهودی، و علمی حضوری است، و وقتی سیر در نفس کرد، ربط محض بودن نسبت به پروردگارش را می‌یابد و می‌بیند که چگونه به پروردگار خویش احتیاج دارد و چطور در تمامی اطوار و همه‌ی شئون زندگی‌اش نیازمندی‌هایی دارد، آن‌گاه به حقیقت عجیبی بر می‌خورد، چون می‌بیند نفسش بسته و مربوط به وجود و حیات و علم و قدرت و ... دیگری است، و جمیع صفات و افعال نفسش قطره‌ای است از دریایی بیکران که در جمال و جلال و کمال وجود و حیات و قدرت و سایر کمالات غیر متناهی است.

نفس انسانی کارهایش جز در خودش انجام نمی‌شود، و چیزی نیست که او را از خودش بیرون و جدا سازد، و او جز سیر قهری و اضطراری، و به عبارت

دیگر فطری درباره‌ی مسیر خود کاری ندارد، او از هر چیزی که بر حسب ظاهر با آن اختلاط و اجتماع دارد جدا و بیگانه است، مگر از پروردگار خود، چون او محیط است به باطن و ظاهر نفس و به هر چیزی که با نفس است، روی این حساب انسان مشاهده می‌کند و در می‌یابد که نفسش اگر چه در ظاهر با مردم است لیکن در واقع دائماً با پروردگار خود در خلوت است، اینجاست که از هر چیزی منصرف و منقطع شده و به سوی خدای خود متوجه می‌شود، و هر چیزی را از یاد می‌برد و تنها به یاد خدایش ذاکر است. در این حال دیگر چیزی بین او و خدایش حجاب نمی‌شود، این است همان حق معرفتی که برای آدمیان میسر و ممکن دانسته شده است، و سزاوار است نام آن را «خدا را به خدا شناختن» نهاد.

معرفت فکری که از آثار سیر آفاقی است و از ترتیب دادن قیاس و یا حدسیات و یا مقدمات دیگری به دست می‌آید در حقیقت معرفت به صورت‌هایی است که در ذهن نقش بسته است از صورتهای دیگر ذهنی. در حالی که خدای معبود بزرگتر از آن است که در ذهن بگنجد، و ذهن بر وی احاطه یابد و یا ذات مقدسش برابر و مساوی با صورتی شود که مخلوقی از مخلوقاتش آن را در نفس خود آفریده و منقش ساخته است، «و لَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا».

تنها و تنها سیر انفسی است که نتیجه اش معرفت حقیقی و حقیقت معرفت است، و این معنا با فرمایش امیرالمؤمنین ♦ که فرمودند: معرفت به نفس نافع‌تر از معرفت آفاقی است، منافات ندارد، زیرا

این که امام معرفت به نفس را از دیگری مهم تر شمرده و نفرمودند تنها راه به سوی حقیقت و به سوی پروردگار همانا سیر انفسی است، برای این بود که عامه ی مردم سطح فکرشان آن اندازه بالا نیست که بتوانند این معنای دقیق را درک کنند. عامه ی مردم خدا را از همین طریق آفاقی می شناسند و قرآن کریم و سنت رسول الله ﷺ و اهل بیت اطهارش  این طریقه را پذیرفته و ایمان کسی را که ایمانش را از ناحیه ی سیر آفاقی کسب کرده قبول نموده اند. پس طریقه ی سیر آفاقی و انفسی هر دو نافع اند.

در کتاب الدرر و الغرر از حضرت علی ♦ روایت شده است که فرمودند: عارف کسی است که نفس خود را بشناسد و او را آزاد سازد، و از هر چیزی که دورش می کند منزّهش بدارد. یعنی از اسیری هوای نفس و بندگی شهوات آزادش کند. و نیز فرمود: بزرگترین جهل ها، جهل انسان است به نفس خویش. و نیز فرمود: بزرگترین حکمت ها برای انسان نفس خود را شناختن است. و نیز فرمود: از مردم هرکس که بیشتر نفس خود را می شناسد او از پروردگار ترسنده تر است. جهتش این است که چنین کسی به خدای خود بیشتر عالم و عارف است کما این که خدای سبحان فرمود: «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ» (سوره ی فاطر، آیه ی 28) «از بندگان، تنها علما از خدای می ترسند». و نیز فرمود: بهترین عقل انسان خودشناسی اوست. بنا بر این کسی که خود را شناخت خردمندی یافت، و کسی که نادان به

نفس خود بود گمراه شد. و نیز فرمود: هرکه نفس خود را شناخت، مجاهده با نفس نمود، و هرکه نفس خود را نشناخت آن را وا گذاشت و رهایش کرد.

انسان وقتی به سیر در باره‌ی نفس خود بپردازد و اغیار را از دل بیرون و با دل خلوت کند، از هر چیزی منقطع و به خداوند متعال می‌پیوندد، و این خود باعث معرفت پروردگارش می‌شود، البته معرفتی که در حصولش چیزی واسطه نشده است، و علمی که هیچ سببی در آن مداخله نداشته است. چون انقطاع به تنهایی تمامی حجاب‌هایی را که در بین است کنار می‌زند، اینجاست که آدمی با مشاهده‌ی ساحت عظمت و کبریای حق، خود را از یاد می‌برد، و بنابراین باید این معرفت را معرفت خدا به خدا نام نهاد. اینجاست که در سویدای نفس به این مطلب تصدیق و اذعان پیدا می‌شود که انسان، فقیر و محتاج به خدای سبحان و مملوک اوست به ملکی که در قبال آن هیچ استقلالی از خود ندارد.

توجه به نفس در تاریخ بشر

1- تاریخ بشری نشان می‌دهد که همواره بر زبان انسان در خلال گفتگو‌هایش کلمه‌ی «من»، «خودم» جاری می‌شده و مسلماً با این کلمه حکایت از حقیقتی از حقایق خارجی در این عالم می‌کرده است. چیزی که هست پرداختن مداوم به رفع حوائج جسمی و مادی خود باعث شد که از معنای واقعی این کلمه و امثال آن غفلت ورزیده و خیال کنند معنای این کلمات همان بدن مادی آنان است و بس. و نیز چه

بسا گمان می‌کرده‌اند که نفس «من- خودم» همان نفس و همان هوا یا هوای مخصوص است، و از همین جهت نام آن هوا را روح گذاشته و چنین حکم کرده‌اند که انسان عبارت است از مجموع روح و بدن. یا گمان کرده‌اند نفس «من- خودم» همان خون است. یا نفس انسان عبارت است از اجزای اصلیه‌ای که در نطفه جمع شده، و در تمامی طول زندگی در ساختمان بدن باقی است.

بنا بر این اگر سرگرمی به کار بدن، عوام مردم را از درک حقیقت نفس غافل ساخته و آنها را به چنین خیالات و داشته منافات ندارد با این که مردانی ممتاز از نظر این که انسانند نه از نظر این که دارای تنی خاکی و نیازمند به هزاران شرایط مادیند از کلمه‌ی «من- خودم» معنای دیگری ادراک کنند و در آن درک هم خطا نکنند. چه هیچ بعید نیست که ما نخست حقیقتی از حقایق عالم خلقت را به طور اجمال و بدون این که خطا برویم درک بکنیم، آن‌گاه وقتی به تفصیل آن پرداخته و از هویت نفس آن بحث کنیم در آن‌جا دچار اشتباه شویم.

بنا بر این باید گفت بسیاری از مطالب علمی هست که مانند محسوسات ظاهری و یا باطنی برای آدمی قابل درک و مشاهده است، و انسان آنها را به رأی العین می‌بیند، چه انسان عالم و چه جاهل با این تفاوت که علما به تفصیلات آن مطالب پرداخته اما عوام و کسانی که اهل بحث نیستند گویند این‌که همین مدرکات خواص را دارند و مانند آنها

با چشم دل چیزهایی را که آنان مشاهده می‌کردند مشاهده می‌کنند، و لیکن از پی‌بردن به تفصیل آن و بحث از خصوصیات وجودی آن عاجزند.

انسان در جمیع لحظات وجود خود حقیقتی غیر خارج از خود به نام «من-خودم» مشاهده می‌کند که اگر دقت و تعمق در آنچه در این مشاهده می‌یابد بنماید یقیناً خواهد دید که آن چیز بر خلاف محسوسات مادی او حقیقتی است که مانند امور جسمانی دستخوش تغییر و معروض انقسام و پذیرای اقتران به زمان و مکان نیست، و نیز می‌یابد که آن حقیقت غیر این بدن مادی است که اعضا و اجزایش محکوم به احکام ماده‌اند. به شهادت این‌که غالب اوقات از این معنا که دارای چنین اعضایی است غفلت داشته بلکه به طور کلی بدن خود را فراموش می‌کند، با این‌همه از خود بی‌خبر نمی‌شود، این خود شاهد این است که خودش غیر این اعضا است. اگر هم گاهی در مقام اعمال بعضی از عنایات می‌گوید از خود بی‌خبر یا غافل شدم و یا خود را از یاد بردم، این در حقیقت مجازگوئی‌هایی است به منظور اعمال پاره‌ای از عنایات مختلف نفسانی وگرنه خودش در همین تعبیرات اقرار می‌کند که فاعل این نسیان و غفلت از خویش کسی است به نام «خودم» و حکم می‌کند به این‌که نفس او و مشاعر نفس اوست که از اموری غفلت ورزیده و امور دیگری را به یاد دارد. چیزی که هست از روی نادانی به جای این‌که بگوید از بدن خود و دردهای او مثلاً غافل شدم، نسبت فراموش‌شدن را به «من» یا «خودم»

می‌دهد و می‌گوید: خودم را فراموش کردم؛ و نیز نباید به این‌که بسیاری به خیالشان رسیده که اشخاص بیهوش، از خود و ذات خود بی‌خبرند اعتنا نمود برای این‌که آنچه را که فرد بیهوش پس از به هوش آمدن درک می‌کند و اذعان دارد این است که یادش نمی‌آید آیا در حال اغما به یاد خود بوده یا نه؟ نه این‌که یادش می‌آید که در آن حال به یاد خود نبوده، تا بتواند ادعا کند که از خود بی‌خود بوده است. پس اگر هم این را بگوید باز نظرش همان معنای سطحی است، یعنی از بدنام غافل بودم و حواس ظاهریم از کار افتاد. و بین این دو معنا فرق واضحی است. علاوه بر این که بعضی از بیهوش‌ها وقتی به هوش می‌آیند پاره‌ای از خاطرات حالت بیهوشی خود را به صورت چیزی شبیه به رؤیایی که ما از خواب خود به یاد داریم به یاد دارند.

و به هر تقدیر در این مطلب شکی نیست که انسان از این جهت که انسان است خالی از چنین شعور نفسانی که حقیقت نفس او را - که از آن به «من» تعبیر می‌کند- در برابرش ممثل می‌سازد، نیست، و اگر قدری به آن معنایی که در خود سراغ دارد انس بگیرد و کمی از مشغله‌های گوناگون بدنی و آرزوها و هدف‌های مادی منصرف شود تحقیقاً به صحت آنچه ما بیان داشتیم حکم خواهد نمود، و خواهد گفت که نفس او امری است که هیچ سنخیت با ماده و مادیات ندارد، برای این که می‌بیند خاصیت نفس و اثر آن غیر خواص و آثار مادیات است، لیکن متاسفانه

اشتغال به مشاغل روزانه و صرف همهی همت خود در راه تحصیل آرزوهای زندگی مادی و رفع حوایج بدنی، او را بر آن داشته که این امر را مهمل گذاشته و در آن دقتی به کار نبرد، و این گونه مطالب ساده و روان را اذعان نکند، و به همان مشاهدهی عامیانه و اجمالی اکتفاء نماید.

2- گرچه افراد عادی همهی همشان مصروف حوایج مادی از قبیل غذا و مسکن و لباس است، و این گونه افکار برای آنان مجال این که در بارهی حقیقت نفس و در زوایای ذات خود کنجکاوی کنند باقی نگذاشته، لیکن گاهی حوادثی بر او هجوم آورده و او را از غیر خود منصرف و به خود متوجه ساخته است. حوادثی تکان دهنده نظیر ترس و وحشت شدید و مسرت فوقالعاده و محبت مفرط و اضطراب شدید و امثال اینها هست که در این معنا تأثیر بهسزایی دارند. مثلاً ترس شدید، آدمی را در برابر حادثه به هیجان و اضطراب در آورده، در نتیجه نفس که تا کنون از خود غفلت داشت و سرگرم با غیر خود بود به خود برگشته تو گویی خودش، خودش را از ترس فنا و زوال ننگه می‌دارد، و همچنین مسرت فوقالعاده مایه‌ی شیفتگی نفس در برابر لذت است، این بیدخودی نیز باعث توجه به نفس است، و محبت مفرط که آن نیز باعث این می‌شود که انسان نسبت به محبوب و مطلوب خود واله شده، جز او هم دیگری نداشته باشد و اضطراب شدید که علاقه‌ی آدمی را از هر چیزی بریده و تنها متوجه خود می‌سازد. چه بسا محبت مفرط و یا تأسف شدید همه جای دل را

پر کرده و بین آدمی و بین حواس ظاهریش حایل شود، و تمامی مشاعرش را مرتکز محبوب یا در آن مطلب تاسف آور سازد، و نتیجتاً در حال خواب و یا بین خواب و بیداری امور مختلفی را از وقایع گذشته و یا حوادث آینده و یا خفایایی را که دست حواس دیگران به آن نمی‌رسد احساس کند. و چه بسا اگر اراده‌ی آدمی با ایمانی کامل و یقینی محکم و اذعانی جازم همراه و توأم شود، کارهایی کند که اشخاص متعارف از آن عاجز باشند، و اسباب عادی نتوانند انسان را به چنین نتایجی هدایت کنند.

این‌گونه امور، اموری هستند که در وقوعشان نیاز دارند به این‌که نفس از هر چیزی که از خود خارج است و مخصوصاً از لذائذ جسمانی منصرف شده و لحظه‌ای به خود متوجه شود و لذا می‌بینیم در باب ریاضت نفس با این که دارای انواع مختلف و بی‌شماری است، مع ذلك در همه‌ی آنها اجمالاً مخالفت با نفس و آن را از امور خارج از خود پرهیز دادن اساس کار به شمار می‌رود، و این نیست مگر برای این که فرو رفتن نفس در خواسته‌ها و شهوات خویش او را از پرداختن به خود منصرف ساخته و به شهوات و امور خارج از خود راهنمایی می‌کند، نتیجتاً نیروی شگرف نفس را که باید صرف یک کار- اصلاح خود- شود در آن شهوات تقسیم و پراکنده نموده و آن را از اصلاح خویش باز داشته و سرگرم شهواتش می‌کند.

3- در این مطلب جای شك نیست که عواملی که آدمی را به این‌گونه آثار نفسانی دعوت می‌کند

همان طوری که برای بعضی از افراد به طور موقت و زمانی کوتاه میسر می‌شود، همان طور برای افراد دیگری این توفیق به طور مستمر و یا زمانی طولانی دست دهد و چه بسا اشخاصی از اهل زهد کارشان به جایی رسیده که نسبت به لذائذ مادی و فانی زهد ورزیده و جز ریاضت دادن به نفس و اشتغال به سلوک طریق باطن، هم دیگری ندارند. و نیز جای شک نیست که این اشتغال به نفس کار تازه و از من درآوری‌های عصر ما نیست، زیرا ادله‌ی نقلیه و همچنین اعتبارات عقلی دلالت دارند بر این‌که این عمل از سنن بشریت و لازمه‌ی انسانیت بوده است.

4- اشتغال به معرفت نفس به منظور حصول آثار عجیب آن، با همه‌ی اختلافی که در طرق آن هست، امری بوده که در بین همه امم رواج داشته، بلکه جزو کارهای پر ارزشی به شمار می‌رفته که آن را به گران‌ترین قیمت و صرف نفیست‌ترین اوقات تحصیل می‌کرده‌اند. این مطلب را نه‌تنها از تاریخ بشری می‌توان فهمید بلکه اعتبار عقلی و دقت در آنچه از مذاهب و ادیان قدیمی که فعلا در دسترس ما است نیز این معنا را ثابت می‌کند. به این معنا که اگر ما در ملل و ادیان متداول مانند برهمنی و بودایی و ستاره‌پرستی و مان‌گری و مجوسی‌گری و یهودی‌گری و مسیحیت و اسلام دقتی به عمل آوریم، و در همه‌ی آن‌ها سیری بکنیم خواهیم دید که برای این امر مهم یعنی به دست آوردن معرفت نفس و تحصیل آثار آن، نهضت‌های عمیق و ریشه‌دار در همه‌ی این ملل بوده است، و لو این‌که این رغبت و نهضت

به يك صورت نبوده، بلکه از جهت اوصاف و کیفیت تلقین و تقویم مختلف بوده اند، إلاّ این که همه‌ی آنها دعوت تزکیه‌ی نفس را داشته‌اند. مثلاً برهمنیت که مذهب هند قدیم بوده گو این که در توحید و نبوت با ادیان صاحب کتاب مخالف است لیکن همین کیش، همه‌ی مردم- و مخصوصاً خود براهمه- را دعوت به تزکیه‌ی نفس و تطهیر باطن می‌کرده است.

فرقِ مختلفه‌ی مرتاضین، کسانی که دارای اعمال شگفت‌آوری هستند، مانند ساحران اهل سیمیا و اصحاب طلسمات و آنهایی که دارای تسخیر ارواح و تسخیر جن و تسخیر روحانیت حروف و کواکب و غیر آن هستند، و آنان که به احضار و تسخیر نفوس پرداخته‌اند گر چه برای هر کدامشان ریاضت‌های عجیب مخصوصی است، لیکن نتیجه‌ی نوع آن‌ها همان تسلط بر نفس است.

هدف نهایی جمیع ارباب ادیان و مذاهب و صاحبان اعمال مخصوصه، همانا تهذیب نفس است به وسیله‌ی ترك هواهای نفسانی و اشتغال به تطهیر آن از اخلاق نکوهیده، و احوالی که با هدف مناسب و سازگار نیست.

5- ممکن است بگویید: آنچه از سنن ارباب مذاهب و طریقه‌ها به ثبوت رسیده بیش از این نیست که اینها در دنیا زهد می‌ورزیده‌اند تا به این وسیله آماده‌ی پاداش نیکوتری شوند و این غیر از مساله‌ی معرفت النفس و اشتغال به تربیت نفسی است که شما در آن بحث می‌کنید. برای آن‌ها این مسأله که نفس

مجردی در کار هست و برای آن معرفت مخصوصی است که سعادت و کمال و جودی آن در آن معرفت است، مطرح نبوده. همچنین يك مرتاض با همهی اختلافی که در دستورات و سنن آن ها هست ریاضتی می‌کشد برای رسیدن به مقامی که استاد به او وعده داده و برای مسلط شدن بر نتیجه‌ی عمل خود مانند نفوذ اراده، و چیزی که اصلاً یعنی از اول شروع به عمل تا آخر آن به خاطرش نرسد داستان نفس و مطالب را جمع به آن باشد. علاوه بر این که بسیاری از همین‌ها که اسم بردید کسانی هستند که نفس را جز يك امر مادی طبیعی مانند خون یا روح بخاری یا اجزای اصلی نمی‌دانند، چنان که بسیاری هستند که نفس را عبارت از جسمی لطیف و هم شکل بدن عنصری و در حقیقت بدن را قالبی بر آن می‌دانند که در آن بدن حلول می‌کند، و اوست که در بدن حامل حیات است، این است آن مقداری که می‌توان آن را به ادیان نسبت داد، با این حال چطور ممکن است کسی بگوید جمیع ادیان و مذاهب آسمانی و غیر آسمانی غرض و هدفشان از دین و مذهب معرفت النفس است؟

در جواب می‌گوییم: انسان در جمیع مواقفی که اعمالی را به منظور تربیت نفس و انصراف آن از امور خارجی و تفنن در لذت مادی و برای این که نفس را به خودش متوجه و منصرف سازد، انجام می‌دهد، و یا به این منظور انجام می‌دهد که آثار نفس و خواص آن را که با اسباب و عوامل طبیعی به دست نمی‌آید تحصیل کند، در همهی این‌ها غرض جز این نیست که می‌خواهد نفس را از علل و اسباب

خارجی مایوس ساخته و از او بخواهد که مستقلا و بدون استمداد از آن اسباب کاری را انجام دهد که حتی با اسباب عادی و مادی هم انجام نمی‌گیرد.

بنا بر این يك انسان متدینی که در دین خود- هرچه باشد، نه لا ابالی- چنین فکر می‌کند که یکی از وظایف واجب انسانی این است که برای خود سعادت حقیقی را اختیار نماید، یعنی اگر پیرو دینی است که معاد جزو عقاید آن است زندگی طیب آخرتی را، و اگر مانند بتپرستی و تناسخی مذکر معاد است زندگی سعید دنیوی را که واجد همه‌ی خیرات و فاقد همه‌ی شرور باشد به دست آورد، این شخص می‌بیند که چنین زندگی و چنین سعادت را نمی‌تواند از راه عیاشی و بی‌بندی و باری در تمتعات حیوانی تحصیل نماید، چون این‌ها آدمی را به آن مقصود نمی‌رسانند، پس ناگزیر باید هوای نفس را ترك گفته و تا اندازه‌ای از آزادی در هر چیزی که نفس آن را هوس کند دست بردارد، و ناچار باید مجذوب يك و یا چند سبب از اسباب‌هایی که ما فوق سبب‌های مادی عادی است شده و نزد او تقرب جسته و پیوندی با او برقرار سازد، و می‌بیند که این تقرب و اتصال وقتی دست می‌دهد که در برابر او امر او خاضع باشد، و این تسلیم و خضوع خود امری است روحی و نفسانی که جز با اعمال و تروك بدنی محفوظ نمی‌ماند. و این افعال و تروك همان دستورات عبادی دین مانند نماز و سایر مراسم دینی و هر چیز دیگری است که برگشتش به آن مراسم باشد، و معلوم است، که برگشت همه‌ی این مراسم و

این عبادات و مجاهدات به يك نوع اشتغال به امر نفس است. زیرا انسان فطرتاً احساس می‌کند که هیچ واجبی را از دین انجام نمی‌دهد و هیچ حرامی را از دین ترك نمی‌کند مگر برای همین جهت که نفسش از این راه منتفع و تربیت شود. سابقاً هم گذشت که انسان حتی برای يك لحظه از لحظات وجودش از مشاهده‌ی نفس و حضور ذات خود خالی نیست و گفتیم که مسلماً آدمی در این مشاهده و حضور خطا ندارد، و اگر هم احیاناً دچار خطا شود خطایش در طرز تفسیری است که بر حسب نظریه‌ی علمی و بحث فکری است.

پس با این بیان روشن شد که ادیان و مذاهب با همه‌ی اختلافی که در سنن و طریقه‌های خود دارند، اجمالاً جز اشتغال به امر نفس مقصد دیگری ندارند، چه این که خود متدینین به آن ادیان این معنا را بدانند یا ندانند، همچنین يك نفر از اصحاب ریاضت و مجاهده اگر چه به دینی نگرویده باشد و اصلاً راجع به این‌که نفسی هست ایمان نداشته باشد مع ذلك باز از ریاضت مخصوصی که برای خود انتخاب کرده و با آن ریاضت می‌کشد جز رسیدن به نتیجه‌ای که او را به آن وعده داده‌اند غرضی ندارد، و آن نتیجه هم مربوط به اعمال و تروک نیست. چون بین آن و اعمال و تروک هیچ‌گونه ارتباط طبیعی یعنی ارتباطی که بین اسباب طبیعی و مسببات آن هست برقرار نیست، بلکه این ارتباط، ارتباطی است ارادی و غیر مادی که قائم است به شعور و اراده‌ی مرتاض. شعور و اراده‌ای که وقتی محفوظ می‌ماند که

مرتاض ریاضت خود را که رابطه‌ی بین نفس او و نتیجه است ترك نکند. پس حقیقت ریاضتی که ذکر شد عبارت است از تایید نفس و تکمیل آن در شعور و اراده برای رسیدن به نتیجه‌ی مطلوب. به عبارتی دیگر اثر ریاضت این است که برای نفس حالتی حاصل شود که بفهمد می‌تواند مطلوب را انجام دهد. وقتی ریاضت صحیح و تمام بود، نفس طوری می‌شود که اگر مطلوب را اراده کند حاصل می‌شود، حالا یا به طور مطلق اراده کند و یا با شرایط خاصی. مثل این‌که روح را برای کودکی غیر مراقب (مراقب یعنی پسر نزدیک به بلوغ) آن هم در آینه احضار نماید. برگشت روایتی هم که نزد رسول الله ﷺ صحبت شد که بعضی از یاران عیسی ♦ روی آب راه می‌رفته‌اند حضرت فرمودند: اگر یقین آن‌ها بیشتر بود روی هوا هم راه می‌رفتند، به همین معنا است، چون همان طوری که ملاحظه می‌کنید روایت اشاره می‌کند به این که این‌گونه امور خارق عادت دایر مدار یقین به خدای سبحان و مستقل در تأثیر ندانستن اسباب عادی و مادی است.

بنا بر این، رکون و اعتماد به قدرت مطلقه‌ی الهی به هر درجه که در انسان بالغ شود به همان اندازه اشیا برایش رام و منقاد می‌شوند (دقت فرمایید). جامع‌ترین کلام در باره‌ی این بحث همان فرمایش امام صادق ♦ است که فرمودند: هیچ بدنی از عملی که نیت در آن قوی باشد ناتوان نشد (بحار الأنوار، ج 70، ص 210-212 و ص 205 ح 14) و نیز در حدیثی که به تواتر نقل شده فرمود:

اعمال به نیتها بستگی دارند. (سفينة البحار، ج 2، ص 743)

پس روشن شد که آثار دینی، اعمال و عبادات و همچنین آثار ریاضتها و مجاهدات چنان است که بین آنها و بین نفس انسانی روابط معنوی و باطنی برقرار شده و در حقیقت اشتغال به آن عبادات و ریاضات به هر مقدار که باشد اشتغال به امر نفس است، و اگر کسی گمان کند که آثار اخروی این عمل مانند روح و ریحان و جنت و نعیم و یا آثار غریبه‌ی دنیویشان که هیچ‌یک از اسباب طبیعی نمی‌تواند آن آثار را نتیجه دهد مانند تصرف در ادراکات نفوس و در انواع ارادات آنها و تحریکات بی‌محرك و همچنین اطلاع بر ما فی الضمیر و حوادث آینده و اتصال به روحانیات و ارواح و امثال این‌ها از امور غریبه‌تنها اثر اعمال و ریاضات هستند نه از آثار نفس، و خلاصه چنین پندارد که این رابطه‌ی سببی و مسببی رابطه‌ی است بین اسکلت ظاهری اعمال مزبور و نتایج مذکور، نه این که از آثار و شؤون باطنی نفس باشد، و یا خیال کند که حتی بین این آثار غریبه و بین عمل هم رابطه‌ای نیست بلکه بدون هیچ رابطه و تصرف، اتفاق این آثار دنبال آن اعمال موجود می‌شود، یا صرفاً به اراده‌ی پروردگار و بدون این که اثر خاص این اعمال باشد، دنبال آن اعمال موجود می‌شود، چنین کسی در حقیقت خود را گول زده است.

6- مبادا خواننده‌ی عزیز از مطالب گذشته چنین نتیجه بگیرد که دین عبارت است از عرفان و تصوف.

یعنی تصور کند معرفت النفس همان عرفان است و عرفان عبارت است از همان دین. این خود اشتباه بزرگی است، زیرا چیزی که دین عهده دار آن است عبارت است از بیان این که برای انسان سعادت است حقیقی نه موهوم، و این سعادت را نمی توان به کف آورد مگر به وسیله خضوع در برابر مافوق الطبیعه، و قناعت نکردن به تمتعات مادی.

ادیان هر چه باشند چه حق و چه باطل به این خاطر به کار برده می شوند که مردم به آن وسیله تربیت شده و به سوی سعادت سوق داده شوند، سعادت است که اصلاح نفس و تهذیب آن، مردم را به آن نوید داده و به سوی آن دعوت می کند، البته اصلاح و تهذیبی که مناسب با مطلوب باشد. این کجا و مسأله ای این که دین عبارت است از عرفان کجا؟

غرض از دین این است که مردم خدای سبحان را بپرستند، چون سعادت انسانی و حیات طیبه ای آن ها است، حیاتی که آدمی جز به وسیله نفسی پاک به آن نمی رسد، و چون این دعوت محتاج بود به این که جزو دستورات خود اصلاح نفس و تطهیر آن را هم مندرج نماید، تا گرونده به این دعوت مستعد سعادت شود، از این رو مسأله ای تهذیب نفس جزو برنامه ای دین شده و از لابلای احکام دین گاهی هم اسمی از این معنا به گوش می خورد. بنا بر این اگر چه دین هم عرفان را به یک نحو استلزام، مستلزم می باشد لیکن نمی توان گفت دین همان معرفت النفس است. طریقه های مختلف ریاضت و مجاهده ای که به منظور رسیدن به انواع مقاصد خارق العاده سلوک

می‌شود نیز غیر معرفت النفس‌اند، اگر چه بعضی به بعضی به يك نحوی ارتباط داشته باشند.

آری عرفان نفس اگر چه سلوکش به هر طریقی که فرض کنیم باشد، امری است که از دین گرفته شده است، چنان که ادیان با هم‌ه‌ی اختلاف و تشتی که دارند همه انشعاباتی هستند که از يك دین ریشه‌داری که از فطرت انسانیت ریشه گرفته یعنی از دین توحید منشعب شده‌اند.

بنا بر این می‌توان گفت دین توحید پدر ادیان و ادیان حق و باطل فرزندان خلف و ناخلف این پدرند، و این دین فطری داستان اعتبار دادنش به امر نفس از این قرار است که می‌خواهد به این وسیله سعادت انسانی را که به آن دعوت می‌کند یعنی معرفت پروردگار را که در نظرش مطلوب نهایی است به وجود آورد. یعنی نظر دین به مساله‌ی عرفان نفس نظر استقلالی نیست، بلکه نظر آلی و طریقی است.

7- از بسیاری از صلحای دیندار ما حکایت شده که در خلال مجاهدات دینی خود به کرامات خارق العاده و حوادث عجیب و غریبی دست یافته‌اند و گاهی نظایر این‌ها برای غیر اهل صلاح هم اتفاق می‌افتد، و لیکن این وقتی است که شخص دارای نیت صادق و نفسی منقطع از دنیا باشد که چنین اشخاص هم چیزهای نادیدنی را می‌بینند، در حالی که خود از سبب قریب آن غافلند، و آن امور را بدون توسط واسطه‌ای به خود پروردگار نسبت می‌دهند، البته

این نیز اگر چه به يك معنا صحیح است لیکن اسباب متوسط را هم نمی‌توان نادیده گرفت.

و چه بسا يك نفر استادِ احضار ارواح، روح مردی را در آینه و یا آب و امثال آن و به‌طوری که معمول است به وسیله‌ی تصرف در نفس يك كودك احضار کرده و می‌پندارد که كودك با همین چشم سر، شخص احضار شده را می‌بیند، و خیال می‌کند سایر حضار که نمی‌بینند بین آنها و آن روح احضار شده حجابی است که اگر کنار رود آنها نیز مانند آن كودك او را خواهند دید. و چه بسا روح انسان زنده‌ای را احضار کرده و از او اسرار و نهان‌هایش را استنطاق نموده‌اند، در حالی که خود صاحب روح بیدار و مشغول انجام کارها و حوائج یومیه خود بوده است، و اصلاً از داستان این که روحش مورد استنطاق قرار گرفته و دارد اسرارش را که از افشای آن بسیار تحفظ داشت فاش می‌کند بی‌خبر بوده. و نیز چه بسا انسانی را به وسیله خواب مغناطیسی خواب کرده در همان حال عملی را که خود می‌خواهند تلقینش می‌کنند، در حالی که از جریان تلقین و قبولاندنش در خواب مغناطیسی غافل است.

بعضی از علمای این فن وقتی ارواح زیادی را دیدند که صورت روحیشان شبیه به انسان و یا حیوانی است، پنداشتند که لابد این صورت در عالم خارج و طبیعت هم، که عالم تغیر و تحول است وجود دارد. البته همه‌ی این فکرها به دنبال فرضیه‌ای بود که در باره نفس فرض کرده بودند و آن این بود که نفس خودش مبدئی است مادی برای

بدن یا از خواص مبدأ مادی دیگری است که کارش از روی شعور و اراده است. اینجاست که باید به این آقایان گفت بهتر این بود که فکری در باره‌ی اصل زندگی و حقیقت حیات و شعور می‌کردید، ولیکن اینان تا کنون نتوانسته‌اند این مشکل لایذحل را که جان و زندگی و شعور چیست حل نمایند.

نظیر این فرضیه، فرضیه‌ی کسی است که گفته است: روح جسم لطیفی است به شکل بدن عنصری صاحبش که در تمامی هیات و قیافه‌های آن شبیه به آن است. منشا این فکر این بوده که دیده است آدمی خود را در خواب می‌بیند و می‌بیند که صورت رؤیایش شبیه صورت خارجیست است بلکه چه بسا صاحبان ریاضت که صورت نفسانی خود را در بیداری و در خارج بدن و در برابر خود مجسم دیده و دیده‌اند که صورت روحیشان شباهت تمامی به صورت جسمی شان دارد. از این رو گفته‌اند روح جسم لطیفی است که در بدن عنصری انسان مادامی که زنده است حلول نموده، وقتی از بدن مفارقت کند بدن می‌میرد، و نفهمیده‌اند که این صورت، صورتی ذهنی و قائم به شعور انسان است، نظیر صورتی که شخص از بدن خود تصور و درک می‌کند و نظیر صور سایر موجودات خارجی که از بدنش جدا است، و چه بسا همین صورت جدای از بدن برای بعضی از ارباب ریاضت، بیش از یکی و یا به هیات غیر هیات خود جلوه کند، و چه بسا نفس خود را به عین آن صورتی که نفس يك فرد دیگری دارد ببینند، اگر این آقایان توانستند در این چند مورد نقض نگویند این صور، صور روح

مرتاض است می‌توانند در باره‌ی صورت واحدی که مرتاض در خواب و یا در بیداری شبیه به صورت خود می‌بیند بگویند صورت روح اوست.

حقیقت امر این است که اینان اطلاعاتی از معارف مربوط به نفس به دست آورده‌اند، و در این راه موفقیت‌هایی کسب کرده‌اند، لیکن چون حقیقت نفس را آن طور که هست نشناخته‌اند از این رو در باره‌ی همان اطلاعات صحیح هم دچار اشتباه و گمراهی شده‌اند. حق مطلب بنا بر آنچه برهان و تجربه، ما را به آن هدایت می‌کند این است که حقیقت نفس که همان قوه‌ی دارای تعقل است و از آن به کلمه‌ی «من» تعبیر می‌شود همان طور که سابقاً هم اشاره شد امری است که در جوهره‌ی ذاتش مغایر با امور مادی است، و بر خلاف تصور عامیانه انواع و اقسام شعور و ادراکاتش یعنی حس و خیالش و تعقلش همه از این جهت که مدرکاتی است در عالم خود و در ظرف وجودی خود دارای تقرر و ثبوت و واقعیت است، بر خلاف آنچه که ادراکات بدن و احساسات عضوی نامیده می‌شود که در حقیقت ادراک و احساس نیست بلکه خاصیتی است طبیعی از قبیل فعل و انفعال‌های مادی. یعنی چشم و گوش و سایر حواس بدنی هیچ يك درك و شعور ندارند، چشم نمی‌بیند و گوش نمی‌شنود بلکه وسیله‌ی دیدن و شنیدن را برای نفس آماده می‌سازد، بنا بر این اموری که تنها برای صلحا و مرتاضین مشهود می‌شود از حیطه‌ی نفوس آنها خارج نیست. بحث در این است که این‌گونه معلومات و این معارف چطور در نفس قرار گرفته؟ و محلش در نفس

کجا است؟ و این که نفس به تمامی حوادثی که مربوط به اوست و یا کمترین ارتباط را به او دارد سمت علیت را حائز است. پس تمامی این امور غریبه که اهل ریاضات و مجاهدات مسلط بر آن ها هستند همه معلول اراده و مشیت آنان است، و اراده هم معلول شعور است، پس شعور انسانی در جمیع حوادثی که مربوط به اوست و اموری که انسان به آن تماس دارد دخیل و مؤثر است.

8- بنا بر این جا دارد کسانی را که به عرفان نفس اشتغال دارند فی الجمله به دو طائفه تقسیم کنیم، اول: آنهایی که می‌خواهند آثار غریبه‌ی نفس را که از حیثه‌ی اسباب و مسببات مادی خارج است احراز نموده و به این وسیله راهی برای معیشت و یا اعمال سایر اغراض خود پیدا کنند، مانند اساتید طلسمات، و تسخیر روحانیات کواکب، و موکلین بر امور، و تسخیر جن و ارواح انسانی و همچنین مانند آنان که با دعا و افسون سر و کار دارند. دوم: آنهایی که کار با خود نفس دارند، و می‌خواهند به وسیله‌ی دل‌کندن از امور مادی و امور خارج از نفس و نیز به وسیله دل بستن به نفس سر از حقیقت آن در آورند، و در آن غور کنند، مانند طبقات و مسلک‌های مختلف تصوف، و تصوف هم از مطالبی نیست که مسلمین آن را از پیش خود اختراع کرده باشند، و یا اصولا مربوط به اسلام باشد. بلکه به این معنا که اصولا همان طوری که سابقا هم گفته شد دین فطری، انسان را به زهد دعوت می‌کند، زهد هم به عرفان نفس، راه می‌نماید، پس

مستقر شدن يك دين در بين يك امت و جای گرفتن آن در دلها، خود به خود مردم را آماده و مهیا برای این می‌سازد که طریقه‌ی عرفان نفس را اختیار و اصولاً فکر این کار را در بین آنها به وجود می‌آورد، و باعث می‌شود بعضی از افرادی که واجد جمیع عوامل و شرایط مقتضی هستند این طریقه را اخذ نمایند. پس پیدا شدن این طریقه در بین يك امت به وراثت نیست بلکه استقرار و مكث روح دینی در يك مدت معتنا به در بین يك امت باعث این است که این طریقه صحیح یا باطل در بین ایشان به وجود آید اگر چه هیچ‌گونه ارتباطی با سایر امم نداشته باشند، که از آنان به ارث ببرند. پس نباید گفت به وجود آمدن این طریقه از راه وراثت و سرایت از قومی به قوم دیگری انتشار یافته است.

9- پس جا دارد دسته‌ی دوم از آن دو دسته‌ای را که در پی عرفان نفس‌اند یعنی اهل عرفان حقیقی را نیز به دو طایفه تقسیم کنیم: طایفه‌ای از اینها این طریقه را تنها برای این جهت سلوک می‌کنند که به این طریقه علاقمند هستند، البته از مختصری از معارف نفس هم بهره‌ای دارند، لیکن این معرفت برای آنان هیچ وقت به طور کامل و تمام دست نمی‌دهد. زیرا اینان از آن جایی که غیر از خود نفس، غرض دیگری از این معرفت ندارند، از همین جهت از آفریدگار نفس یعنی خدای تعالی که سبب حقیقی نفس است و زمام نفس در وجود و آثار وجودش به دست اوست، غافلند. از این رو آن طور که باید

نتوانستند به معرفت النفس نایل شوند. چگونه ممکن است کسی بتواند به چیزی معرفت تام و کامل پیدا کند در حالی که از علل هستی او و مخصوصا علت العلل غافل باشد؟ آیا سزاوار نیست این قسم معرفت را از نظر این که باز با علوم و آثار غریبه نفس توأم است کهانت بنامیم؟

از این دسته طایفه‌ی دیگری هست که طریقه‌ی معرفت النفس را از این نظر دنبال می‌کنند که این معرفت خود وسیله‌ی معرفت به پروردگارشان است، این طریقه‌ی معرفت النفس همان معرفت النفسی است که دین هم مردم را به آن دعوت نموده و آن را تا اندازه‌ای می‌پسندد، و این طریقه همین است که انسان به معرفت نفس خود از این نظر بپردازد که نفس را آیتی از آیات پروردگار خود بلکه نزدیک‌ترین آیه‌های پروردگارش به خود می‌داند، خلاصه نفس را وسیله و راهی بداند که به سوی پروردگار سبحان منتهی می‌شود «إِنَّ إِلَى رَبِّكَ الرُّجْعَى» و به درستی به سوی پروردگار تو است بازگشت.

در پایان، این نکته را نیز خاطر نشان می‌سازیم که مساله‌ی عرفان نفس، مساله‌ی فکری و نظری نیست، بلکه مقصدی است عملی که جز از راه عمل نمی‌توان معرفت تام و کامل در باره‌ی آن به دست آورد، و اما علم النفسی که فلاسفه‌ی قدیم مطرح کرده‌اند، علمی نیست که چیزی از این غرض را تامین کند، و همچنین علم نفس تربیتی که متاخرین در همین تازگی‌ها کتاب‌هایی در باره آن نوشته‌اند، نیز در

جایگاه معرفت نفس 89

حقیقت شعبه‌ای است از فن اخلاق به سبک قدیم، و در
ایفای غرض مذکور اثری ندارد.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جلسه دوم، حقیقت انسان؛ ماوراء بدن

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

با توجه به این که مبنای ترین ادراک برای هر انسان ادراک نفس اوست باید با تمام جدیت معرفت به نفس دنبال شود تا شما انسان بی‌مبنایی نباشید.

در نکته‌ی اول بناست روشن شود «من» انسان که در اصطلاح فلسفه به آن «نفس ناطقه» گویند، غیر از «تن» او است و نیز بنا است در نکات بعدی روشن شود «من» انسان حقیقت اوست و «تن» انسان ابزاری است در قبضه‌ی نفس ناطقه‌ی او. در ضمن معلوم می‌شود همه‌ی ادراکاتی که داریم، مثل شنیدن، فکرکردن، همه مربوط به «من» انسان است. ابتدا باید به این نکته‌ی مهم توجه شود که هرکس می‌تواند احساس کند خودش غیر از تن‌اش می‌باشد. هر اندازه انسان نسبت به این موضوع توجه بیشتری به خرج دهد موضوع مغایرت تن از من بیشتر برایش جدی می‌شود و با استحکام بیشتر

موضوع را دنبال مي‌کند و مي‌تواند آن را مبناي اندیشه‌ي خود قرار دهد.

معرفت نفس؛ معرفتي تجربي

اگر بخواهيم با تمام وجود احساس کنيم که ما اين «تن» نيستيم و «تن» ما در حقيقت ما هيچ دخالتي ندارد، بايد بتوانيم اين موضوع را طوري احساس کنيم که مثل ساير امور تجربي براي ما تجربه شود، بر همين اساس بايد عرض کنم روش ما در اين بحث تا آخر يك روش «تجربي» است و نه روش استدلالی و انتزاعي، منتها در روش تجربي، يك وقت موضوع مورد تجربه، پديده‌اي مادي است و يك وقت موضوع مورد تجربه، پديده‌اي غير مادي است. در روش تجربي وقتي موضوع مورد تجربه مجرد باشد عملاً وجود معلوم نزد عالم حاضر است که به آن علم حضوري مي‌گویند، پس با اين تعريف تمام علوم حضوري در سلک تجربه، آن هم تجربه درونی قرار مي‌گیرند. اين که گفته مي‌شود در روش‌هاي عرفاني عقايد انسان يقيني مي‌شود به جهت آن است که موضوعات در روش عرفاني به صورت علم حضوري، مورد توجه قرار مي‌گیرند. چون عارف نمی‌خواهد فقط با فکرش از «عالم غيب» آگاهی پيدا کند، او تلاش مي‌کند از طريق قلبش با حقايق مأنوس شود و آن‌ها را تجربه کند.

يکي از برکات معرفت نفس اين است که انسان معني «لقاءالله» را که مطلوب اولياء الهي است و یک عمل تجربي است، مي‌فهمد و چنانچه انسان‌ها معنای

لقاء الهی را متوجه شدند راه رجوع به حق
برایشان پیدا می‌شود. هرچند موضوع طوری است که
تا راهرو راه را طی نکند نتیجه نمی‌گیرد.

در علوم تجربی قاعده این است که ما با موضوع
مورد تجربه ارتباط مستقیم پیدا کنیم و برای این
کار باید موانع ارتباط با موضوع را بر طرف
نماییم. مثل وقتی که می‌خواهیم تجربه کنیم آب در
چند درجه به جوش می‌آید، چیزهایی را که مانع
ارتباط ما با آب خالص می‌شود از محیط آزمایش
خارج می‌کنیم و لذا آبی را انتخاب می‌کنیم که گچ
و نمک نداشته باشد و آب مقطر باشد، آن هم در
محلی که فشار هوا در حد فشار سطح دریا باشد، تا
فشار زیاد مانع ظهور خاصیت اصلی آب نگردد. در
موضوع معرفت نفس نیز باید همین قواعد رعایت شود
یعنی اگر خواستیم خودمان را درست تجربه کنیم،
باید شرایطی را به وجود بیاوریم که «خود»مان در
آن شرایط، خالص از هر مانعی مورد تجربه قرار
گیرد. اینجا است که عالمان به نفس ناطقه تجربه‌ی
انسان در خواب را پیش می‌کشند، زیرا در آن حالت
نفس انسان بدون بدن در صحنه است. البته اگر
بتوانیم خود را در «مرگ» تجربه کنیم بسیار بهتر
است، ولی در بحثی که ما داریم «مرگ» و «خواب»
چندان فرق نمی‌کنند. خواب، شرایطی است که انسان
بدون بدن با خودش روبه‌رو است و می‌تواند خود را
به‌خوبی تجربه کند و در نتیجه متوجه می‌شود خود
او بدون همراه داشتن «تن»، باز خود اوست.

عرض شد براي شناخت خود، مرگ بهتر از خواب است، چون همان طور که بعداً روشن مي‌شود، در مرگ علاوه بر اين که انسان بدون بدن است، هيچگونه تعلقي هم نسبت به بدن خود ندارد و به همين جهت در درک خود به صورتي خالص، بهترين حالت را دارد و انسان در آن شرايط براي خود زلالتر است! ولي با اين همه در خواب هم تمام شرايط جدائي از بدن در ميان است مگر اين که نفس انسان هنوز تعلق به بدن را در خود دارد و به همين اندازه بايد متوجه بود که در تجربه‌ي خود نقش اين تعلق نادیده گرفته نشود. در هر حال مي‌توانيم خود را در خواب نيز تجربه کنيم آن هم بدون بدن و متوجه شويم بدن هيچ نقشي در حقيقت انسان ندارد.

نکته‌ي اول: انسان يك «تن» دارد و يك «من». که حقيقت او همان «من يا نفس» اوست، و همهي ادراکات، مخصوص و مربوط به نفس¹ است.

نکته‌ي اول متذکر اين مطلب است که انسان بدون هيچ برهان و استدلالی، خود را حس مي‌کند و دست و پايش را عين خود نمي‌داند، به خصوص اين مسأله در خواب روشنتر و محسوستر است؛ زيرا ما در خواب هنگامي که بدنمان در رختخواب است، خود را در همان جايي که خواب مي‌بينيم مي‌يابيم و نه در رختخواب. مثلاً خواب مي‌بينيم که در باغي هستيم و

1 - عزيزان توجه داشته باشند که در محاورات فارسي زبانان؛ «مَن» و «نفس» و «روح» به يك معني به کار مي‌رود و در اين نوشتار نيز هر سه واژه به يك معني به کار رفته است.

واقعیاً هم خود را در آن باغ احساس می‌کنیم و حس نمی‌کنیم خودمان همان گوشت و استخوان‌ها هستیم که در رختخواب است. یا وقتی که خواب می‌بینیم در خیابان، ماشینی می‌خواهد ما را زیر بگیرد، خود را در وسط خیابان حس می‌کنیم. خواب می‌بینید دارید از این طرف خیابان به آن طرف خیابان می‌روید، یک‌مرتبه یک ماشین پیدا شد که شما را زیر بگیرد، می‌پرید داخل پیاده‌رو. از ترس این‌که نزدیک بود ماشین به شما بزند و بمیرید، بیدار می‌شوید و خوشحال که الحمدلله نمرده‌ام. حال چند سؤال برای‌تان هست: اول این که چه کسی در خیابان بود؟ عنایت بفرمائید با توجه به تجربی بودن روش ما قرار شد که از هیچ فکری غیر از احساس خودتان کمک نگیریم. چون احساس خودمان بدیهی‌ترین پدیده‌ی مورد توجه ما است پس نباید جز از خودمان از چیز دیگری کمک بگیریم. از خودتان بپرسید؛ آن کسی که خواب دید در خیابان است و بعد پرید داخل پیاده‌رو و سپس بیدار شد و خود را در رختخواب یافت، چه کسی بود؟ وقتی از خواب بیدار می‌شوید، چه احساسی دارید؟ آیا احساس‌تان جز این است که: خواب دیدید خودتان در خیابان بودید و برای همین هم ترسیدید؟ در حال حاضر چه احساسی نسبت به خود دارید؟ آیا همین احساسی که در حال حاضر از خودتان دارید همین احساس را نسبت به خودتان در خیابان موقعی که خواب می‌دیدید، نداشتید؟ توجه داشته باشید با ذهنیاتی که به خودتان تحمیل کرده‌اید موضوع را در حجاب نبرید. درست به

خودتان توجه کنید که در حال حاضر چه احساسی نسبت به خود دارید؟ احساستان جز این است که در حال حاضر در مکانی که قرار گرفته‌اید، هستید و هیچ دلیلی ندارید که این احساس را نفي کنید؟ مثلاً وقتی سر کلاس هستید کاملاً احساس می‌کنید خودتان سر کلاس هستید و وقتی که از کلاس بیرون رفتید به رفیقتان می‌گویید: خودم سر کلاس بودم، خودم به سخنان معلم گوش دادم و سپس خودم بیرون آمدم، هنگام خواب‌دیدن هم همین‌طور است. فردا صبح که برای رفیقتان از خواب دیشب تعریف می‌کنید، چه می‌گویید و فعلاً چه احساسی نسبت به هنگامی که خواب می‌دیدید در خیابان هستید، از خودتان دارید؟ می‌گویید: خواب دیدم که خودم در خیابان بودم. آیا جز این است که می‌گویید: خواب دیدم که نزدیک بود ماشین به من بزند؟ و درست همان احساسی را که وقتی در سر کلاس بودید، نسبت به خودتان داشتید، همان احساس را وقتی که در خواب در خیابان بودید، نسبت به خودتان داشتید، همان احساس را وقتی که در خواب می‌رساند که واقعاً خودتان همان هستید که در خواب در خیابان بود، بدون آن که بدن گویشتان همراهتان باشد.

آن بدنی که در رختخواب بود مسلماً خود شما نبود هر چند شدیداً به بدن خود تعلق دارید و وقتی بیدار شدید و دیدید خطری برای بدن‌تان پیش نیامده خوشحال شدید ولی آیا می‌توان گفت: بدن‌تان مقداری از شماست؟ می‌توانید احساس کنید مقداری از من شما در خیابان بود؟ یا احساس می‌کنید همگی

خودتان در خیابان بود و کاملاً خودتان را در خیابان یافتید؟ بر این اساس می‌توان نتیجه گرفت که تن انسان هیچ نقشی در حقیقت او ندارد و تماماً هرکس خود را بدون بدن می‌تواند احساس کند. ما نمی‌خواهیم نتیجه بگیریم بدن از آن جهت که ابزار تن است در ادراکاتی که انسان دارد نقشی ندارد. بلکه حرف ما این است که تن انسان در حقیقت انسان دخالت ندارد و شما بدون بدن، خودتان، خودتان هستید. همین‌طور که می‌توانیم بگوئیم درجه حرارت آب نقشی در حقیقت آب ندارد، چون حقیقت آب «تری» است، حال سی درجه حرارت داشته باشد یا بیست درجه، در حقیقت تری آب تفاوتی حاصل نمی‌شود.

در راستای آن که تن انسان، ابزار نفس انسان است می‌گوییم: بالاخره این دست، دست من و این پا، پای من است و آن‌ها را به «من» خود نسبت می‌دهیم. اما اگر دستتان قطع شد، هیچ‌وقت احساس نمی‌کنید یک کمی از «من» شما کم شد، پس به راحتی می‌توان نتیجه گرفت که این‌ها ابزارهایی هستند در اختیار نفس ولی هیچ نقشی در این که من خودم را دست و پاهایم بدانم ندارند و بدون دست و پا، من خودم خودم هستم. در همین راستا اگر همه‌ی تن انسان هم از نفس او جدا شود هیچ چیزی از حقیقت انسان کاسته نمی‌گردد و ابداً انسان احساس نمی‌کند از نفس او چیزی کم شده است. بعداً روشن می‌شود که وقتی آدمی می‌میرد می‌بیند که می‌میرد و حقیقت خود را در عالمی دیگر به خوبی احساس می‌کند و

چيزهايي که با اين چشم در اين دنيا نمي‌ديد آنجا مي‌بيند.

ادراکات، مخصوص «من» است، نه «تن»

پس از اين‌که روشن شد اعضاء بدن ابزارهايي است در اختيار نفس ناطقه يا «من» انسان، نبايد نقش اين ابزارها را بيش از آنچه هستند دانست. آيا احساس شما آن است که چشم شما مي‌بيند يا شما با چشمتان مي‌بينيد؟ مي‌خواهيم بگوييم تمام ادراکات، مثل شنيدن و ديدن و فکر کردن همه مربوط به نفس انسان است و از آن جايي که «تن» انسان «ابزار» نفس است، تمام اعضاء آن مثل چشم و گوش و مغز، ابزار نفس مي‌باشند و در واقع «من» با چشم مي‌بينم و اين طور نيست که چشم در اصل رؤيت من نقش داشته باشد. چشم مثل تلسکوپ است؛ که من به وسيله آن ستاره‌ها را رصد مي‌کنم، همان‌طور که تلسکوپ در ديدن ستاره نقش ابزار را دارد، چشم هم در ديدن اشياء همين نقش را داراست.

وقتي گفته مي‌شود همي ادراکات مخصوص نفس است؛ به اين معنا است که بينايي و شنوايي مخصوص نفس‌اند منتها انسان در عالم ماده با ابزاري به نام گوش مي‌شنود و با ابزاري به نام چشم مي‌بيند ولي در عالم برزخ، ديگر محدود به اين اعضاء نيست چون ذات خودش بينا و شنوا است. ملاحظه کرده‌ايد که در هنگام خواب‌ديدن، در عالم خواب، هم چشم داريد و مي‌بينيد و هم گوش داريد و مي‌شنويد در حالي که چشم و گوش بدن در رخت‌خواب

است و نه چیزی می‌بیند و نه چیزی می‌شنود. به گفته‌ی مولوی:

مَرْدُ خفته، روح او چون وز فلک تابان و تن در عرض شد در روش معرفت نفس - چون قصد ما این است که با حقایق مأنوس شویم - سعی می‌شود موضوعات مطرح شده را به تجربیات خود ارجاع دهیم و به همین جهت بحث را بیشتر با مثال جلو می‌بریم. شاید برایتان پیش آمده باشد که سر کلاس نشسته‌اید و دارید به سخنان استاد گوش می‌دهید و در حال دیدن او هستید، یک‌مرتبه می‌روید در عالم «رؤیا و خیال» و در تصوراتی که قبلاً برایتان واقع شده فرو می‌روید، اگر در این حال استاد سخنی بگوید که همه بخندند، شما با شنیدن صدای خنده‌ی سایرین به خود می‌آیید و می‌پرسید چه گفت؟ معلوم است که شما حرف استاد را نشنیده‌اید در حالی که از نظر فیزیولوژی شنیدن، مکانیسم شنیدن که عبارت است از انتقال امواج صوت به گوش و ارتعاشات گوش میانی و انتقال تحریکات عصبی به گوش داخلی، انجام شد ولی عمل شنیدن که یکی از ادراکات و مربوط به نفس انسان است انجام نگرفت. چون وقتی به عالم رؤیا رفتید نفس انسان که باید به کمک گوش، کلمات استاد را می‌شنید در صحنه نبود. شنیدن سخن استاد به جهت این نبود که مکانیسم شنیدن انجام نشده بلکه به جهت آن بود که آن کسی که از این ابزار استفاده می‌کرد در صحنه حاضر نبود. یا وقتی در کلاس درس، چشم شما به معلم است ولی نفس ناطقه‌ی شما به جایی غیر از کلاس و معلم

توجه و نظر دارد - در عين اين كه عمل بينايي چشم با تطابق عدسي و انعكاس تصوير معلم بر روي لكه زرد شبكيه انجام ميگيرد- اگر معلم حركتي انجام دهد كه همهي حاضران بخندند، تازه شما به خود مي آييد و از بقيه مي پرسيد: «معلم چه كرد؟!» چون نفس شما به آن صحنه نظر نداشت و به عبارت دقيقتر در جاي ديگري حاضر بود، اين چشم با اينكه به سوي معلم بود، ولي نديد. يعني در واقع «من» انسان است كه با چشم مي بيند، نه اين كه «چشم» به خودي خود بيننده باشد. به علت آن كه بينايي مربوط به نفس ناطقه ي انسان است.

وقتي چشم كسي خراب شد مي توان چشم سالمی به او پيوند زد و بينايي او را به او بازگرداند، زيرا حقيقت «رؤيت» كه مربوط به نفس ناطقه ي اوست از بين نرفته است. خراب شدن چشم مثل آن است كه دوربين بشكند؛ با عوض كردن دوربين مي توانيد كار را ادامه دهيد، چون آن كسي كه مي بيند، شماييد. در مثال هايي كه عرض شد ملاحظه كرديد اگر شما در صحنه ي استفاده از چشم و گوش نباشيد، چشم و گوش به خودي خود عمل ديدن و شنيدن را انجام نمي دهند، پس باز بايد از خود بپرسيم، چه كسي در كلاس نبود كه چشم نديد و گوش نشنيد؟ به نظر مي آيد به راحتی مي توان نتيجه گرفت: چشم و گوش «ابزار» نفس ناطقه اند، آن كه درك مي كند، «من» انسان است؛ اگر «من» انسان در صحنه نباشد، اين چشم و گوش به خودي خود دركي ندارند. هر چند مدعي نيستيم كه از چشم و گوش كاري نمي آيد، بلكه

میخواهیم بگوییم در عالم محسوسات، نفس انسان به کمک چشم میبیند و به کمک گوش میشنود ولی در هر حال همه ی ادراکات مخصوص نفس است. گفت:

پرتو روح است، نطق و پرتو آتش بود در آب البته از این نکته نباید غافل شد که نفس ناطقه از طریق ابزارهایی مثل چشم و گوش، ادراکات خود را در عالم ماده محقق میکند. که در جلسات بعد با دقت بیشتر به آن پرداخته میشود.

بیهوشی

از نمونه هایی که گواه است تن انسان در حقیقت انسان دخالت ندارد نکته ای است که در هنگام بیهوش شدن انسان روشن می گردد. چون در عمل بیهوش کردن، دارویی را به بدن تزریق میکنند تا نفس ناطقه از تدبیر کامل بدن در زمان مشخص و محدودی منصرف شود و در نتیجه انسان در اثر زخم ها و برش هایی که جراح ایجاد میکند دردی احساس نکند. از این طریق معلوم میشود احساس درد مثل هر ادراک دیگری، مربوط به نفس است. عمل بیهوشی نشان میدهد آنکه درد را احساس میکنند بدن نیست وگرنه باید در هنگام بیهوشی، بدن درد ناشی از جراحی را احساس کند ولی چون با تزریق داروی بیهوشی توجه کامل نفس انسان به بدن را از بین برده اند، نفس انسان آنچه را بر بدن میگذرد احساس نمی نماید.

برای بیهوشی از موادی استفاده میکنند که زمینه ی تدبیر نفس را مشکل میکند، در بی حسّی

موضعي نيز ارتباط نفس را با قسمتي از تن که محل جزّاحي است به طور موقت قطع مي‌کنند تا نفس نتواند نسبت به جزّاحي اعضاء حساسيت نشان دهد. سعي مي‌کنند ماده‌اي به بدن تزريق کنند که پس از مدتي نه چندان طولاني آرام آرام از بدن دفع بشود، تا نفس دوباره زمينه‌ي تدبير بدن را بيابد و کار خود را ادامه دهد. البته کار بسيار حساسي است زيرا اگر دارو از حدّ معمول بيشتري تزريق شود ممکن است نفس براي هميشه از بدن منصرف شود و بيمار ديگر به هوش نيايد، به همين جهت افراد سالخورده را بيهوش نمي‌کنند زيرا نفس ناطقه در افراد سالخورده آمادگي بيشتري جهت انصراف کامل از بدن را دارد.²

تجرد نفس از نظر قرآن

همچنان که عرض شد معرفت نفس يک معرفت حضوري است و انسان با يد موضوع را در خودش تجربه و احساس کند، اگر بعضاً موضوع از طريق استدلال تبیین مي‌شود با اين رويکرد است که باز از آن طريق شما را به نفس خود ارجاع دهيم و شما از طريق علم حضوري آن را تجربه کنيد. همچنين وقتي از قرآن براي اثبات بحث شاهدي مي‌آوريم، نمي‌خواهيم بگوييم: «چون قرآن اين موضوع را تأييد کرده شما بپذيريد» بلکه طرح موضوع مي‌کنيم

2 - در گذشته با گاز «اتر» و امثال آن بيهوش مي‌کردند که درصد چشم‌گيري از بيهوشي‌ها به مرگ مي‌انجاميد، چون آنچنان با استنشاق آن گاز به نفس فشار مي‌آمد که ديگر به بدن بر نمي‌گشت.

تا باز شما را به نفس خود ارجاع دهیم. به عنوان مثال؛ قرآن می‌فرماید: ^۱ «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا»^۳ خداوند نفس‌ها را هنگام مرگ تماماً می‌گیرد. «توفی» از نظر لغت به معنی گرفتن چیزی است به طور تمام.^۴ می‌فرماید نه تنها در مرگ تماماً جان‌ها و نفس‌ها را می‌گیریم، «وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ، فِي مَنَامِهَا» آن نفسی هم که نمرده در خواب او، تماماً او را می‌گیریم. نتیجه این می‌شود که در خواب و در مرگ تماماً انسان‌ها گرفته می‌شوند. خودتان هم تجربه کرده‌اید که وقتی در حال خوابیدن هستید و عده‌ای اطراف شما نشسته‌اند همین که خوابتان برد دیگر در میان آنها نیستید، بلکه خود را تماماً در جای دیگر می‌یابید، این به همین معنا است که خداوند می‌فرماید: در هنگام خواب هم تماماً شما را می‌گیرد و لذا این طور نیست که هنگام خواب احساس کنید کمی از روح شما در میان افرادی که اطراف شما هستند حاضر است و مقداری از حواستان به آن‌هایی باشد که پهلویتان

3 - تمام آیه عبارت است از: ^۱ «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ» (سوره ی زمر، آیه 42)

4 - در مجمع‌البیان هست که وقتی می‌گویند: «تَوَفَّيْتُ حَقِّي مِنْ فُلَانٍ» و یا می‌گویند: «اسْتَوَفَّيْتُ حَقِّي مِنْ فُلَانٍ»، یعنی من تماماً حقم را از فلانی گرفتم. لسان‌العرب در ماده‌ی «و.ف.ی»، توفی و استیفاء را گرفتن کامل معنی می‌کند و می‌گوید: توفیت المال منه و استوفيته: اذا اخذته كله - توفاه... واستوفاه: لم يدع منه شيئاً.

نشسته اند بلکه کاملاً در صحنه‌ي ديگري هستيد.⁵ قرآن در آيه‌ي فوق مي‌فرمايد: به خودت رجوع کن؛ ببين چگونه خداوند در خواب همه‌ي تو را مي‌گيرد و تو خود را کاملاً در جاي ديگري مي‌يابي. در ادامه آيه مي‌فرمايد: «فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الَمَوْتَ» آن نَفسي که تقدیر شده تا مرگ برایش جاري شود، گرفته مي‌شود و برنمي‌گردد. «وَ يُرْسِلُ الِاخْرِي اِلَي اَجَلٍ مُّسَمًّى» ولي آن نَفسي که به عنوان خواب گرفته شده براي مدتي معين برمي‌گردد. در آخر آيه مي‌فرمايد: اين موضوع براي گروهی که اهل تفکرند نشانه‌هایی از حقیقت را در بر دارد.

آيه‌ي مورد بحث م‌عارف ارزنده‌اي را به ما مي‌آموزد ولي ما فقط در حد شاهد در رابطه با اصالت‌دادن به نفس ناطقه از آن استفاده مي‌کنيم. زيرا مي‌فرمايد: خداوند در مرگ، همه‌ي انسان را مي‌گيرد، در صورتی که از بدن او چيزي نمي‌گيرد. پس نتيجه مي‌گيريم که همه‌ي انسان غير از بدن او است. از اين طريق مي‌توان برهان آورد که در منظر قرآن حقیقت انسان ربطی به بدن او ندارد. چون در مورد خواب هم مي‌فرمايد: «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْاَنفُسَ» خدا هنگام خواب تماماً شما را مي‌گيرد بدون آن‌که از بدنتان چيزي کاسته شود، زيرا بدنتان را

5 - بعداً روشن مي‌شود که انسان‌ها در هنگام خواب از حالات بدن خود متأثر مي‌شوند و خيالاتي را تحت تأثير موقعيت متفاوت بدن خود مي‌سازند، ولي اين به معني آن نيست که مقداري از نفس آن‌ها در محيط اطراف بدنشان حضور دارد.

نگرفته و شما را گرفته، یعنی شما غیر از بدنتان هستید.

در تجربه‌ی شخصی هم اگر به خودتان رجوع کنید؛ وقتی می‌خوابید باید از اراده‌ی خود آزاد شوید و خود را به دست خدا بدهید تا او شما را بگیرد و شما به خواب بروید، اگر بخواهید اراده کنید تا بخوابید، همین‌که اراده می‌کنید، هنوز بیدار هستید و بیداری خود را ادامه می‌دهید. مگر این که دراز بکشید و خود را در اختیار آن سنت الهی بگذارید که شما را می‌گیرد و به خواب می‌برد. فردا صبح بیدار می‌شوید متوجه می‌شوید دیشب دقیقاً وقتی خوابیدید که از هر اراده‌ای خالی بودید و جذب عالم خواب گشتید، به این معنی که شما را بدون اراده شما می‌خوابانند و بر همین اساس خدا می‌فرماید: «اللَّهُ يَتَّوَفَّى الْأَنْفُسَ» خدا انسان‌ها را می‌گیرد. نقش ما در همین حد است که اراده می‌کنیم به رختخواب برویم تا خداوند ما را بگیرد ولی خودمان نمی‌توانیم از این عالم به عالم دیگر منتقل شویم. موضوع نقش خدا در جذب نفس و خوابیدن ما بحث خوبی است که در جاهای دیگر نیز قابل استفاده است مثلاً همین‌طور که در مواقع خوابیدن تا خودمان اراده داریم نمی‌خواهیم، در بقیه‌ی امور هم تا خود را به دست خدا ندهیم و به او توکل نکنیم نتیجه نمی‌گیریم.

«من» مي‌خواهد يا «تن»؟

خوب است اين سؤال براي‌تان مطرح باشد که در هنگام خواب چه چيزي واقع مي‌شود؟ آيا اين که انسان مي‌خواهد به معني آن است که از صحنه‌ي فعاليت و زندگي به حاشيه مي‌رود و بي‌عمل مي‌شود يا از عالمي به عالم ديگر منتقل مي‌گردد؟ اگر متوجه باشيم ذات انسان مجرد است و مجرد فناپذير نيست پس نمي‌شود در مرحله‌اي به حاشيه برود، همين‌طور که آب به عنوان ذاتي که عين تري است نمي‌شود در مرحله‌اي خشک باشد. نفس انسان که عامل حيات بدن است، خودش حيات محض است و تجلي حيات مطلق الهي است، پس نمي‌شود از نظر حيات و هوشياري به حاشيه برود و چرت بزند و يا بخوابد. مگر مي‌شود آب که تري، جزء ذاتش است خشک شود تا بگوئيم حيات انسان که جزء ذات نفس ناطقه است از بين مي‌رود؟ آري ممکن است آب بخار شود و به صورت بخار در هوا ادامه‌ي وجود دهد ولي چون ذات تري است معني نمي‌دهد خشک شود. حيات، ذاتي انسان است ولي ذاتي بدن نيست، پس مي‌شود انسان بدون بدن باشد و به حيات خود ادامه دهد. به همين جهت انسان هيچ‌وقت نه مي‌خواهد و نه چرت مي‌زند. انسان خليفه‌ي خدايي است که قرآن در موردش مي‌فرمايد: «لَتَأْخُذَهُ سِنَّةٌ وَ لَا نَوْمٌ»⁶ نه چرت مي‌زند و نه مي‌خواهد. همين‌طور که بعداً روشن مي‌شود انسان هيچ‌وقت - به معني نابود شدن - نمي‌ميرد بلکه مي‌بيند

که می‌میرد. راستی اگر در هنگام خواب، روح خوابیده باشد پس هرگز نباید انسان خوابیده را صدا بزنی و بیدار شود، آیا جز این است که وقتی شما را کسی در خواب صدا می‌زند جواب‌دهنده که روح است، بیدار می‌شود؟

بعضاً برای‌تان پیش آمده که وقتی تازه خوابیده‌اید، در حالی‌که هنوز به ظاهر بین خواب و بیداری هستید، خواب می‌بینید که پایتان لغزید و نزدیک بود از پله‌ها سقوط کنید، بیدار می‌شوید و دوباره می‌خوابید. یا خواب می‌بینید پایتان به چیزی برخورد کرد، نزدیک است زمین بخورید، بیدار می‌شوید و دوباره می‌خوابید. علت این امر آن است که چون نفس ناطقه می‌خواهد از بدن خود منصرف شود و به عالم دیگر برود باید انقطاع و گندنی صورت بگیرد و لرزی واقع شود. این لرز در قوه‌ی واهمه با صورت مأنوس خود، مثل لغزیدن یا سقوط کردن ظهور می‌کند و آن صورت در قوه‌ی واهمه‌ی ما ایجاد می‌شود. همین‌طور که برای انقطاع از بدن جهت خواب، فشاری و لرز در میان است و در بین مادران مشهور است که وقتی کودک خود را می‌خوابانند می‌گویند: «لرزش را کرد، دیگر می‌خوابد». در موقع مرگ که انقطاع شدیدتر است و تدبیر نفس انسان در حدی از بدن منقطع می‌شود که دیگر قلب هم تحرکی نخواهد داشت، فشار شدیدتر خواهد بود که به فشار سکرات مشهور است. عرض بنده در مثال فوق این است که ملاحظه کنید چگونه در ابتدای خواب در رختخواب نیستید و خود را روی پله‌ها می‌یابید و می‌لغزید،

این یعنی وقتی می‌خوابید، تازه بیدار می‌شوید و به این طرف و آن طرف می‌روید. هر چند ممکن است بعضی از آنچه را در خواب می‌بینید به جهت آن که صحنه‌های مهمی نبوده‌اند یادتان برود، همین‌طور که در بیداری همه‌ی آنچه را که می‌بینید در حافظه‌تان نمی‌ماند مگر آن صحنه‌هایی که مهم و مهیج باشند.

عرض شد انسان نه می‌خوابد و نه چرت می‌زند بلکه رابطه و نسبت او با بدنش تغییر می‌کند که ما این تغییر رابطه را به عنوان خواب یا چرت احساس می‌کنیم. اگر مَن انسان به شکلی از تن او فاصله بگیرد که یک لحظه در این عالم باشد و یک لحظه در آن عالم، می‌گوئیم چرت زد، با این که ممکن است در چرت‌زدن، خواب هم ببیند یعنی نفس انسان به عالم دیگری سیر کند ولی چیزی نمی‌گذرد که باز در این عالم حاضر می‌شود. مثل وقتی که رانندگی می‌کنید و در عین حال چرت می‌زنید و خواب هم می‌بینید، در این حال نفس انسان موقتاً از بدن خود منصرف شده و لی آنچنان نبوده که سریعاً برنگردد. با این‌که آن لحظه که چرت می‌زنید دقیقاً مثل آن وقتی است که کاملاً خواب هستید، با این تفاوت که نفس انسان به جهت تصوراتی که در خود دارد آماده برگشت سریع به بدن خود می‌باشد. مثل وقتی که يك ساعت دیگر هواپیما حرکت می‌کند، شما نیم ساعت می‌خوابید تا صدایتان بزنند، همین‌که بعد از نیم ساعت يك کلمه به شما می‌گویند: «بلند شو»، سریعاً بلند می‌شوید در حالی‌که در روزهای دیگر این‌طور سریع بلند نمی‌شوید، چون در آن موقع

روح‌تان آماده‌ی برگشت نیست. موضوع چرت‌زدن را عرض کردم تا معلوم شود در اصل موضوع فرقی با خواب ندارد و در هر حال - چه در موقع خواب و چه در موقع چرت - نفس انسان نمی‌خوابد و همواره بیدار است و به همین جهت نفس انسان را اصطلاحاً «حیّ بن یقظان» - یعنی زنده‌ی فرزند بیدار- می‌گویند. وقتی برای نفس انسان روشن شد که حقیقت اوست، خواب و چرت معنی ندارد، می‌فهمیم در مرحله‌ی خواب با مرحله‌ی چرت، انتقال نفس از این دنیا به دنیای دیگر متفاوت است هرچند در هر حال نفس انسان به عالم دیگری منتقل می‌شود.

«من» کجاست؟

ممکن است این سؤال برای عزیزان مطرح شود که اگر «من» انسان مجرد است و محدود به مکان خاصی نیست، چرا انسان خود را در بدنش احساس می‌کند؟ در جواب به این سؤال باید عنایت داشته باشید، وقتی هم که از بدن‌تان منصرف می‌شوید، خودتان را در جایی حس می‌کنید که نظر‌تان به آنجاست، بنابراین با این‌که نفس انسان مکانمند نیست تا در مکان خاصی باشد ولی به هر جا نظر کنند خود را در آنجا احساس می‌کند و این بدین‌معنی نیست که نفس در آنجا قرار دارد. وقتی روشن شد حقیقت انسان بدون بدن، خودش است و بدن در حقیقت انسان دخالت ندارد پس باید بدانید این‌که حس می‌کنید در بدن‌تان هستید به علت آن است که به بدن‌تان نظر دارید، همین‌طور که چون به عالم ماده نظر دارید،

حسمی‌کنید در عالم ماده‌اید، در حالی که اگر با ریاضت‌های شرعی توجه خود را به عالم معنویت و غیب معطوف کنید، خود را در آن عالم احساس می‌کنید. همین‌طور که در ریاضت‌های معمولی و تمرکزهای مربوط به آن نوع ریاضت، طرف با این‌که در این اطاق است ولی تمام توجه خود را به اطاق کناری می‌اندازد و از آنچه آنجا اتفاق می‌افتد خبر می‌دهد و احساس می‌کند در آن لحظه در آن اطاق قرار دارد، همین‌طور که مرتاض‌ها از صدها کیلومتر آن طرف‌تر خبر می‌دهند. این‌ها از استعداد‌های نفس مجرد خود در اموری استفاده کرده‌اند که البته بهترین بهره برداری از نفس نیست. نفس ناطقه استعداد آن را دارد که با عالم ملکوت مرتبط شود ولی بالاخره اگر انسان تمام وجود خود را به این موضوع سوق داد تا ببیند در چهارصد کیلومتری چه خبر است، از آن طرف هم ریاضت‌های مناسب این طلب را انجام داد، خود را در چهارصد کیلومتری محلی می‌یابد که اکنون بدن او در آنجا هست و آنچه را در چهارصد کیلومتر آن طرف‌تر می‌گذرد می‌بیند.

پس این‌که خودتان را در تن‌تان حس می‌کنید، نه به این جهت است که شما همین تن هستید و به این جهت نفس شما در تن قرار دارد، بلکه به این جهت است که توجه‌تان به تن است. انصراف از تن، باعث می‌شود که به هر جا توجه کنید، دقیقاً خودتان را همان‌جا احساس نمایید. با توجه به این مقدمات و مباحثی که إن شاء الله بعداً پیش می‌آید بهتر می‌توان متوجه این نکته شد که اگر کسی توانست خود را از کل

عالم دنیا بالاتر بیاورد، خود را در عالم برزخ حس می‌کند. در همین رابطه وجود مقدس پیامبر ﷺ می‌فرمایند: «الآن قیامتی قائم»⁷ هم اکنون قیامت من قائم است. این طور نیست که حضرت بعداً به قیامت بروند. این ما هستیم که توجه خود را به دنیا انداخته ایم و سپس به کمک حضرت عزرائیل ♦ توجه ما از دنیا کنده می‌شود و به عالم برزخ و قیامت می‌افتد و خود را در آنجا می‌یابیم. معرفت نفس دستگاهی است که ما را متوجه این قاعده می‌کند که نفس انسان چون مجرد است و محدود به مکان خاصی نیست، می‌تواند هم اکنون خود را در برزخ و قیامت بیابد. دوستانی که میلند فعالیت فکری و دینی داشته باشند اگر بحث‌های نفس‌شناسی را خوب کارکنند، تصورات‌شان نسبت به آموزه‌های دینی درست می‌شود و منظور آیات و روایات را بهتر می‌فهمند همین‌طور که منظور حضرت ﷺ از «الآن قیامت من قائم است» برای شما روشن شد.

همین‌طور که انسان نه می‌خواهد و نه چرت می‌زند بلکه همین‌که بدن او خوابید و نفس از بدن منصرف شد، حرکتش در عالم دیگر شروع می‌شود، در مرگ هم همین‌طور است که چون نفس از بدن منصرف شود، در عالمی دیگر حاضر می‌گردد و از آنجایی که خودش در آن عالم حاضر می‌گردد، تمام افکار و خیالات خود را هم با خود می‌برد.

تدبير از راه دور

ممکن است براي عزيزان اين سؤال پيدا شود که اگر در هنگام خواب، خداوند تماماً نفس ما را مي‌گيرد پس چرا در خواب حرکات طبيعي قلب مان برقرار است و يا معده مان غذا را هضم مي‌کند در حالي که در مرگ اين‌طور نيست؟ تأکيد بنده آن است که ابتدا نکته‌اي را که قرآن فرموده محکم نگه داريد تا چيزي بر نکات قبل اضافه نشود. همان‌طور که مي‌فرماييد قرآن تأکيد دارد علاوه بر مرگ، در خواب هم خداوند شما را تماماً مي‌گيرد. بايد به اين نتيجه رسيد که امکان اين مطلب هست که در عين اين‌که نفس ناطقه تمام و کمال گرفته شده و در عالم ديگري است، مي‌تواند بدن خود را تدبير کند و اين نکته‌ي ارزشمندی است که متوجه باشيم انسان استعدادي دارد که مي‌تواند از دور به چيزي توجه کند و در آن تصرف نمايد و يا آن را تدبير کند، کاري که بعضي از مرتاض‌ها انجام مي‌دهند و از دور ميله‌اي را کج مي‌کنند و يا قطاري را متوقف مي‌نمايند و توان تکويني نفس خود را در مسير اراده‌ي تشریعی خود قرار مي‌دهند.

ملاحظه کرده‌ايد که ذهن کودک با تمرين و تمرکز طولاني، دست خود را طی ماه‌هاي متوالي در اختيار اراده‌ي خود در مي‌آورد و شما شاهد هستيد چقدر طول مي‌کشد که دست خود را مستقيماً به دهان خود برساند. همين عمل در دوره‌ي جنيني، چندين ماه طول کشيد تا نفس انسان قلب و معده و ريه‌ي خود را ايجاد کرد و در اختيار خود گرفت تا وقتي

متولد شد بتواند آن‌ها را به صورتی تکوینی به راحتی تدبیر کند. حال وقتی هم که خواب است و هنوز به نور حضرت عزرائیل تعلق او از بدنش کنده نشده، می‌تواند بدن را به حسب ضرورت تدبیر کند. البته این‌که یک انسان تمام فکر و ذهن خود را متمرکز کند تا میله‌ای را کج کند یا قطاری را که می‌توان با یک ترمز متوقف کرد، با تمرکز متوقف کند، خسران بزرگی است چون باید تمام روح و قلب خود را جهت این امر به میدان آورد. انسان مؤمن نمی‌تواند انرژی‌اش را صرف این کارها بکند چون حاضر نیست قلب خود را جهت تمرکز بر این امور، راضی کند. موجودی که می‌تواند پرده‌های عالم غیب را عقب بزند و با ملائکه ارتباط پیدا کند، دلش نمی‌آید جادوگر بشود و با اجنه ارتباط پیدا کند، زیرا تا انسان روحش را پایین نیاورد با اجنه ارتباط پیدا نمی‌کند.⁸

آری اگر روح بر روی چیزی تمرکز کند می‌تواند در حدّ توان در آن تصرف نماید، بدون آن که لازم باشد خود را به حضور در محل خاصی محدود نماید.⁹

8 - موضوع ارتباط با اجنه و آفات مربوط به آن را می‌توانید در کتاب «جایگاه جن و شیطان و جادوگر» از همین مؤلف دنبال فرمائید.

⁹ - عنایت دارید که نفس ناطقه انسان از نظر تکوینی به زمان و مکان خاصی محدود نیست ولی قرآن می‌فرماید خداوند نفس‌های شما را در خواب و در مرگ می‌گیرد. به این معنا که نفس انسان متوجه عالمی غیر از عالم دنیا می‌شود. پس می‌توان گفت نفس انسان از یک جهت در همه جا حاضر است و از جهتی دیگر در جایی است که به آن جا نظر دارد حال چه از طریق خداوند نظر نفس به

دست شما غیر از نفس شما است، در دوران کودکی نفس شما سعی کرد آن را در اختیار خود بگیرد. در ابتدا ملاحظه کردید که نوزاد نمیتواند دست خود را تکان دهد ولی از آنجایی که نفس او نیاز دارد دست خود را به کار می‌گیرد، تلاش می‌کند آن را تکان دهد ولی در اختیار او نیست، نوزاد همچنان با تمرکز و توجه و استمرار سعی می‌کند نفس خود را روی دستش متمرکز کند تا بعد از حدود چهار، پنج ماه تازه می‌تواند دستش را بالا بیاورد. حالا مثلاً وقتی که می‌خواهد آن را به دهان خود نزدیک کند، روی گوشش می‌گذارد! به همین جهت کودک وقتی قاشق دستش می‌گیرد تا غذا بخورد، غذا را در بینی‌اش می‌کند! این کارها را که شما در حال حاضر به صورت عادی انجام می‌دهید، دو، سه سال مرتضی کرده‌اید تا حالا این قاشق با یک اراده داخل دهان‌تان می‌آید و دست شما کاملاً در اختیار اراده‌ی شما است، ولی در دوران کودکی که کار دیگری

عالمی دیگر معطوف شود و چه از طریق ریاضت‌هایی که انسان توجه نفس را به بدن خود ضعیف کند تا بتواند به آن جایی که اراده می‌کند نظر نماید. از آنجایی که نفس ناطقه انسانی در ذات خود در همه جا حاضر است چنین استعدادی را در خود دارد که اگر آمادگی لازم را در خود ایجاد کرد از حضور همه جایی خود استفاده کند و نظر به جایی خاص، دورتر از نظر خود بیندازد. در این حال با ریاضت‌هایی که انجام داده از تکوین عام خود استفاده کرده و با اراده‌های جزئی و شخصی، وجهی از آن حضور را برای خود انتخاب نموده است. این که چگونه انسان از تکوین خود در امور شخصی و جزئی استفاده می‌کند و به اصطلاح تشریح خود را به تکوین مرتبط می‌نماید در نکته پنجم بیشتر تبیین می‌گردد.

نداشته‌اید و بیکار بوده‌اید، وقت بسیار گذاشته‌اید تا این ابزار را تدبیرکنید و دست و پا را دست و پای خودتان کنید و با اراده‌ی خود آن‌ها را تدبیر نمایید.¹⁰ در هنگام خواب این تدبیر توسط نفس ناطقه تا حدی ادامه دارد و از آنجایی که نفس ناطقه چنین توانایی را دارد تا بدون ابزار بر چیزی اعمال اراده کند - همان‌طور که بر ابزارهایی مثل دست و پا چنین کاری را انجام می‌دهد- هنگام خواب این استعداد از بین نمی‌رود و نفس شما تمرکز لازم را بر قلب و معده‌ی شما دارد با این‌که به عالم دیگری توحه دارد- چون تعلق او به بدنش هنوز هست- همان‌طور که با تمرکز روی قطب‌نما عقربه‌های آن را می‌چرخاند. در فیلم «سفر به ماوراء» آن خانم روسی آنقدر تمرکز می‌کرد که به جای چرخاندن عقربه‌ی قطب‌نما، خود قطب‌نما را هم می‌چرخاند! بالاخره عمرش را روی این کارها گذاشته بود. عمده آن است که متوجه باشیم می‌شود نفس انسان جدای از چیزی باشد و با تمرکز روی آن، اراده‌ی خود را در آن اعمال کند و توان تکوینی خود را در اختیار گیرد و در امور جزئی که مربوط به اراده‌ی تشریحی است از آن استفاده نماید.

در رابطه با تدبیر بدن در هنگام خواب، موضوع از این قرار است که چون نفس ناطقه یک حقیقت

10 - در اینجا نیز رابطه‌ی بین تکوین و تشریح مطرح است که نفس کودک استعدادهای تکوینی خود را با ریاضت‌های ممتد در اختیار می‌گیرد و در نهایت دست خود را بالا می‌آورد و یا به دهان خود نزدیک می‌نماید.

مجرد است و محدود به مکان خاصی نیست، در عین آن که در عالم دیگری قرار دارد، چون تعلق او تماماً نسبت به بدنش از بین نرفته، همان تعلق جهت تدبیر بدنش کافی است و لذا جایگاه دو موضوع که روبه روی ما است روشن می شود یکی این که قرآن می فرماید: در خواب هم مثل مرگ خداوند تماماً نفس ها را می گیرد و دیگر این که ما در خواب با نحوه ای از فعالیت حیاتی روبه رو هستیم که در مرگ با آن روبه رو نیستیم در حالی که خداوند فرموده در خواب هم مثل مرگ تماماً نفس ها را می گیرد. به نظر می رسد این که در آخر آیه می فرماید: «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ»¹¹ به جهت آن است که بتوانیم این موضوع را درست دریابیم که اگر خداوند نفس ها را در خواب هم تماماً می گیرد، چگونه فعالیت های حیاتی آن ها همچنان باقی است، چون با دقت در این امر معارف ارزشمندی نصیب انسان می شود.

یکی از خواص نفس این است که می تواند در هر عالمی حاضر گردد و از دور تصرفاتی در امور داشته باشد. حتماً ملاحظه کرده اید و یا شنیده اید که بعضی از بزرگان سلوک معنوی چگونه در عین این که در گوشه ای نشسته اند از جا های دیگر با خبر هستند و حتی کارهایی را در آن جاها صورت می دهند. دوستان نزدیک به حضرت آیت الله بهاء الدینی «رحمة الله علیه» می گفتند که آقا به یکی از رفقا مأموریتی داده

بودند، در حین مأموریت عینک آن آقا گم می‌شود، تعریف کرده بود در حالی که کار متوقف شده بود و با ناراحتی کنار ساحل قدم می‌زدم، دیدم یک عینک روی شن‌های ساحل افتاده است! رفتم آن را برداشتم، دیدم شماره‌اش شماره‌ی عینک خودم است. بعد خدمت آقا آمدم و قضیه را تعریف کردم، فرموده بودند ما آن کسی را که مأموریت می‌دهیم مواظبت هم می‌کنیم. چون نفس انسان این استعداد را دارد که در عین آن که جسماً در محلی قرار دارد در بقیه مکان‌ها نیز یک نحوه حضور خاص پیدا کند و اموری را تدبیر نماید. پس می‌توان گفت در هنگام مرگ، تدبیر بدن توسط نفس از میان می‌رود ولی در خواب چنین نیست، هر چند در هر دو حال نفس انسان تماماً گرفته شده باشد.

موانع ارتباط با خود

صیرف رؤیا، به هر شکلی که باشد حاکی از آن است که ما همواره خودمان با خودمان هستیم و بدون بدن، خود را احساس می‌کنیم و چیزی جز آن کسی که خود را احساس می‌کند نیستیم و این نکته‌ی بسیار حساسی است، چون بعضی مواقع به جای این که احساس خودمان از خودمان را، خودمان بدانیم به دنبال تصویری از خودمان هستیم، در حالی که همان احساس خودمان از خودمان، خودمان هستیم، مثل کسی نباشیم که گفت: «رفتیم جنگل، از بس درخت بود، جنگل را ندیدیم!» در حالی که همان درخت‌ها جنگل بود، اما او تصویری از جنگل برای خود ساخته بود

که مانع می‌شد تا جنگلی که روبه‌رویش بود ببینند.
گفت:

از شیشه‌ی بی‌می، می حق را ز دل خالی از
همین‌طور که اندیشه‌هایی هست که نمی‌گذارد ما با
خدا مرتبط شویم، تصوراتی از خود داریم که مانع
می‌شود خودمان را درست احساس کنیم. باید تلاش کرد
خود را از اندیشه‌هایی که نسبت به خود داریم پاک
کنیم تا بتوانیم خود را احساس کنیم. به همین
جهت ما سعی می‌کنیم اطلاعاتی از خودتان به شما
ندهیم بلکه توجه خودتان را به خودتان بیندازیم.
ما می‌خواهیم شما به خودتان نگاه کنید، آنچه
دیدید، همان خودتان هستید. به دنبال چیز دیگری
نباشید که از آن طریق خودتان را بیابید، با
خودتان خودتان را احساس کنید، همین‌طور که در
رابطه با دیدن جنگل همین درختان انبوهی که
می‌بینید، جنگل است، چرا در ذهنتان از جنگل چیزی
ساخته‌اید که نگذارد جنگل را در روبه‌روی خود
ببینید؟ مثل این‌که ماهیان به دنبال دریا باشند
در حالی‌که در دریا زندگی می‌کنند. گفت:

ماهیان ندیده غیر از پرس، پرسیان زهم که آب
یا مثل آن‌که مروارید در وسط دریا بگوید: دریا
کو؟ همان خیالی که از دریا ساخته و به دنبال آن
است که آن را پیدا کند، مانع دیدن دریا است. به
قول مولوی:

چون گهر در بحر گوید و آن خیال چون صدف
گفتن آن کو، حجابش ابر تاب آفتابش می‌شود

بند چشم اوست هم چشم عین رفع سدّ او گشته
بند گوش او شده هم هوش با حق دار، ای
شما همان هستید که در خواب و بیداری خودتان
می‌باشید، چگونه در خواب از خودتان این احساس را
دارید که خودتان، خودتان هستید. پس همواره با
خودتان هستید، چه با بدن و چه بدون بدن.
وقتی هرکس بدون بدن خودش، خودش است و از طرفی
زن و مرد بودن مربوط به بدن است، پس حقیقت هر
انسانی نه زن است و نه مرد، همچنان که اصفهانی
یا تهرانی بودن نسبی است مربوط به تن، حتی
با سواد بودن و بی سواد بودن اطلاعات و اعتباراتی
است در رابطه با زندگی دنیایی که با تن همراه
است، برعکس مؤمن و کافر بودن که عقیده است و
مربوط به قلب یا نفس ناطقه است.

اولین قدم

اولین قدم به سوی معرفت نفس آن است که
بتوانیم خود را با «خود» ببینیم، بدون هر نوع
واسطه‌ی ذهنی و گرنه هیچ‌وقت خود را ندیده‌ایم بلکه
از طریق واسطه‌های ذهنی به خودمان فکر کرده‌ایم -
مثل آن‌که از طریق دود به وجود آتش فکر می‌کنیم- در این
صورت، خودمان را ندیده‌ایم و به دنبال خودمان در
چیزهایی می‌گردیم که غیر خودمان‌اند. عرب‌ها وقتی
می‌خواهند بگویند یک نفر خیلی احمق است،
می‌گویند: «فُلَانٌ أَحْمَقُ مِنْ هُبْنَقَةَ» چون هُبْنَقَه ترسیده
بود خودش را گم‌کند لذا گلوبندی از انواع مهره‌ها
و استخوان‌های کوچک و بزرگ به گردنش انداخته بود

که اگر شک کرد خودش، خودش است یا نه، ببینند گردن‌بند را به گردن دارد یا نه. یک شب وقتی خوابیده بود برادرش یواشکی گردن‌بند را از گردن او باز کرد و به گردن خودش آویزان کرد. «هُبْنَقَه» صبح که بیدار شد دید: عجب! گردن‌بند به گردن برادرش است. گفت: یا آخي! أَنْتَ أَنْا وَ مَنْ أَنْا؟ برادر! تو من هستی، پس من کی‌ام؟! به این جهت عرب‌ها وقتی می‌خواهند بگویند کسی خیلی احمق است، می‌گویند: «أَحْمَقُ مِنْ هُبْنَقَةَ» چون خیلی طرف باید احمق باشد که به احساسی که نسبت به خود دارد آگاه نباشد، زیرا چنین آدمی اگر مثل «هُبْنَقَه» هم باشد خود را گم نمی‌کند، چون به برادرش گفت: حالا که تو من هستی، پس من کی‌ام؟ معلوم است خود را می‌یابد که می‌گوید: پس من کی‌ام. چنین آدمی خودِ ذهنی‌اش را گم کرده و نه خودِ حقیقی‌اش را؛ «خود»ی را گم می‌کند که اگر گلوبندش را داشته باشد خودش است. چون «من»ی را می‌شناسد که تصور می‌کند ممکن است او را گم کند. اکثر ما چیزی را جای خود می‌گیریم که ما آن نیستیم و همان مانع می‌شود تا خود را ببینیم و با خود ارتباط برقرار کنیم، حالا هُبْنَقَه آن گردن‌بند را نشانه‌ی خودش می‌پندارد و بعضی‌ها خانه و پول و مدرک را خودش می‌دانند، این‌ها خودِ واقعی‌شان را گم کرده‌اند.

امیدوارم سعی نکنید از مطالب این جلسه چیزی به حافظه‌ی خود بسپارید، سعی ما آن بود که هیچ اطلاعاتی به شما ندهیم بلکه سعی کنید پرده‌هایی را که مانع نظر به خودتان بود کمی عقب بزنید تا

حقیقتِ انسان؛ ماوراء بدن..... 121

بتوانید به خودتان درست بنگرید، نگاهی بدون چشم
سر به خودتان، نگاهی بدون بدن و مدرک و ثروت.
خداوند إن شاء الله همه‌ی ما را در آن نوع خودشناسی
که نصیب اولیاء کرده موفق بگرداند.

«والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته»

جلسه سوم، نفس انساني فوق زمان و مكان

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مباحث معرفت نفس تماماً نظر به حقیقتی به نام نفس ناطقه و چگونگی آن دارد و لذا هر نکته‌ای که مورد بحث قرار می‌گیرد نه تنها نکته‌ی قبلی خود را تأیید می‌کند بلکه موجب تبیین بیشتر آن نکته می‌گردد و زمینه‌ای برای طرح نکته‌ی بعدی فراهم می‌کند. در این جا به نکته‌ی دوم از مباحث معرفت نفس می‌پردازیم که می‌گوید:

در موقع خواب دیدن و رؤیا، به‌خصوص در رؤیای صادق، در عین این که بدن و جسم ما در رختخواب است، خود ما در صحنه‌هایی حاضر می‌شویم که بعداً همان صحنه‌ها در عالم ماده حادث می‌گردند. یعنی ما بدون این جسم و بدن، در صحنه‌هایی واقعی حاضر می‌شویم.

رؤیای صادق تجربه‌ای است که هر قوم و ملتی در فرهنگ خود به آن توجه کرده و هر انسانی نیز با تجربه‌های شخصی خود با آن روبه‌رو شده است. ما

نيز با توجه به تجربه‌ي شخصي هر کدام از عزيزان بحث خود را دنبال مي‌کنيم، مثل بقيه‌ي موضوعات تجربتي که هرکس بايد خودش تجربه کند. مثلاً اگر بنده عرض کردم ديوار مقابل شما سبز است. شما از کسي که پهلويتان است نمي‌پرسيد درست است يا نه، چون موضوع مورد بحث چيزي است که بايد خودتان تجربه کنيد. معرفت نفس نيز از تجربه‌هاي دروني است که به خود افراد مربوط است و به همين جهت وقتي بحث را شرح مي‌دهيم مخاطب ما بايد خودش آن را در نزد خود تصديق کند و بر اين اساس است که به جاي استدلال کردن مثال مي‌زنيم.¹

پيام بزرگ رؤيائي صادق

رؤيائي صادق از جمله تجربه‌هايي است که انسان در خود مي‌يابد، به طوري که در خواب با حادثه‌اي روبه‌رو شده و بعداً در بيداري آن حادثه را مي‌بيند و چون اين تجربه مکرراً براي انسان پيش مي‌آيد نمي‌تواند موضوع را اتفاقي بداند، به‌خصوص که بعضاً حادثه‌اي را زماني در خواب مي‌بيند که آن حادثه هنوز در عالم خارج واقع نشده، بنابراین

1 - راز اين که قرآن بيشتري با مثال و طرح حادثه‌هاي تاريخي سخن مي‌گويد همين است که مي‌خواهد مؤمنين حقيقت را احساس کنند نه اين که فقط متوجه مفهوم حقيقت باشند. عجيب اين است که بعضي‌ها به ما اشکال مي‌گيرند که چرا کتابها را به صورت نوشتاري نمي‌نويسيد، در حالي که ما معتقديم براي ورود به عالم ديني بايد قلب انسانها حقايق را احساس کنند نه اين که فقط از وجود آنها آگاه گردد.

نمي‌شود گفت تحت تأثير خيالات گذشته آن حادثه را در خواب ديده است.

انسان كاملاً تصديق مي‌كند خود حادثه‌اي را كه فعلاً با آن روبه‌روست قبلاً در خواب ديده است! بعضاً اين طور است كه در بيداري احساس مي‌كنيد «خدايا! من اين لحظه را قبلاً ديده‌ام!» و در عين اين‌كه صحنه براي‌تان آشنا است نمي‌دانيد با اين صحنه در خواب روبه‌رو شده‌ايد ولي اگر دقت بفرماييد و موضوع رؤياي صادق را بشناسيد، متوجه مي‌شويد قبلاً در خواب با آن صحنه روبه‌رو شده‌ايد. هر اندازه در اين موارد حساسيت بيشتري به خرج دهيد راحت‌تر مي‌توانيد حالات خود را تفسير كنيد و وقتي با صحنه‌اي كه احساس مي‌كنيد با آن صحنه آشنائيد روبه‌رو مي‌شويد زودتر متوجه مي‌گرديد آن صحنه را قبلاً در خواب ديده‌ايد.

در هر صورت اين‌كه انسان با صحنه‌هاي روبه‌رو مي‌شود كه قبلاً خارج از زمان و مكان خاص، با آن‌ها روبه‌رو شده، نشان مي‌دهد كه نفس ناطقه‌ي انسان فوق اين مكان و اين زمان در آن صحنه حاضر بوده است. اين تجربه از طريق رؤياي صادق براي ما پيش مي‌آيد كه ما مي‌توانيم فوق اين مكان و اين زمان خاص در صحنه‌هاي حاضر شويم و اين خبر از آن مي‌دهد كه جنس ما چيزي است غير از جنس زمان و مكان و بر آن اساس مي‌توانيم خود را احساس كنيم، بدون آن كه متوقف به زمان و مكان خاص باشيم. چون آزاد از اين زمان و مكاني كه فعلاً با اين صحنه روبه‌روئيم خودمان را احساس کرده‌ايم، حتي

در صحنه‌هایی حاضر بوده‌ایم که در آن زمان که خواب دیده‌ایم آن صحنه هنوز تحقق خارجی نداشته است. برای بنده پیش آمد که سال 1360 در خواب دیدم به اداره‌ی کل آموزش و پرورش استان اصفهان رفته‌ام و در سال 1364 آن صحنه را در بیداری دیدم، وقتی در همان سال 60 از خواب بیدار شدم در فکر بودم خوابی که دیشب دیدم چگونه تحقق می‌یابد در حالی که آن اداره کل آموزش و پرورش که بنده در خواب دیدم با آن اداره کلی که می‌شناختم فرق می‌کرد. ولی وقتی در سال 1364 بنده به اداره‌ی کل آموزش و پرورش استان رفتم، مسئول دفتر طوری شرایط را تغییر داد که شبیه آن صحنه‌ای شد که در سال 1360 در خواب دیده بودم و همین‌که با آن صحنه روبه‌رو شدم به یاد خواب چهار سال قبل افتادم. در حالی‌که اگر خواب عبارت باشد از تصوراتی که قبلاً با آن آشنا بوده‌ایم، باید بنده در سال 60 اتاق مدیرکل را آن‌طور در خواب می‌دیدم که از قبل می‌شناختم ولی این‌طور نبود.

نمونه‌ی فوق را عرض کردم تا روشن شود رؤیای صادقه عبارت است از حضور در صحنه‌های واقعی که در آینده واقع می‌شود و آن غیر از خواب‌هایی است که تحت تأثیر تکرار خیالات گذشته است. مشکل اینجاست که بعضی از روان‌شناسان همه‌ی خواب‌ها را رژه‌ی خاطرات گذشته می‌دانند در حالی‌که رؤیاهای صادقه نشان می‌دهد که همه‌ی خواب‌ها از این نوع نیستند و همان‌طور که در نکته‌ی شماره یک روشن شد، انسان حقیقتی است فوق بدن و به همین جهت

مي‌تواند در صحنه‌هايي حاضر بشود که محدوديت‌هاي مکان‌مندی و زمان‌مندی که مخصوص تن است را نداشته باشد.

در نکته‌ي شماره‌ي يك روشن شد بدن انسان در حقيقت انسان نقشي ندارد، ولي آنچه در رابطه با رؤيائي صادق روشن مي‌شود اين است که نفس انسان بدون اين «بدن»، در صحنه‌هايي واقعي حاضر مي‌شود، صحنه‌هايي که نه تنها هنوز با چشم سر خود آن‌ها را ندیده بلکه هنوز در عالم خارج هم واقع نشده و معلوم مي‌شود نفس وقتي از بدن خارج شد ديگر محدوديت‌هاي زماني و مكاني ندارد و پيام بزرگ رؤيائي صادق اين است که نفس، بدون بدن مي‌تواند در صحنه‌هايي حاضر شود که آن صحنه‌ها «واقعي» است و به همين جهت هم به آن رؤيائي صادق مي‌گویند.

هر چند ممکن است انسان آنچه را در خواب دیده فراموش کند، همان‌طور که همهي آنچه در بيداري در طول روز مي‌بيند به خاطرش نمي‌ماند. ولي به اين معني نيست که نفس انسان در هنگام خواب بيکار باشد و در هيچستان به سر ببرد.

نتيجه‌ي مهمي که از بحث رؤيائي صادق به دست مي‌آيد اين است که متوجه مي‌شویم بدن ما ادراکات ما را محدود کرده است. مولوي در رابطه با غفلت از اصالت‌دادن به نفس ناطقه و مشغول شدن به بدن مي‌گويد:

مرغ بر بالا پَران و مي‌دَوَد بر خاك پَران

اصل انسان در عالم معنا در فعاليت است و بدن او تحت تأثير نفس او در زمين و در عالم ماده به فعاليت مشغول است.

ابلهي صياد آن سايه مي دود چندان كه اگر كسي بخواهد براي رسيدن به حقيقت انسان، بدن را مقصد و مقصود خود قرار دهد يك كار ابلهانه اي كرده و ناكام مي ماند و به هيچ چيز نمي رسد.

بي خبر كين سايه ي مرغ بي خبر كه اصل اين چون نمي داند بدن انسان صورت و سايه اي از نفس ناطقه اي است كه در عالم غيب و معنا مستقر است. تركش عمرش ته ي شد عمر از دو يـدن در شكار اگر كسي خود را همين بدن بپندارد، همهي فرصت هايي را كه براي بارور كردن جان است از دست مي دهد و بدون سرمايه ي واقعي از اين جهان رخت برخواهد بست چون با همهي تلاش به دنبال سايه بوده است.

همچو صيادي كه گيرد سايه او را كي بود سايه ي مرغي گرفته مرغ حيران گشته بالاي بدن، سايه ي مرغ روح است و اگر تمام توجه انسان به بدنش باشد، علاوه بر اين كه هيچ سرمايه اي براي او نمي ماند، به روح خود نيز جفا كرده و رشد لازم را براي ش فراهم ننموده است.

رؤیا

با طرح رؤیای صادقانه برای این که مسأله از ابهام در آید لازم است کمی در مورد انواع رؤیا بحث کنیم وگرنه اصل بحث «رؤیا» بحث مبسوطی است که جایگاه دیگری را طلب می‌کند ولی چون با طرح بحث «رؤیای صادقانه» سؤالاتی برای دوستان پیش می‌آید، در حدّ جواب به آن سؤالات به موضوع می‌پردازیم به امید آن که دریچه‌ای باشد جهت معرفت بیشتر به نفس.

ابتدا خوب است عنایت فرمائید که در هنگام خواب، گذشت زمان را درک نمی‌کنید زیرا در هنگام خواب، با نفس ناطقه‌ی خود به سر می‌برید و نفس ناطقه مجرد از ماده است، در حالی که «زمان» مربوط به عالم ماده می‌باشد - اعم از زمان عَرْضی که با گردش زمین به دور خود و یا به دور خورشید به دست می‌آید و یا زمان ذاتی عالم ماده که در اثر حرکت جوهری عالم ماده ایجاد می‌شود - و در قیامت نیز به این جهت که انسان با نفس ناطقه‌ی خود به سر می‌برد «زمان» وجود ندارد. از نمونه‌های بی‌زمانی در برزخ و قیامت، داستان حضرت عَزِیز است که قرآن در رابطه با آن می‌فرماید: «أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَيَّ قَرْيَةً وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لِيَ ثِنْتٌ قَالَ لَيْثٌ يَوْمًا أَوْ بَعْضُ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَيْثٌ مِائَةَ عَامٍ فَانظُرْ إِلَى طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانظُرْ إِلَى حِمَارِكَ وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَانظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ

أَنَّ اللَّهَ عَلَيَّ كَلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»² آن حضرت عبور شان به منطقه‌اي افتاد که خانه‌ها همه خراب شده بود و گویا استخوان‌هاي مردگان برروي خاک افتاده بود. گفت: چگونه اين‌ها را خدای متعال زنده مي‌کند؟ پس خداوند او را به مدت صد سال ميراند و سپس زنده نمود و به او گفت: چه مدت در اينجا ماندي؟ گفت: يك روز يا بعضي از روز. خداوند فرمود: ولي صد سال اينجا ماندي، حال بنگر به طعام و شرابت که تغدير نکرده و بنگر به الاغات و بايد تو را نشانه و آيتی براي مردم قرار بدهم و باز بنگر به استخوان‌هاي الاغ که چگونه آن‌ها را بلند مي‌کنيم و پيوند مي‌دهيم و سپس گوشت را به آن‌ها مي‌پوشانيم. پس وقتي مسئله براي او روشن شد، گفت: مي‌دانستم که خدا بر همه چيز قادر است.

خداوند طعام و شراب او را با اينکه صد سال از آن‌ها گذشته بود به همان صورت اوليه حفظ نمود ولي الاغ او را که نسبت به طعام و شراب امکان ماندنش کمی بيشتتر بود، ميراند تا او به قدرت حق در ميراندن و حفظ کردن، با تمام وجود پي‌ببرد و عيناً مشاهده کند که مسئله‌ي زمان و بود و نبود آن و طولاني بودن و کوتاه بودن آن در مقابل قدرت خداوند هيچ نقشي ندارد.

مهم اين قسمت از آيه است که مي‌فرمايد: «فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةً عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ» خداوند او را صد سال ميراند و سپس زنده نمود، حاكي از آن است که

روح او بر اساس محاسبات عالم دنيا صد سال در عالم ديگر يعني در برزخ يا فوق برزخ بوده است. با اين حال وقتي از او سؤال مي شود «كَمْ لَيْثَتْ؟» چقدر در اينجا مكث نموده اي؟ بر خلاف واقعيت دنيا كه صد سال گذشته است، مي گويد: يك روز يا قسمتي از يك روز. و خداوند مي فرمايد: «بَلْ لَيْثَتْ مِرْأَةً عَامٍ» بلکه صد سال است در اينجا مانده اي.

حال سؤال اين است كه چرا اين پيامبر خدا با اين كه بر اساس محاسبات دنيايي صد سال در برزخ يا عالم فوق برزخ بوده است، در جواب مي گويد: يك روز يا كمتر از آن مكث کرده ام؟ اينجا است كه معلوم مي شود در عالم برزخ، يا فوق آن، زمان نمي گذشته تا او حس كند و خداوند با اين واقعه اين سر را براي بشريت روشن فرمود و فهماند كه عوالم فوق زمان را نمي شود با مقياس هاي زماني محاسبه نمود و اساساً فوق زمان، قابل انطباق به زمان نمي باشد. در واقع خداوند مي خواست به او بفهماند كه مكث تو در عوالم معنوي و در عالم بعد از مرگ با محاسبات زماني قابل اندازه گيري نيست و اما اگر مي خواهي كه بر اساس محاسبات اهل دنيا بداني چه مدتي در عالم بعد از مرگ بوده اي، بدان مدت آن صد سال است.

ملاحظه كنيد كه چون حضرت عزيز به خودشان - خارج از بدن دنيايي- رجوع كردند، احساسي از «گذران» در آن مدت در خود نيافتند زيرا در آن شرايط با نفس ناطقه ي خود به سر مي بردند - كه «گذران» در آن نيست- و نه با بدن خود، و همين حالت براي انسان در

هنگام خواب پيش مي آيد. ما هنگام خواب متوجه گذران زمان نيستيم و گاهي ساعتها خواب بوده ايم و هنگام بيداري احساس مي كنيم چند لحظه بيشتري نشته و اگر قرائني پيرامونمان از جمله ساعت يا مثلاً تاريخي و يا روشني هوا نباشد متوجه مقدار زمانِ طي شده نخواهيم شد. درست عين واقعه اي كه براي اصحاب كهف اتفاق افتاد و آنها قريب به 309 سال خوابيدند و وقت بيداري گفتند كه يك روز يا نصف روز خوابيديم.

چگونگي رؤيا

ابتدا بايد انواع رؤيا را از آن جهت كه نفس ناطقه از طريق رؤيا به نحوي با عالم خارج مرتبط مي شود، به طور مختصر بيان كنيم و سپس به تبیین جایگاه رؤياي صادقانه بپردازيم. رؤياها از جهت نسبي كه با عالم خارج دارند، به اين معني كه يا از حوادث واقعي آينده و يا گذشته حكايهت مي كنند و يا نه، دو قسم بيشتري دارند؛ يا با عالم خارج ارتباط دارند و يا ارتباط ندارند. بنا به گفته ي انديشمندان اين علم از جمله علامه طباطبائي «رحمة الله عليه»، رؤيا امري است ادراكي كه قوهي خيال در آن مؤثر است.

قوهي خيال دائماً مشغول به كار است و در خواب و در بيداري صورتي مي كند، به عبارتي مي توان گفت: «خيال» دستگاه عكاسي نفس ناطقه است، در بيداري، معاني كلي و جزئي را بر طبق صور اشياء

خارجي انشاء و ايجاد مي‌کند و در خواب نيز نفس ناطقه در موطن قوهي خيال، معاني را صورت مي‌دهد. اکثر رؤياها تحت تأثير تخيلات نفساني است و اين تخيلات نيز يا تحت تأثير عوامل خارجي محيط بر بدن، مثل سرما و گرما هستند و يا تحت تأثير عوامل داخلي طبيعي مانند پُربودن معده و انحراف مزاج مي‌باشند و يا تحت تأثير عوامل داخلي اخلاقي مثل حسد و کينه هستند. در اين نوع خواب‌ها، نفس انساني همان کيفيتِ تأثير و نحوهي عملِ عوامل مذکور را در خودش حکايت مي‌کند و اين خواب‌ها حقيقت ديگري غير از اين ندارند. از اين رو عده‌اي منکر حقيقت رؤيا شده‌اند. در حالي‌که خواب‌هايي که از نوع رؤياهاي صادق هستند و از حقايق پرده برمي‌دارند که هيچ راهي براي انکار آن‌ها نيست، اثبات مي‌کند که بعضي از رؤياها داراي حقيقت هستند.

با توجه به نکات فوق به طور کلي مي‌توان گفت: هيچ‌یک از رؤياها خالي از علت نيست به اين معنا که ادراکات گوناگوني که در خواب عارض بر نفس انسان مي‌شود و ما آن‌ها را رؤيا مي‌ناميم علت‌هايي دارند که باعث پيدایش آن رؤياها در نفس و ظهورشان در خيال شده است. وجود اين ادراکات حکايت از تجسم آن علت‌هايي مي‌کند که اصول و اسباب اين رؤياهاست. با توجه به اين امر مي‌توان گفت: براي هر رؤيائي تعبيري هست که به علت آن رؤيا برمي‌گردد.

بحث ما در باره ي رؤيا هايي است که نه اسباب خارجي طبيعي دارند و نه ريشه ي آنها اسباب مزاجي و يا مستند به اسباب داخلي و اخلاقي است، ولي در عين حال با حوادث خارجي و حقايق تکويني هم ارتباط دارند. رؤيا هايي که در آنها نفس شخص خواببيننده نخست با سبب حادثه - که فوق عالم طبيعت است- ارتباط پيدا ميکند، سپس ارتباط ديگري ميان نفس و خود حادثه در عالم ماده برقرار ميشود.

بايد متذکر شد که مافوق عالم طبيعت، عوامل مثال و عقل ميشوند که نفس ناطقه ميتواند با آنها نيز ارتباط برقرار کند، وجود عالم مثال فوق عالم طبيعت است و وجود عالم عقل فوق عالم مثال است و اين دو عالم نسبت به عالم طبيعت نقش عليت و سببيت دارند. نفس آدمي به جهت تجردش سنخيتي با عالم مثال و عقل دارد لذا وقتي به خواب رفت طبعاً از امور طبيعي و خارجي منقطع شده و متوجه عالم مثال و عالم عقل ميشود و در نتيجه پاره اي از حقايق آن عالم را به مقدار استعداد و امکان، مشاهده ميکند.

اگر نفس ناطقه به جهت رشدي که کرده است امکان درک مجردات عقليه را پيدا کند حقايق کائنات را آنطور که هست درک مينمايد وگرنه آن حقايق را به نحو حکايت خيالي و صورتهاي جزئي و مادي که با آنها مأنوس است درک ميکند. لذا ميگوئيم: گاهي

نفس انسان فقط به عالم مثال ارتقاء می‌یابد و علل حوادث را به صورت جزئی مشاهده می‌کند.³

عوامل مؤثر در رؤیا

اگر قوه‌ی خیال تحت تأثیر شدید عالم خارج باشد، صورتهای مرتبط با عالم خارج در رؤیا دخالت می‌کند و صورت رؤیاهای انسان متناسب با صورتهایی می‌شود که از عالم خارج در خود دارد، همچنان که صفات روحی شخص، مثل عداوت و عجب و تکبر و حرص و طمع، در خواب در خیالات او تأثیر می‌گذارند، همان‌طور در بیداری صفات روحی در خیالات انسان مؤثر است. بر همین مبنا فرموده‌اند: اگر انسان می‌خواهد خواب‌هایش صادق باشد باید خودش صادق باشد.

وقتی که تخیلات نفسانی تحت تأثیر عوامل طبیعی مثل خستگی یا گرسنگی یا تشنگی یا پُری مِعدِه باشد، این عوامل موجب می‌شود تا نفس انسان تصوراتی را در خواب در خود بسازد، چون نفس ناطقه‌ی او با توجه به همین خصوصیات به خواب رفته است. مثلاً اگر هوای اطاقی که خوابیده است گرم باشد، ممکن است در خواب احساس کند در زیر آفتاب سوزان مشغول کار است و یا اگر انسان

3 - این که عرض می‌شود بعضی مواقع نفس انسان علل حوادث را به صورت جزئی مشاهده می‌کند نباید موجب شود که فکر کنیم اگر نفس ناطقه رشد کامل کرد و توانست مجردات عقلیه را درک کند از درک حقایق به نحو جزئی محروم است. زیرا نفس انسان در عین حضور در مرتبه عقلی، در مرتبه خیالی نیز حاضر است.

بدبيني است در خواب با حادثه‌هاي آزار دهنده روبه‌رو مي‌شود، لذا مي‌توان گفت: نفس انسان همان تأثيراتي را در خودش حكايت مي‌کند که با خود دارد يعني شما در خواب، با «خود»ي که خيالات را برداشته و به خواب رفته روبه‌رو هستيد. به گفته‌ي مولوي:

آدمي را فربهي هست از گر خيالاتش بود صاحب
 و ر خيالاتش نماييد مي‌گذارد همچو موم از
 مي‌توان گفت هر رؤيائي نظر به حقيقت ندارد هر
 چند هر رؤيائي تعبيري دارد که بعضاً تعبیر آن
 مربوط به عوامل طبيعي و يا عوامل اخلاقي مي‌باشد.
 معبّر يا تعبیرکننده ي خواب مي‌تواند صورتهاي
 ديده شده در خواب را عبور دهد و به سرمنشأشان
 برساند، حال يا منشأ آنها اموري است دروني که
 ما به ازاء خارجي ندارند و يا منشأ آنها اموري
 است که ريشه در خارج دارند و در آينده واقع
 مي‌شوند. حضرت يوسف ♦ صورتي را که عزيز مصر در
 خواب ديد به سرمنشأش عبور دادند و از قحطي که
 کشور مصر در سالهاي آينده در پيش داشت خبر
 دادند. همين‌طور که ممکن است کسي در رؤيائي خود
 سگي را ببيند که به او حمله کرده و معبّر سرمنشأ
 آن را نفس امّاره ي طرف ببيند و به او تذکر دهد:
 به نفس امّاره اش ميدان داده است.

بعضي از رؤياها در عين آن که در خيال انسان
 صورتي را ايجاد مي‌کنند، آن صورت به نحوي با
 حوادث خارجي ارتباط دارد زيرا نفس ناطقه از یک
 طرف با سبب غيبي آن حادثه مرتبط مي‌شود و از طرف

ديگر خيال انسان صورتی مناسب معنای آن سبب غیبی می سازد و انسان در خواب با آن صورت روبه رو می شود و مثلاً می گوید: در خواب با آب زلالی روبه رو شدم که هرگز آبی به زلالی آن ندیده ام. در حالی که آن آب، صورت علم توحید است در خيال او که از انگیزه های دنیایی پاک است و نفس ناطقه از یک طرف با سبب غیبی و معنوی آن آب که علم توحید است مرتبط شده و از طرف دیگر خيال او صورتی مناسب آن معنا ایجاد کرده که همان صورت آب است.

اگر بپرسید رؤیا هایی که با حوادث خارجی ارتباط دارند و نفس ناطقه توانسته قبل از وقوع آن ها در خارج، با سبب غیبی آن ها مرتبط باشد، آیا تحت تأثیر خیالات ما قرار می گیرند، جواب خواهیم داد، آری. زیرا ما انسان ها همواره با خیالات خود همراه هستیم و هر روز در زندگی خود بر خیالات خود می افزاییم. اگر در باغ و صحرائی رفتید و با چشم خود زیبایی هایی را مشاهده کردید، صورت آن زیبایی ها در خيال شما باقی می ماند و در هنگام بیداری به عنوان خاطره ی خوش با آن ها زندگی می کنید، در خواب هم همین کار را می کنید و نفس ناطقه ی شما به جایی می رود و چیزهایی را می بیند و صورت آن ها در خیالتان باقی خواهد ماند، منتها بعضی از آن خیالات حاصل ارتباط نفس ناطقه است با سبب های غیبی در عالم عقل که در موطن قوه ی واهمه از حالت معنا به حالت صورت در آمده و با سایر خیالات شما ترکیب

شده است و بعضي از خيالات، حاصل صفات انسان است و ريشه در سببهاي غيبي خارج نفس ندارند. قرآن خوابهايي را نام برده که از رابطه بين آنچه شخص در خواب با آن روبه رو شده و بين عالم خارج حکايت دارد. مثل خواب حضرت ابراهيم \blacklozenge نسبت به ذبح فرزندشان در آيه 105 سوره ي صافات⁴ و يا رؤيائي حضرت يوسف \blacklozenge در آيه 4 سوره ي يوسف و يا رؤيائي دو رفيق هم زنداني حضرت يوسف \blacklozenge در آيه 36 سوره ي يوسف⁵ و يا رؤيائي پادشاه مصر در آيه 43 سوره ي يوسف و يا رؤيائي رسول خدا ﷺ در رابطه با فتح مکه در آيه 27 سوره ي فتح⁶ تمامي اينها

4- حضرت ابراهيم \blacklozenge در خواب دیدند که دارند فرزندشان را سرمي‌برند. متوجه شدند اين عمل، صورت پيام حضرت حق است و رابطه يي را بين آن صورتی که در خواب با آن روبه رو شدند و واقعيت خارجي کشف کردند.

5 - يکي از آنها آمد به حضرت عرض کرد: در خواب دیدم کلاغها نانهايي را که روي سرم بود مي‌خورند. حضرت هم تعبیر کردند که تو را به دار مي‌آویزند و بعد کلاغها مغز سرت را مي‌خورند. قرآن در اين آيات اشاره مي‌کند به شخصي که مي‌تواند از طريق حادثه يي که طرف در خواب تجربه مي‌کند، از واقعه يي که در آينده اتفاق مي‌افتد خبر دهد.

6 - فتح مکه را حضرت قبل از وقوع در خواب دیدند و به اصحاب خبر دادند، اصحاب هم هر روز مي‌آمدند و مي‌پرسيدند «پس چي شد؟» حضرت مي‌فرمودند: به من «فتح مکه» را نشان دادند نه زمان آن را. مثال ديگر، آن رؤيائي است که پيغمبر دیدند که بر منبرشان بوزينه ها سوارند و منبر عقب عقب مي‌رود. عقب عقب رفتن به اين معناست که دين مردم برمي‌گردد به همان صورت جاهلي اش و افراي در ميدان تبليغ دين مي‌آيند که در قلبشان از دين چيزي نيست. حضرت ناراحت شدند، سوره ي کوثر جهت تسلي رسول خدا ﷺ نازل شد، به اين معنا که کوثري هست ماوراء اين صورتها و عقبگردها، اين

رؤياهايي است که با عالم خارج رابطه دارد و صرف خيالات نيست.

قرآن در آيات فوق روشن ميکند خوابهايي هست که خبر از آينده ميدهند تا اگر کسي پرسيد: آيا رؤيا اصلاً اصالت دارد يا نه؟ بتوانيم عرض کنيم بعضي از رؤياها اصالت دارند و به اين جهت ما به اين نوع رؤياها، رؤياهاي حق ميگوئيم، به اعتبار آن که قرآن از زبان حضرت يوسف ♦ آنها را چنين وصف ميکند «وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَخَرُّوا لَهُ سُجَّدًا وَقَالَ يَا أَبَتِ هَذَا تَأْوِيلُ رُؤْيَايَ مِن قَبْلُ قَدْ جَعَلَهَا رَبِّي حَقًّا»⁷ بعد از آن که يعقوب ♦ و برادران يوسف به او سجده کردند يوسف گفت اي پدر اين است تأويل رؤيائي من که خداوند آن را حق قرار داد.

راز رؤيائي حق

رؤيائي حق عبارت است از آنچه نفس ناطقه در هنگام خواب در اثر ارتباط با عالم مافوق عالم ماده با آن روبهرو ميشود، حال يا نفس ناطقه با سبب غيبي حادثه اي روبهرو ميشود که بعداً در «ظرف مکان و زمان» خاص محقق ميگردد که به آن «رؤيائي صادق» گويند، و يا با حقيقتي روبهرو ميشود که معاني معنوي در جان انسان پديد ميآورد که به

سوره قوت قلبي براي حضرت بود. آنچه مهم است اينکه قرآن به رسول خدا ﷺ ميفرمايد: «وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرِيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِّلنَّاسِ» يعني ما آن واقعه اي را که در خواب نشانت داديم و واقع ميشود قرار نداديم مگر به عنوان امتحان براي مردم.

جهت پیام های معنوي که به همراه دارد به آن رؤیاي رحمانی می‌گویند، هرچند ممکن است آن پیام های معنوي در قوهي خیال نیز به صورتي مناسب جنبه ي معنوي اش ظهور کند مثل خواب حضرت ابراهیم ♦ در مورد ذبح حضرت اسماعیل ♦.

در مورد رؤیاي صادق و علت آن باید عنایت داشته باشید که آنچه در عالم ماده به صورت تفصیل و در زمان و مکان خاص واقع می‌شود، در عالم مجردات به صورت جامع از ابتدا موجود بوده است، زیرا خداوند با یک اراده همهی عالم را خلق کرده و بر همین مبنا می‌فرماید: «وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ»⁸ «أَمْر» یعنی ایجاد دفعی و یکمرتبه که مربوط به عالم مجردات است و لذا معنی آیه عبارت از آن است که: ایجاد ما چیزی نیست مگر یک ایجاد. ولی برای ظهور آنچه خداوند جهت عالم ماده اراده کرده است، تقدم و تأخر هست و تا مرحله ي اولي آن چیز ظهور نیابد مرحله ي بعدي ظاهر نمی‌شود. مثلاً برای این که امروز ظهور کند باید دیروز ظهور می‌کرد و می‌رفت تا امروز ظهور کند. خداوند من و شما را در همان وقتی که همهی عالم را اراده کرد، اراده کرده است اما من فرزند پدرم هستم، پس ابتدا باید پدرم را خلق کند تا پیرو آن من نیز ظهور کنم و خلق بشوم. پس همهی حادثه‌ها قبل از ظهور در عالم ماده، به صورت جامع در عالم مجردات موجودند و نفس ناطقه

مي‌تواند در خواب با وجود مجرد و جامع آن حادثه‌ها روبه‌رو شود و در نتیجه آن حالت جامع - مطابق صورتي که بعداً در عالم ماده ظاهر و خلق مي‌گردد- در خيال آن شخص تجلي کند، و انسان قبل از آن که آن حادثه را در عالم ماده مشاهده کند، در خيال خود بيابد - البته به همان صورتي که بعداً در بيرون از ذهن واقع مي‌شود- و اين است راز رؤياهاي صادقانه.

اگر کسي اشکال کند با فرض مطلب فوق، جبر به میان مي‌آيد، چون قبل از اين که انساني در عالم ماده کاري را با اراده‌ي خود انجام دهد آن کار در عالم مافوق ماده واقع شده و او مجبور است آن کار را مطابق آنچه در عالم مجردات واقع شده انجام دهد. جواب خواهيم داد اين اشکال وارد نيست زيرا وقتي انسان در خواب با سبب غيبي حادثه‌اي روبه‌رو مي‌شود در عالم بيداري با آن حادثه، اختياراً به همان صورتي که آن حادثه واقع مي‌شود، روبه‌رو مي‌گردد. مثلاً همين‌طور که بنده در حال حاضر با اختيار و انتخاب خود، اينجا نشسته‌ام، ممکن است شما بنده را ديروز در اين صحنه، در خواب دیده باشيد. اين که شما ديروز اين صحنه را در خواب دیده‌ايد دليل نمي‌شود تا من مجبور بوده‌ام به اينجا بيایم بلکه من با اختيار خود اينجا آمده‌ام. مثل اين که «ديروز خداوند مي‌دانسته شما به اينجا مي‌آييد» و مسلم همان‌طور که شما امروز با اختيار خود اينجا آمده‌ايد، او مي‌دانسته، چون خداوند علم به واقع دارد همان‌طور که حادثه‌ها واقع مي‌شوند و علم خدا به اختيار و

انتخاب ما، ما را مجبور به آن انتخاب نمی‌کند. واقعیت بنده آن است که موجودی مختار هستم و لذا در خواب هم با همان واقعیتی که بنده هستم، با من روبه‌رو می‌شوید که فردا با همین اختیارم آن کار را انجام می‌دهم.

پس ملاحظه فرمودید نفس ناطقه به علت تجردی که دارد می‌تواند با وجود عقلی يك حادثه در خواب ارتباط پیدا کند، سپس آن وجود عقلی را در موطن خیال خود متمثل کند و به صورتی مناسب صورت جزئی خارجی در آورد، به همان صورتی که در عالم ماده حادث می‌شود. علامه حسن زاده آملی «حفظه الله» در کتاب «عیون مسائل نفس» می‌فرمایند:

«قوه‌ی عاقله، حقایقی را از دیار مرسلات و کلیات نوریه دریافت می‌کند، این حقایق بدون آن که از منزلت رفیع‌شان کاسته شود به قالب‌های ساده‌تر و موطن و جایگاه‌های پائین‌تری تنزل داده می‌شوند، هر موطن و جایگاهی حکم خاصی دارد و در عین حال بین موطن اصلی و حقیقت نخستین و مراتب نازله و رقیقه، مماثلت و محاکات برقرار است و یکی از منازل و موطن نازله، مَصْنَع خیال است و خیال مظهر اسم اعظم مَصوّر است. بنابراین خیال، مدرکات عقل را در کارخانه‌ی خود به تصویر می‌کشد - چه در خواب و چه در بیداری - به شکلی که هر صورت با معنایش که همان معنای مُدْرک عقلی است، مناسب باشد. در همین رابطه وقتی ما چیزی را در خواب می‌بینیم ابتدا آن را تعقل کرده و سپس تخیل نموده‌ایم. رؤیای صادق در حقیقت، نتیجه‌ی

ارتباط نفس با مبادي عاليه ي نوريه است. اين معاني و حقايق به وسيله ي قوه ي عاقله دريافت مي گردد و توسط قوه ي مخيله صورت و شکل به آن داده مي شود. ارتباط نفس با حقايق نوريه نتيجه ي انصراف نفس از نشئه ي ذريوي است. اگر اين انصراف در حال يقظه و بيداري هم اتفاق بيفتد همين ارتباط بين نفس و حقايق نوريه حاصل مي گردد ... اين آمادگي براي درک حقايق نوريه درجه به درجه بالا مي رود».

با توجه به مطلب فوق، حتي اگر نفس در حالت بيداري با مباني برزخي يا عقلي چيزي روبه رو شد مي تواند پيش بيني کند آينده چه پيش مي آيد. نفس ناطقه داراي مراتب عقلي و مثالي و مادي است، در موطن عقل معاني بدون صورت و ماده قرار دارند و در موطن مثال صورت بدون ماده قرار دارد و خواب ديدن وقتي صورت مي گيرد که نفس ناطقه بتواند با صورتهاي مثالي روبه رو گردد و در موطن مادي از بدن به عنوان ابزاري جهت استكمال روح استفاده مي کند.

میزان حقانیت خوابها

چون نفس ناطقه پاره اي از حقايق آن عالم را به مقدار استعدادش دريافت مي کند معلوم نيست عيناً با آنچه در خواب مي بيند روبه رو شود. زيرا نه مي تواند همهي آنچه را که با آن روبه رو مي شود دريافت کند - مثل وقتي که شما سر کلاس همهي مطالب استاد را دريافت نمي کنيد - و نه آنچه را که دريافت مي کند

از تأثیر خیالات و وهمیات موصون می‌ماند. چون خیالات و وهمیات در نفس در هنگام خواب - به دلیل از صحنه خارج شدن حواس - خیلی آزادتر عمل می‌کنند، به همین جهت معبر باید بین آنچه انسان از عالم معنا گرفته با آنچه وهمیاتش بر آن افزوده تفکیک نماید تا بتواند خواب را درست تعبیر کند و جهت وقوع آن خواب را معین نماید که این کار بسیار مشکل و پیچیده‌ای است.

اگر نفس ناطقه کامل بود و گرفتار وهمیات و آرزوها نمی‌بود حقایق عالم غیب را در خواب آن‌طور که هست به صورت کلی می‌یافت و در موطن خیال با صورت مناسب خارجی آن روبه‌رو می‌شد، بر همین اساس وجود مقدس پیامبر^ص حتی قبل از پیغمبر شدن تمام آنچه را که فردا پیش می‌آمد شب قبل در خواب می‌دیدند. همان‌طور که هم‌ه‌ی ائمه‌ی معصومین^{علیهم‌السلام} خواب‌شان عین حقیقت بوده؛ چون در شخصیت آن‌ها وهمیات دخالت ندارد و به این معنی خواب‌شان احتیاج به تعبیر ندارد. ولی اگر نفس انسان کامل نبود، نه در ارتباط با حقایق عالم، معانی کلی را به طور صحیح دریافت می‌کند و نه در موطن خیال صورتی که حاصل می‌شود از تأثیر آرزوها و وهمیات مبرّا خواهد بود، در نتیجه صورت حاصل از ارتباط با معانی عالیّه، با صورتهای جزئی که انسان با آن‌ها مأنوس است مخلوط می‌شود.

البته انطباق صورت خیالی با صورتهای جزئی که نفس ناطقه با آن‌ها مأنوس است منحصر به نفس‌های ناقص نیست بلکه خاصیت نفس ناطقه آن است که

می‌تواند این تطبیق را انجام دهد و در خواب این توانایی بیشتر است. مثلاً شما حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» را در خواب می‌بینید که به شما تذکری می‌دهند. خوشحال می‌شوید که ایشان را خواب دیده‌اید، درست است که جای خوشحالی دارد ولی از آن جایی که ایشان برای شما صورت مأنوس معلم معنوی هستند وقتی نوری غیبی و معنوی در خواب بر نفس ناطقه شما تجلی کند و در موطن خیالتان ظهور یابد به صورتی ظاهری شود که ذهن شما با آن مأنوس است، به همین جهت اگر سراغ حضرت امام «رضوان الله علیه» بروید و بپرسید: وقتی من شما را در خواب دیدم آیا شما به خواب من آمدید؟ انکار می‌کنند، چون حضرت امام به سراغ شما نیامده‌اند بلکه خیال شما آن معنای غیبی را به صورت مأنوس خود در آورد و محتوای آن معنا را به صورت صوت امام دریافت نمود.⁹ البته این مورد که عرض شد غیر آن است که يك وقت يك انسان الهی مأمور است که از طریق خواب به سراغ شما بیاید و از شما دستگیری کند. در هر حال از نقش خیال و ایجاد صورت مأنوسی که تناسبی با دریافت نفس ناطقه از عالم مجردات دارد نباید غافل بود. آیت‌الله قوچانی در گزارشی که از حالت برزخی خود در کتاب سیاحت غرب می‌دهند آن‌جایی که برای ایشان از عالم بالا پیامی

9 - در مورد صورت های بهشتی مثل میوه بهشتی و حوری بهشتی موضوع بر عکس است و نفس انسان در قیامت با ارتباط با مبادی عقلی عقاید و اعمال توحیدی آماده می شود تا صورتی مناسب آن حقایق، در خیال او ظهور کند.

فرستاده می‌شود، می‌گویند: «تلفن زنگزد!» يك نفر ممکن است بپرسد مگر در آنجا تلفن هست، و بخواهد منکر آن گزارش شود و آن را به و هم ایشان نسبت دهد، در حالی که گزارش ایشان یک گزارش واقعی است. نباید تصور شود که ایشان مطابق روایات و آیات زمان نوشته‌اند، این گزارشات مطابق قاعده و قانون خاصی است به طوری که اگر شخص در آن صحنه حاضر شود و احوالاتی را که می‌یابد بخواهد اظهار کند جز این نمی‌گوید. ایشان در ابتدای گزارش خود می‌فرمایند: «من مُردم.» واقِعاً هم مردند، مگر مردن شاخ و دم دارد؟! یعنی به عالم برزخ رفتند و صورت تمام احوالات شخصیتی خود را یافتند و بعد هم برگشتند. مردن‌هایی هست که انسان از آن برمی‌گردد، مردن‌هایی هم هست که انسان در آن برگشت ندارد. وقتی در آن عالم پیامی به مرحوم آقای قوچانی می‌دهند، آن پیام در خیال او مطابق صورت مأنوس او جلوه می‌کند که در آن زمان صورت مأنوس برای دادن پیام از راه دور، برای ایشان تلفن بوده، امروز ممکن است صورت تلفن همراه یا ایمیل و اینترنت باشد.

گاهی پیام را از موطن عقل دریافت می‌کنید در آن حال «صورت» مطرح نیست، «معنا» در میان است و شعور انسان متذکر آن پیام می‌شود، عموماً آنچه انسان در عالم معنا می‌یابد در موطن خیال نیز به صورتی مناسب آن معنا تجلی می‌کند ولی عموم مردم به جهت غلبه‌ی خیال بر عقل، با صورت‌ها زندگی می‌کنند، حتی در مورد خدا هم می‌پرسند: «خدا

چه شكلي است؟» چون نمي‌توانند خدای بدون شكل داشته باشند. این‌ها سراسر خوابشان با صورت همراه است و بیشتر از آن‌هایی که با معنای کلی مأنوس‌اند، خواب می‌بینند. حتی وقتی با معنی «عظمت» در آن عالم روبه‌رو می‌شوند سریعاً در خیالشان صورت «کوه» ایجاد می‌شود، با این که در آن عالم با معنای «عظمت» روبه‌رو شده‌اند اما استعداد آنس با معنای را در خود رشد نداده‌اند. در هر حال همان صورت کوه برای او یک مژده است از این که نفس ناطقه‌ی او مفتخر به تجلی نور عظمت شده یا این که عموماً معنی «مکر» در خیال انسان صورت «روباه» به خود می‌گیرد، چون مکر را به «روباه» می‌شناسد. البته باید متوجه بود هرکس در خواب صورت «روباه» دید این‌طور نیست که حتماً نفس ناطقه‌ی او با معنی «مکر» روبه‌رو شده است، ممکن است «روباه» برای او در فرهنگ خودش معنای دیگری بدهد و نفس ناطقه‌ی او با آن معنا روبه‌رو شده و نفس او مطابق آن معنا صورت روباه را در خیالش ایجاد و ابداع کرده است. ممکن است شخصی رفیقی داشته باشد که خیلی شارلاتان است حال اگر در خواب معنی «مکر» به او القا شد، خواب آن رفیقش را می‌بیند. آیت‌الله محمدتقی آمّلی از شاگردان آیت الله قاضی طباطبائی «رحمة الله علیهما» می‌گویند: در خواب با شیطان دعوایم شد بالاخره دستش را گرفتم و بر دم در دهانم و گاز گرفتم، از دردی که در دستم ایجاد شد بیدار شدم دیدم دست خودم را گاز گرفته‌ام! می‌فرمایند: خواستند به من بفهمانند تو با نفس

اماره‌ات که همان شیطان درونت است، درگيري، بايد خودت را در مان‌کني. مي‌گویند: يك بار ديگر در خواب با شیطان درگير شدم، دو تا از انگشتانم را در چشمانش فرو کردم و فشار دادم تا کورش کنم. از فشاري که به چشمان خودم آمد بيدار شدم، ديدم: انگشتانم در چشمان خودم است! يعني اگر مي‌خواهي شیطان را از خودت دفع‌کني، اول بايد خودت را درست‌کني. آدم بتواند تا اينجا برسد که با نفس اماره‌اش درگير باشد و چنين پيام‌هايي به او بدهند، خودش يك مقامي است.

با توجه به نقش صورت مأنوس در ايجاد خيال بايد در تعبير خواب‌ها بسيار حساس و دقيق بود، چون به جهت اختلاف صورتهاي مأنوس گاهي خواب يك شخص با خواب شخص ديگري با اين‌که يك صورت دارد داراي دو معنای متفاوت است. همين‌طور که عموماً مردم در خواب‌هاي خود معني «افتخار» را به صورت «تاج»، و «علم» را به صورت «نور»، و «جهل» را به صورت «ظلمت» مي‌بينند ولي با اين‌همه نمي‌توان اين را براي همه‌ي افراد به صورتي يكسان تعميم داد. نقل شده مردی در خواب دید در دستش مُهری است که با آن، دهان و عورت مردم را مهر مي‌کند! از ابن سيرين تعبير آن را پرسيد، در جواب گفت: تو به زودي مؤذن مي‌شوي و در ماه رمضان مردم با صدای تو امساک مي‌کنند ولي اگر آن شخص از قبل مؤذن بود و چنين خوابي را مي‌دید معبر به او مي‌گفت تو زودتر از وقت اذان مي‌گويي.

خواب چپ

گاهی از يك معنی که انسان در خواب با آن مرتبط می‌شود در خیال خود صورتهایی عکس آن معنا را می‌سازد. همین‌طور که گاهی در بیداری با شنیدن واژه‌ی «ثروت» به معنی «فقرِ فقرا» منتقل می‌شود، حال اگر در خواب چنین شد، با روبه‌رو شدن با معنی ثروت، صورتی مطابق فقر در خیال انسان ایجاد می‌شود و این هنر معبر است که با الهاماتی که به او می‌شود می‌تواند آن خواب را به عکس خودش برگرداند.

پس این که می‌گویند: «خواب زن‌ها چپ است» حرف درستی نیست، برای نفس ناطقه‌ی هرکسی این امکان هست که در خوابش نظر به صورتی عکس آنچه دیده است داشته باشد. شما هم اگر از سرعت زیاد بدتان بیاید وقتی در بیداری با سرعت زیاد روبه‌رو شدید به آرامشی که در پیاده‌روی هست منتقل می‌شوید، در خواب هم همین‌طور است و از آن‌جایی که خیال در هنگام خواب فعال‌تر است همین که به معنای سرعت منتقل شدید صورتی از آن نوع پیاده‌روی را که به سوی مسجد در حرکت هستید در خود ابداع می‌کنید.

حتی در رؤیاهایی که نفس ناطقه با اصل موضوع روبه‌رو می‌شود و در آن حال به صورت مناسب آن معنا منتقل می‌گردد، این‌طور نیست که بتوان به راحتی بین اصل موضوع و صورت خیالی آن ارتباط برقرار کرد، به‌طوری که اگر انسان ملاحظه کرد در حال جمع‌کردن کثافت است، در واقع صورتی به‌دست‌آوردن مال زیاد دنیا را به او نشان

می‌دهند، در عین آگاهی‌دادن به او که مال دنیا سرگین و کثافت است. و یا وقتی روبه‌رو می‌شود با این که بدنش ورم کرده است، با صورت به دست آوردن مال زیاد روبه‌رو شده است، در عین آگاهی‌دادن به او که آگاه باشد مال زیاد چرك و آلودگی است. همچنان که اگر در خواب دید در زندان است، در واقع با صورت شهرت‌یابی‌اش روبه‌رو شده، در عین آگاهی‌دادن به او که این شهرت، زندان است. همچنان که اگر دید در زنجیر است، با صورت خوشی و خوش‌گذرانی دنیایی‌اش روبه‌رو شده، در عین آگاهی‌دادن به او که آن نوع خوش‌گذرانی، گرفتاری و زنجیر است. ملاحظه می‌فرمایید که این نوع رؤیا در عین آن که شبیه رؤیاهای چپ‌نیست صورت نازله اصل آنها نیز نمی‌باشد به همین جهت باید گفت: نمی‌توان به رؤیا اعتماد کرد، چون در حال خواب؛ صورت خیالی‌یهی نفس آن قدر جَوَلان دارد که با میل خود صورت‌ها را تغییر می‌دهد و از جای‌گاه خود خارج می‌کند.

انواع رؤیا

گاهی خواب انسان صریح و بدون تصرف و همیات، عین صورتی است که در خارج واقع می‌شود، مثل خوابی که مادر موسی ♦ دید و در خواب به او وحی شد و قرآن در مورد آن می‌فرماید: «وَ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَاِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَ

جَاعِلُوهُ مِرِنَ الْمُزْسَلِينَ»¹⁰ ما به مادر موسی [در خواب] الهام کردیم که او را شیر ده؛ و هنگامی که بر او ترسیدی، وی را در دریا بیفکن؛ و نترس و غمگین مباش، که ما او را به تو باز می‌گردانیم، و او را از رسولان قرار می‌دهیم!

عرض شد گاهی مواقع خواب‌ها مُثَمَثِّلٌ معنایی است که نفس ناطقه در عین آن که با معنایی مرتبط می‌شود، در خیال خود صورتی جزئی مطابق آن معنا ابداع می‌کند و گاهی ممکن است با تصرفاتی که نفس انسان در حین نزول معانی به خیال خود اعمال می‌کند، صورت ابداع شده توسط خیال آنچنان با تصورات شخص مخلوط شود که نتوان فهمید مبنای آن صورت کدام است و برای معبر امکان نداشته باشد آن را از انبوه خیالات دیگر تفکیک کند در این حالت به این رؤیاها «اضغاث احلام» یا رؤیا های پراکنده می‌گویند.

رؤیاهایی که تذکردهنده است

چنانچه ملاحظه فرمودید؛ از جمله رؤیاها، رؤیا هایی است که نفس ناطقه با اصل موضوع و مبانی غیبی امور مرتبط می‌شود و معانی مناسب با آن حقیقت غیبی را در خود احساس می‌کند و به شعوری معنوی یا علمی منتقل می‌شود که در این حال ممکن است خیال او صورتی مناسب آن معانی بسازد، مثل همان که از زبان یک روحانی در خواب تذکراتی

می‌گیرد. یا این که می‌بیند در حال جمع کردن کثافت است که صورت صفت جمع آوری مال دنیا را به او نشان داده‌اند و در همین رابطه رسول خدا ﷺ می‌فرمایند: «الدُّنْيَا جِيفَةٌ وَ طَالِبُهَا كِلَابٌ»¹¹ دنیا کثافت است و طالب و مشتاق آن سگان می‌باشند. چون نفس مبارک رسول خدا ﷺ معنی این عمل را می‌شناسد و کسی هم که در خواب با معنی جمع آوری دنیا مرتبط شود و آن معنی در خیالش تجلی نماید با صورت جمع کردن کثافت روبه‌رو می‌شود و از این طریق به او آگاهی می‌دهند که مال دنیا سرگین و کثافت است.

با توجه به نکات فوق می‌توان فهمید بسیاری از رؤیاها یک نوع تذکر معنوی است برای کسانی که روحشان آماده‌ی ارتباط با مبادی غیبی شده است. مثلاً طرف در خواب می‌بیند که دستش آلوده به کثافت است و هر چه تلاش می‌کند تا آبی پیدا کند، آب پیدا نمی‌شود، می‌خواهند او را متذکر کنند او به مال حرام آلوده شده و هنوز هم جبران نکرده است. این نوع خواب‌ها برای نفسی است که مال حرام را بد می‌داند و به این صورت به او تذکر می‌دهند. تا نفس انسان نحوه‌ی از تجرد پیدا نکند نمی‌تواند این نوع خواب‌ها را ببیند بر این مبنا گفته می‌شود بعضی از رؤیاها به خودی خود برای انسان یک نوع تذکر معنوی است که در قالب صورت‌هایی که برای او مأنوس است به وی می‌رسند، ولی باز تأکید

مي‌شود از آن جايي که در خواب، خيال انسان بسيار فعال است و پرشهاي انحرافي بسياري دارد نمي‌توان به رؤيا اعتماد کرد.

صاحب کتاب «تحف العقول» از قول پیامبر خدا ﷺ آورده که حضرت فرمودند: «لَا يَحْزَنُ أَحَدُكُمْ أَنْ تُرْفَعَ عَنَّهُ الرُّؤْيَا فَإِنَّهُ إِذَا رَسَخَ فِي الْعِلْمِ رُفِعَتْ عَنَّهُ الرُّؤْيَا»¹² اگر رؤيا از کسی برداشته شد، نبايد نگران باشد؛ زیرا وقتي کسی راسخ در علم شود، رؤيا از او برداشته مي‌شود. چون رؤياها صورتهاي هستند در موطن خيال که با نزديکي نفس ناطقه به عالم عقل، در خيال تجلي کرده و در بسياري موارد با وهميات و آرزوها ترکيب شده است، حال اگر إن شاء الله نفس ناطقه‌ي شما با خود حقيقت روبه‌رو شد و در آن مرتبه سير کرد و کم‌تر به مرتبه‌ي خيال توجه نمود، به اين معنا خواب‌يدن از شما برداشته مي‌شود. از اين روايت چنين برداشت مي‌شود که خواب‌نديدن دليل بر ضعف نيست ممکن است دليل بر اين باشد که در موقع خواب، نفس ناطقه‌ي انسان بيشتر با خود حقيقت روبه‌رو مي‌شود، مثل انسان‌هاي حکيم که بيشتر به معاني و سنتها توجه دارند. البته اين‌طور نيست که نفس ناطقه وقتي در علم راسخ شد مرتبه‌ي خيال او به‌کلي نفي شود بلکه در چنين مواردی غلبه بر عقل است و نه بر خيال، ولي به وقتش به خيال هم نظر دارد و از آن بهره مي‌گيرد، به همين جهت انبياء و اولياء ﷺ هم خواب

مي‌بينند ولي رؤياهاي آنها پاک و خالص است و در همين راستا دستور داده‌اند اگر انسان دائم در حال طهارت باشد و با وضو بخوابد از رؤياهاي پراکنده آزاد مي‌شود زيرا طهارت جسم موجب طهارت باطن مي‌گردد. رسول خدا^ص در همين رابطه مي‌فرمايند: «أصدقكم رؤياً أصدقكم حديثاً»¹³ کسانی از شما رؤيايشان صادق‌تر است که راستگوتر باشند. وقتي انسان در زندگي صادق نباشد روحش در جهات غير واقعي سير مي‌کند و همين امر موجب مي‌شود تا در خواب صورتهاي خيالي او نيز جهت انحرافي بگيرد. همين‌طور که اگر ذهن انسان در بيداري تحت تأثير صورتهاي تحريك کننده باشد به همان اندازه خيالش از کنترولش خارج مي‌شود و وقتي در چنين حالي به خواب رفت همان خيالات واهي خواب او را از صورتهاي پراکنده پر مي‌کند.

مرحوم محدث نوري در جلد چهارم کتاب «دارالسلام» مي‌فرمايد: اگر انسان نسبت به خوراکش مواظبت داشته باشد و دقت کند که چه چيز بخورد و چه مقدار بخورد، روح او قدرت سير در اکناف آسمان‌ها را مي‌يابد. وگرنه برعکس: پرخوري، موجب جَوَلان شيطان در قلب و خيال انسان، در خواب و بيداري مي‌شود.

قرآن مي‌فرمايد: «لا تَمُدَّنْ عَيْنَيْكَ إِلَىٰ مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجاً مِنْهُمْ»¹⁴ و هرگز چشمان خود را به

13 - فناري، مصباح الأنس، ص 731.

14 - سوره ي طه، آيه ي 131.

نعمت‌های مادّی، که به گروه‌هایی از کفار داده ایم، می‌فکن. یکی از راه‌ها جهت تجربه‌ی خواب‌های نورانی این است که به دنیا و امکانات اهل دنیا خیره نشویم تا ذهن‌مان از آن نوع صورت‌ها پر نگردد. عبادات برای این است که جهت جان ما از دنیا به سوی پروردگاران سوق پیدا کند لذا وقتی می‌گویید: «اللّٰه اکبر»، دارید قلب را به کبریائی حق منتقل می‌کنید.

رؤیاهای سه‌گانه

رسول خدا ﷺ می‌فرمایند: «الرُّؤْيَا ثَلَاثٌ: مِنْهَا أَهْوِيلُ الشَّيْطَانِ لِيَحْزُنَ بِهَا ابْنُ آدَمَ وَ مِنْهَا مَا يَهُمُّ بِهِ الرَّجُلُ فِي يَقْظَتِهِ فَيِرَاهُ فِي مَنَامِهِ، وَ مِنْهَا جُزْءٌ مِنْ سَيِّئَةٍ وَ أَرْبَعِينَ جُزْءً مِنَ النَّبُوءَةِ»¹⁵ رؤیا سه گونه است؛ یا القائاتی است که شیطان القاء می‌کند تا فرزندان آدم را نگران کند، و یا از آن رؤیا‌هایی است که هرچه انسان در بیداری مورد توجه قرار داده در خواب با آن‌ها روبه‌رو می‌شود و یا رؤیا‌هایی است که جزئی از چهل و شش جزء نبوت است.

رؤیا‌های نوع اول طوری است که شیطان به جهت آمادگی انسان‌ها می‌تواند خیالات آن‌ها را تحت تأثیر وسوسه‌های خود قرار دهد تا آن‌ها را از ادامه‌ی راه بندگی مأیوس کند، در خیالات شما تصرف می‌کند تا در خواب با اعمالی خلاف شرع روبه‌رو

شوید. باید متوجه بود که نباید به این نوع رؤیاها اعتنا کرد و نباید خود را با این نوع رؤیاها - که شیطان برای نگران کردن ما ایجاد کرده - ارزیابی کنیم.

چنانچه ملاحظه فرمودید حضرت رسول اکرم ﷺ بعد از آن که نوع دوم از رؤیاها را - که تحت تأثیر اموری ایجاد شده که در بیداری به آنها توجه کرده ایم - متذکر می‌شوند، نوع سومی از رؤیاها را مطرح می‌کنند که از جنس نبوت است و نفس ناطقه می‌تواند همانند نفس ناطقه‌ی پیامبران خدا، با ارتباط با مبانی غیب عالم، متوجه حقایقی از حقایق عالم شود. رؤیاهای رحمانی که انسان در آنها با حقایق عقلی روبه‌رو می‌شود، در این قسم قرار دارند. از آنجایی که در خواب حسّ انسان در میدان نیست، اگر نفس ناطقه مستعد اُنس با حقایق باشد شرایط چنین اُنسی به‌خوبی فراهم است، همین‌طور که عرفا در بیداری می‌توانند نظر خود را از محسوسات منصرف کنند و قلب خود را به سوی حقایق معنوی سوق دهند، تا آنجایی که در بیداری با حقایق معنوی مرتبط می‌شوند و از تجلیات آن معانی در خیال خود نیز بهره‌مند می‌گردند. در شرح حال مرحوم آیت‌الله «آقا جمال گلپایگانی» هست که فرمودند: به قبرستان رفته دیدم از بعضی از قبرها دست‌هایی بیرون است. یعنی دست‌های این‌ها هنوز به طرف دنیا دراز است، این صورت حقیقی این واقعیت است که دست‌ها آن‌ها خالی است و می‌خواهند از دنیا چیزی بگیرند. این به جهت آن است که آیت‌الله آقا جمال

گلپایگانی «رحمة الله عليه» چشم خود را از مظاهری که خداوند به اهل دنیا داده، منصرف کرده و لذا نفس ناطقه‌ی او در بیداری نیز با حقایق عالم و صورت خیالی‌ه‌ی آن عالم مرتبط گشته است.

امام صادق ♦ به مفضل می‌فرماید: «فَكَرَّ يَا مُفَضَّلُ فِي الْأَحْلَامِ كَيْفَ دَبَّرَ الْأَمْرَ فِيهَا فَمَزَجَ صَادِقَهَا بِكَاذِبِهَا فَأَنَّهَا لَوْ كَانَتْ كُلُّهَا تَصَدِّقُ لَكَانَ النَّاسُ كُلُّهُمْ أَنْبِيَاءَ وَ لَوْ كَانَتْ كُلُّهَا تَكْذِبُ لَمْ يَكُنْ فِيهَا مَنَفَعَةٌ بَلْ كَانَتْ فَضْلًا لَا مَعْنَى لَهُ فَصَارَتْ تَصَدِّقُ أَحْيَانًا فَيَنْتَفِعُ بِهَا النَّاسُ فِي مَصْلَحَةٍ يَهْتَدِي لَهَا أَوْ مَضْرَّةٍ يَتَحَدَّرُ مِنْهَا وَ تَكْذِبُ كَثِيرًا لِيَنَلَّ يَعْتَمِدَ عَلَيْهَا كُلُّ الْإِعْتِمَادِ»¹⁶ ای مفضل در مورد رؤیا فکر کن که چگونه خداوند در مورد آن‌ها تدبیر به‌کارگرفته و راست و دروغ آن‌ها را به هم درآمیخته؛ اگر همه‌ی رؤیاها راست بود، مردم همه پیامبر بودند و اگر همه دروغ بود، در رؤیا فایده‌ای نبود، پس چنین مقرر فرموده که گاهی صادق باشد و مردم از آن در مصلحتی که باید به سوی آن هدایت یابند، فایده ببرند و ضرری را که باید از آن حذر کنند، دفع نمایند، و بسیاری از خواب‌ها دروغ می‌باشند تا مردم بر آن‌ها اعتماد کامل نکنند.

از این روایت می‌توان فهمید که باید با دقت و احتیاط با رؤیا‌های خود برخورد کنیم و به هر خواب و هر تعبیر خوابی اهمیت ندهیم.

در فرمایش امام محمد باقر **♦** از قول رسول خدا **ﷺ** داریم که: «إِنَّ رُؤْيَا الْمُؤْمِنِ تُرْفُ بِإِيْنِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ عَلَى رَأْسِ صَاحِبِهَا حَتَّى يُعْبَرَهَا لِنَفْسِهِ أَوْ يُعْبَرَهَا لَهُ مِثْلُهُ فَإِذَا عُبِّرَتْ لَزِمَتْ الْأَرْضُ فَلَا تَقْصُوا رُؤْيَاكُمْ إِلَّا عَلَى مَنْ يَعْقِلُ»¹⁷ رؤیای مؤمن بین زمین و آسمان بر سر صاحبش در پرواز است تا آن که خودش آن را برای خود تعبیر کند، یا دیگری برای او تعبیر نماید. پس آنگاه که تعبیر کرد، به زمین می‌آید و قطعی می‌شود پس خواب خود را جز برای انسان خردمند نقل نکنید. ملاحظه فرمایید چگونه حضرت نقش تعبیر خواب را مهم می‌دانند. حسن بن جهم می‌گوید: از ابوالحسن **♦** شنیدم که فرمود: در زمان پیامبر اکرم **ﷺ** زنی در خواب دید که ستون خانه اش شکسته، پس خدمت پیامبر **ﷺ** رسید و خواب خود را به پیامبر عرض کرد. پیامبر **ﷺ** فرمود: شوهرت با خوبی و خوشی از سفر سر می‌رسد. شوهر او که در سفر بود همان‌گونه که پیامبر **ﷺ** گفته بودند بیامد. بار دیگر شوهر او به سفر رفت و آن زن دوباره به خواب دید که ستون خانه اش شکسته است. باز خدمت پیامبر **ﷺ** رسید و خوابش را عرض کرد. پیامبر به او فرمود: شوهرت به خوبی و خوشی از سفر سر می‌رسد، و شوهر او همان‌گونه که پیامبر گفته بود از سفر بیامد. شوهر او برای بار سوم به سفر رفت و آن زن در خواب دید که ستون خانه اش شکسته، ولی او این بار خواب خود را برای مردی

منفي باف و شوم بازگو كرد، و آن مردِ بدسرشت به او گفت شوهرت خواهد مُرد. اين خبر به گوش پيامبر^ص رسيد و ايشان فرمودند: چرا اين مرد، خواب آن زن را تعبيري نيكو نكرد؟¹⁸

روزي مهدي عباسي از معبرهاي دربار پرسيد: «من چند سالِ ديگر حكومت مي‌كنم؟»! همه درمانند تا يكي از آنها گفت: قربان! سي سال ديگر شما حكومت مي‌كنيد، مي‌پرسد به چه دليل مي‌گويي؟ جواب مي‌دهد به دليل اين‌كه امشب شما سي ياقوت قرمز در خواب مي‌بينيد كه در حال شمردن آن هستيد و هر کدام دليل يك سال حكومت شما است. اتفاقاً آن شب خليفه سي ياقوت قرمز در خواب مي‌بيند! سايرين از معبر پرسيدند از كجا گفتي؟ گفت: به او القا كردم كه در خواب اين‌چنين ببين او هم با ذهن خود به دنبال سي ياقوت قرمز گشت و خيال او آن را ساخت. آن معبر اين تصور را به او داد كه «تو سي ياقوت قرمز خواب مي‌بيني» نفس ناطقه‌ي خليفه هم اين تصور را با خود به خواب برد و در خيال خود آن را ايجاد كرد.¹⁹ به همين جهت نمي‌توان بر روي خواب خيالي تكيه كرد. چون ممكن است خوابي كه ديده‌ايد با واقعيت ارتباط نداشته باشد و صورتي باشد كه خيالاتان ساخته است.

18- الكافي، ج 8، ص 335.

19- محمد رضا رضوان طلب، رؤيا از نظر دين و روانشناسي، ص

نقش عقايد در رؤيا

عنايت داشته باشيد که در بسياري موارد ما در خواب حادثه‌اي را به صورتي مي‌بينيم ولي در بيداري به صورتي ديگر ظاهر مي‌شود که احتياج به تعبير دارد. مثلاً طرف خواب مي‌بيند در قبرستان قدم مي‌زند، وقتي معبّر خواب او را تعبير مي‌کند به او گوشزد مي‌کند تو با رفقاي جاهل و کافر رفت و آمد داري. چون در خواب با صورت حقيقي رفقايش که از حيات واقعي - که همان ايمان است- محرومند، روبه‌رو مي‌شود. زيرا انسان داراي مراتب مختلف است، يک مرتبه از وجود او مرتبه‌ي جسم مادي و حسّ اوست و يک مرتبه‌ي او مرتبه‌ي خيال يا وجود مثالي او مي‌باشد، که در آن خواب آن فرد از منظر مرتبه‌ي وجود مثالي‌اش با آن رفقا روبه‌رو شده و آن‌ها را قبرستان ديده، چون ما در هر عالمي در مرتبه‌ي خاصي از مراتب وجودي خود هستيم.

آنچه در موضوع فهم معني رؤيا و چگونگي آن‌ها مفيد است رابطه‌ي بين عقايد انسان با رؤياهاي او است. عقايد و افکار هرکس با چگونگي رؤياهاي او هماهنگي دارد. اگر عقايد و افکار صاحب رؤيا در باب دين، عقايد و افکار حق باشد، رؤياي او در اين باب جز در موارد استثنائي، حق و منطبق با حق خواهد بود، و اگر عقايد او در باب دين، باطل و برخلاف حق باشد، رؤياي او هم جز در موارد استثنائي، باطل و برخلاف حق خواهد بود، و چنانچه عقايد و افکار او در دين از حق و باطل

آمیخته باشد، رؤیای او نیز در این باب از حق و باطل آمیخته خواهد بود.

کسی که عقایدش حق است، رؤیاهای او حکایت‌های صحیحی از همان عقاید می‌باشند و لذا اگر در خواب دید نابینا شده، به واقع در ساحت برزخی خود نابینا است و از دیدن درست‌حقایق ناتوان شده و در آن رؤیا خود او را به خودش نشان می‌دهند که بدانند فعلاً در موضوعی گمراه است و یا بعداً به گمراهی خواهد افتاد. و از این طریق او را هشدار می‌دهند تا هدایت شود.²⁰ و عرض شد که در همین رابطه رسول خدا ﷺ فرمودند: «أَصْدَقُكُمْ رُؤْيَاً أَصْدَقُكُمْ حَدِيثًا»²¹ کسانی از شما خواب‌هایشان راست‌تر است که راست‌گوترین شما هستند.

کسی که عقاید و افکار او در باب دین، عقاید باطلی است، معمولاً آنچه در باب رؤیا در خصوص خود و دیگران می‌بیند حکایت‌های ناصحیح و بر خلاف حق است، چون در بیداری هم حقیقت موضوعات را غلط می‌دیده و لذا در آن ساحت هم با باطن حقیقی موضوعات روبه‌رو نمی‌شود.

کسی که عقاید و افکار او در باب دین، حق و باطل به هم آمیخته باشد، معمولاً آنچه در باب رؤیا در خصوص خود و دیگران می‌بیند، حق و باطل به هم آمیخته خواهد بود.

20 - برای توضیح بیشتر در امر این‌گونه رؤیا به کتاب «پنج رساله» از آیت‌الله محمد شجاعی، ص 245 رجوع فرمایید.

21 - بهاء الدین خرم‌شاهی- مسعود انصاری، پیام پیامبر، متن عربی، ص 456.

كساني كه از دسته‌ي دوم هستند و در باب دين، عقايد باطلا دارند، همان‌طور كه در مورد زندگي دنيايي و دستورات و وعده‌هاي دين عقايدشان باطل است، رؤياهاي آنها نيز باطل است. اينها به‌راحتي گناه مي‌كنند و به‌جاي توبه از گناه، مي‌گويند خدا ارحم الراحمين است، همين قضاوت باطل را در موضوعات ديگر دين نيز دارند و دا من زدن به هوس‌هاي خود را با توجيه شرعي ادامه مي‌دهند. اين افراد در رؤياهاي خود مطابق همين افكار غلط - بر خلاف قرآن و بيانات معصومين^ع - خواب مي‌بينند. اينها همان‌طور كه در حال بيداري با خوشبيني‌هاي كاذب زندگي مي‌كنند، با رؤياهايي از همين سنخ روبه‌رو مي‌شوند. به عبارتي خواب‌هاي خوش و صورتهاي مختلفي را مي‌بينند كه حكايت مي‌كند مشمول عفو و مغفرت الهي قرار گرفته‌اند و حضرات معصومين^ع به آنها توجه نموده‌اند.²²

حال حساب كنيد اين رؤياهاي خوب و خواب‌هاي خوش، وقتي با قضاوت‌ها و سخن‌هاي باطلاي كه عرض شد جمع شود، چه غوغايي در بين بي‌خبران از اهل ايمان به‌پا مي‌كند و چه خسراني به همراه دارد،

22 - عنايت داشته باشيد اين‌كه در روايت داريم هر كس خواب امام معصوم **◆** را ديد رؤيائي او صادق است؛ چون شيطان نمي‌تواند به صورت امام يا پيامبر **✕** ظاهر شود، در صورتي است كه انسان قبلاً صورت امام را ديده باشد، وگرنه همان‌طور كه در بيداري شيطان‌ها از طريق مسيلمه‌ي كذابها ادعائي پيامبري كردند و مدعي شدند پيامبر خدايند، در خواب هم شيطان به عنوان پيامبر و امام ظاهر مي‌شود و مدعي مي‌شود پيامبر و امام است.

حَدَاقِلُ آن این است که دیگر برای اهل ایمان و آن هایی که سعی می‌کنند از طریق عقاید صحیح و آداب شرعی، دینداری کنند، رجحانی قائل نیستند. افراد فوق همان طور که در دنیا انسان‌های بی‌قید به دستورات شرعی را بد نمی‌دانستند، پس از فوت آن‌ها نیز آن‌ها را در خواب در وضع خوب می‌بینند، غافل از این‌که این رؤیاها مصنوع ذهن خود آنان است.

رسول خدا ﷺ در روایتی دیگر می‌فرمایند: «الرُّؤْيَا ثَلَاثَةٌ، رُؤْيَا بُشْرَى مِنْ اللَّهِ، وَ رُؤْيَا مِمَّا يُحَدِّثُ بِهِ الرَّجُلُ نَفْسَهُ، وَ رُؤْيَا مِنْ تَحْزِينِ الشَّيْطَانِ. فَإِذَا رَأَى أَحَدَكُمْ مَا يَكْرَهُ فَلَا يُحَدِّثُ بِهِ وَ لِيَقُمْ وَ لِيُصَلِّ»²³ خواب سه نوع است: رؤیایی که مژده‌ای است از طرف خدا، و رؤیایی که شخص خودش می‌سازد، و رؤیایی غم‌آور که از شیطان است، و چون یکی از شما خواب ناراحت‌کننده دید به کسی نگوید، برخیزد و نماز گزارد. و نیز از آن حضرت داریم که «الرُّؤْيَا ثَلَاثَةٌ، بُشْرَى مِنْ اللَّهِ، وَ تَحْزِينٌ مِنَ الشَّيْطَانِ. وَ الَّذِي يُحَدِّثُ بِهِ الْإِنْسَانُ نَفْسَهُ فَيَرَاهُ فِي مَنَامِهِ»²⁴ خواب سه‌گونه است، مژده‌ای از طرف خدا، رؤیایی که موجب ایجاد حزن است از طرف شیطان، و رؤیایی که حدیث با نفس است و نظر به خارج ندارد.

در دو روایت فوق حضرت ﷺ یکی از اقسام رؤیا را عبارت از این می‌دانند که انسان چیزی را که در

23 - بحار الأنوار، ج 58، ص 181.

24 - بحار الأنوار، ج 58، ص 191.

بیداري، در باطنِ خود، به خود مي‌گويد و در درون او هست، همان را به هنگام خواب در رؤيا مي‌بيند. آنچه لازم است در آخر عزيزان به آن عنايت فرمايند؛ موضوع به دنبال خوابرفتن است، به اين معني که خودتان بخواهيد در امورات خود خواب ببينيد، همين امر موجب مي‌شود که براي خود، خواب بسازيد و خلاصه کار شما اين مي‌شود که دائم خواب ببينيد و بخواهيد آن را تعبير کنيد. به ما فرموده‌اند به خواب خود اعتماد نکنيد تا دنبال خواب‌ديدن نباشيم.

حسن‌بن‌عبدالله قبل از اين‌که شيعه‌ي امام کاظم **◆** شود، خواب‌هاي حسنه و خوبي مي‌ديد و ديگران نيز براي وي خواب‌هاي خوبي مي‌ديدند، ولي وقتي شيعه شد اين رؤياها به‌کلي از وي قطع شد، شبانگاهي که به خواب رفته بود در عالم خواب حضرت صادق **◆** را در رؤيا ديد و از نديدن خواب به ايشان شکايت کرد.²⁵ حضرت به او گفتند «لَا تَعْتَمَّ فَإِنَّ الْمُؤْمِنَ إِذَا رَسَخَ فِي الْإِيمَانِ رُفِعَ عَنْهُ الرُّؤْيَا...»²⁶ غمگين مباش! زيرا که مؤمن چون در ايمان‌ش راسخ گردد، ديگر خواب نمي‌بيند. چون انسان از طريق ايمان، متوجه

25 - با توجه به پاورقي چند صفحه‌ي قبل توجه داشته باشيد که حسن‌بن‌عبدالله قبلاً در بيداري حضرت صادق **◆** را دیده است و به همين جهت به خواب خود اعتماد نمود. زيرا وقتي رسول خدا **ﷺ** مي‌فرمايند: «لَا يَتَمَثَّلُ الشَّيْطَانُ بِي» شيطان به شکل من متمثل نمي‌شود، اين حکم در مورد ائمه‌ي معصومين **ﷺ** نيز صادق است.

26 - بحار الأنوار، ج 48، ص 53 - آيتالله حسيني تهрани، امام شناسي، ج 16 - 17، ص 391.

وجود حقایق می‌شود و از طرفی جنبه‌ی وجودی حقایق، فوق صورت است و لذا در این حال صورت آن حقایق در خیال او جلوه نمی‌کند تا او در خواب با صورت خیالی موضوعات روبه‌رو شود. مگر در موارد خاص که نفس در عین حضور در مرتبه حقایق، نظری به بعد خیالی خود دارد و صورت آن حقایق را در خیال خود مشاهده می‌کند که البته این غیر از حالتی است که انسان های معمولی در خواب می‌بینند و با صورت های خیالی به سر می‌برند.

کتاب‌های تعبیر خواب

سؤال: نظر شما در این که خواب‌هایمان را با کتاب‌های تعبیر خواب تعبیر کنیم چیست؟

جواب: اشکال ندارد از کتاب‌های مطمئن در این امر الهام بگیرید ولی همین‌طور که ملاحظه فرمودید احوال و افکار افراد در تعبیر خواب بسیار نقش دارند و صورت مأنوس شما و یا خلیات شما تعبیر خواب را برای شما متفاوت می‌کند. روایت از حضرت صادق **◆** داریم که می‌فرمایند: «جَنَّبُوا مَسَاجِدَكُمُ الشَّرَاءِ وَ الْبَيْعِ وَ الْمَجَانِينَ وَ الصَّبَّيَانَ»²⁷ مساجد خود را از خرید و فروش و دیوانگان و کودکان دور بدارید. چون با این کارها و این افراد، فضایی معنوی مسجد از بین می‌رود. نقل است که مرحوم علامه‌ی حلّی قبل از این که به نماز بایستند، در آستانه‌ی مسجد می‌ایستادند و کودکان را به مسجد

راه نمی‌دادند. ایشان امیرالمؤمنین ♦ را به خواب می‌بینند که او را از آن کار نهی می‌کنند. دوباره فردا مثل روز قبل مانع ورود بچه‌ها به مسجد می‌شود و دوباره حضرت را در خواب می‌بینند که او را از آن کار نهی می‌کنند، دوباره فردا به کار خود ادامه می‌دهد و مانع ورود بچه‌ها به مسجد می‌شود، شب سوم باز حضرت را به خواب می‌بینند که او را با عتاب از آن کار نهی می‌کنند. علامه‌ی حلّی در همان عالم خواب به حضرت عرض می‌کند اگر صد بار دیگر هم بفرمائید که من این کار را نکنم من کار خودم را ادامه می‌دهم چون ما در بیداری روایت‌های شما را داریم که فرموده‌اید بچه‌های خرد سال را به مساجد راه ندهیم، و چون خواب معتبر نیست، ما کار خودمان را می‌کنیم. حضرت خوششان می‌آید و می‌فرمایند: «أَنْتَ مُحَقَّقٌ» تو به واقع محقق هستی و از آن به بعد لقب محقق حلّی را بر علامه‌ی حلّی گذاردند.

ممکن است بگوئید: چرا باید همین خوابی را که «علامه‌ی حلّی» به «محقق حلّی» معروف شد معتبر بدانیم؟ اگر بناست به هیچ خوابی اعتماد نکنیم، پس به همین خواب هم نمی‌شود اعتماد کرد، عنایت داشته باشید که بعضی رؤیاها مرتبط با واقعیت است و شواهد صحت آن در خودش هست. خواب‌هایی که امکان دارد در تأیید آن‌ها شواهدی پیدا کرد می‌توان تا حدّی پذیرفت ولی در هر حال نباید خواب را برای خود جزء زندگی قرار داد و براساس آن تصمیم گرفت.

سؤال: چرا وقتي انسان در خواب است، نمي‌فهمد که خواب است، و چرا علامه‌ي حلّي فهميد که خواب است؟ آيا وقتي که آدمي مثل علامه‌ي حلّي بفهمد که در خواب است مي‌تواند در خواب به اراده‌ي خود کارهايي بکند و يا به اراده‌ي خودش بيدار بشود؟

جواب: در خواب انسان فقط با ملکات خود روبه‌روست و آن نوع اختياري که در عالم بيداري دارد آنجا ندارد و علامه‌ي حلّي هم براساس ملکه‌ي علمي‌اش که مي‌داند به خواب نبايد اعتماد کرد عمل مي‌کنند. ولي اين که مي‌فرمائيد در خواب انسان نمي‌فهمد که خواب است، عموميت ندارد چون همان‌طور که بعضي مواقع ما علم به علم خود داريم مي‌توانيم علم به خواب خود هم داشته باشيم.

سؤال: در جلسه‌ي قبل گفتيد: آن کسي که خواب مي‌بيند، نفسش در خواب و در آن عالم حاضر شده است، در اين جلسه مي‌فرمائيد در خواب با صورتهايي که در خيالات تجلي کرده است روبه‌رو مي‌شويد. آيا نفس ما در خواب در آن عالم حاضر نمي‌شود و فقط خيالات ما تحت تأثير صورتهايي است که از عالم غيب تجلي کرده؟

جواب: آري هرکس در خواب با نفسش روبه‌رو مي‌شود، اما نفس داراي مراتبي است که يکي از مراتب آن خيال اوست. نفس ناطقه با حقايق مجرد خارجي روبه‌رو مي‌شود و خيال او تحت تأثير آنها صورتهايي مناسب آن حقايق ابداع مي‌کند. مگر در بيداري شما همين کار را نمي‌کنيد؟! همين حالا که شما داريد من را مي‌بينيد نفس شما بر اساس

دریافتهایی که از خارج دارد در خیال شما صورتی مناسب وجود خارجی من ابداع می‌کند. شما در خواب در عالمی دیگر حضور دارید و تحت تأثیر واقعیات آن عالم قرار می‌گیرید، به طوری که عقل شما یک طور از آن عالم بهره‌مند می‌شود و خیال شما طوری دیگر و چون بیدار شدید آن تجربیات را با خود به همراه می‌آورید که اگر برای‌تان مهم بود در حافظه‌تان می‌ماند و گرنه به طور طبیعی انسان وقتی از عالم خواب به عالم بیداری منتقل می‌شود، مشهودات عالم خواب را فراموش می‌کند مگر مسائل خاص و قابل توجه را. همان طور که وقتی از عالم بیداری وارد عالم خواب می‌شویم چیزی از عالم بیداری در یاد نداریم و متوجه حالات بیداری‌مان نیستیم زیرا موطن و عالم انسان عوض شده و تنها ملکات نفسانی با او همراه‌اند. علت این‌که اغلب مردم بعد از مرگ در هنگام سؤال مَلَکین قادر به پاسخ نیستند همین مسئله است که عالم آن‌ها تغییر کرده و همه‌ی آنچه را در دنیا به علم حصولی یافته بودند در آن موطن نمی‌یابند و تنها آن سؤالاتی را می‌توانند پاسخ دهند که به علم حضوری در جان خود دارند و با سلوک و توجه خاص و حضور قلب در عبادات به دست آورده‌اند و همراه معرفت ناب قلبی و مداومت در ذکر و فکر و تأدب به آداب شریعت و سلب توجه از دنیا، به دست آورده‌اند.

معني «حقيقت» در خواب

سؤال: اين كه مي‌فرمائيد: «در رؤياي رحماني با حقيقت اشياء روبه‌رو مي‌شويم» يعني چه؟

جواب: شما يك «تن» داريد و يك «من». ما «تن» را حقيقت خودمان نمي‌دانيم چون هر روز عوض مي‌شود و بعد هم از آن جدا مي‌شويم، اما «من» ما مي‌ماند. منظور از «حقايق»، واقعيتهاي عالم بقاء است كه همگي پايدارند. اين كه گفته مي‌شود «در رؤياي رحماني با حقيقت اشياء روبه‌رو مي‌شويم» يعني نفس ناطقه ما با واقعياتي روبه‌رو مي‌شود كه جنبه‌ي ملكوتي و باطني دارند، و ما در مقام معنا و يا در مقام صورت، در رؤياي رحماني با مقام عقلي حقايق روبه‌رو مي‌شويم.

سؤال: صورتهايي كه در خواب مي‌بينيم، از چه جنسي است؟

جواب: به آن معنا كه موجودات مادي جنس دارند داراي جنس نيست، از جنس نفس ناطقه‌اند كه عرض شد «فقط هست»، چيستياش همان هستي‌اش مي‌باشد كه در جلسات چهارم تا هشتم كتاب «آشتي با خدا» به آن پرداخته شده و از آن دقيقتر مي‌توانيد موضوع را در كتاب «آنگاه كه فعاليتهاي فرهنگي پوچ مي‌شود» دنبال بفرمائيد.

«والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته»

جلسه چهارم، تن؛ محل ظهور حالات «من»

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

راز زمانها و مکانهای مقدس

روشن شد که حقیقت انسان مجرد است و موجود مجرد محدود به زمان و مکان خاصی نیست، به همین جهت در صورتی که موانعی در میان نباشد میتواند در تمام عوالم وجود حاضر شود. هر اندازه انسان موانع حضور حقیقت مجرد خود را کم کند به حقیقت خودش نزدیکتر می شود و به همان اندازه خود را بیشتر در عوالم معنوی می یابد. همراه بودن حقیقت انسان در کنار بدن و نظر صرف انسان به بدنش موجب می شود تا از عوالم معنوی محجوب گردد و نورانیت خود را درست درک نکند. یکی از عواملی که موجب می شود تا انسان به حقیقت خود نزدیک شود «روزه» است، از طریق روزه توجه و نظر نفس ناطقه از بدن کاسته شود و به خود می آید، همین که به خود آمد خود را در عوالم معنوی احساس می کند. حافظ این نکته را خوب فهمیده که می فرماید:

حجاب چهره‌ي جان مي‌شود خوشا دمي که از آن چون غبار تن در واقع مانع ارتباط انسان با حقيقت خودش مي‌باشد. وقتي اين اصل روشن شد، بايد حکومت بدن را کم کنیم تا غبار بين خودمان با حقيقت مان را فرو بنشانيم، در شرايط خاص و با اعمال خاص اين کار راحت و بهتر محقق مي‌شود.

از جمله اعمال خاص، گرسنگي و روزه و کم حرفي است و شرايط خاص، مکان‌ها و زمان‌هايي است که اسلام و امامان معصوم^{علیهم‌السلام} متذکر آن‌ها شده‌اند. ماه رجب و ماه رمضان زمان‌هاي خاص‌اند و کمک مي‌کنند تا روزه‌دار با سرعت بيشتري به نتيجه برسد، همان‌طور که در مکان‌هايي مثل مسجدالحرام و حرم معصومين^{علیهم‌السلام} زمينه‌ي انس روح با عالم معنا بهتر فراهم مي‌شود. حضرت باقر^{علیه‌السلام} ♦ در مورد ماه رجب مي‌فرمايند: «رَجَبٌ، شَهْرٌ عَظِيمٌ يُضَاعَفُ اللهُ فِيهِ الْحَسَنَاتِ وَ يَمْحُو فِيهِ السَّيِّئَاتِ» رجب، ماه بسيار ارزشمندی است، اعمال نيك در آن چند برابر نتيجه مي‌دهد و بدئي‌ها در آن محو مي‌شود.

اين که مکان‌هاي مختلف داراي ظرفيت‌هاي متفاوت هستند، در مباحث معرفت نفس قابل تبیین است. به اين صورت که تن شما به طور كلي محل و مظهر قواي نفس شما است ولي در عين حال در بعضي از قسمت‌هاي تن، قواي نفس بهتر نمايان است و شما از طريق آن محل‌ها بهتر مي‌توانيد با نفس ناطقه‌ي افراد مرتبط شويد. مثلاً آن قدر که در رويارويي با افراد از طريق نظر به چهره و چشم‌هاي طرف مقابل مي‌توانيد متوجه احوالات او شويد با نظر به کف دست او و يا

کف پای او متوجه احوالات او نمی‌شوید - با این‌که هم چهره از جنس ماده است و هم کف دست- نمی‌توان گفت: چون ماده روی هم‌رفته یک مرتبه از مراتب وجود است پس نباید مکان‌های مختلف در نمایان‌دن حقایق غیبی متفاوت باشند! بر همین اساس بعضی از مکان‌های مادی، در عین ماده‌بودن، طوری می‌باشند که مظهر خاصی از عالم معنا می‌گردند و زمینه‌ی ارتباط با عالم معنا در آن مکان‌ها برای انسان‌ها بهتر فراهم است. مسجدالحرام از جنس سنگ است، اما وقتی شما به مکه می‌روید، کاملاً احساس می‌کنید این مکان دارای قابلیت خاصی جهت انتقال انسان‌ها به عالم غیب است،¹ حال اگر آن شرایط مکانی با شرایط زمانی ماه ذی‌الحجه ترکیب بشود و زمینه‌ی حج تمتع فراهم گردد، نتیجه فوق‌العاده می‌شود!!

عالم ماده مظهر عالم غیب است و عالم غیب در زمان‌ها و مکان‌های مختلف ظهورات متفاوت دارد، همین‌طور که بدن انسان مظهر روح مجرد اوست و اعضاء مختلف بدن به جهت ظهور احوالات و قوای نفس، استعداد متفاوت دارند و این قدر که انسان در چشم خود، احوالات نفس خود را می‌نمایاند در دیگر اعضاء به آن اندازه نفس خود را نشان نمی‌دهد. برای بنده پیش آمده است هم‌کلاسی‌هایی که بیش از بیست سال ندیده بودم و ظاهر آن‌ها به‌کلی

1 - روایات متذکر این نکته‌اند که باطن غیبی بیت‌الحرام، بیت‌المعمور است و باطن بیت‌المعمور، عرش است و لذا با نظر به بیت‌الله الحرام روح انسان به مقام غیبی بیت‌المعمور منتقل می‌شود و اگر مستعد باشد به عرش سیر می‌کند. (بحارالأنوار، ج 55، ص 8)

تغییر کرده بود، با نگاه در چشمانشان آن‌ها را شناختم، چون نفس انسان در چشم ظهور بیشتری دارد.

آنقدر موضوع زمان‌ها و مکان‌ها مهم است که در قرآن یکی از نشانه‌های کفر بتپرستان حجاز را تغییر ماه‌های حرام معرفی می‌کند.²

در راستای ظرفیت انتقال به عالم غیب در ماه رجب، رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «مَنْ صَامَ يَوْمًا مِنْ رَجَبٍ تَبَاعَدَتْ عَنْهُ النَّارُ مَسِيرَةَ مِائَةِ سَنَةٍ»³ اگر کسی يك روز در ماه رجب روزه داری کند به اندازه‌ی يك سال راه رفتن، آتش از او دور می‌شود. یعنی مقام حرص که منجر به نزدیکی به آتش قیامت می‌گردد در او فرو می‌نشیند. چون با روزه‌ی ماه رجب نفس انسان به حقیقت مجرد خود نزدیکتر می‌گردد و شعور درك حقایق عالم غیب در او رشد می‌کند، زیرا انسان با روزه‌داری، حکومت تن بر نفس ناطقه را ضعیف می‌کند. و در ادامه می‌فرماید: «وَمَنْ صَامَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ مِنْهُ، وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ» اگر کسی سه روز از آن ماه را روزه بدارد بهشت بر او واجب می‌شود. یعنی در مقام «بقاء» با حق وارد می‌شود. چون «بدن» موجودی است مادی و ماده زمان‌مند است، در زمان همیشه بَعْد و بَعْد و بَعْد هست؛ ولی در

2 - قرآن در آیه‌ی 37 سوره‌ی توبه می‌فرماید: «إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ»؛ نسیء موجب شدت کفر می‌شود و نسیء آن ماهی است که مشرکان حجاز حرمتش را بر می‌داشتند، مثلاً ماه رجب را جایش را تغییر می‌دادند.

3 - ثواب الأعمال و عقاب الأعمال، ص 53.

بهشت، «بقاء» هست؛ در آن جا کسی نمی‌گوید: «بعدهش چی؟» اگر کسی حکومت زمان‌مند بدن را کم کند، با مقام «بقاء» آشنا می‌شود و یک حالت بقاء پیدامی‌کند؛ احساس می‌کند که دیگر «گذر زمان» معنی نمی‌دهد. حضرت باقر ♦ می‌فرمایند: «رَجَبُ نَهْرٌ فِي الْجَنَّةِ، أَشَدُّ بَيَاضاً مِنَ اللَّبَنِ وَ أَحْلَى مِنَ الْعَسَلِ. مَنْ صَامَ يَوْماً مِنْ رَجَبٍ، سَقَاهُ اللهُ مِنْ ذَلِكَ النَّهْرِ»⁴ رجب نهری است در بهشت که از شیر سفیدتر و از عسل شیرین‌تر است. «شیر» مقام «علم» است، «سفیدتر از شیر است» یعنی از عالی‌ترین و نورانی‌ترین علوم که هیچ‌گونه کدورتی از جهل در آن نیست، بهره‌مند می‌شوید. «عسل» مقام «شور معنوی» است که دل را شیدای عالم معنا می‌کند. صورت آن نهر در این دنیا ماه رجب است ولی برای کسی که آن ماه را با روزه‌داری در جان خود احیاء کند، رجب نهری است در بهشت با آن خصوصیات و هرکس به اندازه‌ای که رجبی بشود، جانش به آن نهر متصل می‌شود. با درس و کتاب نمی‌توان به این شعورها رسید، با رعایت ماه رجب می‌توان به علم نورانی و دل شیدا دست یافت، تا بتوانید آنچه را می‌دانید عمل کنید. شما الآن با تمام وجودتان می‌دانید نماز شب موجب رفع حجاب است و علم جامع برای‌تان می‌آورد، اما ممکن است شور انجام آن نماز در ما نباشد، علمش هست، ولی آن شور و شیدایی که انسان بتواند از رختخواب گرم و نرم تکان بخورد نیست، می‌گویند:

آن نهر از عسل شیرین‌تر است یعنی گرما و شور خاصی به جان انسان می‌اندازد.

حال که متوجه مجرد نفس شدید و معلوم شد جنبه‌ی مجرد ما اصالت دارد، فرصت‌هایی که آن جنبه را رشد می‌دهد از دست ندهید تا حضور در جنبه‌ی مجردتان برایتان شیرین باشد و با توجه به جنبه‌ی مجردتان، گرسنگی، از غذا خوردن برایتان شیرین‌تر می‌گردد. وقتی جنبه‌ی مادی ما مورد توجه باشد غذا خوردن برایمان شیرین است. اولیاء الهی به جهت محبتی که به ما داشته‌اند و می‌خواسته‌اند ما هم راه بیفتیم توصیه به گرسنگی و کم حرفی می‌کردند. خداوند در رابطه با روزه‌ی ماه رمضان می‌فرماید: «يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ»⁵ خداوند می‌خواسته به شما راحتی برسد که چنین دستوری را داده. آسان‌تر از این راهی نیست که جنبه‌ی حقیقی ما را به ما بدهند.

حقیقت ما جنبه‌ی مجرد ماست. باید از هر شرایطی که مجرد ما را بهتر به ما نشان بدهد استقبال کنیم تا إن شاء الله به رؤیت بهتری نائل شویم همان‌طور که ملاحظه فرمودید بعضی از زمان‌ها و مکان‌ها جهت انتقال ما به عالم غیب، استعداد بیشتری دارند، همان‌طور که صورت انسان جهت انتقال انسان به احوالات نفس ناطقه استعداد بیشتری دارد.

بدن در قبضه‌ی نفس ناطقه

در بحث معرفت نفس به جهت توجه به یقینی‌ترین معلوم‌ها، انتظار هست که این بحث بتواند موجب «استحکام اندیشه»ها گردد تا بقیه‌ی موضوعات را بر مبنای آن شکل دهیم. اگر در شناخت نفس موفق شویم مثل قواعد ریاضی که می‌توان بر اساس آن قواعد، هزاران مسئله را حل کرد، بسیاری از معارف دینی حالت یقینی حضوری برایمان پیدا می‌کند. باید بتوانیم موضوعاتی را که در معرفت نفس مطرح می‌شود در خود تجربه‌کنیم، وقتی این موضوعات کاملاً برای ما ملکه شد می‌توان دائماً از آن‌ها پنجره‌ای به سوی عالم مجردات باز نمود. سخن ما در این جلسه عبارت از این است که:

«تن در قبضه‌ی «من» است و در حقیقت انسان دخالت ندارد، به همین جهت «تن» انسان از حالات نفس ناطقه متأثر می‌شود».

«تن در قبضه‌ی من است» به این معنی است که اگر من شما اراده کند تا دست خود را بالا ببرد، دست شما هیچ مقاومتی از خود نشان نمی‌دهد، این حالت در مورد هر قسمت از بدن مثل سر و گردن صدق می‌کند لذا همین‌که بنده اراده کنم هر قسمتی از بدنم را حرکت دهم به راحتی می‌توانم این کار را انجام دهم. این نوع ارتباط بین تن و نفس انسان به معنی آن است که تن در قبضه‌ی من است.⁶ قبلاً

6 - البته در عین آن‌که تن با تمام اعضاء و به صورت تکوینی در قبضه‌ی نفس ناطقه است، تمام اعضاء در اختیار بُعد تشریحی

نیز بحث شد که تن انسان در حقیقت انسان دخالت ندارد یعنی بود و نبود «تن»، در وجود نفس نقشی ندارد چون تن برای نفس ابزار است. البته اگر نفس در تعادل کامل باشد بدن او هم به عنوان یک ابزار، به کاملترین شکل خواهد بود. ما نمی‌گوئیم «تن در کمال انسان دخالتی ندارد» بلکه بحث بر سر آن است که تن در حقیقت انسان دخالتی ندارد. نقش تن برای نفس مثل نقش حرارت برای آب است، چه حرارت آب دو درجه‌ی سانتی‌گراد باشد، چه هشتاد درجه، این حرارت‌ها در تری آب - که حقیقت آب است - دخالت ندارد. چون حقیقت آب، «تری» است و عوامل بیرونی این حقیقت را تغییر نمی‌دهد.

به جهت آن‌که تن در قبضه‌ی نفس است از حالات نفس متأثر می‌شود و همان‌طور که تن مظهر اراده‌ی نفس است و شما اگر اراده کنید ظرفی را بردارید آن اراده در دست شما ظاهر می‌شود و دست شما ظرف را بلند می‌کند، تن شما حالات نفس شما را ظاهر می‌کند. من انسان آنچنان بر تن او اعمال حکومت می‌کند و تن را از خود می‌داند که وقتی احوالاتی در درون خود پیدا کرد، آن احوالات در تن ظاهر می‌شود. اگر شما غضبناک شوید آثار غضب در جسم شما ظاهر می‌شود در صورتی که غضب حالتی است نفسانی و مربوط به نفس شماست. با این که تن

انسان نیست و شما نمی‌توانید هرطور که مایل بودید معده یا قلب خود را مدیریت و تدبیر کنید، چون بین بُعد تکوینی و تشریحی نفس شما تفاوت هست که شرح آن در جلسه‌ی پنجم خدمت عزیزان عرض می‌شود.

انسان در حقیقت انسان دخالت ندارد اما به جهت نوعی اتحاد که بین نفس و تن هست، حالات نفس انسان بر تن انسان ظاهر می‌گردد.

این نکته‌ی ارزشمندی است که متوجه باشیم در عین آن که تن و نفس دو ذات متفاوت‌اند نفس ناطقه تن را به عنوان ابزار در اختیار گرفته و نوعی اتحاد تحت عنوان «اتحاد انضمامی» با آن دارد و شما می‌توانید این نکته را در خود تجربه کنید که در عین دوگانگی بین نفس و تن، اگر نفس شما غضبناک شود، آثار آن در تن شما ظاهر می‌گردد. از این طریق بابی در اندیشه‌ی شما گشوده می‌شود که پس رابطه‌ی عالم مجردات با عالم ماده می‌تواند این‌گونه باشد و اگر عالم معنا و ملائکه‌الله نظر مثبت به ما داشته باشند در زمین و امور مادی به گونه‌ای ظهور می‌کنند که موجب برکات در زندگی ما می‌گردند و اگر طوری عمل کنیم که ملکوتیان به حکم الهی از ما غضبناک شوند به همان اندازه زمین از برکات ملائکه محروم خواهد شد. علت اصلی بحران‌زدگی دنیای مدرن همین بی‌توجهی به عالم غیب و ملکوت است و نتیجه‌ی طبیعی این بی‌توجهی بی‌برکتی دنیا و بروز بحران‌های مختلف انسانی و زیست‌محیطی است.⁷

در این جلسه روشن می‌شود، اولاً: موجودات «مجرد» می‌توانند «ماده» را در قبضه‌ی خود بگیرند،

7 - برای پیگیری بیشتر به کتاب «فرهنگ مدرنیته و توهم» از

همین مؤلف رجوع شود.

ثانياً: در قبضه قرارگرفتن عالم ماده توسط عالم مجردات به اين معنا است که برکات عالم معنا بر عالم ماده جاري مي‌شود، همان‌طور که حالات نفس بر تن ظاهر مي‌گردد و هرکس مي‌تواند اين رابطه را در خود تجربه کند.

شما در تجربه‌ي خود مي‌يابيد که حالات روحي‌تان بر تن اثر مي‌گذارد و اين مربوط به وقتي نيست که بيدار هستيد، حتي وقتي خواب مي‌بينيد که مثلاً از کوه سقوط کرديد و همين‌طور به طرف پائين غلط مي‌خوريد و ديگر نزديک است از ارتفاعي خيلي بلند سقوط کنيد، بيدار مي‌شويد و خود را در رختخواب مي‌يابيد، اما فردا صبح احساس مي‌کنيد بدن‌تان درد مي‌کند و خسته ايد - البته چون پذيرفته ايد که بدن شما آسيبي ندیده است به چيزي نمي‌گيريد- ولي گاهي اينقدر ماهيچه‌ها درد مي‌کند که مجبور مي‌شويد به پزشک مراجعه کنيد و پزشک هم یک پماد ماهيچه‌اي تجويز مي‌کند و شما مصرف مي‌کنيد و بهبود مي‌يابيد. در حالي که در خيال نفس ناطقه‌ي شما صورت از کوه سقوط کردن بدن شما واقع شد ولي چون نفس ناطقه یک نحوه اتحادي با بدن دارد و بدن در قبضه‌ي آن است، حالات نفس بر بدن سرايت مي‌کند.

پزشکان مي‌گويند بيش از نود درصد سکتة‌هاي قلبي در خواب اتفاق مي‌افتد! چون نفس ناطقه يا روح در خواب با صحنه‌اي فوق‌العاده و غيرقابل تصور روبه‌رو مي‌شود و قلبي گوشي در قفسه‌ي سينه، عکس

تن؛ محل ظهور حالات «من»..... 181

العمل نشان می‌دهد و از حالت طبیعی خارج می‌شود.⁸ این تجربه نشان می‌دهد متفاوت بودن حقیقت روح از تن، به معنای این نیست که این دو هیچ ارتباطی نداشته باشند.

گاهی در خواب با کسی دعوا می‌کنید، شما بزن و او بزن، شما بزن و او بزن، یک مرتبه او یک مشت محکم به شما می‌زند، از خواب می‌پرید، می‌بینید چه عرقی کرده‌اید! قلبتان هم به شدت می‌تپد! خوب است کمی روی این پدیده فکر کنیم. شما اکثراً فیزیولوژی خوانده‌اید و می‌دانید علت این که حرکات قلب شدید می‌شود تحرک زیاد و فعالیت بیش از حد ماهیچه‌ها است. مثلاً ماهیچه‌ها در اثر دویدن زیاد نیاز به اکسیژن و غذای بیشتر دارند و از طرفی باید گازکربنیک تولید شده را با سرعت بیشتری دفع نمایند، قلب شروع می‌کند به حرکت بیشتر تا به کمک دهلیز راست، خونی را که حامل گازکربنیک است تصفیه کند و به کمک بطن چپ مواد غذایی را به ماهیچه‌ها پمپاژ نماید در صورتی که در خواب، بدون آن که بدن شما تلاشی داشته باشد و با این که ماهیچه‌ها کاملاً در حال استراحت بوده‌اند و فقط من شما یعنی نفس ناطقه‌ی شما بود که دعوا می‌کرد، ولی قلب شما که عضوی از بدن شماست به تپش در می‌آید و فعالیت آن از حالت عادی بیشتر می‌شود. و

8 - این که سکتها در خواب، بیشتر از سکتها در بیداری است به جهت آن است که «حکومت حس» در خواب کم می‌شود و خیالات تحرک زیادتری دارند، در نتیجه صحنه‌های غیرعادی‌ای که انسان در خواب می‌بیند، خارق‌العادگی بیشتری دارند.

قلب تمام عملیاتی که وقتی بدن در حالت بیداری در یک دعوا برایش پیش می‌آید، در دعوی که نفس در خواب انجام می‌دهد، برایش پیش می‌آید. این به جهت آن است که حکم «من»، بر «تن» سرایت می‌کند و راز این مسئله چیزی نیست جز این که نفس ناطقه بدن را به عنوان ابزار به صورت تکوینی برای خود انتخاب کرده و آن را شکل داده و در قبضه خود دارد، در نتیجه احوالات نفس بر بدن سرایت می‌کند.⁹ هر چند:

تن بُود چون غلاف و جان کار، شمشیر می‌کند
در مباحث قبلی روشن شد همه‌ی ادراکات ما مربوط به «من یا نفس ناطقه» است. در نکته‌ی سوم روشن می‌شود نه‌تنها همه‌ی ادراکات ما مخصوص نفس است، بلکه در واقع «من یا نفس» است که بر تن حکومت می‌کند و احوالات خود را بر تن سرایت می‌دهد. در همین رابطه امام صادق **♦** می‌فرمایند: «ما ضَعْفَ بَدَنٌ غَمًا قَوِيَتْ عَلَيْهِ النَّيَّةُ»¹⁰ بدن در انجام اعمال، احساس خستگی و ضعف نمی‌کند وقتی که نیت و شناخت انسان به آن اعمال قوی باشد. یعنی هراندازه روح و نفس انسان قدرت و نفوذ داشته باشد حکومت آن

9 - در راستای تأثیرپذیری «تن» از حالات روح، علم «روان‌درمانی» پایه‌گذاری شده است، در حدی که براساس تجربیات این علم بسیاری از بیماری‌های تن را باید در عدم تعادل روان انسان جستجو کرد، و روشن شده است که روان انسان‌ها بدون خدا همواره در بیماری به‌سرمی‌برد و برای ارتباط با خدا، شریعت و عبادت نیاز است.

10 - «مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه»، ج 4، ص 400.

بر تن بیشتر است و مقاومت‌های تن - به اقتضای وجود مادی‌اش- مانعی برای روح نخواهد بود.

موضوع «سرایت حالات نفس بر بدن» در عین ساده‌بودن بسیار مهم است و می‌تواند در کنار مطالب گذشته قاعده‌ای را در اندیشه‌ی ما پایه‌گذاری کند که در عین این‌که «من یا نفس ناطقه» غیر از «تن» است، این جدایی و دوگانگی طوری نیست که من انسان نقشی در تن نداشته باشد و احوالات آن در تن ظاهر نشود، تا آن‌جا این بحث گسترش دارد که می‌توانید با اصلاح نفس از افراط و تفریط، تن خود را در تعادل قرار دهید.

با توجه به امر فوق سعی بفرمائید با دقت هرچه بیشتر و با تجربیات شخصی، ملاحظه کنید چه اندازه با کنترل روح می‌توان جسم را در سلامت نگه داشت. اکثر قریب به اتفاق بیماری‌ها به این صورت شروع می‌شود که ابتدا روح انسان آماده‌ی پذیرش آن بیماری می‌شود و سپس آن را به جسم سرایت می‌دهد و جسم مریض می‌شود و یا ابتدا روح از تعادل خود خارج می‌شود و بدن خود را درست تدبیر نمی‌کند و آثار آن عدم تدبیر آن است که عضوی از اعضاء بدن نمی‌تواند به حرکت طبیعی خود ادامه دهد.

امروزه پزشکانی به صحنه آمده‌اند که معتقدند هرگز علت بیماری‌ها میکروب‌ها نیستند بلکه میکروب‌ها معلول بیماری‌اند و هنگامی که بیماری پایان پذیرد آن‌ها نیز به خودی خود از بین می‌روند. آنچه نقش اصلی را در بیماری دارد زمینه‌ی روحی انسان‌ها است، زیرا بسیاری از

میکروب‌هایی که در بدن افراد بیمار هست، در بدن افراد سالم نیز وجود دارند ولی در بدن افراد سالم شرایط آمادگی تأثیر میکروب‌ها نیست. آقای دکتر «ام. بدو. بیلی» در سال 1928 در مجمع ضد مایه کوبی می‌گوید: «حاضرماً قاطعانه بگویم که اولاً: حتی یک مورد هم ثابت نشده که میکروب علت اصلی بیماری باشد. ثانیاً: در هیچ موردی سرفه پیدا نشده که در درمان یا جلوگیری از بیماری موفقیت کامل حاصل کرده باشد»¹¹ پروفیسور پیتنکو برای آن که فرضیه میکروبی را مورد بحث قرار دهد، محتوای یک لوله آزمایش پر از میکروب و با را که برای یک هنگ سرباز کافی بود، بلعید و هیچ اتفاقی رخ نداد و گفت: میکروب‌ها در ایجاد بیماری «وبا» هیچ نقشی ندارند، موضوع مربوط به استعداد افراد است.¹² این تجربیات می‌رساند که اگر رابطه بین نفس و بدن درست برقرار شود، نفس می‌تواند به خوبی بدن خود را در راستای اهدافی که به آن بدن نیاز دارد تدبیر کند.

راز حفظ بعضی بدن‌ها بعد از مرگ

در رابطه با این که اگر عزم نفس انسان قوی باشد امکان تأثیر میکروب‌ها بر بدن را به آن‌ها نمی‌دهد و میکروب‌ها نمی‌توانند بر بدن تأثیر بگذارند، می‌توان علت نپوسیدن بعضی از بدن‌ها را

11 - هاری بنجامین، راهنمای همگان برای درمان طبیعی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی ص 43.

12 - همان، ص 44.

بعد از مرگ تبیین کرد، چون روح آن هایی که بدنشان در قبر نمی‌پوسد آنچنان گرفتار گناهانشان نیست که توجه به بدن را به‌کلی از دست بدهند، زیرا اندک توجهی به بدن کافی است تا باکتری‌ها نتوانند بر بدن این افراد غلبه کنند. همین‌طور که در حال حاضر باکتری‌ها نمی‌توانند بدن شما را بپوسانند، چون قدرت حیات روح شما، بر فعالیت باکتری‌ها غلبه دارد. وقتی که انسان مُرد همان باکتری‌هایی که در محیط هستند و در حال حاضر نمی‌توانند بدن انسان را تحت تأثیر خود قرار دهند، با مرگ انسان فعالیت حیات‌مند آن باکتری‌ها بر بدن انسان غلبه می‌کند و بدن را تجزیه می‌نمایند ولی علت آن که در حال حاضر باکتری‌ها بدن ما را تجزیه نمی‌کنند آن است که بدن ما توسط نفس ناطقه در حیات است و آن حیات آن قدر قدرت دارد که مانع غلبه‌ی حیات باکتری‌ها و تأثیر آن‌ها بر بدن ما شود، ولی اگر بدن انسان ضعیف شود، حیات آن باکتری‌ها مؤثر می‌افتد و نه‌تنها در تجزیه‌ی بدن‌ها بعد از مرگ مؤثر خواهد بود حتی در هنگام زندگی دنیایی اگر حیات نفس ناطقه - به جهت غفلت از توحید و توجه به کثرات- از حیات باکتری‌ها ضعیف‌تر شود با تأثیر آن‌ها بر بدن، انواع بیماری‌ها در بدن ما ظاهر می‌شود.

تفاوت مرگ‌ها

آدم هایی که می‌میرند، سه دسته‌اند: یک دسته انسان‌هایی که وقتی مردند گرفتار گناهانشان

هستند و اصلاً متوجه بدنشان نیستند و کاملاً از بدنشان منفک می‌شوند به همین جهت بعضی اموات حتی به تلقین‌کننده که حین تلقین، بدنشان را تکان می‌دهد نمی‌توانند توجه کنند، حالا برای شاه خون خواری مثل محمد رضا هر چه می‌خواهند تلقین بخوانند! این بیچاره چیزی از این حرف‌ها نمی‌فهمد. شما به او بفرمائید: «إِفْهَمَ، إِفْهَمَ، اللهُ رَبُّكَ وَ مُحَمَّدٌ نَبِيُّكَ وَ الْإِسْلَامُ دِينُكَ» آن کسی که يك عمر به ربوبیت ربّ و نبوت حضرت محمد ﷺ و دین اسلام فکر نکرده مگر چیزی در جان خود دارد که با تلقین یادش بیاید و نظر به پروردگارش بیندازد؟

دسته‌ای آن قدر گنه‌کار نیستند که تلقین را حس نکنند، در همان حدّ که در قبر به آن‌ها تلقین کنید می‌فهمند ولی از آن طرف گرفتار گناهان خود هستند و متوجه بدنشان نیستند و در تنهایی برزخ در وحشت‌اند و چون روح آن‌ها هیچ توجهی به بدنشان ندارد باکتری‌ها شروع می‌کنند به تجزیه‌ی بدن.

دسته‌ی سوم آن قدر نفس ناطقه‌شان وسعت یافته که کاری از کاری بازشان نمی‌دارد همین طور که در دنیا چنین بودند. قرآن در وصف آن‌ها می‌فرماید: «رِجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَ لَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَ إِقَامِ الصَّلَاةِ وَ إِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصَارُ»¹³ مردانی که نه تجارت و نه معامله‌ای آنان را از یاد خدا و برپاداشتن نماز و ادای زکات غافل نمی‌کند؛ آن‌ها از روزی می‌ترسند

که در آن، دل‌ها و چشم‌ها زیر و رو می‌شود. این‌ها جنبه‌ی تجردشان قوت یافته و لذا مثل نفس ناطقه‌ی شما که در همان زمان که چیزی را می‌بیند می‌تواند در همان لحظه صدایی را نیز بشنود، به طوری که وقتی در حال دیدن بنده هستید نمی‌گویید: «صبرکن من اول ببینمت، بعد صدایت را بشنوم». چون از نظر نفس، مجرد هستید در نتیجه نفس‌تان را کاری از کاری باز نمی‌دارد، اگر تجرد نفس ناطقه‌ی قوی شد و با نمازش‌ها خود را از نظر به کثرات آزاد کرد¹⁴ در عین این‌که با مرگ بدن به عالم برزخ منتقل شده و با اعمال معنوی خود مأنوس است، نفس او به صورت تکوینی نیم‌نگاهی هم به بدنش دارد و همان تجلی مختصر نفس در بدن کافی است که باکتری‌ها قدرت غلبه بر بدن او را نداشته باشند. وقتی شاه اسماعیل صفوی قبر «حرّ» را شکافت و آن دستمالي را که حضرت سیدالشهداء ♦ به پیشانی حرّ بسته بودند باز کرد، خون جاری شد! تاریخ می‌گوید، شاه اسماعیل نصف دستمال را دوباره به سر «حرّ» بست و خون بند آمد و نصف دیگر را هم برای خودش برداشت.

ممکن است سؤال کنید: این‌که نفس انسان متوقّفی مراقب بدنش باشد که نپوسد چه فایده‌ای برای او دارد؟ شاید هیچ فایده‌ای برای او نداشته باشد چون چنین انسانی که در عالم برزخ، منور به

14 - در روایات یکی از علت‌های محفوظماندن بدن در قبر را نماز شب گفته‌اند.

اعمال الهي است با همان اعمال مانوس است ولي بحث بر سر اين است كه نفس او به صورت تكويني چنين توانايي را دارد، بدون آن كه او اراده كند تا بدن خود را حفظ كند، همان طور كه نفس شما بدون اراده ي شما حركت قلب شما را در اختيار دارد.

چرا خواب نمي بينيم كه مي ميريم؟

سؤال: چرا انسان در هنگام خواب وقتي با حادثه ي وحشتناكي روبه رو مي شود كه تصور مي كند خواهد مُرد، بيدار مي شود؟

جواب: يك قاعده در اين موضوع حاكم است و آن اين كه هيچ وقت انسان نمي ميرد و جنس انسان آن است كه هميشه زنده است، تن انسان مي ميرد و مردن به معنای «جدا شدن نفس از تن» است و لذا هر وقت كه با مرگ خود - به هر نحوي - روبه رو شود، با مرگ آن شرايط روبه رو مي شود و خود را در شرايط جديد زنده و بيدار مي يابد.

با توجه به امر فوق وقتي شما از زندگي دنيايي مي ميريد، يك مرتبه متوجه مي شويد به نشئه و عالم ديگر منتقل شده ايد و خود را در عالم ديگري زنده و بيدار مي يابيد. همين قاعده را در خواب تجربه مي كنيد، به طوري كه همين كه تصور مي كنيد داريد مي ميريد، نفس ناطقه ي شما كه هميشه زنده است، منتقل مي شود به دنيا و خود را بيدار مي يابد. همين كه مي خواهيد در خواب از آن ساحت، با مردن تمام شويد، به ساحت ديگري منتقل مي گرديد و از

این طریق راز مرگ برایتان روشن می‌شود که مرگ انتقال نفس انسان است به نشئه‌ای دیگر. و تمام مرگ‌ها - اعم از مرگ در خواب و یا مرگ در بیداری - همین‌طور است که شما را منتقل می‌کند به نشئه‌ای دیگر و در اثر آن مرگ، خود را در نشئه‌ای دیگر زنده و بیدار می‌بینید. وقتی هم که انسان به واقع مرد، ناگهان خود را در نشئه‌ای برزخ بیدار و زنده می‌یابد؛! منتها اطراف خود را طور دیگری می‌بیند. قرآن در وصف گناهکاران در آن نشئه می‌فرماید: «يَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَا لِهَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا»¹⁵ پس گناهکاران را می‌بینی که از آنچه در آن نشئه با آن روبه‌رو می‌شوند، ترسان و هراسانند؛ و می‌گویند: ای وای بر ما! این چه کتابی است که هیچ عمل کوچک و بزرگی را فرونگذاشته مگر این‌که آن را به شمار آورده است؟! و این در حالی است که همه‌ی اعمال خود را حاضر می‌بینند؛ و پروردگارت به هیچ کس ستم نمی‌کند. وجود مقدس پیامبر ﷺ فرمودند: «النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا»¹⁶ مردم در حال حاضر در خواب‌اند وقتی مردند، تازه بیدار می‌شوند. بیدار می‌شوند و می‌بینند عالم اطرافشان طوری شده که نسبت به دنیا برایشان یک نحوه بیداری است. به همین جهت قرآن در رابطه با

15 - سوره‌ی کهف، آیه‌ی 49

16 - بحار الأنوار، ج 50، ص 134.

قيامت به شخص گناهكار مي‌فرمايد: «لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ»¹⁷ حقيقتاً تو از اين عالم در غفلت بودي ما پرده را از مقابل تو عقب زديم و حالا چون چشمت تيزبين شده اين‌ها را در اطراف خود مي‌بينی ولي در دنيا نديدي در حالي که در دنيا هم اين‌ها اطراف تو بود.

اين تجربه‌اي که در خواب به سراغ شما آمد و فهميديد همين‌که مي‌ميريد بيدار مي‌شويد را مي‌توانيد به هر مردني تعميم دهيد و بدانيد در دنيا هم وقتي مرديد، بيدار مي‌شويد و همين طور که وقتي از خواب بيدار مي‌شويد، مي‌بينيد افراي اطراف شما بودند و متوجه نبوده‌ايد، پس از مرگ هم چون بيدار شديد و خود را در برزخ يافتيد ملاحظه مي‌کنيد چه حقايق اطراف شما بود و متوجه نبوديد، ملائکه را مي‌بينيد که چگونه فعّالانه با شما مرتبط بودند و حالا به صورت نکير و منکر براي‌تان ظاهر شدند و نيز صورت اعمال خود را مي‌يابيد - اعم از اعمال نيك و اعمال بد-¹⁸ قرآن در توصيف اين نکته مي‌فرمايد: «وَاقْتَرَبَ الْوَعْدُ الْحَقُّ فَإِذَا هِيَ شَاخِصَةٌ أَبْصَارُ الَّذِينَ كَفَرُوا يَا وَيْلَنَا قَدْ

17 - سوره ي ق، آيه ي 22.

18- جهت تحقيق در اين موضوع که چگونه نکير و منکر سراغ انسان مي‌آيد و چگونه اعمال انسان به صورت فرشتگان در مي‌آيد و اطراف انسان‌ها را احاطه مي‌کند به کتاب «معاد بازگشت به جدّي‌ترين زندگي» از همين مؤلف رجوع فرمائيد.

تن؛ محل ظهور حالات «من»..... 191

كُنَّا فِي غَفْلَةٍ مِّنْ هَذَا بَلْ كُنَّا ظَالِمِينَ»¹⁹ و وعده‌ی حقّ نزد يك می‌شود؛ در آن هنگام چشم‌های کافران از وحشت از حرکت باز می‌ماند؛ می‌گویند: ای وای بر ما که از این (جریان) در غفلت بودیم؛ بلکه ما ستمکار بودیم!

پیوند اعضا

سؤال: شما فرمودید: «اگر يك دست انسان قطع شود، «من» او کم نمی‌شود. اگر دست دیگری هم قطع شود احساس نمی‌کند که از من او چیزی کم شده، حال سؤال این است. آیا اگر دست کس دیگری را به بدن بنده پیوند بزنند هیچ احساسی از آن فرد به بنده منتقل نمی‌شود، در حالی که رابطه‌ی بین نفس و بدن هست، از این دقیق‌تر آیا اگر یک روزی پیش آید که مغز یک انسان را به بدن انسانی دیگر پیوند بزنند، آیا این انسان جدید مثل صاحب مغز فکر می‌کند یا مثل صاحب بدن؟

جواب: جواب را دو قسمت می‌کنیم یکی در رابطه با قسمت اول سؤال و دیگر در رابطه با قسمت دوم آن. در موضوع پیوند اعضا در حدّ پیوند دست، معلوم شد که دست من به عنوان عضوی از بدن بنده آنچنان نیست که با عوض شدن آن دست، نفس انسان هم تغییر کند. چون دست ابزاری است که نفس به کمک آن حوائجی را که اراده کرده است، به دست می‌آورد و چیزی نیست جز محل اعمال اراده‌های نفس ناطقه.

اگر دست انسان از بدنش جدا شود ديگر چيزي نيست جز يك تکه گوشت، هويتي به نام «دست» نمي‌توان براي آن قائل شد، چون دست بودن آن در رابطه با نفس ناطقه‌اي است که اراده‌هاي خود را بر آن اعمال مي‌کند. اگر دست به بدن بنده متصل باشد يك عضو زنده است.

از آن جايي که دست، ابزار اعمال اراده‌هاي نفس است ممکن است نفس شما از دست شما خيلي خوب استفاده کرده و آن را براي کارهاي سخت شکل داده باشد، حال اگر آن دست را به بدن انسان ديگري پيوند بزنند، آن فرد مي‌تواند همان کارهايي را اراده کند که شما با آن دست انجام مي‌داديد و آن دست توان انجام آن را پيدا کرده بود. در حالي‌که چون دست قبلي‌اش را پرورش نداده بود آن اراده‌ها را نمي‌توانست بر آن اعمال کند و حالا در نتيجه‌ي اعمال اراده‌هايي جديد بر دست جديد، به صورت ظاهر مي‌گويد با پيوند دست جديد روحيه‌ام هم عوض شده است. البته بي‌راهه هم نمي‌گويد، چون در حال حاضر مي‌تواند اراده‌هايي بکند که دست جديد آن اراده‌ها را بر آورده مي‌کند و دست قبلي به جهت نداشتن پرورش لازم برآورده نمي‌کرد.

عين موضوع فوق در پيوند قلب مطرح است، چون رابطه‌اي بين نفس ناطقه‌ي هرکس و قلب گوشتي درون سينه‌اش برقرار مي‌باشد، به طوري که اگر نفس او بترسد يا غضبناک شود قلب گوشتي‌اش عکس العملي مناسب آن احوالات از خود نشان مي‌دهد و بر همان اساس شکل مي‌گيرد. بنابراین شکل قلب آن انساني

که همواره مضطرب بوده با شکل قلب انسانی که اهل آرامش و محبت است فرق می‌کند و اگر قلب انسانی را که اهل آرامش بوده است به بدن انسانی پیوند بزنیم که اهل آرامش نبوده، چنانچه بخواهد با آرامش زندگی کند قلب جدید زمینه‌ی خوبی برای او خواهد بود و اگر بخواهد مثل قبل زندگی کند چیزی نمی‌گذرد که قلب جدید زمینه‌ی رقت و آرامش خود را از دست می‌دهد.

اما در مورد قسمت دوم سؤال که می‌فرمائید اگر مغز یک انسان را بر بدن انسانی دیگر پیوند بزنند شخصیت انسان جدید مربوط به صاحب مغز است و یا صاحب بدن؟ عنایت داشته باشید شخصیت هرکس مربوط به نفس اوست و آن نفس بدنی مناسب خود را می‌سازد و علت این‌که در پیوند دست و پا پیوند قلب مشکلی پیش نمی‌آید چون نفس انسان می‌پذیرد دست و پا قلب جدید جزء بدنش باشد و آن را تدبیر می‌کند، چون نفس ناطقه در چنین شرایطی کاملاً در صحنه است و به صورت تکوینی آن دست و قلب را می‌پذیرد. حال اگر بدنی به وجود آید که نفس ناطقه‌ی صاحب مغز و یا نفس ناطقه‌ی صاحب بدن هیچ کدام نتوانند آن را بپذیرند و آن را تدبیر کنند از آن منصرف می‌شوند و اگر بر فرض آن بدن طوری باشد که نفس ناطقه‌ی صاحب مغز بتواند آن بدن جدید را تدبیر کند شخصیتی که در صحنه می‌آید، شخصیت صاحب مغز است و بر عکس، اگر بدن جدید طوری باشد که نفس ناطقه‌ی صاحب بدن بتواند آن را بپذیرد و تدبیر کند و بتواند حوائج خود را با

آن بدن دنبال نمايد، شخصيتي که در صحنه مي آيد شخصيت صاحب بدن است. ولي اصل فرض قابل تأمل است زيرا از آنجايي که نفس ناطقه از دوره ي جنيني بدني مناسب خود را مي سازد، اگر بدن جديد آنقدر تغيير کند که هيچ رابطه اي با آن نفس ناطقه نداشته باشد، پس از اندکي تأمل که متوجه شد نمي تواند آن بدن را تدبير کند از آن منصرف مي شود. چندين سال پيش سر يك ميموني را به بدن ميمون ديگري پيوند زدند و تبليغات زيادي در اين رابطه راه انداختند که آيا شخصيت ميمون جديد، آن ميموني است که سرش را به بدن ديگري پيوند زدند و يا شخصيت آن ميموني است که بدنش را به آن سر پيوند زدند. مثلاً ميمون «الف» را که سرش را به ميمون «ب» پيوند زدند، ميمون جديد ميمون «الف» است يا ميمون «ب»؟! اينها نشان مي داد که موضوع نفس حيواني را نشناخته اند که نقش اصلي مربوط به نفس است، هر بدني را که آن نفس، بدن خود گرفت، مطابق شخصيت خودش بدن را تدبير مي کند، البته چيزي نگذشت که ميمون جديد مُرد و بي سرو صدا موضوع را ختم کردند زيرا نفس هيچ کدام از ميمونها نتوانسته بود بدن جديد را - که شامل سر يك ميمون و بدن ميمون ديگر بود- تدبير کند.²⁰

20 - در مورد انسان موضوع بسيار پيچيده تر است زيرا هر انساني با انتخابهاي خود شخصيت خاصي براي خود مي سازد که صرفاً با بدن خودش هماهنگي دارد در حالي که بدن نوع هر حيواني بسيار شبیه همان نوع حيوان است.

سؤال: در جلسه‌ی گذشته فرمودید: پیامبر خدا ﷺ می‌فرمایند: «اگر انسان در علم راسخ شد، خواب نمی‌بیند.»، چرا پیامبر اسلام ﷺ که در علم از همه راسخ‌ترند خواب می‌دیده‌اند؟

جواب: سیاق روایت مورد اشاره مربوط به خواب‌هایی است که خیال انسان به خودی خود در آن‌ها فعال می‌باشد و انسان در محدوده‌ی تحرکات قوه‌ی خیال با صورتهای ساختگی روبه‌رو شود. ولی از آن‌جایی که یکی از ابعاد وجودی انسان‌ها خیال است، هر وقت نفس مبارک اولیاء الهی با حقایق معنوی عالم مرتبط شود به طور طبیعی نفس آن‌ها صورتی متناسب آن معنا در خیال‌شان ابداع می‌کند که تجلی آن حقیقت معنوی است در موطن خیال. ولی بعضی از انسان‌ها هستند که دائماً خواب می‌بینند و به دنبال خواب‌هایی که دیده‌اند راه می‌افتند، این نوع خواب دیدن‌ها برای راسخین در علم نیست.

مردم عادی براساس خیالاتی که در امور دنیایی شکل داده‌اند و براساس آرزوهای خود به خواب می‌روند و در خواب با همان خیالات به شکل واقعیاتی مجسم رو به‌رو می‌شوند. اگر اندیشه‌ی انسان با حقایق و معقولات و سنن جاری در هستی مرتبط شد این نوع خواب‌ها را ندارد وگرنه آن خوابی که عین حقیقت است جزء لاینفک شخصیت اولیاء الهی است تا آن‌جایی که رسول خدا ﷺ می‌فرمایند: «أَلَا إِنَّهُ لَمَّ يَبْدَقُ مِنْ مُبَشَّرَاتِ النَّبُوءَةِ إِلَّا الرُّؤْيَا الصَّالِحَةَ يَرَاهَا الْمُسْلِمُ أَوْ تَرَى لَهُ» با ختم نبوت از مژده‌های نبوت چیزی نمانده مگر همان مژده‌هایی

که در رؤیاي صالح پیش می‌آید، خواب هايی که مسلمانان ببینند یا برایش ببینند. و نیز فرمودند: «لَا نُبُوءَةَ بَعْدِي إِلَّا الْمُبَشِّرَاتُ قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَا الْمُبَشِّرَاتُ قَالَ الرُّؤْيَا الصَّالِحَةُ» نبوتی پس از من نیست جز مبشرات. پرسیدند: یا رسول الله مبشرات چیست؟ فرمودند: رؤیاي صالح. همچنان که فرمودند: «الرُّؤْيَا الصَّالِحَةُ بُشْرَى مِنَ اللَّهِ وَ هِيَ جُزْءٌ مِنْ أَجْزَاءِ النُّبُوءَةِ»²¹ رؤیاي صالح بشارت و مژده ای است از طرف خدا و آن جزئی است از اجزاء نبوت.

سؤال: با توجه به این که در خواب نمی‌توانیم احاطه‌ي کلی به همه چیز داشته‌باشیم چرا به تعبیر خواب بها بدهیم؟

جواب: به خواب و تعبیر آن خیلی بها ندهید مگر به کمک معبری که خداوند به او توفیق تعبیر خواب را داده باشد و حقیقت آن خواب به قلبش القا شود. چنین معبری ابتدا سخن شما را می‌شنود و سپس منتظر می‌ماند تا خداوند معانی را به قلبش القا کند²² ولی با این همه انسان نباید طالب خواب‌دیدن باشد و بعد به دنبال یک معبر بگردد تا خوابش را

21 - بحار الأنوار، ج 58، ص 192.

22 - در همین رابطه است که نباید از بنده و امثال بنده انتظار داشته باشید بتوانیم خواب‌هاي شما را تعبیر کنیم زیرا علم به چگونگی خواب غیر از تعبیر خواب است. همین‌طور که عرض شد تعبیر خواب مخصوص کسانی است که خداوند معنی آن صورتی که شما در خواب می‌بینید را به قلب او القاء می‌کند. و به همین جهت حضرت یوسف ♦ در رابطه با تعبیر خواب دو رفیق زندانی فرمودند: «ذَلِكُمْ مِمَّا عَلَّمَنِي رَبِّي» اینها چیزهایی بود که پروردگارم به من آموخت.

تعبیر کند، سعی بفرمائید متوجه سنن جاری در عالم باشید و براساس آن سنن زندگی خود را تنظیم کنید و نه براساس خواب‌هایی که به دنبال آن هستید که ببینید زندگی کنید. راسخین در علم بیش از آن که نظر به صورت خیالی خواب‌های خود داشته باشند به صورت معقول آن‌ها نظر می‌کنند.

چگونگی ارتباط نفس ناطقه با عقل و قلب و خیال

سؤال: چه ارتباطی بین عقل و قلب و خیال و وهم هست؟

جواب: امیدوارم بتوانم این سؤال را طوری جواب بدهم که شما بتوانید مطلب را در خود تجزیه و تحلیل کنید. متوجه هستید که شما فقط خودتان می‌باشید، حال خودتان «بدن» و «عقل» و «خیال» دارید یعنی به عنوان يك نفس می‌گویید: این سنگ را بلند کردم و یا در مورد این موضوع فکر کردم. به این صورت که به وسیله‌ی دست‌تان سنگ را بلند کردید و به وسیله‌ی عقل‌تان تفکر کردید و به وسیله‌ی قوه‌ی خیالتان چیزی را تخیل نمودید. پس در همه‌ی این حالات «شما» اید که این اعمال را با استعداد و قوایی که داشتید انجام دادید. یعنی یک نفس است که همه‌ی این قوا و استعدادها را دارد، حتی آنجا که می‌گوئید قلبم متوجه چنین امری شد به این معنی است که نفس ناطقه‌ی شما توانست با آن حقیقت مأنوس شود و حجاب بین نفس ناطقه و آن حقیقت مرتفع شده، پس در همه‌ی این

حالات نفس شما در صحنه است و عقل و قلب و خیال چیزی جز استعدادها و قوای نفس نیستند.

وقتی با قوه‌ی واهمه‌ی خود معانی را صورت می‌دهید عملاً نفس ناطقه توانسته از یکی از استعدادهایش استفاده کند چون در تعریف قوه‌ی واهمه فرموده‌اند قوه‌ای است که می‌تواند معانی را صورت دهد، مثل آن‌که معنی درندگی را به صورت گرگ نسبت می‌دهید. قوه‌ی واهمه قوه‌ی بسیار ارزشمندی است، این قوه در بهشت رشد کاملی می‌کند و معانی معنوی اعمال و رفتار این دنیایی را به صورت ملائکه ظاهر می‌نماید. مثلاً عقیده توحیدی این دنیا را به صورت فرشته‌ای نمایان می‌کند، از آن فرشته می‌پرسید: تو کیستی؟ می‌گوید: «أَنَا رَأِيكَ الْحَسَنُ الَّذِي كُنْتُ عَلَيْهِ»²³ من عقیده‌ی نیکویی هستم که تو بر آن بودی. ملاحظه کنید چگونه عقیده‌ی شما که یک موضوع معنوی است به کمک قوه‌ی واهمه در برزخ به صورت فرشته‌ای در آمده که حامل معانی توحیدی است. این قوه‌ی واهمه غیر از آن وهمی است که در علم اخلاق از آن بحث می‌شود و می‌گوئیم در اثر وهم صورت‌های غیر واقعی در ذهن و خیالمان پدید آمد.

ارزش توجه به جواب این سؤال به این جهت است که باید مواظب باشید عقل و خیال و وهم را چیزی جدای از نفس ناطقه ندانید، به خودتان رجوع کنید که آیا عقل و وهم غیر خودتان است؟

سؤال: چه اشکال دارد که همه‌ی آنچه که شما به نفس ناطقه نسبت می‌دهید به «مغز» نسبت بدهیم؟ مثلاً بگوییم: مغز در اثر فرستادن و دریافت امواج الکترومغناطیس می‌تواند با دیگران و یا حتی با اشیاء ارتباط پیدا کند و صورتهای موجود در اتاق دیگر را از همین راه تشخیص بدهد، یا مثلاً حرکت دادن عقربه‌ی قطب‌نما و حتی حرکت دادن خود قطب‌نما را نیز به همین صورت توجیه کنیم.

جواب: با توجه به این که عرض شد: بحث معرفت نفس یک بحث تجربی است و باید موضوع را در خود بیابید. آیا شما احساس می‌کنید که مغزید یا شما احساس می‌کنید مغز هم دارید؟! آیا آن اعمالی را که می‌فرمائید به خودتان نسبت می‌دهید یا به امواج الکترومغناطیس؟ شما همان‌طور که احساس می‌کنید «دست» دارید، احساس می‌کنید «مغز» دارید آیا می‌توانید همه‌ی فعالیت‌های دست را به خودش نسبت دهید یا متوجه‌اید کسی هست که با دست خود این کارها را انجام می‌دهد؟ در مورد مغز هم باید کسی باشد که فعالیت «مغز» را به آن نسبت دهیم.

به قول فیلسوفها و در دستگاه علم حصولی: «بین مُدرک و مُدرک مغایرت هست» یعنی آن کسی که این ساعت را درک می‌کند، غیر خود ساعت است و چون انسان بدن خود را و از جمله مغز خود را درک

مي‌کند، پس بايد نفس انسان - به عنوان موجودي با شعور- غير از بدن او و مغز او باشد.²⁴

بنابراين وقتي کسي مي‌پرسد: چرا ما همه ي اين فعاليت‌ها را به مغز نسبت ندهيم؟ از خود بايد پرسد چه کسي است که اين فعاليت‌ها را به مغز خود نسبت مي‌دهد و مي‌گويد مغزم فهميد و مغزم اراده کرد؟ اين فرد در واقع بدون آن که بداند خود را - به عنوان موجودي ماوراء بدن و مغز- پذيرفته است.

فيلسوفان در رابطه با اثبات وجود نفس ناطقه به عنوان یک حقيقت مجرد و توجه به اين نکته که ادراک‌کننده وجودي است غير از حس و مغز، مي‌فرمايند: وقتي کوه بلندي مثلاً سيصد متری را مي‌بينيد و بعد آن را در ذهن خود مجسم مي‌کنيد، صورت آن کوه سيصدمتری را در کجا مجسم و تصور کرده ايد؟ آيا واقعاً تصويري از کوه سيصد متری نزد خود داريد؟ اگر آن کوه سيصد متر نيست پس از کجا مي‌گوئيد سيصد متر است، مگر آن که آن کوه بلند را به همان بلندي که در بيرون هست در نزد خود داشته باشيد و چنين صورتي نمي‌تواند در مغز انسان قرار گيرد و در نتيجه بايد نفس مجردي باشد که ظرفيت حضور صورتي به بلندي کوه بيروني را داشته باشد و صورت مجرد کوه بيروني در نفس

24 - در مباحث معرفت نفس، نفس ناطقه موجودي است مجرد و لذا از یک جهت موجود است و از جهت ديگر به صورتي حضوري به خود علم دارد و اگر کسي متوجه وجود نفس و نحوه ي علم حضوري آن به خودش نيست برهان «مغايرت مدرک و مدزک» جوابگوي او خواهد بود.

تن؛ محل ظهور حالات «من»..... 201

ناطقه‌ي انسان قرار گیرد تا انسان با درک آن صورت بتواند بزرگی کوه بیرونی را تصدیق کند.

اگر کسی بگوید ما کوه بیرونی را در همان حدی که تصویرش بر روی شبکیه‌ي چشم ما می‌افتد درک می‌کنیم ولی با مقایسه با سایر پدیده‌ها متوجه بزرگی آن می‌شویم. در جواب می‌گوئیم آیا بالأخره پس از مقایسه‌ها تصویری از آن کوه به همان اندازه‌اي که در بیرون هست نزد خود داریم یا نه؟ اگر بگوییم تصویری از آن کوه نداریم که عملاً ادراک خود را از پدیده‌هاي خارجی انکار کرده‌ایم و اگر بگوییم آری تصویری از آن کوه به همان اندازه‌اي که در بیرون هست در نزد خود داریم سؤال می‌شود آن تصویر در کجا قرار دارد، آیا جز این است که باید نفس ناطقه‌ي مجردی باشد که به جای یک صورت، هزاران صورت را در خود جای دهد و ظرفیتش کم نشود؟

نفس ناطقه در علم «اخلاق» و در «معرفت نفس»

سؤال: چه تفاوتی بین نفس ناطقه‌ي افرادی هست که بعضی‌ها بخیل‌اند و بعضی‌ها سخاوتمند؟

جواب: ارزش جواب‌دادن به این سؤال در این است که متوجه باشیم باید بین بحث‌هاي اخلاقی با بحث‌هاي وجودی تفکیک‌کنیم. ملاحظه فرمودید که گاهی غضبناک می‌شوید و درست همان نفس ناطقه‌اي که بعضی مواقع غضبناک است همان نفسی است که در سایر موارد غضبناک نیست و در این دو حالت در واقعیت نفس ناطقه تغییر حاصل نشد و در واقعیت وجود

نفس تغییری پدید نیامد هرچند از نظر اخلاقی ممکن است آن غضب مذموم باشد و از ارزش انسان بکاهد ولی تغییری در واقعیت نفس ناطقه ایجاد نمی‌کند زیرا مسائل وجودی و مسائل اخلاقی دو مقوله‌ی جدا هستند و باید دقت کرد تا این دو با همدیگر مخلوط نشوند، بحث از بخیل‌بودن و سخاوتمندبودن نفس از موضوعات اخلاقی و ارزشی است در حالی‌که در مباحث معرفت نفس از موضوعات وجودی بحث می‌کنیم و از نفس ناطقه از آن جهت که هست بحث می‌شود نه از آن جهت که باید باشد و یا نباید باشد.

سؤال: آیا نفس ناطقه‌ی هرکس قبل از این که به دنیا بیاید بوده است؟

جواب: این سؤال یکی از بحث‌های خوب فلسفه و عرفان و کلام است که مفصل آن را باید در همان علوم پی‌گیری کرد. آنچه در این جا لازم است عزیزان متوجه باشند حضور ما در علم خدا است که از این جهت قبل از آن که ما به دنیا بیائیم در علم خدا بوده‌ایم منتها به صورت علمی و نه به صورت خارجی. جناب‌عالی به عنوان اکبرآقا و حسن‌آقا و فاطمه‌خانم و بتول‌خانم به عنوان اشخاصی مشخص و با بدنی مشخص، از بدن مادران شروع شده‌اید. به طوری که در چهار ماهگی سلول‌های موجود در رحم مادران آماده شد تا روح انسانی در آن دمیده شود و شروع به رشد کردن کرد. ملاصدرا در همین رابطه می‌فرماید: «النَّفْسُ جِسْمَانِيَّةٌ الْخُدُوْثُ وَ رُوْحَانِيَّةٌ الْبَقَاءُ» یعنی نفس ناطقه‌ی انسان در بستر ماده و جسم موجود در رحم مادر، حادث شد

تن؛ محل ظهور حالات «من»..... 203

ولي از آن جهت که موجودي است مجرد پس از انصراف از جسم همچنان باقي خواهد ماند.²⁵

سؤال: وقتي انساني ديوانه مي شود آيا نفس ناطقه ي او ديوانه مي شود و يا تن او به مشکل مي افتد؟

جواب: قرآن در وصف نفس ناطقه مي فرمايد: «وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا، فَأَلَّهَمَّهَا فُجُورًا وَ تَقْوَاهَا»²⁶ سوگند به نفس و آنچه موجب تعادل آن شده، پس فجور و تقوي آن را به آن الهام كرديم. از اين آيه برمي آيد كه نفس در ذات خود متعادل است و در عين حال فجور و تقوايش را كه به آن الهام كرده اند، مي شناسد و مي فهمد چه چيزي فجور است و چه چيزي براي آن تقوا است.

همين طور كه اگر انساني به شدت غضبناك شد نمي تواند درست سخن بگويد و اگر درست هم فكر كند آن فكر را نمي تواند درست اظهار كند و زبان او آن طور كه مي خواهد در اختيار او نيست، ديوانگان نيز رابطه اي را كه بايد بين نفس آن ها و اعضايشان برقرار باشد از دست مي دهند. حال عامل اختلال اين رابطه يا يك تصور وهمي است كه در مورد افراد غضبناك چنين است و يا عملي خارجي است كه موجب مي شود انسان از مغز خود درست استفاده نكند و سخني بگويد و يا حرکاتي انجام

25 - موضوع جسمانية الحدوث و روحانية البقاء بودن نفس را در بحث حرکت جوهری در کتاب «از برهان تا عرفان» از همین مؤلف مي توانيد دنبال كنيد.

26 - سوره ي شمس، آيه ي 7 و 8 .

دهد که معقول نیست و حتي خودِ شخص ديوانه از اين سخنان و حرکاتش ناراحت شود ولي باز به جهت اختلالِ پيش آمده نمي‌تواند غير از همان سخنان و حرکات را انجام دهد در حالي که طبق آيه‌ي فوق مي‌تواند حق و باطل بودن امور را تشخيص دهد و لذا در ذات خود در تعادل است.

براي همهي ما پيش آمده که اگر خسته شويم نمي‌توانيم آنچه را در فکر خود داريم درست ارائه دهيم، با اين که درست فکر مي‌کنيم ولي به جهت خستگي بدنمان آنچه فکر مي‌کنيم با آنچه مي‌گوئيم کاملاً تطبيق نمي‌کند. بسياري اوقات نکته‌اي را که مي‌خواهيم بگوئيم، نصف آن را هم نمي‌توانيم بگوئيم، تازه همان نصفه را هم ناقص مي‌گوئيم و مي‌فهميم که آنچه فکر کرده‌ايم را نگفته‌ايم، اين به جهت آن است که اگر نفس ناطقه به هر دليلي- يا به جهت اختلالات در بدن و يا به جهت وهميات²⁷ نتواند از بدن خود استفاده کند، حرکات و گفتار نامتعادلي از او صادر مي‌شود. به همين جهت هم در درمان بسياري از ديوانگي‌ها دارو تجويز مي‌شود تا جسم در حالي قرار گيرد که روح بتواند آن جسم را به طور صحيح تدبير کند.

27 - عنايت داشته باشيد که وهمياتي که اينجا مورد بحث است آن نوع وهمياتي است که در رابطه با نسبت نفس انسان با بدن او پيش مي‌آيد مثل نگراني از فقر و يا آبرو و به همين جهت عرض مي‌کنيم انسان در نفس ناطقه‌ي خود ديوانه نمي‌شود بلکه در نسبت او با ابزارهايي که مربوط به تن است اختلال ايجاد شده است.

حتماً ملاحظه کرده اید که بعضی از دیوانگان چگونه حرص می‌خورند، چون اراده می‌کنند مطلبی را بگویند ولی نظام عصبی‌شان با آن‌ها همراهی نمی‌کند و الفاظشان در کنترلشان قرار نمی‌گیرد و نمی‌توانند ارتباط لازم را از طریق نظام عصبی با اعضاء دیگر بدن خود برقرار کنند. نفس آن‌ها چیزی را اراده می‌کند ولی نظام عصبی آن‌ها نمی‌تواند آن را درست بپذیرد و به ماهیچه‌های حنجره فرمان دهد، در نتیجه عصبانی می‌شوند و شروع به فحاشی می‌کنند که چرا ما نمی‌فهمیم منظور آن‌ها چیست؟

متخصصان اعصاب بر اساس تجربیاتشان می‌توانند نشان دهند که مثلاً اگر قسمتی از مخچه‌ی یک انسان را تحریک کنند هر چقدر که آن فرد بخواهد مستقیم راه برود نمی‌تواند، مخچه‌ی او از طریق سلسله‌ی عصبی، طوری به ماهیچه‌ها فرمان می‌دهد که آن فرد به صورت انحرافی حرکت می‌کند. با این‌که نفس ناطقه‌ی او سالم است ولی نظام عصبی او طوری تحریک شده - یا آسیب دیده - که نمی‌تواند فرمان نفس ناطقه را درست بگیرد و به ماهیچه‌ها منتقل کند.

پس شاید بتوانیم در یک جمع‌بندی بگوئیم هیچ‌کس به آن معنی دیوانه نمی‌شود که نفس ناطقه‌ی او دیوانه شود بلکه دیوانگی به جهت آن است که انسان شرایط ظهور مافی‌الضمیر خود را در عمل و یا سخن از دست داده است.

ممکن است بفرمائید: کسی را می‌شناسید که چون ترسیده دیوانه شده است. فرمایش شما قبول است؛ این مثل وقتی است که شما می‌ترسید و قلبتان به

طپش مي‌افتد آيا جز اين است که فعلاً قلب است که گرفتار اين طپش شده، همان‌طور که در سکتەي قلبي، قلب انسان دچار آسيب مي‌شود و رابطه‌ي بين نفس انسان و آن قلب مختل مي‌گردد؟ آن شخص هم که در اثر ترس ديوانه شده رابطه‌ي بين نفس او و مغزش مختل شده و آن ابزار را که نياز دارد تا مافي‌الضمير خود را در سخنان خود اظهار کند و يا حرکات خود را تنظيم نمايد، از دست داده است. به همين جهت ملاحظه مي‌کنيد بعضي از ديوانه‌ها در بعضي موارد عاقلانند! چون در آن موارد ابزاري که بتواند مافي‌الضمير آن‌ها را اظهار کند مختل نيست به اين افراد مي‌گويند: «ديوانه‌ي ادواري»؛ در يك دوره‌هايي مجنون و ديوانه‌اند و در يك دوره‌هايي عاقلانند مثل اين‌که بعضي مواقع معده‌ي ما غير طبيعي کار مي‌کند و در بعضي مواقع طبيعي است.

البته عنايت داشته باشيد که ما نمي‌خواهيم تاکيد کنيم که نفس ناطقه به جهت سوء اخلاق از تعادل خارج نمي‌شود بلکه مي‌خواهيم بگوئيم نفس در ذات خود متعادل آفريده شده ولي آيا وهميات منجر نمي‌شود تا نفس نتواند از ذات متعادل خود استفاده کند؟ اگر بگوئيم نفس ناطقه در هنگام غضب از تعادل خارج شده و ذات انسان تغيير کرده، چگونه وقتي غضب فرو نشست و انسان به تعادل برگشت را توجيه کنيم؟ مگر آن که بپذيريم تعادل ذاتي انسان در حالت غضب نيز محفوظ است و غضب عارض نفس شده، در ديوانگي هم بايد همين حالت را

برای نفس بپذیریم. اگر بپذیریم کسی در اثر غم بسیار دیوانه شده و عملاً روح او از تعادل خارج شده، باید این نکته را فراموش نکنیم که اولاً: چون این شخص احتمال درمان برایش هست پس باید ذات متعادلی در پیش خود داشته باشد که بتواند به آن برگردد. ثانیاً: اگر غم انسان‌ها را ریشه‌یابی کنیم به تعلقات روح آن‌ها به اموری برمی‌گردد که به نحوی مربوط به تن آن‌ها است و نظر به تن و نظر به نسبت‌های مربوط به تن، این غم‌ها را پدید آورده و این در حالی است که در همان موقع ذات آن‌ها در جایگاه خود در تعادل کامل است، کافی است به جای نظر به متعلقات دنیایی به ذات خود نظر کنند تا همه‌ی آن غم‌ها که منجر به دیوانگی آن‌ها شد، فرو ریزد. در همین رابطه است که رسول خدا ﷺ وقتی به مردمی برخورد کردند که انسانی را دیوانه می‌پنداشتند فرمودند: «ما هذا بِمَجْنُونٍ» او مجنون نیست، بیمار است، مجنون انسان متکبری است که در راه رفتن شانه‌های خود را حرکت می‌دهد.²⁸ پس در دیوانگی نسبت روح انسان با بدنش به هم خورده و با تغییر آن نسبت می‌تواند به سلامت برگردد.

نظر به باطن حوادثِ آینده در خواب

سؤال: شما از طرفی می‌فرمائید خوابِ نبی اکرم و ائمه‌ی معصومین^{علیهم‌السلام} عین واقعیت است. از طرف دیگر

از حضرت رسول اکرم ﷺ نقل کردید که در خواب مشاهده کرده بودند میمون‌ها از منبرشان بالا رفته و منبر عقب‌عقب می‌رود، حاکی از این که بنی‌امیه بعد از حضرت به جای ایشان می‌آیند در حالی که از دین فقط در حد تقلید بهره برده‌اند و دین را به عقب برمی‌گردانند و به جاهلیت نزدیک می‌کنند، مگر صورتی که پیغمبر ﷺ از واقعیت آینده دیدند عین واقعیتی بود که اتفاق افتاد؟ در حالی که در عالم خارج میمون‌ها این کار را نکردند. چرا پیغمبر ﷺ در خواب خود بنی‌امیه را به صورت میمون دیدند، این که عین واقعیت نبود؟

جواب: اتفاقاً از آن‌جایی که خواب اولیاء معصومین علیهم‌السلام عین واقعیت است، رسول خدا ﷺ بنی‌امیه را به صورت میمون در خواب دیدند تا حقیقت یک واقعه را به حضرت نشان داده باشند و نه صورت ظاهری آن واقعه را. واقعیت موضوع غیر از آن چیزی بود که بنی‌امیه در ظاهر می‌نمایاندند. بنی‌امیه در ظاهر نماز می‌خواندند و برای گشایش اسلام در سایر بلاد جهاد می‌کردند ولی واقعیت امر چیز دیگری بود و هر اندازه نفس انسان پاک‌تر و عقل انسان نورانی‌تر باشد دیدن حقیقت امور برایش زلال‌تر است. همین‌طور که اولیاء الهی در دنیا نیز از ظاهر یک چیز سریعاً به حقیقت آن منتقل می‌شوند با این که در خواب نیستند ولی روحشان آنقدر پاک است که ظاهر حادثه‌ها و چیزها حجاب آن نمی‌شود تا نتوانند به اصل واقعیت پی ببرند.

تن؛ محل ظهور حالات «من»..... 209

«والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته»

جلسه پنجم، انسان، بدون بدن زنده تر است

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اهمیت معرفت به نفس

پیشنهاد بنده این است که عزیزان بعد از کار بر روی موضوع معرفت نفس چند بار روی آن بحث کنند تا با توجه به این که در این مباحث ناظر به خودتان هستید معارف فوق العاده ای را که در ابتدا باورتان نمی آمد بتوانید در خود بیابید و خودتان را در خودتان پیدا کنید. در یکی از ماه های رجب همراه با دوستان خدمت آیت الله حسن زاده «حفظه الله» بودیم، یکی از رفقا از حضرت آقا تقاضای یک دستورالعمل جهت بهره برداری بیشتر از ماه رجب کرد، آقا تأملی فرمودند و گفتند: «بروید خودتان را بخوانید، بروید خودتان را ورق بزنید». ما در این جلسات در واقع می خواهیم خود را ورق بزنیم تا ان شاء الله معرفتی ارزشمند نسبت به خود پیدا کنیم.

وقتي انسان توانست خود را درست بخواند مي‌تواند از طريق خود به همه‌ي عوالم وجود سير کند و در نتيجه بسياري از مسائل معرفتي که براي انسان مبهم بود براي او به زيبايي تمام حل مي‌شود. اگر کسي توانست صحيفه‌ي نفس خود را درست ورق بزند، با کتاب الهي که در لوح محفوظ است و قلم اعلي بر آن مي‌نگارد، ارتباط برقرار مي‌کند. چون خداوند دائماً در آن لوح مي‌نويسد و شما با نظر به جان خود آن را مي‌خوانيد، باز دوباره مي‌نويسد و شما دوباره مي‌خوانيد. اين همان «واردات قلبيه» اي است که اهل سلوک مي‌شناسند و از آن بهره مي‌برند. اهل سلوک همواره بر لوح جان خود نظر دارند و مي‌يابند که چگونه ملائکه‌الله پي در پي بر آن مي‌نويسند، اين که «قدمش چه قلمي و صحيفه‌اش چه صحيفه‌ي است» بايد آن را در خودتان تجربه کنید.

انسان فقط هست

ابتدا بايد بتوانيد به اين احساس برسيد که شما هستيد. اگر خودتان را درست ببينيد که فقط هستيد راه شناخت خود گشوده شده است. اين نکته‌ي اي است که در کتاب «آشتي با خدا از طريق آشتي با خود راستين» مورد بحث قرار گرفت و اصل و اساس معرفت نفس همین است. انسان فقط «هست»، بدون آن که زن باشد يا مرد باشد. طبق مباحث گذشته ملاحظه کرديد که چگونه مي‌شود چيزي در اين دنيا باشد که هيچ چيز خاصي نيست، مثل نفس ناطقه‌ي شما

انسان، بدون بدن زنده‌تر است..... 213

که فقط «هست»؛ نه زن بودن و نه مرد بودن و نه با سواد بودن هیچ کدام در حقیقت وجود شما تأثیر ندارد تا چنین صفاتی شما را موجودیت داده باشد. اگر این افکاري را که فعلاً دارید نداشته باشید، باز هم خودتان خودتان هستید. نه تنها خودتان چیزی غیر از بدنتان هستید بلکه حقیقت شما همان هست نفس ناطقه‌ی شما است. نمی‌توانید بگوئید خودتان فکرتان هستید، زیرا خودتان فکر هم دارید، حتی در سیر و سلوک به جایی می‌رسید که از حجاب این افکار هم آزاد می‌شوید و بهتر از موقعی که با فکرتان به خودتان نظر داشتید، با خود مرتبط می‌شوید. به گفته‌ی مولوی:

فکرت از ماضی و چون از این دو رست
عموماً انسان وقتی نظر به گذشته و آینده دارد،
فکر می‌کند و از حضور در محضر حق محروم می‌شود،
ولی وقتی در «حال» قرار گرفت در مقام نظر به
گذشته و آینده نیست که فکر به سراغ او آید.¹
آیت‌الله حسن‌زاده «حفظه‌الله» می‌فرمودند: علامه طباطبائی «رحمة‌الله‌علیه»
در آخر عمر می‌گفتند: «اگر این یک‌ذره فکر را هم
نداشتیم، چقدر خوب بود!» منظور فکری است که ما
را از حضور در محضر حق محروم می‌کند و این غیر
از نظر به خود است، این که «خودتان خودتان

1 - برای بررسی بیشتر در مورد چگونگی آزاد شدن از گذشته و آینده و در «حال» قرار گرفتن، به کتاب «عالم انسان دینی» از همین مؤلف رجوع فرمایید.

هستيد» غير از اين است كه «خودتان فكرتان باشيد».

از آن جهت بدن انسان مزاحم درك حقيقي خودش ميشود كه «بدن» خود را «خود» حقيقي اش تصور كند و همان طور كه اگر چيزي را كه غير خودمان است خودمان بگيريم، حجاب ارتباط با حقيقت خودمان ميشود، اگر بدن خود را هم خودمان تصور كرديم، حجاب ارتباط با خودمان خواهد شد و از اين جهت «بدن انسان» مزاحم سير به سوي عوالم بالاتر ميشود. حال كه ملاحظه كرديد اين بدن مزاحم است تا انسان با خود حقيقي خود ارتباط برقرار كند، هستيد، بدون هرگونه خصوصياتي كه مربوط به زن بودن و مرد بودنتان باشد.

هركس بدون بدن، خودش است و اين بدن در هر حال مزاحم آن است كه انسان خود را درست احساس كند، همين مزاحمت براي ارتباط با خود را «فكر» نيز ايجاد ميكند و مانع ميشود تا انسان خود را به صورت كامل احساس نمايد. *إن شاء الله* شما در مسير كمال خود به جايي ميرسيد كه متوجه مزاحمت فكر خواهيد شد همان طور كه از بدن خود آزاد ميشويد و ماوراء بدن، به نفس ناطقه خود نظر مي اندازيد.

در مناجات شعبانیه از خدا تقاضا مي كنيد نهايت انقطاع از هر چيز، غير خودش را نصيب شما بكنند. بعد از آن كه تقاضا مي كنيد: «*الهي هب لي كمال الإنقطاع إليك*» خدايا نهايت انقطاع از غير و نظر به خودت را به من مرحمت كن، مي گوييد: «*حتي تحرق*»

أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ» انقطاع از خود تا آنجایی که چشم‌های دل، حجاب‌های نوری را نیز پاره کند و به عزّ قدس تو متصل گردد. اساتید بزرگ می‌فرمودند: منظور از «حجب نور» عقل است، چون در آن منزل، عقل هم مانع حضور بی‌واسطه‌ی ما در محضر حق می‌باشد. و در تفسیر آیه‌ای که خداوند به حضرت موسی ♦ می‌فرماید: «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِأَوَادِ الْمُقَدَّسِ طُورٍ»² نعلین خود را خارج کن، تو در وادی مقدس طور هستی. عرفا می‌فرمایند: نعلین در آن مقام، «عقل نظری» و «عقل عملی»³ است. و حضرت حق می‌فرمایند: ای موسی! در این مقام ماوراء عقل، به حق نظر کن. مثل وقتی که انسان می‌گوید: خدایا! بدون آن که به خدای برهان صدیقین و یا خدای برهان نظم نظر داشته باشید. در مسیر قرب الهی باید حجاب مفاهیم را پشت سر گذاشت و نعلین عقل را به عنوان وسیله‌ی فهم حقایق و وسیله‌ی فهم تکالیف، رها کرد و با حقیقت مرتبط شد و با تمام وجود به بندگی او پرداخت.

تا این‌جا توانستیم با همدیگر هم‌زبان شویم که خودمان، فقط خودمان هستیم و از حجاب‌های اندیشه‌هایی که «هَبْذُقه» ها گرفتار آن‌اند آزاد

2 - سوره‌ی طه، آیه‌ی 12.

3 - «عقل عملی» عبارت از آن مفاهیمی است که اشاره به باید و نباید دارد و آن غیر عمل به‌بایدها و نبایدها است که هرگز از کسی برداشته نمی‌شود، بلکه سالک به‌مقامی می‌رسد که با نظر به حق عمل می‌کند بدون نظر به مفاهیم عقلی آن عمل.

شویم، «هُبْنَنَّ قَه»⁴ هايي که خود را در چيز هاي ديگري پيدا مي‌کنند، يا در استخوان‌هايي که گلوبند خود کرده‌اند و يا در خانه و پول و بدن. در حالي‌که نه بدن و خانه و ثروت، خود ما مي‌باشد و نه علم و قدرت ما، خود ما به حساب مي‌آيند.

نظر به خود، آزاد از مفهوم

وقتي خود را درست احساس کردیم و فقط احساس کردیم - نه اين که به آن فکر نمودیم - راه مطالعه‌ي خود و شناخت آن شروع مي‌شود. کسي که هنوز در شرايطي است که مي‌پرسد: «خود ما چيست؟» هنوز به جايي نظر دارد که هرگز در آنجا خود را نمي‌يابد، بايد به جايي رسيد تا اين سؤال پيش نياید که «خود من کيست». جواب سؤال کسي که مي‌پرسد: «من کيام؟» هرگز نتيجه‌بخش نيست، بايد طوري او را به او نشان دهيم که اين سؤال را نداشته باشد؟! مثل کسي که از كيفيت و چگونگي خدا سؤال کند، از آن سؤال معلوم مي‌شود تصور او از خدا غلط است و چنين کسي تا معرفت خود را نسبت به خدا درست نکند، هر اندازه جلو برود به چيزي نمي‌رسد، بايد معرفت خود را تصحيح کند تا چنين سؤالي نداشته باشد. حضرت صادق \blacklozenge مي‌فرمايند: «مَنْ فَكَّرَ فِي اللَّهِ كَيْفَ كَانَ هَلَاكَ»⁵ هرکس در مورد خداوند فکر کند که چگونه است هلاک مي‌شود. چون تصورش از خداوند غلط

4 - در رابطه با موضوع شخصيت «هُبْنَنَّ قَه» به جلسه‌ي دوم تحت

عنوان «اولين قدم» رجوع شود.

5 - التوحيد للصدوق، ص 460.

است می‌پرسد خدا چگونه است. باید طوری با خدا روبه‌رو شود که چنین سؤالی برایش پیش نیاید که بگوید کیفیت خدا چیست. وگرنه هر جوابی به او بدهید در حوزه‌ی همان تصویری که دارد جواب را می‌گیرد و لذا بعد از جواب شما، هنوز هم قبول دارد که خدا یک چیزی است با کیفیتی خاص. در همین رابطه مولوی می‌گوید:

هر چه گویی: «ای دم پرده‌ای دیگر بر آن صحبت ما جملگی قایل خون به خون شستن محال در رابطه با معرفت نفس نیز باید طوری با خود روبه‌رو شد که بدون کمک از مفهوم دیگری، خود را با خود شناخت. چون اولاً: بر هر چیزی که دست بگذارید، آن چیز از خودتان برای خودتان روشن‌تر نیست. ثانیاً: آن چیز غیر شما است، چگونه از غیر خود می‌خواهید خود را بشناسید؟ وقتی خود را به خود شناختید آنقدر خوب با خود روبه‌رو خواهید شد که دیگر این سؤال برایتان پیش نمی‌آید: که «من کی‌ام؟». فقط به خود نظر دارید.

انسان، بدون بدن زنده‌تر است

متن اصلی نکته‌ی چهارم از ده نکته‌ی معرفت نفس، عبارت است از این‌که:

«نفس» چون بدون بدن می‌تواند ادراک داشته باشد، و حتی بهتر از بدن حوادث را درک می‌کند، و حوادثی را می‌بیند و درک می‌کند که هنوز چشم سر آن‌ها را ندیده، پس نه‌تنها بدن انسان نقشی در

حيات انسان نداشته بلکه نفس بدون بدن زنده‌تر
است و مي‌بيند که مي‌ميرد.

عنايت داريد که نکته‌ي چهارم، ادعای خود را بر پایه‌ي نکات قبل مطرح مي‌کند؛ که گفته شد: نفس بدون بدن مي‌تواند ادراک داشته باشد، بلکه همه‌ي ادراکات مربوط به نفس است و انسان بدون بدن مي‌بيند و ميشنود و فکر مي‌کند و حوادث آينده را نيز رؤيت مي‌کند. همين که انسان بدون بدن مي‌بيند - حتي اگر خواب‌هاي دروغ ببيند- نشان مي‌دهد که انسان بدون بدن يك نوع ادراک دارد، همين‌طور که شما در بيداري اين درخت را مي‌بينيد. مهم نيست که آيا بعداً اين درختي که در خواب مي‌بينيد با آن درخت خارجي تطبيق دارد يا نه، مهم اين است که با ديدن هر پديده‌اي در خواب، مي‌توان فهميد انسان بدون بدن ادراک دارد، حتي اگر ادراک او مطابق خارج نباشد. بحث ما در رابطه با «ادراک» منتهي بدن است، اين يك نکته.

انسان در خواب - با اين که بدنش در رختخواب است- چشم دارد و مي‌بيند، دست دارد و چيزها را در خواب مي‌گيرد، گوش دارد و ميشنود، دهان دارد و حرف مي‌زند، پس حيات انسان مربوط به اين بدن نيست.

نکته‌ي ظريف اينجاست که نفس ناطقه‌ي انسان بدون «بدن»، نه‌تنها از ادراک حوادث باز نمي‌ماند، بلکه بعضاً بهتر از بدن و اعضاي بدن حوادث را درک مي‌کند. چه از آن نظر که باطن بعضي از حوادث و اعمال را درک مي‌کند و چه از آن نظر که خود

انسان، بدون بدن زنده‌تر است..... 219

حوادث را قبل از وقوع در زمان و مکان خاص، درک می‌نماید و با حوادثی روبه‌رو می‌شود که هنوز چشم سر آن‌ها را ندیده است. همه‌ی این نکات مطالبی بود که در مباحث گذشته مورد بررسی قرار گرفت، آنچه در این نکته باید بر نکات قبلی اضافه شود، موضوع زنده‌تر بودن نفس انسان است وقتی که از بدن آزاد باشد.

روشن شد «بدن» در حقیقت انسان دخالت ندارد و هرکس بدون بدن باز خودش است و ذره‌ای از او کم نمی‌شود. مثلاً در خواب - که بدون این بدن خود را احساس می‌کنیم - احساس نمی‌کنیم ذره‌ای نسبت به موقع بیداری کم شده‌ایم.

اگر موضوع فوق را کمی وسعت دهیم متوجه می‌شویم وقتی می‌گوئیم ما بدون بدن، خودمان هستیم، به این معنی است که ما «حیات» هستیم، چون می‌گوئید: بدن نقشی در حیات انسان ندارد، پس انسان بدون بدن «حیات» است و این نکته نه‌تنها معنای زنده‌بودن پس از مرگ را به خوبی روشن می‌کند بلکه می‌فهماند وقتی حقیقت انسان همان حیات است، انسان بدون بدن با حقیقت خود یعنی با حیات روبه‌رو خواهد شد.

انسان‌ها به کسی می‌گویند: «زنده» که «ادراک» داشته باشد؛ ببیند و بشنود و فکر کند و در مقابل به کسی می‌گویند: «مرده» که نمی‌فهمد و ادراک ندارد. وقتی متوجه هستیم انسان بدون بدن ادراکش شدیدتر است پس معلوم می‌شود بدون بدنش زنده‌تر است. آرام آرام به این نتیجه خواهیم رسید که

بدن، مانع ظهور حقيقتِ وجودي انسان، يعني حيات او است. هر چند که بدن در استكمال انسان مؤثر است.

وقتي مي‌گويم: انسان بدون بدنش زنده‌تر است، به اين معناست که ما توانسته‌ايم اين حالت را در رؤيائي صادق و رؤيائي رحماني تجربه کنيم، چون در رؤيائي صادق نفس انسان بدون بدنش و آزاد از زمان و مکان، با حادثه‌اي که هنوز در دنيا واقع نشده روبرو مي‌گردد و فعّال‌تر از وقتي که در دنيا است با حوادث روبرو است. و انسان در رؤياهاي رحماني نسبت به وقتي که بيدار است بدون بدن در کشف حقايق عالم موفق‌تر مي‌باشد، چون در خواب نه‌تنها آينده را مي‌بيند، بلکه باطن حوادث آينده و اعمال و اخلاق خود را درک مي‌کند. معني زنده‌تر بودن جز اين نيست که انسان حياتش فعّال‌تر باشد و در ادراک واقعيات از حالت معمولي بهتر عمل کند به طوري که هم حوادث آينده را ادراک کند و هم بواطن عالم را بيابد و انسان در خواب و بدون بدن در چنين حالي قرار مي‌گيرد. همين‌طور که اگر شما در بيداري هم تزکيه‌ي لازم را انجام داديد و حاکميت اميال بدني را ضعيف کرديد در درک ظرائف عالم وجود موفق‌تر خواهيد بود و ديگر نمي‌توانيد امور دنيايي و پوچ و يا سخنان لغو را تحمل کنيد، چون نفس ناطقه‌ي شما حقيقت را تا حدّي مي‌شناسد، اگر موانع درک حقيقت ضعيف شود و انسان از حجاب‌ها آزاد گردد، نمي‌تواند جذب غير حقيقت شود. همان‌طور که در تجربه‌ي رؤيائي صادق معلوم

شد این بدن مزاحم ادراک بعضی از وقایع است، معلوم می‌شود حاکمیت میل‌های بدن نیز مزاحم انس با حقایق معنوی عالم می‌باشد و در همین راستا قرآن در آیه 22 سوره ی ق می‌فرماید: در قیامت وقتی - حاکمیت بدن از بین رفت- پرده‌ها از چشم‌ها برداشته می‌شود، شما بینا تر خواهید شد.

آنچه هرکسی با هر عقیده‌ای می‌تواند تجربه کند، آزاد بودن نفس او از زمان و مکان است و پیرو آن می‌تواند نتیجه بگیرد که بدون بدن زنده تر است و به حقیقت حیات راحت تر دست می‌یابد.

شواهدی بر آزادی از بدن و حیات شدیدتر

از امام سجاد ♦ روایت هست که «إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَيُقَالُ لِرُوحِهِ وَهُوَ يُغَسَّلُ أَيْسُرُكَ أَنْ تُرَدَّ إِلَى الْجَسَدِ الَّذِي كُنْتَ فِيهِ فَيَقُولُ مَا أَصْنَعُ بِالْبَلَاءِ وَالْخُسْرَانِ وَالْغَمِّ»⁶ وقتی مؤمن را دارند غسل می‌دهند ملائکه می‌پرسند: «می‌خواهی به جسد خود برگردی که در آن بودی؟»، می‌گوید: چه می‌خواهم بلا و خسران و غم را؟ یعنی انسان در آن حال ناظر بر غسل و تلقین خود است و این نشان می‌دهد که انسان با ترک این بدن زنده تر است و ملائکه الله را در اطراف خود می‌بیند. وقتی شخص متوفی را به سوی قبر می‌برند روحش مانند پرنده‌ای بالای تابوت ناظر جریان است. بعضی‌ها فکر کرده‌اند این‌که می‌فرمایند: «مثل پرنده» یعنی واقعاً روح به شکل پرنده در می‌آید،

در حالی که منظور آن است که روح او آزاد از مکان و زمان، بر جسد خود توجه دارد. اسحاق بن عمار از امام موسی کاظم ♦ در مورد این که آیا متوفی به ملاقات خانواده اش می آید سؤال می کند و حضرت می فرمایند: آری. می پرسد: چند وقت به چند وقت؟ «قَالَ فِي الْجُمُعَةِ وَ فِي الشَّهْرِ وَ فِي السَّنَةِ عَلَى قَدْرِ مَنْزَلَتِهِ. فَقُلْتُ فِي أَيِّ صُورَةٍ يَأْتِيهِمْ قَالَ فِي صُورَةٍ طَائِرٍ لَطِيفٍ يَسْقُطُ عَلَى جُدْرِهِمْ وَ يُشْرِفُ عَلَيْهِمْ»⁷ فرمود: در يك جمعه يا يك ماه يا يك سال، به اندازه ي مقامی که دارد. گفتم: در چه صورتی نزدشان آید؟ فرمود: در صورت پرنده ي لطیفی بر دیوارهایشان نشیند. بعضی ها در شب های جمعه به دنبال این هستند که کدام يك از پرنده های که بالای دیوار خانه است صورت آن میّت است در حالی که خود روایت تأکید دارد به صورت پرنده اي لطیف، که حکایت از مجرد بودن آن و اشراف آن بر اهل خانه دارد و به این جهت می فرمایند به صورت پرنده، چون پرنده از محدودیت های مکانی آزاد است. حتی می فرمایند: شخص متوفی اگر انسان گناهکاری باشد در حالی که او را به طرف قبر می برند روحش بر فراز جسد قرار گیرد و صدا می زند، ای اهل و فرزندانم! دنیا با شما بازی نکند چنانچه با من بازی کرد. رسول خدا ﷺ می فرماید: «إِذَا حُمِلَ الْمَيِّتُ عَلَى نَعْشِهِ رَفَرَفَ رُوحُهُ فَوْقَ النَّعْشِ - وَ هُوَ يُنَادِي يَا أَهْلِي وَ وُلْدِي - لَا تَلْعَبَنَّ بِكُمْ الدُّنْيَا كَمَا

لَعِبَتْ بِي- جَمَعْتُهُ مِنْ حِلِّهِ وَ مِنْ غَيْرِ حِلِّهِ وَ خَلَفْتُهُ لِعَيْرِي- وَ الْمَهْنَأُ لَهُ وَ التَّيَعَاتُ عَلَيَّ فَاحْذَرُوا مِنْ مِثْلِ مَا نَزَلَ» چون میت را در تابوت گذارند روحش بر فراز جسد قرار گیرد و صدا زند، ای اهل و فرزندانم! دنیا با شما بازی نکند چنانچه با من بازی کرد، گرد آوردم آن را از حلال و حرام و برای غیر خودم گذاشتم برای او گواراست ولی گنااهش برای من. بترسید از آن چه که بر من فرود آمد. به همین جهت به ما دستور داده اند به تشییع جنازه‌ی اموات بروید، چون سخنان میت بر روی قلب ما تأثیر می‌گذارد و تصمیم‌های ما را از نیازدگی پاک می‌کند. ممکن است بپرسید پس چرا ما نمی‌شنویم؟ مگر باید با این گوش بشنوید؟! اگر با این گوش بشنوید تأثیر قلبی نمی‌گذارد، باید دل بشنود و میت بر قلب ما القاء می‌کند. با «دل» که بشنوید عزم تان عوض می‌شود و تصمیم‌های جدیدی می‌گیرید. بستگی دارد که قلب چقدر آماده‌ی شنیدن باشد.

مرگ یا بیداری

روایت فوق‌العاده مبنایی از رسول خدا ﷺ هست که می‌فرمایند: «الْإِنْسَانُ نِيَامٌ؛ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا»⁸ مردم در خواب‌اند، وقتی مردند بیدار می‌شوند. مثل وقتی ما خواب هستیم و از اطراف خود بی‌خبریم، هم‌اکنون هم در عالم غیب در اطراف ما خبرهاست،

همين که مرديم متوجه آن ها مي شويم. اين را به خوبي مي توان تجربه کرد که در هنگام خواب واقعاً از اطراف خود بي خبريم با اين که به واقع در اطراف ما اموراتي در حال وقوع است و ما از آن ها بي خبريم و آگاه شدن از آن امور با بيداري ما از خواب همراه است. همين حالت را اگر وسعت دهيم و موقعيت خود را نسبت به عالم برزخ بسنجيم، با ورود به عالم برزخ احساس مي کنيم، عالم برزخ نسبت به دنيا واقعي تر و جدي تر است، وقتي از دنيا وارد عالم برزخ شديم تازه بيدار مي شويم که دنيا نسبت به اينجا يک خواب بود. گفت:

من آب شدم، سراب ديدم دريا گشتم حباب ديدم آگاه شدم غفلت خود را بيدار شدم، به خواب وقتي انسان در مرتبه ي بالاتري از شعور قرار مي گيرد متوجه مي شود نسبت به حالت قبل خود بيدار شده است. اين همان معنایي است که قبلاً عرض شد: انسان بدون بدن زنده تر است. وقتي انسان مُرد به جنبه ي مجرد خود بي شتر نزديک مي شود، مثل وقتي است که در خواب از بدنش فاصله مي گيرد و به جنبه ي مجرد خود نزديکتر مي شود. در واقع با مرگ بيدارتر شده ايم و ادراکات مان شديدتر مي شود. در اين صورت است که اين احساس به ما دست مي دهد که قبلاً خواب بوده ايم، همين طور که وقتي مي گوييد: من خواب بودم و حالا بيدار شدم، احساس بيداري به جهت آن است که هوشياري جديدي براي درک واقعيات به دست آورده ايد.

عین احساسی که وقتی در این دنیا از خواب بیدار می شویم پیدا می کنیم، با ورود به عالم برزخ به ما دست می دهد با این تفاوت که به نهایت بیداری ممکن نسبت به دنیا دست می یابیم و تمام حجاب های دنیایی کنار می رود. در دنیا وقتی بیدار می شویم نسبت به خواب مان بیدار شده ایم ولی با مُردن نسبت به کلّ دنیا بیدار می شویم، وقتی همه ی حجاب ها بر طرف شد، همه ی بیداری واقع می شود. این که گفته می شود «بدون بدن زنده تریم» به این معنی است.

می بینیم که می میریم

عرض شد نه تنها انسان نمی میرد بلکه می بیند که می میرد، وقتی دستتان قطع می شود، می بینید که دستتان قطع شد، بدون آن که نفس شما احساس نماید از حقیقتش چیزی کاسته شده، ولی می بینید که دستتان قطع شد، اگر دست دیگران هم قطع شود همین احساس را دارید. زیرا در مباحث قبل روشن شد بدن تماماً ابزار است پس اگر همه ی ابزارِ نفس هم از آن جدا شود چیزی از آن کاسته نمی شود. پس اگر کُلّ تن مان از ما جدا شود می بینیم که از این جهت مردیم و دیگر عاملی برای حضور در این دنیا نداریم، آری می بینیم که مُردیم و چون می بینیم که مردیم پس نمرده ایم بلکه مُردن به معنی از دست دادن تن برای نفس واقع شد، و با همان چشمی که خود را به علم حضوری نظاره می کنیم - نه تن را - می بینیم که مُردیم.

اصطلاح «توقّي» به معني تمام و کمال گرفتن، همانطور که عرض شد «توقّي» براي نشان دادن حقيقت مرگ و خواب واژه‌ي رسايي است و با «فوت» به معني تلف شدن و از بين رفتن فرق مي‌کند. بر همين مبنا خداوند مي‌فرمايد: «وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ فَزِعُوا فَلَا فَوْتَ وَأُخِذُوا مِنْ مَّكَّانٍ قَرِيبٍ»⁹ کاش مي‌ديديد آنگاه که کافران در قبض روح خود فزع مي‌کنند در حالي که فوتي براي آن‌ها نيست و از دست نمي‌روند بلکه از مکاني نزديک گرفته مي‌شوند. مي‌فرمايد: فوتي صورت نمي‌گيرد تا کسي نابود شود بلکه «وَأُخِذُوا مِنْ مَّكَّانٍ قَرِيبٍ» و از مکاني نزد يک گرفته مي‌شوند. نزديک است چون فاصله‌اي بين حضرت عزرائيل ♦ و نفس ناطقه‌ي انسان‌ها نيست. بهترين تعبير براي «مرگ» توقّي و رحلت يا سير است، وقتي مي‌گويم آن فرد «مُرد» بايد متوجه باشيم اين به معني توقّي يا رحلت است و نه به معني نابودي و فوت. زيرا همانطور که عرض شد، انسان نه مي‌ميرد، نه مي‌خوابد و نه چرت مي‌زند بلکه فقط از عالمي به عالم ديگر سير مي‌کند. «مرگ» به اين معنا است که ديگر ابزار بدن در اختيار نفس ناطقه‌ي انسان نيست. دقت در تعبير ياري که قرآن مي‌فرمايد: «از مکان نزديکي گرفته مي‌شوند» ما را به معارف ارزشمندي راهنمايي مي‌کند تا نسبت به رابطه‌ي نفس ناطقه‌ي انسان و ملائکه الله تأمل کنيم.

عرض شد به جایی می‌رسیم که بدن مزاحم ادراک ما خواهد بود و تا بدن داریم نمی‌توانیم بعضی از حقایقی را که در عالم هست بیابیم، ساده‌ترین حجاب‌ها که فعلاً گرفتار آن هستیم، حجاب زمان یا حجاب گذشته و آینده است که فعلاً ما گرفتار آن هستیم و با این که نفس ناطقه‌ی ما مجرد است و می‌تواند مافوق گذشته و آینده، در «حال» قرار گیرد، به جهت تعلقی که نفس به بدن دارد، از حضور در «حال» محروم است و نمی‌تواند ماوراء زمان، از آنچه در آینده واقع می‌شود آگاه گردد و در آینده و گذشته حاضر گردد، این به جهت آن است که «بدن» مانع است تا ما حقیقت خود را درست ادراک کنیم. حال اگر از بدن فاصله بگیریم و لو در حدی که در خواب از بدن فاصله می‌گیریم، خود را در حوادث آینده حاضر می‌یابیم. در قیامت خطاب به انسان‌های دنیا زده می‌گویند: «لَقَدْ كُنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ مِّنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ»¹⁰ تو از این عالم - موقعی که در دنیا بودی- در غفلت به سر می‌بردی، پس ما پرده‌ها را از چشم تو کنار زدیم و چشمات تیز و بینا شد. اهل دنیا چون از دنیا و بدن دنیایی آزاد شدند با چیزهایی روبه‌رو می‌شوند که از آن‌ها غافل بودند. عنایت بفرمائید که قرآن می‌فرماید تو از این عالم غافل بودی، یعنی این‌ها واقعیت داشت ولی چون مشغول دنیا و بدن خود بودی، نمی‌توانستی آن‌ها را بیابی. این آیه شاهد

خوبی است جهت آن که در خود تجربه کنید: چگونه اگر حجاب بدن را تقلیل دهید به حقیقت خود که منشأ حیات بدن نیز هست، نزدیکتر می‌شوید و به این معنی بدون بدن زنده‌تر خواهید بود. این حیات را خودتان در نزد خود احساس می‌کنید، بدون آن که بخواهید با فکر به دست آورید، چون انسان خودش را با خودش احساس می‌کند و قبل از درک هر چیز خودتان را احساس می‌کنید. همین‌طور که وقتی بدن مرا می‌بینید قبل از دیدن من، نور را می‌بینید و به کمک نور مرا می‌بینید، ولی نور را به کمک چیز دیگری نمی‌بینید، نور را با خودش می‌بینید. به همین شکل خود را متذکر می‌شوید ولی به همان صورت که متوجه نور نیستید، متوجه نیستید که خودتان را با خودتان درک می‌کنید. از بس نور روشن است متوجه آن نمی‌شوید ولی اگر به شما تذکر دهند که متوجه باش به جهت وجود نور می‌توانی این دیوار را ببینی! متذکر می‌شوید و تصدیق می‌کنید. روش معرفت نفس هم به همین صورت است که به ما متذکر می‌شود تا خود را تصدیق کنیم. وقتی قرآن می‌فرماید: در قیامت پرده از جلو چشم برداشته می‌شود و چشم تو تیز و بینا می‌گردد، تذکر می‌دهد تا به خود بیاییم و تصدیق کنیم که علت غفلت از حقایق آخرتی، حجابی است که بین خود و آن حقایق ایجاد کرده‌ایم. رسول خدا ﷺ چون به نور الهی از آن حجاب آزاد شدند در سفر معراجی خود با بهشت و جهنم روبه‌رو گشتند.

نه‌تنها آیه‌ی فوق‌تذکر است و موجب می‌شود انسان به خود آید و آن را تصدیق کند، بلکه کُلّ قرآن تذکر است و انسان را دعوت می‌کند تا آن حقایق را در درون خود بیابد. می‌فرماید قیامت چیزی نیست که بعداً بیاید، کافی است حاکمیت حجاب بدن را ضعیف کنید تا با آن روبه‌رو شوید و به همان اندازه نفس ناطقه‌ی خود را در عوالم غیب بیابید. وقتی آیه می‌فرماید پرده و غطاء را که برطرف کنیم قیامت را می‌یابی، معلوم می‌شود هم‌اکنون واقعیت‌هایی در عالم هست که ما نمی‌بینیم در حالی‌که می‌توانیم با آن‌ها ارتباط برقرار کنیم، در ابتدای امر می‌توان با روزه، حاکمیت حجاب بدن را رقیق کرده و با حاکمیت احکام شریعت و رعایت حرام و حلال الهی به جنبه‌ی معنوی خود رجوع کنیم که در عوالم غیب حاضر است، وقتی شما به رکوع و سجده می‌روید عملاً حکم خدا را بر جان و تن خود حاکم می‌کنید، این یعنی انصراف از حجاب‌هایی که مانع حضور شما در عالم غیب است و هر چقدر این عبادات با حضور بیشتر انجام گیرد از یک طرف حاکمیت بدن را ضعیف می‌کنید و از طرف دیگر حضور نفس ناطقه را در عالم غیب و قیامت شدت می‌بخشید. نتیجه آن می‌شود که نفس ناطقه به همان اندازه خود را در عالم غیب احساس می‌کند و متذکر حقایقی می‌شود که هرگز به فکر او نمی‌رسید، چون باید قلب به صحنه می‌آمد تا آن حقایق جلوه کنند و با حضور نفس در آن عوالم، نفس آماده‌ی قبول آن تجلیات می‌شود. وقتی حجاب بدن کنار رفت و انسان مرد و

در عالم غیب حاضر شد- چه در عالم برزخ، چه در عالم قیامت- دیگر حجابی بین انسان و حقایق غیبی نیست. هر چند ممکن است مدتها طول بکشد تا انسان در مقامات عالم قیامت مستقر شود ولی در هر حال در آن عالم حقایق را در منظر خود دارد، به همین جهت همه در ابتدای قبض روح، مقام رسول خدا ﷺ و ائمه علیهم السلام را می‌بینند.¹¹ به ما فرموده‌اند: «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا»¹² قبل از آن که بدن‌هایتان بمیرد، خودتان بمیرید، و خود را از حاکمیت امیال جسمانی آزاد کنید و در ذیل حاکمیت اوامر الهی قرار گیرید تا همین حالا آخرت خود را ببینید، مثل حارثه بن مالک که راز رسیدنش به حقایق را به رسول خدا ﷺ چنین عرض کرد: «عَزَقْتُ نَفْسِي عَنِ الدُّنْيَا فَاسْهَرْتُ لَيْلِي وَ أَظْمَأْتُ هَوَاجِرِي وَ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى عَرْشِ رَبِّي وَ قَدْ وَضِعَ لِلْحِسَابِ وَ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى أَهْلِ الْجَنَّةِ يَتَزَاوَرُونَ فِي الْجَنَّةِ وَ كَأَنِّي أَسْمَعُ عَوَاءَ أَهْلِ النَّارِ فِي النَّارِ»¹³ خود را از دنیا کنار کشیده‌ام، و شبها را بیدار هستم، و روزها را روزه می‌گیرم و گویا می‌نگرم مردم در کنار عرش خدا برای حساب حاضر شده‌اند و مشاهده می‌کنم اهل بهشت با هم رفت و آمد می‌کنند فریاد و ناله‌های دوزخیان را با گوش خود می‌شنوم. گفت:

عارفان در يك دم دو عنكبوتان مگس قدید

11 - بحار الأنوار، ج 6، ص 187.

12 - بحار الأنوار، ج 66، ص 317.

13 - الكافي، ج 2، ص 54.

انسان، بدون بدن زنده تر است..... 231

می‌گوید عارفان همین حالا دو عید دارند؛ هم عید رؤیت حق، هم عید رؤیت بهشت، چون نسبت به آزاد شدن از حاکمیت امیالِ بدنی و قبول احکام الهی مجاهده می‌کنند.

دقت بفرمایید؛ وقتی می‌فرماید: «فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ» خطاب به شخص می‌کند و می‌گوید پرده را از جلو تو برداشتم. نمی‌گوید: «جهان را عوض می‌کنیم»، می‌گوید: «تو را عوض می‌کنیم». پرده را از جلوی چشم تو کنار می‌زنیم؛ پس اگر آن حجاب همین حالا هم کنار رود، همین حالا حقایق قیامت برای ما ظاهر می‌شود. وجود مقدس پیامبر^ص در همین رابطه می‌فرمایند: «الآن قیامتی قائم»¹⁴ همین حالا قیامت من برپا است. معلوم است که حضرت ناظر بر قیامت خود هستند و همین حالا با رفع حجاب تا آنجاها رفته‌اند، همچنان که امیرالمؤمنین^ع فرموده‌اند: «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا اَزْدَدْتُ يَقِينًا»¹⁵ اگر پرده از پیش چشم من برداشته شود بر یقینم افزوده نخواهد شد. پس این طور نیست که واقعیتِ غیب و قیامت بعداً واقع شود. در روایت داریم که راوی از حضرت امام رضا^ع می‌پرسد: مرا از بهشت و جهنم خبر دهید، آیا هم اکنون آن‌ها خلق شده‌اند؟ حضرت فرمودند: بلی، و رسول‌الله^ص وقتی به معراج رفتند داخل بهشت شدند و آتش را دیدند. راوی می‌گوید: عده‌ای از مسلمانان می‌گویند بهشت و جهنم

14 - سید جلال الدین آشتیانی، شرح فصوص الحکم، ص 834.

15 - إرشاد القلوب إلى الصواب، ج2، ص 212.

مقدر شده اند ولي خلق نشده اند. حضرت فرمودند: آن‌ها از ما نيستند و ما هم از آن‌ها نيستيم: «مَنْ أَنْكَرَ خَلْقَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ كَذَّبَ النَّيِّبُ» وَ كَذَّبْنَا وَ لَا مِنْ وَايَتِنَا عَلَي شَيْئٍ وَ يَخْلُدُ فِي نَارِ جَهَنَّمَ. قَالَ اللهُ: هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ يَطُوفُونَ بَيْنَهَا وَ بَيْنَ حَمِيمٍ ان»¹⁶ پس كسي كه منكر خلقت فعلي بهشت و جهنم شود، پيامبر و ما را تكذيب کرده است و در ذيل ولايت ما نيست و براي هميشه در آتش است. خداوند در آيه 44 سوره ي الرَّحْمَنِ مي‌فرمايد: اين است جهنمي كه گناهكاران انكار مي‌کردند و هم اكنون گناهكاران بين آن جهنم و آبجوشان در حال طواف‌اند.

اين كه حضرت مي‌فرمايد كسي كه منكر باشد هم اكنون بهشت و جهنم خلق شده‌اند، از ما نيست يعني از معارفي كه آن‌ها دارند غافل است. چون تأكيد دارند همهي حقايق هم اكنون هست، شما به جهت حجابي كه داريد نمي‌بينيد.

يك قاعده‌اي در مباحث فلسفي داريم كه هر موجودي وجودش شديدتر است، حضورش در عالم مقدم است، همين‌طور كه خداوند از نظر وجود مقدم بر ساير مخلوقات است به تقدم بالشرافه، در مخلوقات هم آن مخلوقي كه در درجه‌ي وجودي شديدتري است نسبت به مخلوقي كه درجه‌ي وجودي اش ضعيفتر است، مقدم است و چون درجه‌ي وجودي قيامت از درجه‌ي

وجودی دنیا شدیدتر است، قیامت نسبت به دنیا تقدّم وجودی دارد.

علت غفلت از قیامت

این‌که من و شما بعداً به قیامت می‌رویم به جهت آن است که نتوانسته‌ایم خود را قیامتی کنیم، همین‌طور که اگر شما خدا را بعداً ملاقات کنید به جهت آن است که قلب خود را آماده نکرده‌اید و گرنه خداوند همیشه حیّ و حاضر است. آری قیامت بسیاری انسان‌ها بعداً برایشان ظاهر می‌شود و به همین جهت در قیامت در خطاب به آن‌ها به صورت جداگانه به هر کدام گفته می‌شود: «فَبَصْرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ» حالا چشم تو تیزبین شد، نه این‌که همه در قیامت، قیامت‌بین شوند، تو که گرفتار بدنت بودی و نتوانستی پرده‌ها را از جلو چشمت عقب بزنی حالا برایت عقب زدیم، که البته دیگر کار از کار گذشته است و نمی‌توانی کاری برای خود انجام دهی.

احساس حیات

بنده سعی دارم مطالب را طوری عرض کنم که عزیزان متوجه باشند حیات خودشان یعنی چه و آن را احساس کنند؛ و معلوم شود چگونه می‌بینند که می‌میرند و در این راستا «حی» بودن خود را بدون بدن احساس کنند، و متوجه باشند ذات آن‌ها در وجود خود همان حیات است و حیاتی عارض آن نشده، نفس ناطقه با تجلی در بدنتان، بدن شما را حیات می‌بخشد. پس به این معنی شما به عنوان نفس ناطقه

نه تنها مرگ نداريد بلکه مرده را زنده مي‌کنيد؛ بدن من در ذات خود مرده است، دست من اگر از بدن من که حيات دارد، جدا شود یک تکه گوشت بي‌جان است ولي اگر به بدن بنده پيوندش بزنند و نفس ناطقه‌ي من در آن تجلي کند، دوباره زنده مي‌شود. در همين رابطه در حال حاضر بدن من زنده است چون نفس ناطقه‌ي من به اين جسد نظر کرده و در آن تجلي نموده است ولي نفس ناطقه در ذات خود زنده است و در مرتبه‌ي وجودي خود حيات عارضش نشده بلکه وجودش در اين مرتبه، مرتبه‌اي از حيات است، هرچند وجودش از خدا است.

با توجه به نکته‌ي فوق مي‌توان گفت حيات ما تجلي حيات خداوند است و ما در مرتبه‌ي خاص خودمان مظهر حيات او هستيم، رابطه‌ي حيات شما با حيات خدا، مثل رابطه‌ي حيات شما با حيات بدن‌تان نيست، بلکه شما چيزي جز تجلي حيات خداوند در مرتبه‌ي خاص، نيستيد. شما با تجلي حيات خود در بدن، بدن‌تان را زنده کرده‌ايد وگرنه بدن شما ذاتاً مرده است ولي نفس ناطقه‌ي شما چيزي نيست که حيات خداوند در آن تجلي کرده باشد، بلکه شما جلوه‌ي حيات خداوند هستيد. اين طور نيست که ما چيزي باشيم و خداوند در ما نفوذ نموده و ما را زنده کرده، اين یک نوع دوگانگي را به همراه مي‌آورد. حيات الهي به عنوان یک حقيقت که تجلياتي دارد، در اين مرتبه همان حيات شما است و به اين معني وقتي خود را به عنوان حيات محض در مرتبه‌ي خودتان احساس کنيد حيات خداوند را در

مرتبه‌ی نازله احساس می‌کنید. به همین معنی مولوی می‌گوید:

این قفس را بشکنید ای
هفت پر از هفت شهر
قاف والقرآن میان
فاش گویم یار مشتاق
فاشتر گویم شما یید آن
نَفْخَه‌ی اویید و خود
خود نه آن فرعون، کو
بلکه آن فرعون با فرّ
سوی آتش رفت و آب لطف
وقتی معلوم شد انسان «حي» است به جلوه‌ی حي
مطلق، دیگر مرگ برای او معنی ندارد و اگر با
این دید به خودتان رجوع کنید احساس حیاتی را که
مرگ ندارد در خود می‌یابید، یعنی حیات را حس
می‌کنید و خداوند از این طریق زنده بودنش را با
ما به نمایش گذاشته است. بعداً معلوم می‌شود
لوازم این حرف تا کجا می‌رود، حدّ اقل نتیجه این‌که
هرکس می‌تواند اقرار کند: اصلاً «مرگ» برای من
معنا نمی‌دهد و متوجه می‌شود نفس ناطقه‌ی او جوهر
بسیط ابدی است.

ملاحظه کنید خودشناسی چگونه انسان را به
عالی‌ترین معارف سوق می‌دهد که هر کس از مرگ
می‌ترسد از خودش می‌ترسد و خود را از رجوع به
ملکوت عالم محروم کرده است. به گفته‌ی آیت الله حسن
زاده «حفظه الله»: «به واقع آن کس که «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، فَقَدْ

عَرَفَ رَبَّهُ» را درست بفهمد، جميع مسائل اصیل فلسفي و مطالب اصلي حکمت متعالیه و حقایق متین عرفاني را مي‌تواند از آن استنباط کند، لذا معرفت نفس را مفتاح خزائن ملکوت فرموده اند».¹⁷

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

17 - استاد حسن زاده آملی «حفظه الله» کتاب «صد کلمه در معرفت نفس»

جلسه ششم، راز مرگ و انواع آن

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مسلم موضوع معرفت نفس با این مباحث تمام نمی شود ولی از این طریق ابوابی از معرفت باز می شود که إن شاء الله می توانید برای سؤال های خود جواب های مفیدی پیدا کنید. بنا به تجربه ای که بنده داشته ام این نکات مبنای خوبی به اندیشه ی شما می دهد تا بتوانید بر روی آن اندیشه بنایی از معرفت حضور بسازید، نه این که ما بخواهیم همه ی ظریف کاری های معرفتی را در این نکات ده گانه خلاصه کنیم، آری اگر اسکلت بحث درست بنا شود تکلیف خودمان را می دانیم که جای هر چیزی کجا است و ذهنمان سر و سامان پیدا می کند.

وظیفه ی هر معلمی آن است که ابتدا طرح کلی موضوعی را که می خواهد تعلیم دهد بریزد و تکلیف دانشجویان خود را در یک طرح کلی مشخص کند سپس وقتی راه مشخص شد و چگونه رفتن هم معلوم گشت

ديگر خودتان مي‌توانيد قسمت زيادي از مسير را طي كنيد و نتايج لازم را به دست آوريد.

سعي بنده آن است كه مباحث معرفت نفس مزگر باشند تا ان شاء الله آن‌ها را از صحنه‌ي نفس مزگر بخوانيد و در اين راستا به حروف كتاب جان خود آشنا شويد و با آن مراهده كنيد و آن را بخوانيد.

در جلسه‌ي اول بحث شد همه‌ي ادراكات، مربوط به نفس است. آيا اين را در صحنه‌ي جان خود يافتيد؟ در جلسه‌ي دوم بحث شد: نفس به جهت ذات مجردش، فوق زمان و مكان، حضور دارد و به همين جهت مي‌تواند ادراكاتي از اينده داشته باشد. آيا حضوري فوق تن و فوق زمان و مكان را در خود احساس مي‌كنيد؟

در جلسه‌ي سوم بحث شد: تن در قبضه‌ي من است و لذا از حالات من متأثر مي‌شود. آيا مي‌توانيد اين را در خود تجربه كنيد؟

در جلسه‌ي چهارم بحث شد حياتي هم كه در بدن وجود دارد مربوط به «من» است و «تن» به برکت حيات «من» زنده است ولي حيات نفس ناطقه از خودش است، هرچند وجودش از خدا است، همين‌طور كه تري آب از خودش است ولي وجود آن از خدا است آيا حيات را در ذات خود احساس مي‌كنيد؟

ممکن است سؤال شود: وقتي همه چيز را از «تن» نفي كرديد چه چيزي براي «تن» مي‌ماند؟! چون در جلسه‌ي اول و دوم همه‌ي ادراكات را به «من» نسبت داديد و حتي «تن» را تا حدي مانع درك حقايق

دانستید و در جلسه‌ی سوم تأکید شد نفس ناطقه بر تن حاکم است و در جلسه‌ی چهارم حیات را هم به کلی به «من» نسبت دادید، با این توصیفات تن انسان چه نقشی در زندگی انسان دارد؟ در این جلسه بیشتر به نقش تن می‌پردازیم زیرا ابتدا باید روشن می‌شد چه چیزهایی مربوط به تن نیست تا معلوم شود چه چیزهایی حقیقتاً مربوط به تن است و با تبیین درست نقش تن، مرگ و حیات بعد از مرگ بهتر روشن می‌شود.

«تن»: ابزار کمال «من»

نکته‌ی پنجم: «نفس انسان از طریق به‌کاربردن «تن» کامل می‌شود و به همین جهت، بدن را تکویناً دوست دارد و آن را از خودش می‌داند. و با این حال چون به کمالات لازم خود رسید، «تن» را رها می‌کند و علت مرگ طبیعی هم همین است که «روح» تن را رها می‌کند.»

نقش اصلی تن این است که نفس انسان از طریق به‌کارگیری «تن» کامل می‌شود، شما تصمیم می‌گیرید کوه نوردی کنید تا اراده تان قوی شود و برای رسیدن به چنین نتیجه‌ای دائماً نفس شما به بدن تان فرمان می‌دهد و بر خلاف طبیعت بدن، آن را بالا می‌برد. در دامنه‌ی کوه گرایش طبیعی بدن به سوی پایین است ولی نفس ناطقه‌ی شما دائماً به ماهیچه‌ها فرمان می‌دهد و بدن را بالا می‌برد، همین فرمان‌های ممتدی که به بدنتان می‌دهید موجب می‌شود تا نفس ناطقه در تن شما حضور بیشتری داشته باشد

و حاکمیت خود بر بدن را شدت بدهد تا راحتتر بتواند بر ابزار تن حکومت کند و به نحوه‌ای از کمال دست یابد.

صبح زود بدن را بر خلاف گرایش طبیعی‌اش، از رختخواب بلند می‌کنید و نماز می‌خوانید و با این کار، نفس ناطقه‌ی شما نماز خوانده و نه تن شما. ولی اگر همان‌طور که در رختخواب هستید با این فرض که روح من باید نماز بخواند و به خدا نزدیک شود، در همان رختخواب شروع کنید در ذهن خود اذکار نماز را قرائت کنید، نه شریعت الهی آن کار را به عنوان نماز برای شما به حساب می‌آورد و نه نفس ناطقه شما در مقایسه با وقتی که به واقع بلند شده و نماز خوانده، آن را به عنوان نماز در خود احساس می‌کند. زیرا روح انسان با به کارگیری تن و بلندکردن آن از رختخواب، احساس می‌کند کاری انجام داده و با انجام رکوع و سجود متوجه است که آن مقصد روحانی به معنی واقعی‌اش حاصل شده. این مثال بود تا معلوم شود چگونه تن در استکمال روح نقش دارد. نکته‌ی عجیب این است که وقتی شما بدن را بلند می‌کنید و اراده می‌کنید که نماز بخوانید، روح شما احساس می‌کند کاری انجام داده است. وقتی اراده می‌کنید آب را به صورتتان - که مربوط به بدنتان است- بزنید روح شما آن عمل را به خود نسبت می‌دهد و شما می‌گوئید من وضو گرفتم و تا بدن شما به رکوع و سجده نرود روح شما احساس نمی‌کند عمل رکوع و سجده را انجام داده است، همه‌ی این‌ها نشان می‌دهد تا ما بدن‌مان

را به کار نگیریم، روح ما کمالاتی که می‌خواهد به دست نمی‌آورد و قسمت اول نکته‌ی پنجم بر همین تأکید دارد که «نفس انسان از طریق به کار بردن «تن» کامل می‌شود».

تجرد نسبی نفس ناطقه

قبل از ادامه‌ی بحث نیاز است جایگاه نفس ناطقه در مراتب وجود روشن شود. از نظر فلاسفه واقعیات عالم یا مادی هستند و یا مجرد و مجردات یا در مقام فعلیت محض می‌باشند و یا در عین مجرد بودن دارای قوه‌هایی هستند که استعداد فعلیت یافتن دارند. نفس ناطقه از مجردات نوع اخیر است که جذبه‌های بالقوه دارد و به همین جهت می‌گویند: تجرد نفس ناطقه نسبی است. خدا و ملائکه در فعلیت کامل هستند و بر همین مبنا می‌توان گفت: ملائکه کار نمی‌کنند تا کامل بشوند و جذبه‌های بالقوه‌ی آن‌ها بالفعل گردد. آن‌ها عین عملی هستند که انجام می‌دهند. همین‌طور که آب عین تری است، آب، تَر نمی‌کند تا تری‌اش بیشتر بشود، بلکه ذاتش «تر»ی است. حضرت جبرائیل ذاتش «ارائه‌ی علم لدنی» است، حضرت عِزرائیل ♦ ذاتش «عین نَزْع و قبض روح» است. به همین جهت می‌گوئیم آن‌ها در مقام «فعلیت» اند. حضرت حق هم در مقام «فعلیت» است، با این تفاوت که وجود حضرت حق به خودش است و سایر موجودات وجودشان به حق است. مشکل پیش نمی‌آید که هم خدا مجرد باشد و هم ملائکه زیرا

خدا مجرد است در حالی که ذاتش عین خودش است و ملائکه مجردند در حالی که وجودشان از خداست.

پدیده های مادی هیچ نوع تجردی ندارند به این معنی که از مکان و زمان آزاد نیستند، چون وقتی می‌گویند: «فلان پدیده مجرد است»، یعنی محدودیت‌های زمانی و مکانی را ندارد.

نفس ناطقه به عنوان موجودی که تجردش نسبی است، در عین آن که در ذات خود مجرد است ولی از جهتی در فعلیت است و از آن جهت که به بدن تعلق دارد دارای جنبه‌های بالقوه‌ای است که با به‌کاربردن بدن پس از مدتی آن جنبه‌ها به فعلیت می‌رسد و تا به بدن مادی تعلق دارد، دارای تجرد نسبی است. این حالت برای نفس حیوانات نیز صدق می‌کند، منتها به فعلیت رسیدن نفس آن‌ها تنها از نظر تکوینی است و ربطی به انتخاب‌های آن‌ها ندارد.

نفس ناطقه‌ی انسان از آن جهت که خود را فوق زمان و مکان احساس می‌کند و بدون بدن می‌تواند در گذشته و آینده حاضر شود، مجرد است و بر اساس همین جنبه است که شما هم اکنون خود را همان کسی احساس می‌کنید که سال‌ها پیش در کلاس اول دبستان وارد شد و از این جهت خود را همان می‌دانید. ولی از جهت دیگر تغییراتی کرده‌اید، نه تنها از جهت جسم، بلکه از نظر شخصیت و فکر نیز تغییر کرده‌اید و جنبه‌های بالقوه‌ی شما فعلیت یافته و این به جهت تعلقی است که نفس ناطقه به بدن خود دارد. پس نفس شما از یک جهت ثبات دارد و فوق

زمان و مکان است و از جهت دیگر در محدوده‌ی زمان و مکان قرار دارد. بنابراین شما به اعتبار این که احساس بقاء و ثبات شخصیت و عدم تغییر دارید، مجردید و به اعتبار این که در طول عمر خود از نظر فکر و اندیشه و اخلاق تغییر کرده‌اید، مجرد نیستید و به این معنی شما دارای مجرد نسبی هستید و «امکان تغییر» هنوز در شما هست و خودتان می‌توانید این را تجربه‌کنید که چگونه جنبه‌های بالقوه‌ی شما به فعلیت تبدیل می‌شود.

با توجه به موضوع فوق، نقش تن مشخص می‌شود که چگونه انسان با به کار بردن تن جنبه‌های بالقوه‌ی نفس خود را فعلیت می‌بخشد و اگر گفته شد: «تن در حقیقت انسان دخالتی ندارد» به این معنی نیست که در استكمال آن هم بی‌تأثیر باشد زیرا برای این‌که جنبه‌های بالقوه‌ی نفس به فعلیت برسد به بدن احتیاج دارد.

البته إن شاء الله بعداً روشن می‌شود که جهت‌گیری انسان در مسیر تبدیل قوه‌های نفس ناطقه به فعلیت بسیار مؤثر است، چون انسان دارای ابعاد حیوانی و انسانی است و استعداد فعلیت یافتن در هر دو جنبه را دارد و اگر به سوی انسانیت جهت‌گیری نکند ممکن است در حیوانیت فعلیت بیابد.

محبت «نفس ناطقه» به «تن»

در قسمت دوم نکته‌ی پنجم آمده است: «به جهت آن که نفس ناطقه با به‌کارگرفتن بدن کامل می‌شود، بدن خود را به صورت تکوینی دوست دارد و آن را

از خودش مي‌داند» اين يك مطلب ارزشمندی است که نفس ناطقه تکويناً و براساس ساختار وجودي اش آنچه را در کمالش به او کمک مي‌کند دوست دارد، اعم از آن که در کمال حيواني اش به او کمک کند يا در کمال انساني اش. گرايش نفس به بدن به انتخاب شما مربوط نيست و لذا هم نفس بدترين آدم ها تکويناً به بدن خود گرايش دارد و به آن نظر مي‌کند و هم نفس بهترين انسان ها در حفظ بدن خود تلاش مي‌کند و هرچند انسان ممکن است اراده کرده باشد با حضور در مقابله با دشمن شهيد شود، باز نفس ناطقه ي او از نظر تکويني کار خودش را مي‌کند و نهايت تلاش را جهت حفظ بدن و ترميم جراحت وارده به کار مي‌بندد.

عنايت داشته باشيد که عمل تکويني نفس ناطقه عملي است خارج از اختيار انسان، مثل حرکات قلب که در عين آن که عملي است مربوط به نفس ناطقه ولي مربوط به جنبه ي تکويني آن است و نه جنبه ي اختياري آن، به همين جهت هم شما به طور طبيعي نمي‌توانيد دخالتي در حرکات قلب خود داشته باشيد و بر اين اساس عرض مي‌شود، دوست داشتني که براي نفس ناطقه نسبت به بدن مطرح است در حوزهي اختيار انسان نيست و چه انسان در حوزهي اختيار خود بدن خود را دوست داشته باشد و چه دوست نداشته باشد، نفس ناطقه به صورت تکويني به بدن خود به عنوان ابزار، گرايش دارد و در حفظ آن تلاش مي‌کند.

نفس ناطقه علاوه بر آن که بدن را ابزار خود می‌داند و به آن نظر دارد، از آن جهت که مدتی با آن مأنوس بوده است نیز طالب آن است و به همین جهت از نداشتن آن وحشت می‌کند، زیرا «أنس» طولانی، ناخودآگاه «محبت» می‌آورد هر چند آن محبت و همی باشد. بالأخره ما چهل، پنجاه سال با این بدن بوده‌ایم و تماماً در فضای أنس با آن ادامه‌ی حیات داده‌ایم تا حدی که فکر می‌کنیم این بدن، خود ما است. این‌که بعضی‌ها با علم به این‌که این بدن حجاب بین آن‌ها و حقیقت است، باز از مرگ به نحوی دلهره دارند به جهت گرایش تکوینی نفس آن‌ها به بدنشان و به جهت أنس طولانی‌شان با آن است و لذا مفارقت از این بدن برایشان غیرمترقبه است. واقعاً هم عجیب است! هفتاد سال انسان هر کاری می‌کرده، با همین بدن انجام می‌داده، حال باید به جایی برود که این بدن با او نیست! و با شرایطی روبه‌رو می‌شود که برایش جدید است و با آن شرایط انس ندارد. جدا شدن از شرایطی که سال‌ها با آن انس گرفته، یکی از دلایل وحشت قبر است و به همین جهت برای مؤمن هم «وحشت قبر» هست و در دعا از خدا تقاضا می‌کنید «فَأَنسِ فِي الْقَبْرِ وَحْشَتِي»¹ در تنهایی و تاریکی قبر مونس باش و یا اظهار می‌دارید: «يَا أَنيسَ كُلِّ غَرِيبٍ، أَنيسُ فِي الْقَبْرِ غُرْبَتِي و یا ثانی کُلِّ وَحیدِ، إِزْحَمُ فِي الْقَبْرِ وَحْدَتِي»² ای

1 - شیخ صدوق، من لایحضره الفقیه، ج 4، ص 188.

2 - سید هاشم رسولی محلاتی، صحیفه‌ی علویه، متن عربی، ص: 146

مونس هر غريب و بي‌كس، در تنهائي قبر مونس باش،
و ای همدم هر تنهائي! به تنهائيم در قبر رحم
فرما. نگراني از تنهائي قبر، نگراني از جدا شدن
از مأنوساتي است که انسان آن‌ها را همراه با بدن
براي خود پيدا کرده است.

اولين چيزهايي که انسان با آن مأنوس بوده
همين چشم و گوش و ساير اعضاء است که با آن
مي‌ديده و مي‌شنیده، حالا در قبر بايد بدون آن‌ها
با خودش به سر برد در حالي که آنقدر با آن‌ها
مأنوس بوده که نمي‌تواند بدون آن‌ها خودش باشد.
اين که مي‌فرمايند: «مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا»³ براي
همين است که وقتي با آن تنهائي روبه‌رو شدیم
تنها نباشيم و خدا را مأنوسِ جان خود کرده
باشيم. به هر حال عوامل گرايشِ نفس به بدن يکي
أُنس طولاني با بدن و ديگر بهره‌اي است که از بدن
به عنوان ابزارِ استكمال خود مي‌برد، در حالي که
آنچه مطلوب بالذات و حقيقيِ نفس است، آن کمايي
است که از طريق به‌کارگيري تن براي حاصل مي‌شود
و نه خودِ تن. و چون از اين موضوع غفلت شود، يک
نوع هراسِ دروني از مرگ براي انسان پيش مي‌آيد و
اين غير از هراسي است که ممکن است انسان به
صورت اختياري به جهت گناهان يا تعلقات دنيايي
از مرگ داشته باشند.

گرایش تکوینی و تشریحی

از موضوعات مهمی که باید با دقت فراوان به آن توجه شود تفاوت حضور تکوینی نفس ناطقه در بدن با حضور تشریحی آن در بدن است و اشکالی که در خلط بین این دو به وجود می‌آید. عرض شد حرکات قلبی شما تکوینی است و در عین آن که به نفس ناطقه‌ی شما مربوط است، اختیار و اراده شما در حرکات آن نقشی ندارد. این نشان می‌دهد که وجهی از نفس ناطقه‌ی شما در حوزه‌ی اختیار شما نیست و نفس ناطقه در آن وجه به خودی خود وظایفی را به عهده دارد. پس اگر حرکات قلبتان را از جهت تکوین به شما نسبت دهیم کار درستی است ولی اگر از جهت اراده‌ی تشریحی آن را به شما نسبت دهیم درست نیست زیرا شما اراده نکرده‌اید تا قلبتان را به حرکت در آورید ولی از آن طرف اگر نفس ناطقه‌ی شما بدن شما را ترک کند دیگر قلب شما حرکتی ندارد، این نشان می‌دهد حرکت قلب مربوط به نفس ناطقه‌ی شما بود، در عین این که مربوط به اراده‌ی تشریحی شما نبود. آن جا هم که عرض شد «نفس ناطقه، بدن خود را دوست دارد» منظور از دوست داشتن، دوست داشتن به اراده‌ی تکوینی بود و ربطی به اراده‌ی تشریحی شما نداشت تا شما بگوئید ولی من بدن خود را دوست ندارم. بر اساس دوست داشتن تکوینی است که اگر بدن شما زخم بردارد نفس ناطقه تلاش می‌کند آن را ترمیم کند.

توجه به تفاوت ساحت تکوینی با ساحت تشریحی نفس در تفسیر حرکات آن بسیار راهگشا است و

نباید تصور کرد از همان ساحتی که شما اراده می‌کنید دست خود را حرکت دهید تا قلم را بردارید، از همان ساحت نیز حرکات قلب انجام می‌گیرد. باید متوجه بود که حرکات قلب بر مبنای «بودن» نفس ناطقه انجام می‌گیرد ولی حرکت دادن دست برای برداشتن قلم بر مبنای «شدن» شما است و این‌که می‌خواهید در حرکت دادن دست، با اختیار خود هدفی را دنبال کنید. همین‌که خود را احساس می‌کنیم، در همان رابطه نفسی را احساس کرده‌ایم که اراده‌های تکوینی هم دارد و در آن رابطه، معده‌ی شما فعالیت دارد و موهای سر شما رشد می‌کند و بدن شما هر روز نسبت به روز قبل پیرتر می‌شود. اما نه به اعتبار اختیار و اراده‌ی تشریحی‌تان. «اراده‌ی تشریحی» آن اراده‌ی جزئی است که برای مقصدی خاص توسط شما ظهور می‌کند ولی نفس انسان تنها همین اراده را ندارد بلکه یک اراده‌ی کلی نیز در نفس او هست که اهداف وجودی انسان را دنبال می‌کند. در قیامت هرکس با آن شخصیتی از خود روبه‌رو می‌شود که اراده‌ی تشریحی او ایجاد کرده و هرکس در رهن انتخاب‌های تشریحی‌اش می‌باشد که قرآن در این رابطه می‌فرماید: «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ»⁴ هرکس در رهن آن چیزهایی است که خودش با اراده‌اش کسب کرده و در رابطه با آثار اراده‌ی تشریحی هرکس می‌فرماید: «يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ

ما عَمِلْتُمْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَرًا وَ مَا عَمِلْتُمْ مِنْ سُوءٍ»⁵ قیامت روزی است که هر کس آنچه را از کار نیک و کار بد انجام داده حاضر می‌بیند.

وقتی روشن شد در قیامت شخصیت ما همان اراده‌های ما است و به تعبیر رسول خدا ﷺ «لِكُلِّ امْرِئٍ مَا نَوَى»⁶ برای هرکس آنچه نیت کرده است باقی می‌ماند. پس آنچه را ما در این دنیا انتخاب نکرده‌ایم آن دنیا در نزد ما نیست. آیا زن بودن یا مرد بودن خود را ما انتخاب کرده‌ایم که در آن دنیا با ما باشد، یا شما همان هستید که با انتخاب‌های خود کسب کرده‌اید و فرمودند: «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ»⁷ هرکس در رهن انتخاب‌های خودش می‌باشد؟ «رهن» یعنی «محدودیت»؛ شما چیزی را که به رهن می‌دهید، محدودش می‌کنید که اگر تعهد خود را اداء نکردید آن چیز در محدوده‌ی آن فرد باقی بماند. هر کس در قیامت در محدوده‌ی آنچه انتخاب کرده است می‌ماند و آنچه را در این دنیا به ما داده‌اند - مثل بدن دنیایی و زن و مرد بودن - در آن دنیا در نزد ما نیست، در این دنیا این امکانات را به ما دادند تا ما بتوانیم شخصیت قیامتی خود را بسازیم و در قیامت با آن شخصیتی که با اراده‌ی تشریعی خود ساخته‌ایم، زندگی کنیم. همین‌طور که حرکات قلب خود را انتخاب نکرده‌اید و

5 - سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی 30.

6 - بحار الأنوار، ج 67، ص 212.

7 - سوره‌ی مدثر، آیه‌ی 38.

نمي‌توانيد ادعا كنيد كه سي سال است قلب من فعال است، به همان شكل نمي‌توانيد به زن و مرد بودن و بلند و کوتاه بودن و شكل و قيافي خود افتخار كنيد، چون اين‌ها را به شما داده‌اند تا امكان زندگي در اين دنيا را براي‌تان آسان كنند، ولي در قيامت با اين‌ها نيستيد، با اعمال خود هستيد و بس.

مرگ تكويني و مرگ تشریعی

تا ما متوجه نباشيم كه داراي دو ساحت هستيم نمي‌توانيم درست فكر كنيم و همواره بين امور تكويني و تشریعی خلط مي‌كنيم. با توجه به گرايش تكويني نفس به بدن و به جهت نياز نفس به ابزاري به نام بدن، نفس ناطقه تن را دوست دارد و در همين رابطه وقتي بدن نتوانست نيازهاي نفس را برآورده كند با همان اراده‌ي تكويني، بدن را رها مي‌كند، و به اين عمل «مرگ» مي‌گویند.

با توجه به اين امر مي‌توان روشن كرد چرا انسان مي‌ميرد. ممكن است بفرماييد عموماً افراد بدن خود را دوست دارند و آن را مي‌خواهند، پس چرا مي‌ميرند؟ اين همان خلطي است كه عرض كردم بين امور تكويني و تشریعی پيش مي‌آيد. چون شما از ساحت اراده‌ي تشریعی موضوع را مطرح مي‌كنيد در حالي‌كه بحث اين بود كه وقتي نفس ناطقه بدن خود را تكويناً نخواست آن را رها مي‌كند و انسان مي‌ميرد، حال چه با اراده‌ي تشریعی بدن را بخواهد و چه نخواهد. همان‌طور كه بسياري از پيران به

جهت ناتوانی و بیماری‌هایی که دارند، به اراده‌ی تشریحی مایل‌اند بمیرند ولی تا نفس آن‌ها اراده نکند فایده ندارد و باید منتظر بمانند تا نفس ناطقه با شعور تکوینی خود به این نتیجه برسد که دیگر باید بدن را رها کند، زیرا تن ابزار نفس ناطقه است و تا نفس در استفاده از ابزار تن به حدّ اشباع نرسد آن را رها نمی‌کند، همچنان‌که وقتی استفاده‌ی کامل را از آن ببرد آن را رها می‌کند و تکویناً انسان می‌میرد. این غیر از موت اختیاری است که انسان با حاکمیت احکام الهی بر امیال خودش خود را در اختیار خداوند قرار می‌دهد و بسیاری از حجاب‌های دنیایی از او رفع می‌شود، همان‌طور که در مرگ تکوینی حجاب‌ها برطرف می‌شود و انسان با دو ملک نکیر و منکر روبه‌رو می‌گردد، بر همین مبنا عرفای بزرگ با ریاضت‌های شرعی به جایی می‌رسند که دیگران تکویناً به آن‌جا خواهند رسید.

این که در روایات هست حضرت عزرائیل ♦ جهت قبض روح اهل دنیا به سخت‌ترین شکل وارد می‌شوند و با قلاب‌های آتشین روح آن‌ها را از جسمشان جدا می‌کنند⁸ به جهت آن است که این افراد سخت به دنیا دل بسته‌اند و حاضر نیستند مطابق سیر تکوینی نفس ناطقه به برزخ منتقل شوند، اراده‌ی تشریحی آن‌ها به شدت متعلق به دنیا است و حضرت عزرائیل ♦ می‌خواهند این تعلق و دلبستگی به دنیا را از آن‌ها بگیرند و جهت روح آن‌ها را متوجه

برزخ کنند ولي همین حضرت عزرائيل ♦ براي بعضي‌ها با گُل ظاهر ميشوند تا با بوئيدن آن به سوي برزخ سير کنند، حتي بعضي‌ها آنچنان در دنيا نظرشان به برزخ و قيامت است که قبل از اين که حضرت عزرائيل ♦ بياید تا آنها را قبض روح کند آنها برزخي شده‌اند. آن زماني که تازه حضرت امام خميني «رضوان الله عليه» رحلت کرده بودند در جلسه‌اي که با يك روح برزخي ارتباطي برقرار شده بود و از قضايای برزخ خبر مي‌داد، آن روح گفته بود: وقتي عزرائيل آمد تا جان آقاي خميني را بگيرد و به برزخ منتقل کند، ايشان گفتند: «من که اينجايم.» يعني حضرت امام «رضوان الله عليه» نياز به قبض و کشيدن به سوي برزخ نداشتند، خودشان با سعه‌ي وجودي که پيدا کرده بودند، در برزخ حاضر شده بودند.

عرض شد «بدن»، ابزار نفس است تا نفس به کمک آن به حوائجي که دارد برسد و جنبه‌هاي بالقوه‌اش فعليت پيدا کند. از آن طرف روشن است که انسان وقتي ديگر به ابزار خود نياز نداشت آن را رها مي‌کند، چون آن ابزار جزء ذات نفس نيست تا لازم باشد تا آخر حفظ شود و ريشه‌ي رهاکردن بدن که در ذات تکويني نفس نهفته است همین نکته است و اگر مطالب گذشته با دقت دنبال شود اين نتيجه به خوبي حاصل مي‌شود. کافي است فراموش نفرمائيد بدن در حقيقت انسان دخالت ندارد و وسيله‌اي است جهت استکمال نفس و نفس ناطقه تکويناً کمالاتي را ميشناسد که به کمک بدن به آن ميرسد و معلوم است که وقتي آن کمالات در نفس ناطقه فعليت يافت، نفس

از بدن منصرف می‌شود و با همان اراده‌ی تکوینی که بدن را به کار می‌گرفت، با همان اراده از آن منصرف می‌شود. فکر می‌کنم با توجه به مباحث قبلی این موضوع برای عزیزان روشن است که چرا بعضی‌ها در عین این‌که به بدن خود علاقه دارند باز مرگشان فرا می‌رسد و می‌میرند؛ چون عرض شد علاقه‌ی این افراد به بدنشان به اراده‌ی تشریحی است ولی مرگ آن‌ها و انصراف نفس از بدن به اراده‌ی تکوینی آن‌ها است.

نمونه‌ای از دقت علمی

این‌که انسان متوجه باشد نفس انسان دو اراده دارد یکی اراده‌ی تکوینی و دیگری اراده‌ی تشریحی یک قدم در علم و اندیشه جلوتر از کسی است که نتوانسته متوجه این تقسیم‌بندی شود. «یحیی بن اکثم» برای این که به مأمون و درباریان‌ش نشان‌بدهد که علمش از امام جواد \blacklozenge بیشتر است، خواست از امام سؤال سختی بپرسد، لذا درباره‌ی احکام حج - که از مشکل‌ترین و پیچیده‌ترین مسائل فقهی و پر از فروع مختلف است - سؤال کرد؛ از امام پرسید: «درباره‌ی شخصی که مُحرم بوده و در آن حال حیوانی را شکار کرده است، چه می‌گویید؟»، امام جواد \blacklozenge فرمود: «آیا این شخص، شکار را در حِلِّ (خارج از محدوده‌ی حرم) کشته است یا در حرم؟ عالم به حکم حرمت شکار در حال احرام بوده یا جاهل؟ عمداً کشته یا به خطا؟ آزاد بوده یا برده؟ صغیر بوده یا کبیر؟ برای اولین بار چنین کاری کرده یا برای چندمین بار؟ شکار

او، از پرندگان بوده يا غير پرنده؟ از حيوانات كوچك بوده يا بزرگ؟ باز هم از انجام چنين كاري ابا ندارد يا از كرده ي خود پشيمان است؟ در شب شكار كرده يا در روز؟ در احرام عمره بوده يا احرام حج؟». يحيى بن اكثم از اين همه فروع كه امام براي اين مسأله مطرح نمود، متحير شد و آثار ناتواني و زبوني در چهره اش آشكار گرديد و زبانش به لكنت افتاد به طوري كه حضا ر مجلس ناتواني او را در مقابل آن حضرت به خوبي دريافتند. آنگاه پس از مذاكراتي كه در مجلس صورت گرفت و مردم پراكنده گشتند و جز نزديكان خليفه - از جمله يحيى بن اكثم - كسي در مجلس نماند، مأمون رو به امام جواد \blacklozenge كرد و گفت: «قربانت كردم! خوب است احكام هر يك از فروع ي را كه در مورد كشتن صيد در حال احرام مطرح كرديد، بيان فرماييد تا استفاده كنيم». و سپس حضرت حكم هر حالت را بيان فرمودند.⁹

ملاحظه كرديد كه وقتي انسان منور به نور علم حقيقي شد چگونه از يك موضوع، ابعاد و زواياي مختلفي را متوجه مي شود، در ابتدا ممكن است انسان تصور كند خواستن و اراده كردن يكي بيشتر نيست ولي وقتي با دقت بيشتري موضوع را دنبال كند متوجه اراده ي تكويني و تشريعي مي شود، همان طور كه خداوند تكويناً اراده كرده است كه ما بتوانيم گناه كنيم ولي تشريعاً به ما دستور داده

است از هر گناهی اجتناب کنیم به این معنی که تشریحاً نمی‌خواهد ما مرتکب گناه شویم.

یک وقت شما دستتان را حرکت می‌دهید تا کاری بکنید ولی یک وقت نفس ناطقه‌ی شما قلب شما را به تپش و حرکت می‌آورد، هر دوی این حرکات را می‌توان به نفس ناطقه نسبت داد ولی با دو اراده، شما اراده می‌کنید تا دستتان را حرکت دهید و به راحتی هر طور خواستید حرکت می‌دهید ولی آیا چنین اراده‌ای را می‌توانید به قلب خود تحمیل کنید و قلبتان را هر طور خواستید حرکت دهید؟ در مورد حرکات قلب می‌گوئید چون نفس من مایل است که تن زنده بماند قلب من را به حرکت در می‌آورد تا اکسیژن لازم را از ریه‌ها بگیرد و گاز کربنیک مزاحم را از مایه‌چه‌ها دفع کند، ولی متوجه‌اید که این خواستن نفس، با خواستن این‌که شما می‌خواهید یک لیوان آب بردارید از یک جنس نیست، هر چند هر دو را می‌توان به نفس نسبت داد و هر دو را در خود احساس کرد، شما نه تنها احساس می‌کنید خودتان اراده کردید و لیوان را برداشتید، به علم حضوری احساس می‌کنید خودتان در صحنه‌ی حرکات قلب حاضرید، البته چون یک حرکت یکنواخت است در تشخیص آن نیاز دارید مقایسه‌ای صورت گیرد و لذا وقتی به جهت ترس، حرکات قلب شما شدیدتر شد و آن را به علم حضوری احساس کردید متوجه می‌شوید در تمام مدتی هم که قلب به صورت طبیعی و یکنواخت حرکت داشت نفس ناطقه به علم حضوری متوجه آن بود، این موضوع باید در جای دیگر بحث شود، مثل

این که نفس به علم حضوري متوجه سلول‌هاي دست خود مي‌باشد ولي وقتي آسيب ديد و سوزشي را در خود يافت ما بهتر متوجه توجه حضوري نفس به سلول‌ها و به آن آسيب مي‌شويم .

قرآن مي‌فرمايد: «وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ»¹⁰ يعني هيچ چيزي نيست مگر اين که تسبيح خدا را مي‌کند. اين دست من هم شيء است، پس تسبيح خدا را مي‌کند. ممکن است بفرماييد ولي من اراده نکرده‌ام که دستم تسبيح خدا را بگويد، غافل از اين که شما يك وجهي داريد که آن وجه در حوزه‌ي تشریح شما نيست. خود دست مرتبه و مقامي در اين عالم دارد که مطابق آن مرتبه تسبيح‌گو است. وجودي داريد که ابعاد آن وجود، در حوزه‌ي اختيار شما نيست، هرچند جزء وجود شما هست.

شايد تعجب کنيد چرا بنده اين اندازه اصرار دارم اراده‌ي تکويني نفس با اراده‌ي تشریعی آن تفکیک شود، تجربه‌ي بنده نشان داده عموماً عزيزان در حين بحث از تفکیک و تفاوت اين دو اراده غفلت مي‌کنند و نتيجه‌ي درستي از بحث به دست نمي‌آورند. با اين مقدمات فکر مي‌کنم از اين به بعد متوجه مي‌شويد معني اين که گفته مي‌شود: «نفس وقتي بدن خود را نخواست رها مي‌کند» يعني چه و اين نخواستن از چه ساحتي است و نظر تان به ذات و

جنبه‌ی وجودی نفس معطوف می‌شود همان ساحتی که فعلاً نفس می‌خواهد بدن را تدبیر کند.

انواع مرگ

پس از آن‌که معنای مرگ مشخص شد؛ و معلوم گشت مرگ چیزی جز انصراف نفس از ابزاری به نام بدن نیست، باید به انواع مرگ بپردازیم، با توجه به این‌که همه‌ی انواع مرگ در انصراف نفس از بدن مشترک‌اند ولی با خصوصیات متفاوت.

در عین این‌که مرگ انصراف نفس است از بدن، ولی این انصراف به دو شکل صورت می‌گیرد. یک وقت نفس به جهت این‌که به نتایجی که می‌خواسته رسیده، تن را نمی‌خواهد و آن را رها می‌کند ولی یک وقت از جهت دیگر تن را نمی‌خواهد، مثل وقتی که بدن آسیبه‌های جدی دیده و دیگر قابل استفاده نیست.

ملاصدرا «رحمة الله علیه» با یک مثال این دو مرگ را شرح می‌دهد. می‌گوید: یک وقت است که یک نجار با تیشه‌ی نجاری خود در خانه‌ای را می‌سازد، معلوم است که وقتی در را ساخت تیشه‌اش را کنار می‌گذارد؛ چون از این ابزار آن استفاده‌ای را که می‌خواست بُرد. اما یک وقت در حین ساختن در، تیشه می‌شکند، این‌جا هم تیشه را رها می‌کند، اما نه چون در را ساخت، بلکه به جهت این‌که این تیشه دیگر به‌کار نمی‌آید. در توضیح نوع اول مرگ می‌فرماید:

طلب مرگ به صورت طبیعی، حق هر نفسی است - اعم از نفوس بشری و غیره - زیرا نفس ما مانند صنعتگر است و بدن‌ها و جسد‌ها مانند دکان‌ها و

اعضاء و قوا مانند آلات و ادوات، صنعتگر جهت هدفی خاص تلاش می‌کند و چون به مقصد خود رسید مغازه را ترک می‌کند و آلات و ادوات را رها می‌نماید و نفوس نیز چون به مطلوب خود رسیدند از آنچه در آن بودند خارج می‌شوند و چون از قوه به فعل گراییدند به ذات خود مشغول می‌شوند و در آن صورت بدن آن‌ها در مسیر رسیدن به منازل و معادنی که در درون دارند، و بال آن‌ها خواهد بود.¹¹

اما در نوع دوم مرگ، نفس ناطقه، بدن متلاشی شده در اثر تصادف را نمی‌خواهد. چون نمی‌تواند از آن استفاده کند؛ در چنین شرایطی هرچه به مایه‌ها فرمان می‌دهد، فرمان نمی‌پذیرند؛ پس عملاً از آن منصرف می‌شود، اما نه به جهت آن که جنبه‌های بالقوه‌اش به فعلیت رسیده بلکه به جهت آن که نفس نمی‌تواند از آن استفاده نماید. زیرا به تعبیر ملاصدرا «رحمة الله عليه»: «الآجال الاخترامية التي تحصل بعروض الأسباب الاتفاقية و القواطع القسرية»¹² أجل های

11 - «حق للنفوس البشرية و غيرها تمني الموت طبعاً فانها كالصناع و الأبدان و الأجساد كالدكاكين و الأعضاء و قواها كالات و الأدوات و إنما يجتهد الصانع في دكانه لأجل غرض فإذا تم غرضه و بلغ أمنيته ترك دكانه و رمى من يده أدواته و استراح من العمل و هكذا النفوس إذا أحكمت ما يراد منها بكسوتها مع الجسد و خرجت كل فيما خلق من القوه إلى الفعل اشتغلت بذاتها و كان هذا الجسد و بالا عليها و مانعا من الخروج إلى منازلها و معادنها» (الاسفار، ج 8، ص 108)

12 - الحكمة المتعالية في الاسفار العقلية الاربعة، ج 8، ص:

ناگهانی از طریق اسباب اتفاقی منجر به چنین مرگی شده‌اند.

از دو نوع مرگ مذکور، یکی را مرگ طبیعی و دیگری را مرگ اخترامی یا اتفاقی گویند، زیرا در مرگ طبیعی انصرافِ نفس از بدن دارای یک روند طبیعی است ولی در مرگ نوع دوم از نظر ظاهر، مرگ به جهت امر خارجی به وجود آمده، هرچند در نظام الهی مرگ غیر طبیعی نیز براساس مقدرات و سنت‌های خاص خود واقع شده است.

انواع مرگ طبیعی

مرگ طبیعی به دو صورت واقع می‌شود، زیرا از آنجایی که انسان دارای دو بُعد انسانی و حیوانی است، نفس اگر در هر کدام از ابعاد خود به فعلیت برسد، بدن را رها می‌کند. به گفته‌ی ملاصدرا «رحمة الله عليه»: نفس انسانی چون از قوه خارج شد و به فعلیت رسید - یا در سعادت عقلیه‌ی ملکیه، یا در شقاوت شیطانی حیوانی- به طور طبیعی از این نشئه به نشئه‌ای دیگر منتقل می‌شود و چون از بدن رحلت کرد مرگ بر او عارض می‌گردد و این همان اجل طبیعی است که در کتاب الهی بدان اشاره شده و می‌فرماید: «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»¹³ هر نفسی مرگ را می‌چشد.¹⁴

13 - سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی 57.

14 - «فالنفس الانسانية إذا خرجت من القوه إلى الفعل إما في السعاده العقلیه الملكیه أو في الشقاوه الشیطانیه أو السبعیه أو البهیمیة انتقلت عن هذه النشأه إلى نشأه أخرى بالطبع و إذا ارتحلت عن البدن عرض الموت و هذا هو الأجل الطبيعي المشار إليه

چنانچه ملاحظه فرموديد؛ يك وقت نفس انسان با جهت‌گيري كه ما به آن مي‌دهيم به حوائج حيواني‌اش مي‌رسد و تن را رها مي‌كند و يك وقت با جهت‌گيري كه ما به آن مي‌دهيم به حوائج ملكوتي خود مي‌رسد و تن را رها مي‌كند و در هر دو صورت انسان به مرگ طبيعي از اين دنيا رفته است.

چنانچه انسان جهت الهي براي خود انتخاب كرد نفس نيز در راستاي بالفعل‌كردن قوه هايي برمي‌آيد كه در الهييت به فعليت مي‌رسند و طبيعي است كه نفس ناطقه به نور علم حضوري و تكويني خود احساس مي‌كند ديگر نيازي به اين بدن ندارد و آن را رها مي‌كند همين‌طور كه اگر در حيوانيت احساس كرد در حدي قرار گرفته كه نيازي به بدن ندارد، بدن را رها مي‌كند.

مرگ طبيعي انساني

ملاحظه فرموديد كه اگر نفس در ابعاد انساني كامل شود بدن را رها مي‌كند و مسلم است كه اين نوع مرگ بهترين نوع مرگ است زيرا نفس ناطقه در سجايي انساني به كمال رسيده و پس از آن با همين فضائل و سجايا در برزخ و قيامت به سر مي‌برد. مقايسه كنيد چنگيزخان را با حضرت امام خميني «رضوان الله عليه»، چنگيزخان در زندگي دنيايي‌اش حوائجي را براي خود تعريف كرد كه برخواسته از روح گرگمنشي‌اش بود، و نفس خود را در جهت برآوردن آن

حوائج جهت داد و به فعلیت کامل رساند. می‌گویند سردارهایش را جمع کرد و از آن‌ها پرسید: «تا حالا دلتان برای کسی سوخته است؟» همه گفتند: نه! یکی گفت: من يك بار دلم سوخت، و آن وقتی بود که مادري کودکش را بغل کرده بود، سر آن مادر را که زدم، شمشیر را در حلق کودک فرو کردم، آن کودک فکر کرد پستان مادرش است آن را مکید و من آن شمشیر را در حلق کودک فرو کردم، در این جا يك کمی دلم سوخت.» چنگیز گفت: «زود او را بکشید که این خطرناك است.» یعنی اینقدر هم نباید رحم داشته باشید. این نفس تماماً در گِردِ منشی به فعلیت می‌رسد و چون نفس ناطقه‌اش احساس کرد در حیوانیت به آنچه باید برسد، رسیده است، بدن خود را ترک می‌کند.

طبع بشر طوري است؛ که هم می‌تواند در نهایت و ارستگی باشد و هم می‌تواند به جایی برسد که در نهایت سَبُعیت و درنده‌خویی باشد. چون بُعدي به نام خَشْم و بعدي به نام شهوت دارد، «شهوت» میل شدید است که بیشتر در امور منفي به کار گرفته می‌شود که یکی از ابعاد آن، میل به جنس مخالف است. میل به پول، میل به زمین، میل به شهرت، همه‌ی این‌ها از جنس «شهوت» است. حیوانیت بیشتر با دو بُعدِ شهوت و غضب جلوه می‌کند و هر انسانی از یک جهت دارای بُعد حیوانی است و از جهت دیگر دارای بُعد ملکوتی و روحانی است و انسان باید هر کدام از این ابعاد را در مسیر صحیح به کار گیرد تا در

تعدادل باشد. يعني ابعاد ملكوتي را رشد دهد اما ملك نباشد كه ابعاد شهوت و غضب را تعطيل كند.

گريگ فقط غضب دارد و موجوديت خود را در اعمال غضب خود مي يابد لذا اكثر شكارهايي را كه پاره مي كند براي خوردن پاره نمي كند، پاره كردن را جزء موجوديت خود مي يابد. فقط دوست دارد پاره كند، مثل قوه غضبيه ي خود ما؛ كه وقتي بر ما غالب شد نفس اعمال غضب براي ما رضاي تبخس مي شود، اين حالت غير از حالي است كه در انتقام منطقي پيش مي آيد و قوه ي غضبيه در زير فرمان عقل عمل مي كند، انتقام منطقي ذيل بُعد عقلي انسان است؛ عاقل بايد در جاي خود از قوه ي غضبيه استفاده كند و انتقام هم بگيرد و قصاص كند، اگر هم در بعضي موارد توصيه به گذشت شده آن جايي است كه اولاً: قدرت بر انتقام داريد، ثانياً: به جهت كار بزرگتر، از انتقام صرف نظر مي كنيد، نه اين كه قوه ي غضبيه را تعطيل كنيد. آري آدم عاقل بعضاً به جاي اين كه از سر ضعف دست از انتقام بكشد، از طريق انتقام گرفتن، به بُعد غضبيه اش جواب مي دهد. هر چند موارد پيش مي آيد كه در جامعه ي اسلامي از طريق عفو كردن به بُعد ملكوتي اش جواب مي دهد، و اعمال قوه ي غضبيه را در جهاد با كفار يا در لعن بر دشمنان خدا و اهل بيت عصمت و طهارت ﷺ به كار مي برد كه به عنوان «تبري» در دين مطرح مي شود. حضرت امام خميني «رضوان الله عليه» در او ايل انقلاب، وقتي نماينده ي پاپ خدمتشان رسيد از باب

تذکر و این که باید با استکبار مقابله کرد
فرمودند:

«این توهین به حضرت عیسی **♦** است که بعضی می‌گویند: آن حضرت اهل جنگ و مبارزه نبودند و این یک نحوه نقص است که به پیامبر خدا نسبت می‌دهند، این توهین است که می‌گویند حضرت اهل شهوت نبودند. اگر در جای خود اهل شهوت نباشند، ناقص‌اند. مگر می‌شود یک انسان کامل اهل شهوت نباشد؟! می‌فرمایند: «به حضرت عیسی هم نسبت داده‌اند که يك وقت فرمود که اگر این طرف من سیلی بزنند، آن طرف [هم] سیلی [بزنند]! همچو حضرت عیسی را ما نمی‌خواهیم. حضرت عیسی نمی‌گوید همچو چیزی. این مذلق تنبل‌هاست. حضرت عیسی پیغمبر اعظم است؛ آن کسی است که در مهدش شروع می‌کند به گفتن که من چه می‌کنم، چه می‌کنم، اقامه‌ی صلاة می‌کنم، چه می‌کنم، چه می‌کنم. در مهد پیغمبر مبعوث بوده به حَسَبِ مَثَالِ قُرْآنِ يك همچو موجودی حرف‌های تنبل‌ها را می‌زند؟! حرف‌های بی‌عرضه‌ها را می‌زند که اگر این طرف بزنند؟ این را همین، همین اشخاص، همین‌هایی که به عیسی منت‌سبند- این‌ها عیسوی که نیستند، منت‌سبند- همین اشخاص این‌ها را درست کرده‌اند که این عیسوی‌ها و این کاتولیک‌ها و این‌ها را بازی‌شان بدهند. آن‌ها هم- احمق‌ها- بازی خوردند و لهذا در مقابل حکومتشان هیچ نمی‌کنند.»¹⁵

تعدادل در انسانيت

انسان‌ها وقتي كاملاً اند كه هم ابعاد ملكوتي آن‌ها در صحنه باشد هم شهوت و غضب آن‌ها به موقع در ميدان بيايد. اين شريعت است كه به اين سه بُعد «برنامه» مي‌دهد؛ و شهوت و غضب را در جهت عقل قرار مي‌دهد. وقتي شهوت و غضب در فضاي انسانيت انسان عمل كرد ديگر شهوت و غضب حيواني نيست بلكه انساني است، همان‌طور كه غضب حضرت محمد ﷺ عين نور بود و توانسته بودند همه را در جامعيت انساني مديريت كنند و عظمت انسان نسبت به فرشتگان در همين نكته است كه مي‌تواند در مقام جامعيت قرار گيرد، در حالي‌كه فرشتگان به جهت يك بُعدي بودن در چنين مقامي نيستند، مقام ملائكه مقام «وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ»¹⁶ است كه مي‌گويند: ما نيستيم مگر در مقامي معلوم و محدود. يعني يك ملك، ملك مُميت است و يكي ملك محيي است و يكي ملك رزاق است.

شهوت‌نداشتن براي انسان كمال نيست، در آن صورت انسان مثل ديوار است. همين‌طور كه اگر شهوت انسان در مقام انساني و عقلائي نباشد، خوك صفتي است و رهايي از چنين شهوتي بدون حاكميت دستورات شريعت ممكن نيست. بعضي از مكاتب در پرورش يكي از ابعاد نفس ناطقه تلاش مي‌كنند و مثلاً مي‌توانند در آينده حاضر شوند و يا نفس آن‌ها خطورات طرف مقابل را بخوانند. اين توانايي‌ها را به تنهائي

نباید کمال دانست، باید دید این مکاتب در چه چیز توانا شده‌اند، در انسان‌کردن انسان و یا در یک بُعدي کردن او؟! مولوي در تبیین این موضوع مثالی می‌زند، می‌گوید عارفی هوس‌کرد برود جهاد کند، رفت به فرماندهی لشکر گفت: من تصمیم گرفته‌ام با حضور در جبهه‌ی جهاد با کفار به ثوابی برسم، فرمانده گفت: آقا جنگ دیگر تمام شده است! ولی اگر در نگهداری اسیران بتوانید به ما کمک کنید إن شاء الله ثواب جهاد را برده‌اید، یک اسیری را به او سپردند، چیزی نگذشت دیدند اسیری که دست و پا بسته است بر روی آن عارف افتاده و دارد گُلوي او را گاز می‌گیرد! گفتند: تو که نمی‌توانی اسیر دست و پا بسته را نگه داری که به قتل نرساند چطور می‌خواهی به جهاد بروی؟ لا اقل وقتی می‌بینی دارد تو را می‌کُشد او را بکُش. مؤمنی که نتواند يك اسیر دست و پا بسته را نگه دارد آیا با دیوار فرقی دارد؟

بنده گاهی مکتب‌های روانی دنیا را مطالعه می‌کنم، معتقدم سزای کسی که از شریعت خدا جدا شده همین است که گرفتار حرف‌های بی‌محتوای این مکتب‌ها گردد که از آدم، یک انسان تک بُعدي می‌سازند که به هیچ دردی نمی‌خورد و به‌کلی از تعادل انسانی محروم است.

سزای جدا شدن از مذبر و مسجد و روحانیت این است که انسان از دین الهی که در صدد است همه‌ی ابعاد انسان را رشد دهد، فاصله بگیرد. ترویج اخلاق یک بُعدي و غفلت از ابعاد دیگر انسان، خدمت

به انسان‌ها محسوب نمی‌شود. این‌ها خودشان هم نمی‌فهمند چه بلایی دارند بر سر این جوان‌ها می‌آورند! بحث این بود که انسان باید انسانیت خود را در همه‌ی ابعاد رشد دهد نه این‌که یکی از آن‌ها را رشد دهد و بقیه را تعطیل کند.

آیا باور می‌کنید همان قدر که چنگیز بد است - چون فقط بُعد غضبیه‌ی خود را رشد داده - فرهنگ لیبرالیسم هم به همان اندازه بد است - چون نسبت به حق و باطل بی‌تفاوت است و حاضر نیست از حق دفاع کند و از باطل متنفر باشد -

در روایات معصومین^{علیهم‌السلام}، دزدی و دروغ هر دو نهي شده است و لي در مورد دروغ فرموده اند: «جُعِلَتْ الْخَبَائِثُ فِي بَيْتِ وَ جُعِلَ مِفْتَاحُهُ الْكَذِبُ»¹⁷ کارهای زشت را در خانه‌ای قرار داده‌اند و کلیدش دروغگوئی است. با این‌همه مردم دزدی را بیشتر بد می‌دانند چون به اموال دنیایی آن‌ها ضرر می‌رساند، این نشان می‌دهد آن وقتی که حکم به «بدتر بودن دزدی از دروغ» می‌کنیم، تابع نفس اماره‌ی خود هستیم. دین می‌خواهد انسان را ملکوتی کند لذا متوجه است بزرگترین خطر در این راه «دروغ» گفتن است؛ چون دروغ همه‌ی جهت‌گیری انسان را به هم می‌زند. اما وقتی نظر به نفس اماره داریم ملاک‌ها عوض می‌شود و با ظاهر دینی در جهتی دیگر می‌رویم. علامه طباطبائی^{رحمة‌الله‌عليه} در المیزان می‌فرماید: بعضی‌ها تصور می‌کنند زشتی لواط کم‌تر از زناست و

نسبت به زنا حساسترند چون در عرف اجتماع، آلوده شدن زن و دختر خجالت‌آورتر است، این یک نمونه از خارج شدن جامعه از تعادلی است که دین تعیین کرده است. شما در همین راستا ملاحظه می‌کنید افرادی را که خیلی زود غضبناک می‌شوند، همه آنان را بد می‌دانند، اما آن‌هایی که نسبت به حق و باطل بی‌تفاوت‌اند و کاری با دشمنان اسلام و انقلاب اسلامی ندارند، خیلی بد نمی‌دانند، چون نفس امّاره، کسانی را که اهل غضبانند بد می‌داند ولی آدم عابد و زاهدی را که با هیچ‌کس حتی با دشمنان خدا کاری ندارد، بد نمی‌دانند، ممکن است چنین آدمی را مقدس هم بدانیم در حالی که این آدم به همان اندازه ناقص است که اگر کسی قوه‌ی غضبیه‌ی خود را تحت فرمان شریعت قرار ندهد، ناقص است. کسی که با حفظ تعادل قوا به کمال لازم رسید و نفس ناطقه‌ی او دیگر نیاز به بدنش نداشت، به مرگ انسانی از این دنیا می‌رود و در یک روال طبیعی و با جهت‌گیری انسانی وارد عالم برزخ می‌شود و لذا نام چنین مرگی را می‌توانیم «مرگ طبیعی انسانی» بگذاریم.

ملاصدرا «رحمة الله علیه» می‌گوید: مَثَلُ سَازِمَانِ بَدَنِ الْإِنْسَانِ فِي هَذَا الْعَالَمِ مَثَلُ كَشْتِي مَحْكَمِي اسْتَبْرَؤِي آبِ دَرِيَا، بَا أَلَاتٍ وَ أَدْوَاتِي كِهْ دَرِ آنْ بَهْ كَارِ رَفْتَهْ، وَ كَشْتِي بَدَنِ نِيْزْ بَا أَدْوَاتِ قَوَايِ نَفْسَانِيَهْ وَ جَنُودِ عُمَالَهْ كِهْ مَسْحَرُ فَرْمَانِ خَدَاوَنْدِ وَ تَشْكِيْلِ دَهَنْدِهِي اَيْنِ كَشْتِي هَسْتَنْدِ دَرِ دَرِيَايِ بِيْكَرَانِ هَسْتِي سِيْرِ مِيْكَنْدِ وَ مَثَلِ نَفْسِ مَثَلِ بَادِي اسْتِ كِهْ بَا وَزْشِ خُودِ كَشْتِي رَا بَهْ

حرکت در می‌آورد، زیرا کشتی بدن را یارای حرکت در جهات مختلف نیست مگر به وزش باد هایی که عبارتند از اراده و فرمان نفس و چون نفس از بدن قطع علاقه نمود و وزش باد و امواج با اراده و فرمان نفس به سکونت گرائید کشتی بدن نیز از حرکت می‌افتد چنانچه در رابطه با کشتی نوح آمده: «بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا»¹⁸ حرکت و سکونش به نام خداست و مسلم است که باد، سفینه و کشتی را حمل می‌کند و سفینه به هیچ وجه قادر بر برگشت دادن باد نیست و تناسخ که عبارت است از رجوع دوباره‌ی نفس به عالم نقص و انتقال آن به بدن دیگر، مردود خواهد بود زیرا که نفس گرد آورنده‌ی بدن و عامل التیام و تألیف اجزاء بدن است نه این که نفس تابع بدن و عناصر اولیه‌ی اوست.¹⁹

18 - سوره‌ی هود، آیه‌ی 41.

19 - «مثال البنية الانسانية في هذا العالم مثال السفينة المحكمة الآلة في البحر بما فيها من القوى النفسانية و الجنود العمالة فيها المسخرة بإذن الله المرتبة في أمر هذه السفينة المصلحة بحالها فإن سفينة البدن لا يتيسر السير بها إلى الجهات إلا بهبوب رياح الإرادات فإذا سكنت الريح وقفت السفينة عن السير و الجريان «و بسم الله مجراها و مرساها» فكما أنه إذا سكنت الريح التي نسبتها إلى السفينة نسبة النفس إلى البدن وقفت السفينة قبل أن يتعطل شيء من أركانها و يختل واحدة من آلتها كذلك جسد الانسان و آلاته إذا فارقتها النفس لايتهايأ له الحس و الحياة التي في مثالنا بمنزلة حركة السفينة و إن لم يعدم بعد شيء من مواد البدن و آلاته و أعضائه إلا ذهاب نفخ الروح الذي بمنزلة ریح السفينة و البرهان حقق أن الريح ليس من جوهر السفينة بل حركتها تابعة لحركته و لا السفينة حاملة للريح بل الريح حاملها و محركها بإذن الله و مجراها باسم الله و لا تقدر السفينة و من عليها

ایشان در ادامه‌ی بحث فوق می‌گوید: همچنان‌که در مثال فوق گفته شد از کار افتادن کشتی یا به جهت فساد جرم کشتی و پوسیدن آن است و یا به سبب شکستن آن و در مورد کشتی بدن هم باید گفت یا عنا صر و روا بط اُور گانیکی بدن مختل می‌شود و اجزاء بدن قادر به انجام فرامین نفس نیستند، که در نتیجه نفس از بدن قطع علاقه می‌کند- مثل آن‌که باد با اختلال در ارکان کشتی، دیگر تأثیر بر آن نخواهد داشت. هرچند خود باد نابود نمی‌شود بلکه در افق خویش باقی است- و این نوع از مرگ را که به جهت تغییرات ترکیبی و پدید آمدن نقصان در بدن صورت می‌گیرد، مرگ ناگهانی یا «موت اخترامی» می‌گویند و یا از کار افتادن کشتی به جهت شدت وزش باد است که دیگر کشتی تحمل آن را ندارد و در هم می‌شکند. همان‌طور که نفس رشد یافته و به قوت گرائیده، بدن را در مقابل خود چنین می‌بیند و قطع علاقه می‌کند و این همان موت طبیعی است که

من الجنود و القوى المختلفة الراكبة عليها على استرجاع الريح بعد ذهابها بحيلة تعملونها أو صنعة يصنعونها كذلك الروح و نفخة ليس من جوهر الجسد و لا الجسد حامل الروح و لا يقدر أحد من القوى و کیفیات المزاجية على استرجاع النفس إذا فارقت الجسد فهذا مثال أن حياة البدن و حركته تابعتان للنفس لا النفس تابعة لهما و لهذا بطل مذهب التناسخ الذي عبارة عن استرجاع النفس و نقلها إلى البدن بعد ذهابها عنه تارة أخرى من جهة صلوح مزاجه و استعداد مادته لأن المزاج تابع للنفس كما سبق من آنها الحافظة للمزاج الجامعة لأجزاء البدن الجابرة لعناصره على الالتيام بالنفس تابعة له و لعناصره.» (الاسفار الاربعة، ج9، ص:

لازمه‌ي وصول نفس به حدّ کمال و اهداف ذاتي است که بايد نفس به آن‌ها دست يابد و اگر ساکن سفينه‌ي بدن، به کمال رسیده باشد و در انسانيت و ايمان ورزيده شده باشد خود را با اختيار تسليم فرمان خداوند مي‌نمايد.²⁰

بعضي‌ها در سير مرگ طبيعي خود مي‌ميرند و قرآن در وصف مرگ آن‌ها مي‌فرمايد: «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ، ثُمَّ اسْتَقَامُوا، تَنْزَلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَ لَا تَحْزَنُوا، وَأَبْشُرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ بِهِ تُوعَدُونَ»²¹ آن‌هايي که در زندگي دنيايي «الله» را پروردگار خود گرفتند و بر عهد خود پايدار

20 - «و أما الفرق بين الأجل الطبيعي و الاخترامي في مثال السفينة هو أنك إذا علمت أن هلاك السفينة بما هي سفينة من جهتين إما بفساد من جهة جرمها أو انحلال تركيبها فيدخلها الماء و يغرق و يهلك من فيها إن غفلوا عنها و لم يتداركوا بإصلاح حالها كهلاك الجسد و قواه من جهة غلبة إحدى الطبائع من تهاون صاحبه به و غفلته عنه فلاتبقى النفس معه إذا فسد مزاجه و تعطل نظامه و تعوجت نسبته و انحرفت عن الاعتدال و ضعفت آلته كما لايبقى الريح للسفينة بسبب اختلال آلتها و الريح موجودة في هبوبها غير معدومة في الموضع الذي كانت قبل هلاك السفينة فتلك النفس باقية في معدنها كبقاء الريح في أفقها و عالمها بعد تلف الجسم و أما الجهة الثانية و هي بأن يكون هلاك السفينة بقوة الريح العاصفة الهابة الواردة منها على السفينة ما ليس في وسعها و وسع آلتها حمله فتضعف الآلة و تكسر الأداة لضيق طاعتها عن حمل ما يرد عليها كذلك النفس إذا قويت جوهرها و اشتدت حرارتها الغريزية المنبعثة عنها إلى البدن ضعف البدن عن حملها و انحل تركيبه و جفت آتاه و فنيت رطوباته» (الاسفار، ج 9، ص 55)

ماندند، ملائکه در حالی بر آن‌ها نازل می‌شوند که به آن‌ها می‌گویند: نه نگران آینده باشید و نه غم گذشته را داشته باشید، بشارت باد بر شما بهشتی که به شما وعده داده شده بود. آن‌ها را در مقام آرامش کامل قرار می‌دهند و این نتیجه‌ی مرگ طبیعی انسانی است. در این مرگ، نفس در ابعاد انسانی کامل شده و در این مسیر جنبه‌های بالقوه‌اش به فعلیت رسیده و لذا دیگر ابزار تن را نمی‌خواهد و رهایش می‌کند، که این بهترین نوع مرگ است و درجه‌ی بالای آن مخصوص اولیاء الهی می‌باشد. مثل نجاری که پس از ساختن در، تیشه‌ی نجاری‌اش را رها کند؛ چون آن دری که می‌خواست به بهترین نحو درست کرد و با آرامش خاطر تیشه‌اش را به کنار می‌گذارد که گفت: «سوار چون که به منزل رسد، پیاده شود.»

«فرشته‌ی قبض روح» در «مرگ طبیعی»

فرشته‌ی قبض روح جلوه‌ی ربوبیت پروردگار است تا در موقعی که بنا است نفس ناطقه از بدن منصرف شود، آن انصراف به کمک حضرت عزرائیل ♦ محقق شود، همان خدایی که تقدیر فرمود نفس ناطقه در چه شرایطی به فعلیت‌های مربوط به خود برسد و زمان انصرافش فرا رسد، در آن زمان فرشته‌ی قبض روح را متجلی می‌کند تا عملاً انصرافِ نفس از بدن صورت گیرد و در این رابطه نفس ناطقه به عالم برزخ جذب شود. حال چنانچه انسان طوری زندگی کرده باشد که عالم غیب و معنویت برایش مطلوب باشد و با عبادات شرعی قلب خود را متوجه آن

عالم کرده باشد، جذبه‌ي فرشته‌ي قبض روح، ملائم نفس چنين انساني است و قبض روح از طريق جلوه‌ي معنوي گُلي زيبا صورت مي‌گيرد تا به راحت‌ترين شکل انسان به عالم برزخ منتقل شود و هر اندازه توجه به عالم غيب و معنويت در انسان‌ها ضعيف باشد جلوه‌ي جذبه‌ي فرشته‌ي قبض روح شديدتر است و به صورتي خشن‌تر تجلي مي‌کند تا آن جايي که براي اهل دنيا جلوه‌ي جذبه به صورت قلاب‌هاي سخت متجلي مي‌شود.

اين‌که گفته مي‌شود: «مؤمن، فرشته‌ي قبض روح را نازل مي‌کند» به اين معني است که روح انسان مؤمن آنچنان در طلب انتقال به عالم برزخ است که در درون خود تقاضاي تجلي نور حضرت عزرائيل ♦ را دارد تا اين انتقال را انجام دهد و آن جذبه، ظهور کند تا انسان آزاد از مشغله‌هاي دنيايي با پروردگار خود مأنوس شود.

آيا شما مايل نيستيد که در نماز خود بدون هر حجابي حضور قلب داشته باشيد؟! فرشته‌ي مرگ مي‌آيد و به شما کمک مي‌کند تا به عالمي منتقل شويد که از حجاب‌هاي دنيايي پاک است و انسان به راحتی مي‌تواند با پروردگار خود مأنوس شود. شما در دنيا هر اندازه هم تلاش کنيد تا وسوسه‌هايي را که در نماز سراغتان مي‌آيد رفع کنيد، نمي‌توانيد. چون همين‌که اراده کنيد براي اين کار، خود آن اراده بين شما و پروردگارتان حجاب مي‌شود و عملاً به جايي مي‌رسيد که مي‌خواستيد از آن فرار کنيد. ولي اگر آماده شويد تا ملک قبض روح تجلي کند و

بدون آن که بمیرید، روح شما را به عالم قرب الهی منتقل کند، یک مرتبه در عالمی قرار می‌گیرید که آزاد از آن وسوسه‌ها با پروردگاریگانه‌ی عالم مأنوس هستید.

در مرگ طبیعی، حضرت عزرائیل ♦ عیناً همین کار را می‌کند؛ همین‌طور که شما در نمازتان طلب نزول حضرت عزرائیل ♦ را دارید تا روح شما را از وسوسه‌های دنیایی آزاد کند و به عالم غیب و معنا منتقل نماید، در هنگام مرگ هم نفس ناطقه طلب نزول او را دارد تا توجه تکوینی نفس را از دنیا و بدن دنیایی به عالم برزخ سیر دهد.

طلب نزول حضرت عزرائیل ♦ برای انتقال نفس ناطقه به عالم برزخ که با مرگ همراه است برای نفس ناطقه‌ی مؤمن و کافر یک طلب تکوینی است، منتها طلب تشریحی کافر چیز دیگری است و تمایل به این انتقال ندارد و به همین جهت حضرت عزرائیل برای او به صورت خشن ظاهر می‌شود و گرنه نفس ناطقه‌ی او در ذات خود به جهت آن که در ابعاد حیوانی به فعلیت رسیده، طالب انصراف از بدن است و این به کمک حضرت عزرائیل ♦ انجام می‌گیرد.

مؤمنینی که تکویناً و تشریحاً طالب حضور در عالم برزخ اند بهترین تجربه را تجلی نور فرشته‌ی مرگ می‌دانند چون فرموده‌اند «الدُّنْيَا سَجْنُ الْمُؤْمِنِ»²² در دنیا هم که بوده‌اند مثل یک زندانی توجهِشان به بیرون زندان دنیا بود، حال حضرت

عزرائيل ♦ به آنها کمک مي‌کند تا ديوارهاي زندان را خراب کنند و خود را آزاد نمايند. آيا شما همين حالا مايل نيستيد در يك غروب آرامش‌بخش، اذاني بشنويد که شما را به حال معنوي که شرايط خلوت با خدا است، دعوت کند؟ اذاني که در و ديوار، همراه با مؤذن، اذان بگويند و بعد هم سجده و رکوع نمازتان با سجده و رکوع عالم هماهنگ باشد؟ اين فقط در برزخ به طور کامل محقق مي‌شود، حتماً بايد به برزخ برويد تا صورت آرمانی آرزوهاي معنوي خود را بيابيد، با توجه به اين امر، اين امکان براي مؤمنين هست که در اين دنيا هم با صورتهاي آرمانی اعمالشان که در برزخ ظهور مي‌کند، زندگي کنند و به اين معني مي‌گوئيم اين افراد در اين دنيا هم که هستند در آن دنيا زندگي مي‌کنند، چون آرام آرام راه آنها را به سوي برزخ مي‌گشايند ولي وعده‌ي اصلي خدا در برزخ و قيامت عمل مي‌شود.

مرگ طبيعي حيواني

اهل دنيا که بعد انساني خود را زير پا گذاشته‌اند عملاً قواي غضبيه و شهويه خود را به ميدان آورده‌اند. زيرا نفس ناطقه يا داراي ابعاد انساني است و يا داراي ابعاد حيواني و لذا چنانچه کسي انسانيتش را رهاکرد، چيزي جز شهويه و غضبيه برايش نمي‌ماند. اگر چنين انساني اهداف قواي غضبيه و شهويه را برآورده کرد و از اين جهات نفس او فعليت لازم را يافت، ديگر تکويناً

ابزار بدن را نمی‌خواهد و از آن منصرف می‌شود و طالب نزول حضرت عزرائیل ♦ می‌شود، این مرگ، مرگ طبیعی حیوانی است. چون این انسان‌ها میدانی برای کنترل قوای غضبیه و شهویه خود باز نکردند و به احوالاتی بسیار عجیب گرفتار شدند، چطور شما گاهی آنچنان محو لباس‌تان می‌شوید! و همه‌ی میل‌تان در توجه به آن لباس صرف می‌شود و همه‌ی غضب شما نسبت به شرایطی است که بخواهد این لباس را از شما بگیرد؟ قوای غضبیه و شهویه، تمام زندگی اهل دنیا را به این شکل پُر می‌کند. البته لطف خدا مانع می‌شود که شما گرفتار حاکمیت قوای حیوانی شوید و خداوند توجه شما را به امور معنوی می‌اندازد تا آن قوا خیلی در جان شما جا باز نکنند، ولی حساب‌کنید وقتی حضور این قوا در روح انسان همین‌طور ادامه پیدا کرد و به نهایت رسید بر انسان چه می‌گذرد و چگونه می‌خواهد فقط در این قوا به فعلیت برسد. شما به لطف الهی نمی‌توانید آن طور که برای اهل دنیا پیش می‌آید، نهایت حضور قوای حیوانی را در نفس ناطقه‌ی خود احساس کنید و نمی‌فهمید دنیا دوستی اهل دنیا به چه معنا است. نمی‌فهمید تمایل شدید آن‌ها به فعلیت دادن به شهوت و غضب یعنی چه. ولی بالاخره اگر کسی از طریق عقل معنوی و قلب الهی این شهوت و غضب را کنترل نکند، این قوا همین‌طور جای خود را در نفس انسان باز می‌کنند تا انسان چنگیزخان شود.

اگر تمام ابعاد نفس ناطقه‌ی انسانی، حیوانی شود این انسان در حیوانیتش کامل شده، به این

معنا که فرصت به فعلیت رساندن جنبه‌های معنوی‌اش را از دست داده و از نظر وَهْمِي به کمال رسیده است. ممکن است سؤال بفرمائید: آیا اگر کسی در حیوانیت بالفعل شود این فعلیت برای او کمال محسوب می‌شود؟ برای بُعد انسانی‌اش کمال محسوب نمی‌شود ولی اگر طالب برآورده شدن اهداف حیوانی است، فعلیت‌یافتن در آن اهداف برای او کمال است همان‌طور که کمالِ گرگ درنده خویی است، قوه‌ی واهمه‌ی چنین انسانی آن را کمال خود می‌داند هر چند حقیقتاً کمال به حساب نمی‌آید به همین جهت در قیامت وقتی فطرت به میان آمد چنین انسان‌هایی از خودشان گریزان هستند.

به خانمی که اهل فساد بود پیشنهاد می‌کنند بیا به تو کمک کنیم، از طریق ازدواج شرعی، هم مسأله‌ی شهوت را حل کن و از گرفتاری در گناه خود را نجات بده، گفته بود: «نه، من راه شرعی‌اش را دوست نمی‌دارم.» چون قوه‌ی شهویه، ارضای محض شهوت را می‌طلبد، شهوتی که در بستر شریعت ارضا بشود، ارضای محض نیست، شهوت انسانی است. اگر می‌پذیرفت در ذیل شرع الهی میل جنسی خود را ارضاء کند آن شهوت به یک شهوت انسانی تبدیل می‌شد ولی آن خانم صرفاً «شهوت خوکي» را دوست دارد، چون خوک شدنش را دوست دارد، می‌خواهد خوکِ خوک باشد. برای همین هم می‌بینید این‌طور آدم‌ها به جایی می‌رسند که نفس شهوت را می‌خواهند نه ارضاء شدن آن را. مثل کسی که غذا را برای سیر شدن نمی‌خواهد، نفس خوردن برای او مطلوب است.

وقتی «فردیناند مارکوس» دیکتاتور فیلیپین عزل شد، از همسرش 1200 جفت کفش به جا مانده بود، بقیه‌ی چیزهایش را هم به همین نسبت در نظر بگیرید. ممکن است از خودتان بپرسید اگر روزی یک جفت از این کفش‌ها را هم پا کند بیش از سه سال طول می‌کشد تا دوباره نوبت یک جفت کفش بشود، چرا خریداری کرده؟ باید متوجه بود که در روح چنین افرادی این حرف‌ها نیست، این‌ها فقط دوست دارند بخرند و دوست دارند داشته باشند تا به میل خریدن و داشتن خود جواب دهند!

ناصرالدین‌شاه چهارصد تا همسر داشت! - صیغه‌ای و یا عقده‌ی - یک تختی داشت که با جواهرات زیادی تزیین شده بود! هر شب زن‌های حرمسرا را جمع می‌کرد و شمشیر خود را در بین شکاف جواهرات تخت قرار می‌داد و فشار می‌داد تا تکه‌ای از آن جواهرات بین زنان پرتاب شود، هر کدام که آن جواهر را به دست می‌آورد آن شب را با او به سر می‌برد. ببینید وقتی کسی به فکر فعلیت دادن به قوه‌ی شهویه است کارش به کجا می‌رسد. وقتی خسرو پرویز پادشاه ساسانی، چهار هزار همسر داشته باشد معنی فعلیت دادن به قوه‌ی شهویه به خوبی روشن می‌شود.

این روحیه‌ها را بشناسید تا وقتی گفته می‌شود «بعضی‌ها خوک می‌میرند» یا «بعضی‌ها گرگ می‌میرند» مشخص شود یک موضوع دقیق علمی است، یک بحث اخلاقی صرف نیست.

از این نکته غفلت نشود که چون انسان دارای دو بُعد «حیوانی» و «انسانی» است، ممکن است شخصی بر

خلاف ابعاد انساني، در حيوانيت كامل شود باز نفس در اين حالت نيز بدن را رها مي‌کند.²³

بعضي‌ها گرگ مي‌ميرند به اين معنا که صرفاً دوست دارند گرگ باشند. عين همين مسئله براي کساني است که خوک مي‌ميرند، اين‌ها تمام تلاش خود را در به فعليت رساندن و کامل کردن همين خصوصيت به کار مي‌گيرند، چون معني خودشان را در کامل شدن در اين روحيه جستجو مي‌کنند و نفس ناطقه‌ي آن‌ها بدن خود را براي همين مي‌خواهد و در همين راستا که نفس به فعليت رسيد، بدن را رها مي‌کند. معلوم است که در قيامت عذاب سختي براي اين افراد هست؛ چون فطرت اين‌ها «انسان» است، ولي شخصيتي حيواني براي خود به وجود آورده‌اند، و در نتيجه با تضادي بين «آنچه مي‌خواهند» و «آنچه هستند» روبه‌رو مي‌شوند.²⁴

23 - با توجه به اين که بُعد حيواني نيز داراي دو جنبه‌ي «غَضْبِيَه» و «شهوِيَه» است، انسان ممکن است در گرگ‌صفتي کامل شود و قوه‌ي غضبِيَه در او رشد کند، مثل بعضي از افراد که در آخر عمر بسيار زود غضبناک مي‌شوند و در بدبيني نسبت به اطرافيان خيلي شديد شده‌اند. و يا ممکن است انسان در خوک‌صفتي و جمع مال و حرص در دنيا شديد شود، که در اين صورت در بُعد شهوِيَه از بُعد حيواني‌اش کامل شده‌است. البته جمع غضبِيَه و شهوِيَه نيز ممکن است.

24 - ممکن است اشکال بشود که: «اگر کامل شدن در خوک‌صفتي و گرگ‌صفتي باعث مي‌شود که عذاب سختي به اين انسان‌ها برسد، پس بايد خوک‌ها و گرگ‌ها هم داراي عذاب سختي باشند! آيا خداوند اين حيوانات را به نحوي آفريده که بد باشند و عذاب سختي بشوند؟!»

عنايت داشته باشيد که خوک‌ها و گرگ‌ها ظرفيت وجودي‌شان همين است که هستند؛ يعني يك بُعد دارند و آن هم همان خوک‌بودن و گرگ‌بودن است، و بُعد ديگري ندارند که در اثر پرداختن به اين بُعد، آن

تأخیر در مرگ

با توجه به مباحث گذشته می‌توان گفت تنها مرگی که علم پزشکی می‌تواند از نظر ظاهر، به تأخیر بیندازد، مرگی است که در اثر تصادفات و بیماری‌ها به وجود می‌آید و آن در حالی است که نفس ناطقه تعلق تکوینی خود را نسبت به بدن از دست نداده و هنوز از بدن منصرف نشده باشد و بدن به جهت بیماری و یا تصادف‌های نه چندان شدید آنچنان از بین نرفته که استعداد اعمال تدبیر توسط نفس در آن نباشد، در این صورت است که علم پزشکی کمک می‌کند تا بدن آمادگی پذیرش تدبیرات نفس ناطقه را پیدا کند. ولی هرگز تصور نکنیم از طریق علم پزشکی می‌توان جلوی هر مرگی را گرفت؛ آری، اگر مثلاً قلب به جهت عوامل خارجی بیمار شد، از طریق علم پزشکی موانع صحت قلب را برطرف می‌کنیم تا قلب به حرکات طبیعی خود ادامه دهد، ولی یک وقت نفس ناطقه تکویناً می‌خواهد از بدن منصرف شود، معلوم است که این انصراف از جایی شروع می‌شود؛ مثلاً قلب از تحرك طبیعی باز می‌ایستد، حال اگر قلب را شوک بدهیم و به حرکت واداریم، نفس از مغز انصراف خود را شروع می‌کند؛ چرا که نفس تکویناً می‌خواهد برود و دیگر به بدن خود نیاز ندارد. طبیبان

بُعدشان جواب داده نشود و به خاطر جواب داده نشدن به یکی از ابعادشان، ناقص بوده و عذاب شوند. بر عکس انسان: که علاوه بر شهویه و غضبیه، بُعد دیگری هم دارد که نپرداختن به آن باعث می‌شود بعضی از ابعاد وجودی‌اش خالی باشد و وجود چنین خلأ در نفس انسان منشأ عذاب خواهد بود.

حكيم در زمان گذشته، مي‌توانستند بين اين دو بيماري تفكيك‌کنند و متوجه بودند در مورد بيماري نوع دوم کاري از «طبيب» ساخته نيست. و چون اين قاعده در بين مردم معلوم بود در بسياري از مواقع خود مردم هم متوجه مي‌شدند که در چه شرايطي هستند و هوشياري به خرج مي‌دادند تا بيش از آن که حريص به ماندن باشند، آماده‌ي رفتن شوند و به اصطلاح هنر مردن خود را از دست نمي‌دادند.²⁵ در مورد «ابن‌سينا» آن طبيب حکيم هست که در اواخر عمر چندين بار پشت سر هم گرفتار قولنج شد و متوجه شد مرگش فرارسيده و فهميد اين بيماري، به جهت عوامل بيروني نيست. گفت: «روح، ديگر بنا ندارد اين بدن را تدبير کند.» و لذا فعاليت‌هاي روزمزه‌ي خود را تعطيل کرد و به دعا و عبادت مشغول شد، و چند هفته طول نکشيد که رحلت نمود.

امروزه هم نبايد تصور کرد به کمک علم پزشکي ظاهراً پيشرفته مي‌توان مرگي را که در اثر انصراف طبيعي نفس از بدن پيش مي‌آيد به تأخير انداخت، در واقع از طريق دستگاه‌هاي مدرن، مردن را سخت و آزار دهنده مي‌کنند و مانع مي‌شوند تا نفس ناطقه در بستر طبيعي خود بدن خود را ترک کند.

مرگ غیر طبیعی

بعضی مواقع انسان‌ها در حالتی غیر طبیعی می‌میرند؛ به این معنا که نفس‌شان هنوز به بدن‌شان گرایش دارد تا به قوه‌ها و استعدادهایش فعلیت ببخشد ولی بدن در اثر عوامل خارجی - مثل تصادف - خراب شده و نفس ناطقه امکان تدبیر آن را ندارد و لذا آن را رها می‌کند و از آن منصرف می‌شود. حالا چرا تقدیر چنین آدمی این بود که با تصادف و امثال آن از دنیا برود، مربوط به سنن الهی است که در عالم جاری است و در محدوده‌ی مباحث معرفت نفس نیست، مثلاً در روایات هست غفلت از صله‌ی رحم به‌خصوص عدم رعایت حقوق والدین عمر را کوتاه می‌کند، به این معنی که به نفس ناطقه در آن حد که استعدادهایش به فعلیت برسد، فرصت نمی‌دهند و ممکن است مرگ‌های غیر طبیعی در چنین رابطه‌ای اتفاق بیفتد.

ممکن است این سؤال برای عزیزان پیش آید که بسیاری از افرادی که نه در انسانیت کامل شده‌اند و نه در قوای حیوانی به فعلیت کامل رسیده‌اند و نه بدن‌شان آنچنان خراب شده که نفس ناطقه نتواند آن را تدبیر کند ولی با این حال می‌میرند، این‌گونه مرگ را چگونه در مباحث گذشته جای دهیم؟

ابتدا لازم است محکّمات بحث مرگ را یادآوری کنیم و سپس به بحث ادامه دهیم، محکّمات بحث در مورد مرگ آن است که بدن ابزار نفس است و مسلم پس از آن که نفس ناطقه نیاز به آن نداشت آن را رها می‌کند. حال در موردی که می‌فرمائید دو

احتمال مي‌توان داد، يکي اين که ممکن است به فعليت رسيدن نفوس متفاوت باشد و بعضي از نفوس ناطقه به جهت ظرفيت کم‌تري که دارند با فعليت يافتن همان ظرفيت - چه در انسانيت و چه در حيوانيت- بدن خود را ترک کنند که در اين صورت اين نوع مرگ جزء مرگ طبيعي قرار مي‌گيرد و يا ممکن است جدا شدن غيرطبيعي نفس از بدن، به دو نحو باشد يا به جهت حوادث باشد که بحث آن شد و يا به جهت گناهي باشد که انسان مرتکب شده و نفس ناطقه‌ي او متوجه شود با ادامه‌ي تدبير بدن چيزي بر کمال آن - چه در انسانيت و چه در حيوانيت- افزوده نمي‌شود.

مرگ غيرطبيعي که به جهت خراب شدن بدن واقع مي‌شود، به دو نحو دفعي و تدريجي ممکن است صورت گيرد: يکي اين‌که «بدن» طوري مريض شود که امکان تدبير بدن براي نفس ممکن نباشد، مثل اين که رگ قلب کسي مدتها گرفته است؛ هر چقدر نفس ناطقه فرمان مي‌دهد براي تدبير و استفاده‌ي کامل از آن، نتيجه نمي‌گيرد، به مدت چند سال فرمان مي‌دهد ولي فرمانش بر روي آن قلب نافذ نيست. اين نفس به طور تکويني، آرام آرام عزم انصراف از بدن را در خود ايجاد مي‌کند، با اين که هنوز استعدادهاي فعليت نيافته دارد ولي متوجه مي‌شود امکان رسيدن به فعليت، نسبت به استعدادهايي که دارد، در اين بدن نيست. و يا عين همين حالت به صورتي واضح‌تر وقتي براي نفس ناطقه پيش مي‌آيد که با بدني روبه‌رو مي‌شود که مثلاً در اثر تصادف و يا عامل

دیگری امکان تأثیرپذیری از تدبیر نفس را به کلی از دست داده است، همین که چند فرمان به بدن می‌دهد و بدن نمی‌تواند بگیرد، از آن منصرف می‌شود.²⁶ که می‌توان آن را مرگ غیر طبیعی دفعی نامید.

در رابطه با قلبی که خراب شده و فرمان نفس ناطقه بر آن نافذ نیست علم پزشکی می‌تواند کمک کند تا آن قلب ترمیم شود و نفس بتواند آن را تدبیر نماید و در این صورت انصرافی از طریق نفس ناطقه نسبت به این بدن پیش نیاید.

چنانچه ملاحظه فرمودید روح بر اثر بیماری بدن، آرام آرام از حکومت بر بدن ناامید می‌شود و آن را رها می‌کند ولی چون این روح بدن خود را می‌خواهد، اگر آن بیماری که مانع فرمان‌پذیری «تن» از «من» است، برطرف شود، نفس ناطقه چون به کمالی که می‌خواسته هنوز نرسیده و چون از رسیدن به آن کمال هم ناامید نیست، دوباره به این «تن» نظر می‌کند و به آن فرمان می‌دهد و به کارش می‌گیرد.

بر این نکته که قبلاً عرض شد عنایت داشته باشید که بعضی از مرگ‌ها به جهت آن است که در فرمان‌های طولانی نفس ناطقه به بدن، بدن در شرایطی قرار دارد که نمی‌تواند به خوبی تدبیر نفس ناطقه را

26 - این که بعضی از بدن‌ها در ابتدای تصادف از خود آثار حیاتی نشان می‌دهند ولی پس از مدتی اندک رحلت می‌کنند به جهت همان فرمان‌های اولیه‌ای است که نفس به امید ادامه‌ی تدبیر به بدن می‌دهد.

بگيرد و نفس آرام آرام آماده مي شود که از بدن منصرف شود. بر همین اساس مي توان گفت اگر اين آقا مثلاً بيماري آسم نداشت، ممکن بود چند سال ديگر بماند، اما به خاطر آسم زودتر رحلت کرد.

در يك حادثه ي ناگهاني تصادف که روح هرچه تلاش مي کند ديگر نمي تواند بدن را تدبير کند، چون مثلاً رگهاي قلب يا مغز پاره شده است، اگر سريعاً قبل از آن که نفس نااميد شود و بخواهد بدن را ترک کند، بدن آسيبديده را ترميم کنند تا روح بتواند دوباره به آن فرمان بدهد، از مرگ طرف جلوگیری کرده اند چون روحی که سالها به بدنش فرمان مي داده به زودي از آن منصرف نمي شود، زیرا هنوز در خود ملکات تدبير بدن را حاضر دارد. البته اين که بعضي ها چون اجلشان رسیده بود، تصادفي برايشان پيش آمد و مردند، در حوزه بحث ما نيست، و پزشکان نمي توانند اين موارد را تشخيص دهند، وظيفه ي آنها فقط اين است که آنچه از دستشان مي آيد انجام دهند تا اگر طرف از مواردی است که نفس او آماده ي تدبير بدنش هست زمينه ي آن تدبير فراهم شود.

مرگ به جهت یأس نفس

عرض شد مرگ آن انسانهايی که نه به جهت فعلیت یافتن کامل ابعاد انسانی و يا حیواني صورت گرفته و نه به جهت تصادف و بيماري مشخص، دو احتمال دارد، يا به جهت آن است که نفس ناطقه ي آنها با ظرفیت کمتری به فعلیت مي رسد و آنها بدن

را ترک می‌کنند و یا مثل آن موقعی است که بدن خراب شده و نفس از تدبیر بدن جهت به فعلیت رساندن بیشتر استعدادهایش ناامید شده و از ادامه‌ی تدبیر بدن مأیوس می‌شود و آن را رها می‌کند که ما تحت عنوان «مرگ به جهت یأس نفس ناطقه» مطرح می‌کنیم و باید ریشه‌ی این نوع ناامید شدن نفس ناطقه را در موضع‌گیری‌های غلط انسان‌ها بدانیم که در روایات علت این نوع مرگ را گناهان مطرح فرموده‌اند و حضرت صادق \blacklozenge در این رابطه می‌فرمایند: «مَنْ يَمُوتُ بِالذُّنُوبِ أَكْثَرَ مِمَّنْ يَمُوتُ بِالْأَجَالِ وَ مَنْ يَعِيشُ بِالْإِحْسَانِ أَكْثَرَ مِمَّنْ يَعِيشُ بِالْأَعْمَارِ»²⁷ شمار کسانی که در اثر گناه می‌میرند بیش از کسانی است که در اثر فرارسیدن اجل معین می‌میرند و شمار کسانی که در اثر نیکوکاری زنده می‌مانند بیش از کسانی است که به اندازه عمر معینشان زندگی می‌کنند.

روایت فوق حکایت از آن دارد که نفس ناطقه‌ی افراد گناهکار قبل از آن‌که در فرصت تعیین‌شده به نتیجه‌ی لازم برسد و به طور طبیعی بدن را ترک کند، بدن را ترک می‌کند. در همین رابطه در روایت داریم که حمران از حضرت باقر \blacklozenge از تفسیر آیه‌ی سؤال کرد که می‌فرماید: «ثُمَّ قَضَى أَجَلًا وَأَجَلٌ مُّسَمًّى عِنْدَهُ»²⁸ خداوند پس از آن که انسان را از گِل آفرید، برای او اجلی قرار داد و اجل مسمی نزد

27 - بحار الأنوار، ج 70، ص: 363

28 - سوره‌ی انعام، آیه‌ی 2.

اوست. حضرت فرمودند: «هُمَا أَجْلَانِ أَجَلٌ مَحْتُومٌ وَ أَجَلٌ مَوْقُوفٌ»²⁹ آن ها دو اجل است، اجلي محتوم و حتمي و اجلي موقوف که وقت آن براساس اعمال انسان تعيين مي شود. اين ها همه نشان مي دهد که امکان آن هست که نفس ناطقه قبل از آن که به اجل خود بميرد و بدن خود را ترک کند، بميرد در حالي که اگر در مسير بندگي خداوند قرار مي گرفت در بهترين شرايط نسبت به اجل خود، بدن خود را ترک مي کرد.

در مورد انصراف نفس در اثر يأس مي توانيد شکل جزئي آن را در خود تجربه کنيد، آنگاه که دستتان زخم مي شود و نفس ناطقه به صورت تکويني با سرعت تلاش مي کند که با به صحنه آوردن فيبرينوژن ها و گلبول هاي سفيد، زخم را ترميم کند. ملاحظه مي کنيد در ابتدای امر در اسرع وقت زمينه ي ترميم زخم فراهم مي شود، حال اگر در حالي که زخم در حال بهبودي است دوباره همان جا زخم شد باز ملاحظه خواهيد کرد سريعاً نظام ترميم زخم به کار مي افتد و شرايط بهبودي فراهم مي شود، حال اگر بعد از یک هفته دوباره همان جا را زخم کرديد، متوجه مي شويد سرعت عکس العمل بدن نسبت به دفعات قبل کمی کمتر است ولي بالأخره نفس دوباره شروع مي کند آرام آرام بدن را جهت بهبودي آن زخم، تجهيز کند. اين نشانه ي آن است که نظام عالم داراي انعطاف زيادي است ولي اگر باز همان کار تکرار شد و دوباره همان قسمت را زخم کرديم اين مرتبه نفس

ناطقه مثل دفعات قبل از خود عکس‌العمل نشان نمی‌دهد و زخم به کندي ترميم می‌شود و بهبودي آن زمان بيدشتري می‌برد، قبلاً در يك هفته آن زخم بهبودي می‌یافت و حالا يك ماه طول می‌کشد تا بهبودي یابد ولي با این‌همه اگر سر به سر آن زخم نگذاريم باز نفس به صحنه می‌آید و بهبودي صورت مطلوب به خود می‌گیرد، هرچند با تأخیر، اگر دوباره همان‌جا را زخم‌کنید، این مرتبه می‌بینید سه ماه طول می‌کشد تا بهبود یابد و اگر قبل از بهبودي دوباره زخم شود پس از چندین بار که این کار تکرار شد دیگر به این سادگي آن زخم، بهبود نمی‌یابد و به اصطلاح می‌گویند: «زخم مزمن» شده است، این یعنی نفس ناطقه با حساب‌هایی که در خود دارد مثل قبل عکس‌العمل نشان نمی‌دهد، زیرا از این‌که سریعاً عملش نتیجه بدهد مأیوس می‌شود. این شعوري است که نفس به خودي خود دارد و ربطی به اراده‌ي تشریعی ما ندارد، هرچند اگر شما به اراده‌ي تشریعی زمین‌ه‌ي مناسب تدبیر نفس را فراهم کنید آن زخم را بهتر تدبیر می‌کند. البته همان‌طور که می‌دانید، هر زخم مزمني هم درمان می‌شود، فقط درمانش طولانی‌تر است چون نفس نسبت به آن زخم يك نحوه انصراف پیدا کرده است. اگر علم پزشکی عکس‌العمل‌هاي بدن را در رابطه با نفس ناطقه بررسی کند در تحلیل عکس‌العمل‌ها ریشه‌اي‌تر وارد شده است و فقط در حدّ آزمون و خطا تجربیات خود را جلو نمی‌برد. آرزومندم علم پزشکی مدتي را صرف نفس‌شناسي کند تا با دید وسیع‌تري به مداوای

بیماران بپردازد، این‌که طب قدیم توانایی‌هایی را از خود به جا گذاشته که امروز ما فقط خبر آن را داریم، به خاطر این است که معرفت نفس را اساس کار خود قرار داده بود به طوری که تا قبل از ملاحظه «رحمة الله علیه» مباحث معرفت نفس جزء طبیعیات بود و ملاحظه آن را در زمره‌ی مباحث الهیات مطرح کرد.

عین مثال فوق که رابطه‌ی نفس ناطقه را با قسمتی از بدن تحلیل می‌کرد می‌توان برای کُل بدن در نظر گرفت. عنایت دارید که نفس ناطقه به جهت مجرد بودن خود، آینده‌ی خود را می‌شناسد و براساس اهدافی که دارد هم اکنون خود را برای آینده تجهیز می‌کند. این‌که نفس در رَحِم مادر برای خود بدنی می‌سازد که در آن بدن از مژده‌های چشم هم غفلت نمی‌شود به جهت توجهی است که به آینده خود دارد و مناسب آینده‌ای که در بیرون از رَحِم است بدن خود را شکل می‌دهد. نفس ناطقه در دوره‌ی جنینی برای زندگی دنیایی خود دست خود را شکل داد. به یک معنی نفس ناطقه در دوره‌ی جنینی نظر به زندگی بیرون رَحِم دارد آن هم نوعی زندگی که با اهداف نفس ناطقه‌ی انسان مناسبت داشته باشد و لذا برای خودش انگشت می‌سازد و نه چنگال. برای خود در دوره‌ی جنینی انگشت می‌سازد چون آینده‌ی آدم بودن خود را تصور می‌کند، متناسب با آینده‌ی خود اعضای بدن خود را شکل می‌دهد. ما انسان‌ها در دوره‌ی جنینی با مدیریت نفس خودمان بدن خود را بر اساس آنچه که می‌خواهیم، می‌سازیم؛ می‌دانیم در دنیا یعنی در آینده‌ای که جنین در پیش دارد،

شرایط چگونه است، همانگونه بدن خود را شکل می‌دهیم. همانطور که نفس حیوانات بدنی متناسب با نیازهای دوره حیات خود می‌سازند مثل عقاب که برای خود چنگال می‌سازد.

با توجه به موضوع فوق متوجه می‌شویم نفس، آینده‌نگر است، همچنان‌که با توجه به رؤیای صادقانه این آینده‌نگری را حس می‌کنیم. در تله‌پاتی هم موضوع از همین قرار است که نفس انسان یا حیوان حادثه‌ای را که هنوز پیش نیامده و یا در مکانی بسیار دور اتفاق افتاده است را حس می‌کند. امروز دچار اضطراب می‌شوید و دل‌تان شروع می‌کند شور بزند، در حالی که فردا حادثه‌ای برای‌تان پیش می‌آید. ما در بسیاری از موارد خطرات آینده را حس می‌کنیم و دلوپس آینده می‌شویم. آقای می‌گفت: بسیاری مواقع چند دقیقه قبل از این که خطر پیش بیاید، پیش‌بینی می‌کنم و بعد واقع می‌شود. می‌گفت: نکند من چشم‌هایم شور است؛ و به خاطر این که من فکر می‌کنم آن حادثه واقع می‌شود؛ آن حادثه به وجود می‌آید! عرض کردم این طور نیست، این به جهت آن است که چون نفس مجرد است، آینده را می‌شناسد، به‌خصوص آینده‌ی نزدیک را.

این مقدمه‌ی طولانی را عرض کردم تا متوجه شویم نفس به صورت تکوینی و حضوری متوجه آینده‌ی خود می‌شود و چنانچه بیابد با ادامه‌ی حیات، کمال بیشتری برای‌ش پیش نمی‌آید بدن خود را رها می‌کند. اگر نفس ناطقه‌ی کسی از طریق تکوینی و با توجه به علم حضوری، با تمام وجود متوجه شد «من شصت

سال زندگي کردم، آدم نشدم، بعد از اين هم نمي شوم؛ هر چقدر تصميم گرفتيم بهتر از اين بشوم، نشدم. پس اگر سي سال ديگر هم زندگي کنم، اصلاح نمي شوم.» ، فردا مي ميرد. به اين مي گویند: «مرگ به جهت یأس از کمال». نفس ناطقه در وجود تکويني خود اين حالت را حس مي کند، عين آن که در تجربه ي تکويني خود متوجه شد ديگر فايده ندارد به ترميم آن زخم بپردازد، با اين که شما با اراده ي تشریعی خود مایل بوديد دوباره آن زخم سريعاً بهبودي پيدا کند ولي نفس در درون خود به یأس مي رسد در نتيجه آن زخم را رها کند. همان طور که نفس ناطقه تدبير آن زخم را رها کرد تدبير کل بدن را رها مي کند. اين را «مرگ حاصل از یأس» گویند و عموماً در دوره پيري ظهور مي کند.

مرگ کسی که در اثر یأس از تکامل پيش مي آيد يك نوع مرگ غير طبيعي است؛ زیرا نفس ناطقه بدون آن که استفاده ي لازم را از بدن خود در جهت کمال انساني يا حيواني ببرد، بدن را رها مي کند. به جهت توجهي که نفس ناطقه به آینده ي خود دارد ديگر جاذبه ي براي ادا مه ي حیات براي باقي نمي ماند و همين «عدم جاذبه» و «پديد آمدن یأس براي يافتن کمال برتر» موجب انصراف تکويني نفس از بدن مي شود که همان مرگ غير طبيعي تدريجي است.

1- سؤال: خداوند مي فرماید: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ، عِنْدَ رَبِّهِمْ

يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ»³⁰ گمان نکنید آن‌هایی که در راه خدا کشته شده‌اند، مرده‌اند، آن‌ها زنده‌اند و رزق می‌گیرند و نسبت به آنچه از طرف خداوند به آن‌ها می‌رسد شادمان هستند. با توجه به مباحث معرفت نفس، همه‌ی انسان‌ها بعد از مردن زنده هستند و اختصاص به شهداء ندارد، چرا خداوند زنده بودن را به شهداء اختصاص داد؟

جواب: ما متأسفانه آیه را درست معنا نمی‌کنیم؛ آیه بر روی بهره‌مندی آن‌ها از رزقی که نزد پروردگارشان است و شادمانی زندگی برزخی و قیامتی آن‌ها تأکید دارد. می‌فرماید: گمان نکنید شهداء مثل بقیه می‌میرند، بلکه از حیاتی برتر برخوردار می‌شوند تأکید دارد که: «بَلْ أَحْيَاءٌ، عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ» زنده‌اند به رزق الهی و الطاف خاصی که به آن‌ها می‌شود. معلوم است وقتی قرآن می‌فرماید: «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا»³¹ هرکسی را خداوند در موقع مرگ می‌گیرد و به نزد خود می‌برد و همه به سوی او برگشت دارند، پس در مورد شهداء موضوع زنده بودن آن‌ها پس از مرگ مطرح نیست زیرا خودش می‌فرماید: در قیامت «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ، زَهِيْنَةٌ»³² هرکس در رهن اعمالی است که خود کسب کرده و در چنین شرایطی شهداء زنده‌اند به رزق الهی. آری؛ هرکس بعد از این

30 - سوره‌ی آل عمران، آیات 170 و 169.

31 - سوره‌ی زمر، آیه‌ی 42.

32 - سوره‌ی مدثر، آیه‌ی 38.

دنیا میهمان سفره‌ی خودش است ولی شهداء میهمان سفره‌ی الهی هستند، رزق خاصی است که نصیب هرکسی نمی‌شود، مگر شهداء، هر چند علماء الهی نیز در جای خود رزق مخصوص به خود را دارند.

2- سؤال: اگر مرگ غیر طبیعی بر اثر گناهان، به خاطر آینده‌نگری نفس است چرا در همان دوران جوانی آینده‌ی خود را نمی‌بینند و از اصلاح خود ناامید نمی‌شود تا بمیرد؟!

جواب: همچنان که در حین بحث ملاحظه فرمودید نفس در ابتدای امر امید دارد استعدادهایش به فعلیت برسد و در به کارگیری بدن بی‌وقفه تلاش می‌کند و هیچ تصویری جز به فعلیت رساندن استعدادهایش در خود ندارد و ابدأً به آینده‌ی دور خود توجه نمی‌کند، تا آن‌که با بدنی روبه‌رو می‌گردد که دیگر امکان به فعلیت درآوردن استعدادهایی که مدّ نظر نفس است در آن نیست و از اعمال فرمان به آن بدن جهت به فعلیت آوردن استعدادها مأیوس می‌گردد، در چنین حالتی است که آرام آرام یأس مورد بحث ظهور می‌کند و در نهایت مذجر به انصراف نفس از بدن می‌گردد.

3- سؤال: نفس ناطقه‌ی عارفی که از جهات زیادی کامل شده در حدّی که مستجاب‌الدعوه گشته و در آخر عمر گمراه می‌شود، آینده‌ی خود را به خوبی می‌فهمد، چرا نفس او قبل از گمراهی‌اش بدنش را رها نمی‌کند؟

جواب: مواظب باشید بین موضوعات تکوینی و ارزش‌های تشریحی خلط نشود، «گمراهی» یک موضوع

ارزشی و مربوط به اراده‌ی تشریحی است در حالی که انصراف نفس از بدن یک موضوع تکوینی است و نفس آن عارف مثل هر نفسی نظر به استعدادهایی دارد که باید بالفعل شود حال چه در انسانیت و چه در حیوانیت و چون هنوز آن استعدادها بالفعل نشده نفس او بدن را رها نمی‌کند و از این جهت گمراهی و عدم گمراهی معنی نمی‌دهد.

4- سؤال: چرا شما در استدلال‌هایتان «آینده‌نگری» را داخل می‌کنید؟ با توجه به این که در مباحث معرفت نفس باید آنچه را تجربه می‌کنیم مدّ نظر قرار دهیم، چنین آینده‌نگری را ما تجربه نمی‌کنیم و این آینده‌نگری از آن نوع آینده‌نگری‌هایی که در رؤیای صادق‌ه داریم که آینده را می‌بینیم، نمی‌باشد.

جواب: اولاً: بحث در این جا در رابطه با جنبه‌ی تکوینی نفس ناطقه است و حضور ماوراء زمان آن، به جهت تجردی که دارد پس نباید انتظار داشت که مثل امور تشریحی به صورت جزئی تجربه کنیم. ثانیاً: این آینده‌نگری از نوع همان آینده‌نگری مطرح‌شده در رؤیای صادق‌ه می‌باشد که به جهت تجرد نفس حاصل می‌شود.

5- سؤال: می‌دانیم که هر گناهی که از انسان سر بزند ولو این که بعد از آن توبه کند او را از رسیدن به مقاماتی که قبل از آن گناه می‌توانسته به آن مقامات برسد، محروم می‌کند. چرا نفس انسان در اثر ولو یک گناه مأیوس نمی‌شود و از بدن منصرف نمی‌گردد؟

جواب: چون نفس ناطقه در خود اين احساس و اميد را دارد که نه تنها از آثار آن گناه عبور کند بلکه اميد دارد استعدادهاي بالقوه ي خود را فعليت بخشد.

6- سؤال: کسی که در آخر عمر هدايت مي شود، چرا با وجود اين که نفسش - بر اساس آينده نگري اش- اميد به هدايت داشته، باز در حکومت بر بدن سست شده و پير مي شود؟ و يا بر عکس چرا با وجود تجربه هاي متعدد، از تکامل مأیوس نشده و زودتر نمرده است؟

جواب: پير شدن بدن به طور مستقيم به یأس نفس از کمالِ مطلوبش بستگي ندارد و لازمه ي موجودات مادي فرسايش است و همين طور که در یک درخت پس از مدتي از آن شادابي اوليه خبيري نيست، با اين که نفس نباتي در آن حضور دارد، بدن انسان هم پس از مدتي شادابي جواني را از دست مي دهد، در عين اين که نفس ناطقه در آن فعاليت دارد و علت آن که با تجربه هاي متعدد، در زمان گمراهي، بدن خود را ترک نمي کند، آن است که نفس با علم حضوري که نسبت به استعدادهاي خود دارد بدن خود را تدبير مي کند تا به آن نتيجه ي نهايي برسد.

7- سؤال: چرا بعضي افراد نفس شان در شصت سالگي مأیوس از رسيدن به تکامل مي شود ولي نفس بعضي ديگر در صدسالگي هم مأیوس نمي شود؟

جواب: آنچه در مباحث معرفت نفس روشن است ابزار بودن بدن است و اين که نفس وقتي ديگر نياز به آن ابزار نداشت آن را رها مي کند و عرض شد بنا به تقدير الهي مسلم ظرفيت افراد متفاوت است

همان‌طور که جنسیت انسان‌ها متفاوت است و یأس نفس از رسیدن به کمال مطلوب نسبت به ظرفیتی است که در خود احساس می‌کند، اگر ظرفیت نفس یک انسان نسبت به کمالی که در خود تصور می‌کند و استعداد آن را احساس می‌نماید، زیاد بود به همان اندازه دیرتر از بدن خود منصرف می‌شود، به امید آن‌که آن استعدادها را فعلیت بخشد.

8- سؤال: چرا کسی که مراقب بدنش است و با خوردن غذای مناسب و به اندازه و انجام ورزش، نفس خود را سر حال نگه می‌دارد دیرتر از سایرین از رسیدن به کمال مأیوس می‌شود؟

جواب: نمی‌توانیم این موضوع را اثبات کنیم، آنچه می‌توان در مثال شما پذیرفت این است که بدن چنین آدمی کم‌تر بیمار می‌شود ولی ربطی به یأس نفس نسبت به کمال آینده خود که یک امر تکوینی است ندارد.

9- سؤال: یأس نفس از تکامل، تدریجی است یا دفعی؟

جواب: از آنجایی که یأس عموماً پس از تجربه‌های مکرر حاصل می‌شود کما این که در مثال «زخم مزمن» مشهود بود، پس باید یأس نفس آرام آرام محقق شود و پس از هر تجربه‌ای تشدید گردد ولی در نهایت دفعتاً نفس از بدن منصرف می‌شود.

10- سؤال: با توجه به این‌که می‌فرمائید: یأس نفس از کمال مربوطه، آرام آرام محقق می‌شود و با توجه به این‌که نفس آینده‌نگر است، چرا نفس افرادی که پس از شصت، هفتاد سال باز هم کامل نمی‌شود، از

همان سنين جواني به آن يأس مبتلا نمي شود و آمادهي مرگ نمي گردد؟ چطور است که در رؤيائي صادقانه نفس انسانهاي کافر آينده را مي بينند اما هيچ کدام نطرش به آيندهاي که خوب شدي نيست نمي افتد؟!

جواب: همچنان که عرض شد نفس ناطقه در دوران جواني با نظر به تواناييهاي که دارد، اميدوار است آيندهاي را که به طور اجمال مدّ نظر دارد تغيير دهد. اما در مورد رؤيائي صادقانه، نفس به آن نوع آيندهاي که به معني سرنوشت انسان است آگاهي نمي يابد، چنانچه ملاحظه فرموديد در رويائي صادقانه نفس انسان با سبب غيبي حوادثي که در آينده رخ مي دهد مرتبط مي شود و نه با سرنوشت آيندهي خود، زيرا چنين حضوري به شرايط خاص خود مربوط است که در شرايط عادي نصيب نفس ناطقه ي افراد نمي گردد.

11- سؤال: در آن افراي که در سنين جواني به تکامل مي رسند - مثل برخي عرفا و يا ائمه ي معصومين عليهم السلام - چرا در همان موقع مرگ طبيعي آنها واقع نمي شود و چرا اگر شرايط انصراف نفس در همان سنين جواني فراهم شده در همان زمان پير نشده اند؟

جواب: چند سؤال را در يك سؤال مطرح نموده ايد. نفس عرفا اگر هم به تکامل رسيده باز ظرفيت تکامل بيشتري را در خود دارد و به اميد رسيدن به آن ظرفيت، بدن خود را تدبير مي کند ولي در مورد ائمه ي معصومين عليهم السلام موضوع فرق مي کند زيرا خداوند عصمت و کمال انساني را به طور کامل و به صورت موهبي به آنها مرحمت مي کند و کمال آنها در

حفظ آن عصمت است و این هنر بزرگی است که یک انسان در عین داشتن قوای شهویه و غضبیه، سی سال یا چهل سال خود را در عصمت کامل نگه دارد و مسلم پس از آن که ظرفیت آن‌ها در حفظ عصمت کامل شد نفس آن‌ها از بدن مبارکشان منصرف می‌شود.³³ ولی این‌که می‌فرمائید اگر شرایط انصراف نفس ناطقه‌ی کسی از بدنش در دوران جوانی فراهم شد باید در همان دوران جوانی پیر شود دلیلی بر این ادعا نیست، زیرا همچنان که در جواب یکی از سؤال‌ها عرض شد پیری بدن به جهت مادی بودن آن است و این‌که بدن هم مثل هر پدیده‌ی مادی فرسایش می‌یابد و ربطی به کمال یا عدم کمال آن ندارد.

12- سؤال: آیا می‌توان گفت علاوه بر مرگ طبیعی و مرگ غیرطبیعی که در اثر تصادفات و بیماری‌ها پیش می‌آید ما با نوع دیگری از مرگ روبه‌رو هستیم که در اثر «ضعف سلول‌های بدن، در اثر پیر شدن» پیش می‌آید و مثل مرگی که در اثر «یأس از تکامل» حاصل می‌شود، هر دو در طول «اراده‌ی الهی جهت قبض روح» قرار گیرند؟

جواب: ضعف سلول‌های بدن چیزی جز همان غیر قابل استفاده بودن ابزار نفس نیست و عموماً نفس به صرف پیر شدن سلول‌های بدن از بدن منصرف نمی‌شود مگر آن که یک نوع بیماری در میان باشد که مانع

33 - در رابطه با موضوع کمال ائمه^{علیهم‌السلام} که با باقی‌بودن بر عصمت صورت می‌گیرد، به کتاب «مبانی نظری و عملی حبّ اهل‌البیت^{علیهم‌السلام}» از همین مؤلف رجوع فرمایید.

تدبير نفس نسبت به آن سلولها شود، به همين جهت پيرزنان و پيرمرداني را مشاهده مي‌کنيد که با كهولت زياد و چروكيده شدن بدن باز به حيات خود ادامه مي‌دهند. با توجه به قسمت آخر سؤال، مسلم در هر نوع مرگي اراده‌ي الهي جهت قبض روح، در طول ساير عوامل و مقدم بر آنها قرار دارد، آنچه در مباحث معرفت نفس بحث مي‌شود در راستاي توجه به ابزار بودن بدن براي نفس و چگونگي انصراف نفس از بدن است، و در اين نوع مباحث هرگز نبايد جايگاه اراده‌ي الهي را در عرض اين مباحث قرار داد، اراده‌ي الهي جايگاه مخصوص به خود را دارد.

13- سؤال: اراده‌هاي تشریعی به چه چیزهایی تعلق

مي‌گیرد و اراده‌هاي تکويني به چه چیزهایی؟ آیا تمام افعال نباتي - مثل رشد اندام‌ها - و افعال حيواني - مثل گوارش غذا و ضربان قلب - همه در حيطه‌ي اراده‌ي تکويني است؟

جواب: اراده‌ي تکويني خصوصيتي است که به مرتبه‌ي

وجودي مخلوق مربوط است و تکوين آن مخلوق را تشكيل دهد. در مورد نفس ناطقه به عنوان موجودي ذي حيات، آنچه در رابطه با «بودن» آن است در حيطه‌ي اراده‌ي تکويني اوست و آنچه به عنوان موجودي مختار در رابطه با «شدن» آن است، در زمره‌ي اراده‌ي تشریعی اوست. در حوزه الهييات اراده تکوينی و تشریعی در مورد خدا و انسان مطرح است در حالی که در مورد موجودات ديگر فقط وجود تکوينی مطرح می‌باشد. نفس ناطقه انسان دارای دو اراده تکوينی و تشریعی است. اراده

تکوینی او به بودن صرف او بستگی دارد بدون آن که اختیار او در آن حاضر باشد مثل تپش قلب و تنفس و هضم غذا. در این فعالیت ها اختیار انسان دخالت ندارد هر چند از نفس ناطقه ما جدا نیستند، بر عکس اراده تشریعی نفس ناطقه که با اختیار ما محقق می شود و نسبت به کمال انسان نقش دارد. پس نفس ناطقه یک حضور تکوینی دارد و یک حضور تشریعی. ملاحظه فرمودید که خداوند با اراده تکوینی خود ما را مختار خلق می کند و با اراده تشریعی خود می خواهد که ما از اختیار خود در امور معنوی استفاده کنیم؛ هر چند از نظر تکوینی خواسته است که ما بتوانیم با اختیار خود هر طور خواستیم عمل کنیم.

14- سؤال: چه نسبتی میان متعلق اراده های تشریعی و تکوینی وجود دارد؟ آیا می توانیم بگوییم: «نسبت بین متعلق اراده ی تکوینی و تشریعی، عموم و خصوص من وجه است؛ برخی موارد - مثل افعال نباتی- تنها متعلق اراده ی تکوینی نفس قرار می گیرد، و برخی موارد - مثل افعال انسانی از جمله عبادات- تنها متعلق اراده ی تشریعی می باشد و برخی موارد از افعال حیوانی - مثل «تنفس» یا درمان اکثر بیماری ها- متعلق اراده های تکوینی و تشریعی هستند؟

جواب: این طور نیست. آنچه در حیطه ی اراده ی تکوینی نفس است غیر از آن چیزی است که در حیطه ی اراده ی تشریعی است، منتها نفس شما به عنوان یک موجود مختار می تواند از تکوینیات - چه تکوینیات وجود خودتان و چه تکوینیات عالم- استفاده کند. نفس

ناطقه برا ساس اراده‌ي تکويني خود بدن شما را تدبير مي‌کند و در را ستاي تدبير بدن و براي ادامه‌ي حيات، بدن را به تنفس وامي‌دارد و ما نقشي در تنفس خود نداريم همچنان که در درمان بيماري‌ها ما تنها مي‌توانيم زمينه را آماده کنيم تا نفس ناطقه، بدن را نسبت به دفع بيماري مجهز نمايد.

15- سؤال: آيا مکانيسم اين که امام زمان ع بعد از گذشت بيش از هزار سال همچنان جوان اند، بر اين اساس است که اراده‌ي تکويني‌شان را تحت سيطره‌ي اراده‌ي تشریعی‌شان درآورده اند؟

جواب: همچنان که در مباحث مقام واسطه‌ي فيض بحث شده، مقام امام زمان \blacklozenge يك مقام تکويني است و آن مقام «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ» است و اين مقام نه تنها بدن خود را که همه‌ي عالم را تحت اراده‌ي خود دارد و در آن مقام تکوين و تشریح معنا ندارد چون تکوين او عين تشریح اوست و تشریح او عين تکوين اوست، زيرا همه‌ي اين‌ها بر مي‌گردد به اراده‌ي ذاتي آن مقام که در آن مقام اراده و علم عين ذات اند و اراده‌اي جدا از ذات مثل اين که ما اراده مي‌کنيم به مسجد برويم و يا نرويم، مطرح نيست.

16- سؤال: چه عواملی باعث مي‌شود تا اراده‌ي تشریعی از اراده‌ي تکويني بهره ببرد؟

جواب: چون نفس ناطقه داراي اختيار است و از طريق اين اختيار مي‌تواند به «شدن» خود جهت دهد، سير تکويني رجوع الي الله را که با قاعده‌ي «إِنَّا لِلَّهِ

وَ اِنَّا اِلَيْهِ راجِعون» محقق می‌شود می‌تواند در جهت رجوع به اسم رحمان و رحیم خدا سوق دهد که این با عمل به احکام شریعت صورت می‌گیرد وگرنه این سیر به صورت تکوینی همچنان ادامه می‌یابد بدون آن‌که جهت الهی بیابد.

17- سؤال: تلقین کردن و باورداشتن، در تحقق یک موضوع چقدر مؤثر است، شما در نکته‌ی دوم فرمودید اگر خواب کسی را به اشتباه تعبیرکنند ممکن است همان تعبیر برای آن فرد محقق شود، آیا اگر خواب فردی را چنین تعبیر کنند که يك غده در گردنت به وجود می‌آید و واقعاً او باور کند، نفس او آن غده را ایجاد می‌کند؟ فرمودید: اگر در اثر تعالی نفس ناطقه و ارتباط با عوالم برتر وجود، نفس شما برسد به ایجاد یک ابزاری، آن ابزار ایجاد می‌شود. واقعاً نفس ناطقه چنین توانایی‌هایی را دارد؟

جواب: آری، نفس به جهت آن که یک حقیقت وجودی است، به اذن الهی قدرت ایجاد دارد و حد و اندازه‌ی قدرت ایجاد آن به اندازه‌ی یقینی است که دارد و اتصالی که با عوالم برتر وجود برقرار کرده که نمونه‌های آن را در سیره‌ی انبیاء و اولیاء معصومین^{علیهم‌السلام} دارید. برای آن‌که معنی ایجادکردن به طور صحیح تصور شود باید مباحث مربوط به برهان صدیقین دنبال شود ولی این طور نیست که هر باوری بتواند نقش ایجادکنندگی پیدا کند زیرا آن باور باید با سایر اعضاء نظام هماهنگ باشد و لذا نمی‌توان گفت: اگر کسی باور

کرد یک غده در گردنش به وجود می‌آید، حتما نفس او آن غده را ایجاد می‌کند بلکه اگر کسی اهل یقین شد و متوجهی حقایق عالم گشت قدرت ایجاد کردن پیدا می‌کند چون اندیشه‌ی او با سایر اعضاء نظام الهی هماهنگ است.

18- سؤال: آیا روح در اثر ریاضت توان تصرف بر امور تکوینی مثل کنترل ضربان قلب را پیدا می‌کند؟

جواب: هر اندازه که انسان آنانیت خود را نفی کند و حاکمیت تکوینی خداوند بر عالم را - با نفی خواست و اراده‌ی خود- در زندگی خود جاری کند، به اذن الهی آنچه می‌خواهد انجام می‌گیرد و مصداق این حدیث می‌شود که خداوند می‌فرماید: «يَا ابْنَ آدَمَ! اَنَا غَنِيٌّ لَا اَفْتَقِرُّ، اَطْعِنِي فِيمَا اَمْرَتُكَ اَجْعَلْكَ غَنِيًّا لَا تَفْتَقِرْ. يَا ابْنَ آدَمَ! اَنَا حَيٌّ لَا اَمُوتُ، اَطْعِنِي فِيمَا اَمْرَتُكَ اَجْعَلْكَ حَيًّا لَا تَمُوتُ. يَا ابْنَ آدَمَ! اَنَا اَقُولُ لِلسَّيِّءِ كُنْ فَيَكُونُ، اَطْعِنِي فِيمَا اَمْرَتُكَ، اَجْعَلْكَ تَقُولُ لِلسَّيِّءِ كُنْ فَيَكُونُ»³⁴ ای فرزند آدم! من غنی هستم و احساس نیاز نمی‌کنم، تو در فرمان‌هایم مرا اطاعت کن تا تو را غنی گردانم و نیازمند نشوی. ای فرزند آدم! من زنده‌ای هستم که نمی‌میرم، در فرمان‌هایم اطاعت نما تا تو را زنده‌ای گردانم که نمی‌ری. ای فرزند آدم! من به هر چیزی بگویم باش، موجود می‌شود، تو در فرمان‌هایم طاعت کن تا تو را به مقامی برسانم که به هر چه گفתי باش،

موجود شود. این حالت در صورتی به وجود می‌آید که انسان تشریح خود را در مسیر تکوین عالم قرار دهد، البته مرتاض‌ها هم به بخش محدودی از این توانمندی دست پیدا می‌کنندبا این تفاوت که به جای رجوع به خدا، از قوای تکوینی نفس ناطقه شان استفاده می‌کنند در حالی‌که بهره‌ای برای آخرتشان نیست مگر این که آن توانائی را در راستای اطاعت الهی به دست آورده باشند.

19- سؤال: آیا «تلقین کردن» می‌تواند در «یأس روح از ادا مهی حیات» مؤثر باشد؟ آیا فرقی بین تلقین امور یأس‌آور با امور امیدبخش جهت ادامه‌ی حیات نفس هست؟

جواب: نفس ناطقه در راستای تکوینیات خود باید به این حالت برسد که آینده‌ای در راستای کمال بیشتر برایش نیست و بعید است به این معنا تلقین مؤثر باشد، تلقین در اموری است که نفس در حوزه‌ی فعالیت‌های جزئی خود بتواند نظر کند و نه در کلیت خود.

آری اگر انسان در مسیر به فعلیت رسیدن استعدادهایش فعال باشد و مجاهده‌ی لازم را بکند مسئله‌ی یأس در ادامه‌ی حیات برایش پیش نمی‌آید و حتی اگر این مجاهده در مرحله‌ی پایانی زندگی صورت گیرد، دیگر نباید مرگ او را مرگ به جهت یأس از کمال دانست.

20- سؤال: می‌دانیم که هدف حیات دنیایی انسان در حوزه‌ی حیات تشریحی او، «عبادت» است، از طرفی اراده‌ی تکوینی نفس ناطقه به کمال رسیدن است - چه

در انسانیت و چه در حیوانیت- آیا در انتخاب هدف زندگی دنیایی اراده‌ی تکوینی از اراده‌ی تشریحی اثر می‌پذیرد؟

جواب: در مباحث قبلی این موضوع روشن شد که انسان می‌تواند به استعدادهاي تکوینی خود جهت بدهد و سیر تکاملی نفس ناطقه را با به فعلیت درآوردن ابعاد انسانی به کمال مطلوب بکشانند، در این صورت قوای غضبیه و شهویه جذبه‌ی انسانی به خود خواهند گرفت، پس انسان به جهت قدرت انتخابی که دارد در جهت دادن به تکوین خود نقش دارد.

21- سؤال: با توجه به این‌که فرمودید مختار تکوینی نفس - لا اقل در جهت رها کردن تن- متأثر از مختار تشریحی نفس است، پس نمی‌توان مرگ انسان در سن پیری را به یأس نفس از کامل شدن نسبت داد؛ زیرا هدف نفس در آن حالت، ممکن است حفظ حالت موجود باشد نه کامل‌تر شدن تا بگوئیم چون از کامل شدن مأیوس شود تن را رها می‌کند.

جواب: همان‌طور که مستحضرید نفس ناطقه استعداد و جذبه‌های بالقوه‌ای دارد که می‌خواهد با به کارگیری تن، آن‌ها را فعلیت بخشد و از نظر تکوینی معنی نمی‌دهد نفس وضع موجود خود را حفظ کند، چون نفس در ذات خود تن را نمی‌خواهد، بلکه تن را جهت به فعلیت رساندن استعدادهایش می‌خواهد و همواره نظر به جنبه‌ی فعلیت بخشیدن به قوه‌هایش دارد. حال اگر امیدی جهت فعلیت دادن به آن استعدادها نداشت نمی‌تواند به بدن خود نظر داشته باشد و از آن منصرف نشود.

22- سؤال: آیا می‌توان از مباحث گذشته نتیجه گرفت: اگر کسی از طریق اراده‌ی تشریحی خود هدف زندگی را برآورده شدن آرزوهای و همی گرفت - مثل مدال طلا گرفتن در المپیک- پس باید نفسش به اراده‌ی تکوینی نیز همان هدف را اختیار کند و احساس کند استعدادهایش فعلیت یافته و همان‌جا از بدن خود منصرف شود و این به عنوان یک مرگ طبیعی به حساب آید؟ اگر این برداشت صحیح باشد، باید به انواع «مرگ طبیعی» قسم دیگری اضافه کنیم، و آن مرگی است که انسان به خاطر رسیدن نفس به اهداف و همی مرده است که این نه مرگی است در کمال انسانی و نه مرگی است در کمال حیوانی.

جواب: عرض شد اراده‌ی تشریحی در جهت دادن به اراده‌ی تکوینی مؤثر است و لی فعلیت یافتن نفس مربوط به استعدادهای انسانی یا حیوانی آن است و نفس با یک پیروزی و همی، مثل طلا آوردن در یک مسابقه به فعلیتی که باید در ذات خود احساس کند نمی‌رسد، مضافاً این که اهداف و همی یا در رابطه با قوه‌ی غضبیه و استعلا بر بقیه است و یا در رابطه با قوه‌ی شهویه و برآورده شدن آرزوها است و در راستای بعد جوانی باید آن را بررسی کرد.

23- سؤال: خواب‌هایی که مثل تخیلات در بیداری هستند و خبر از آینده نمی‌دهند، به اراده‌ی تکوینی است یا تشریحی؟ اگر به اراده‌ی تکوینی است، پس چرا علم حضوری داریم به این که خودمان در خواب داریم راه می‌رویم و آن مثل ضربان قلب نیست و اگر به اراده‌ی تشریحی است، پس چرا

کارهایی را که در بيداري انجام نمي‌دهيم در خواب انجام مي‌دهيم؟

جواب: در خواب با ملکات خود به سر مي‌بريم، بدون آن که بتوانيم اراده‌ي جديدي بکنيم و از اين جهت حرکات ما اموري است تکويني، حتي آنجايي که در خواب اراده به راه رفتن مي‌کنيم، ملکه‌ي اراده‌کردن را همراه با صورتهاي ذهني که در ذهن خود داريم، به خواب برده‌ايم و عملاً با اراده‌هاي قبلي به سر مي‌بريم، نه اين‌که با اختيار خود آن اعمال را انجام دهيم بلکه اختيارکردن خود را به عنوان یک ملکه با خود به آن عالم برده‌ايم و از اين جهت آن عمل برايمان حضوري است که به ملکه‌ي اختيار و عملي که اختيار مي‌کنيم علم داريم نه اين‌که اراده‌ي تشریعی، به آن معني که در بيداري داريم، در آنجا باشد به همین جهت هم مي‌فرمایند بر انسان خواب تکلیفی نیست.

24- سؤال: جنابعالي يکي از اسباب مرگ را يأس روح از تکامل خوانديد و فرموديد: « هدف حيات انسان تکامل است، و نفس آينده‌نگر است، فلذا وقتي که از طريق نظر به آينده، از رسيدن به هدف حياتش مأیوس شد، ابزارش را رهامي‌کند.» لکن اين استدلال در دو مرحله قاصر از اثبات مدعا است: اولاً: اين استدلال دليل بر امکان چنين مرگي است و نه دليل بر وقوع آن يعني ثابت‌مي‌کند که امکان دارد چنين مرگي واقع شود، ولي ثابت‌نمي‌کند که چنين مرگي واقع شده است. ثانياً: بر فرض که وقوعش را اثبات‌کنند، کليتش را اثبات‌نمي‌کند؛ يعني ثابت

نمی‌کند که هر مرگ غیرطبیعی‌ای که بر اثر تصادفات یا بیماری‌ها نیست، به دلیل یأس نفس از تکامل است. پس به نظر ما ادعای شما مبنی بر تحقق و کلیت داشتن چنین سببی برای مرگ، ثابت‌نشده است. و اگر سؤال می‌شود: کسانی که در حیوانیت و یا انسانیت خودشان کامل نشده‌اند و بر اثر حادثه‌ای مثل تصادف یا بیماری هم نمی‌میرند، علت مرگشان چیست؟ به نظر ما علت مرگشان پیر شدن سلول‌های بدنشان است؛ کما این‌که آیه‌ی «وَمَنْ نُّعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ»³⁵ می‌فرماید: آن‌که را عمر طولانی دادیم، در خلقت او ضعف ایجاد نمودیم. مؤید همین مدعاست. ضعیف‌شدن و پیرشدن به حدی می‌رسد که نفس دیگر نمی‌تواند از این بدن ضعیف استفاده‌کند و لذا رهایش می‌کند. پس جریان پیری، مثل جریان بیماری، حاصل از ضعف بدن است نه حاصل از یأس روح، و وقتی ضعف جسمی به آن حدی رسید که روح دیگر نتوانست از آن استفاده‌کند آن را رها می‌کند.

ملاصدرا نیز در جلد هشتم اسفار در صفحه‌ی 107 می‌گوید: «فالنفس الانسانية إذا خَرَجَتْ مِنَ الْقُوَّةِ إِلَيَّ الْفَعْلِ إِمَّا فِي السَّعَادَةِ الْعَقْلِيَّةِ الْمَلَكِيَّةِ، أَوْ فِي الشَّقَاوَةِ الشَّيْطَانِيَّةِ أَوْ السَّبْعِيَّةِ أَوْ الْبَهِيمِيَّةِ، انْتَقَلَتْ عَنْ هَذِهِ النِّشَاطِ إِلَى نَشَاطٍ أُخْرَى بِالطَّبَعِ. وَ إِذَا ارْتَحَلَتْ عَنِ الْبَدَنِ، عَرَضَ الْمَوْتُ. وَ هَذَا هُوَ الْأَجَلُ الطَّبِيعِيُّ الْمُشَارُّ إِلَيْهِ فِي الْكِتَابِ الْإِلَهِيِّ «كُلُّ نَفْسٍ

ذَائِقَةُ الْمَوْتِ». و هو غيرُ الآجال الاخترامية التي تَحْصُلُ بِعُرُوضِ الْأَسْبَابِ الْإِتْفَاقِيَّةِ وَ الْقَوَاطِعِ الْقَسْرِيَّةِ». نفس انساني چون از قوه خارج شد و فعلیت یافت - یا در سعادت عقلي و ملكي و یا در شقاوت شیطاني و درنده‌خويي و حيوانیت- به طور طبیعی از این نشئه به نشئه ديگري منتقل مي‌شود و چون از بدن رحلت کرد مرگ عارض مي‌شود و این همان اجل طبیعی است که در کتاب الهي به آن اشاره شده که مي‌فرماید: هر نفسي مرگ را مي‌چشد. و این غير از اجلهاي اخترامي است که به جهت سببهاي اتفاقي و موانع جبري پديد مي‌آید.

در متن فوق ملاحظه کردیم که در اثر «یأس» نفس از تکامل باطل می‌گردد، با این‌که در صدد احصاء انواع مرگ است و تنها مرگ طبیعی و سپس مرگ اخترامي را ذکر می‌کند، و حرفي از «مرگ» در اثر یأس از تکامل نمی‌زند. در مرگ اخترامي یا غير طبیعی از «اسباب اتفاقيه» و «قواطع قسريه» سخن رانده است، واضح است که بیماری‌ها و تصادفات، داخل در «اسباب اتفاقيه» خواهد بود که شاید بتوان آن‌ها را در زمره «قواطع قسريه» یعنی پیش آمدهايي که نفس مجبور مي‌شود بدن را ترک کند به حساب آورد و لذا می‌پذیریم «اسباب اتفاقيه» داخل در «قواطع قسريه» اند، شاید در این قسمت ملاحظه کردیم بعد از خاص کرده است. و انگیزه‌ي تَقَدُّمِ این خاص، تبادل آن در محل بحث می‌باشد؛ یعنی وقتي که بحث از این می‌شود که انسان به طور غيرطبیعی بمیرد، آن سببي که به

ذهن متبادر می‌شود، این است که بدنش در اثر حادثه‌ای خراب شود و پیرشدن سلول‌های بدن را داخل در «قواطع قسریه» دانست در عین این‌که از «اسباب اتفاقیه» نیست.

در نگاه اولیه دو تفاوت عمده بین بحث شما و ملا صدرا مشاهده می‌شود: یکی این که ملا صدرا در «سبب مرگ» بیانی دارد که پیرشدن نیز طبق آن بیان داخل در اسباب مرگ می‌شود و آن بیان همان «قواطع قسریه» است که توضیح داده شد. در حالی که بیانی که شما دارید، چنین سببی را بر نمی‌تابد. و دیگر این که شما یکی از اسباب مرگ را «یأس نفس از تکامل» می‌دانید، اما ملا صدرا چنین سببی را ذکر نمی‌کند.

جواب: این که می‌فرمائید علت مرگ آن‌هایی که در انسانیت و حیوانیت کامل نشده‌اند، پیرشدن است و نه یأس نفس از به فعلیت آوردن استعداد هایش، همچنان که عرض شد پیرشدن و ضعف سلول‌های بدن همان غیر قابل استفاده بودن ابزار نفس است و گرنه نفس به صرف پیرشدن سلول‌ها از بدن منصرف نمی‌شود بلکه برعکس، پیر و ضعیف شدن بدن حاکی از آن است که نفس در حال انصراف از بدن است و علت آن را به جهت انصراف نفس از بدن دانست و آیه‌ای که از سوره‌ی یس شاهد آوردید، می‌فرماید: آیا متوجه نیستند کسی را که عمرش را طولانی کردیم حالت آفرینش اولیه را در او کم نمودیم؟ شاید بتوان گفت آیه به انصراف نسبی نفس ناطقه از بدن اشاره دارد. مستحضرید که حضرت صادق **♦** موضوعی را

در مورد علت بعضی از مرگ‌ها مطرح فرمودند که می‌توان با آن نوع از مرگ که ملاصدرا تحت عنوان «القواطع القسریه» پیش می‌کشند تطبیق داد.

حضرت صادق ♦ می‌فرمایند: «کسانی که به جهت گناهان می‌میرند بیشتر از آن‌هایی هستند که به اجل طبیعی خود می‌میرند»³⁶ به این معنی که نفس ناطقه‌ی آن‌ها امید رسیدن به کمال مورد نظرشان را ندارد، نه در انسانیت کامل شده‌اند و نه امید دارند در این مسیر کامل شوند و نه با فعلیت یافتن جنبه‌های حیوانی کامل شده‌اند تا از آن جهت به اجل طبیعی خود بمیرند. اینجا بود که ما سعی کردیم این موضوع را در دستگاه ملاصدرا با بحث یأس نفس ناطقه از کمال مطلوبش، مطرح کنیم و جمله‌ی مبهم «القواطع القسریه» را به این صورت تبیین کنیم و فکر می‌کنم در جمله‌ای که از ملاصدرا آوردید، ایشان بنا دارند اصل علت مرگ را در یک اسکلت بندی کلی مطرح کنند و در مورد «مرگ اخترامی» موضوع را به صورتی کلی اظهار می‌دارند، نه این‌که مذکر مرگی باشند که علت آن یأس نفس ناطقه است از ادامه‌ی کمال به همان صورت تکوینی که عرض شد، پس نمی‌توان گفت کسی که هنوز از جهت اراده‌ی تشریحی امیدوار است به جایی برسد، اراده‌ی تکوینی او نیز در همین جهت قرار می‌گیرد زیرا همچنان که عرض شد اراده‌ی تکوینی قواعد خود را دارد و اگر چه اراده‌ی تشریحی به فعلیت یافتن

راز مرگ و انواع آن..... 311

آن جهت می‌دهد ولی در هر حال جنبه‌ی تکوینی نفس ناطقه‌ی انسان در اختیار انسان نیست تا بگوئیم اگر کسی امیدوار رسیدن به کمال است نفس ناطقه از او تبعیت می‌کند زیرا نفس ناطقه به هدف‌های کلی خود نظر دارد و انسان‌ها به اهداف جزئی توجه دارند و این دو عیناً با همدیگر تطبیق ندارند.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جلسه هفتم، حضور کامل نفس در بدن

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

یادآوری می‌کنم که روش معرفت نفس یک روش تجربی است، منتها تجربی معنوی که نوعی مواجهه‌ی وجودی با نفس ناطقه می‌باشد و عزیزان باید موضوعات مورد بحث را در خودشان تجربه کنند و آن را بی‌واسطه حس نمایند، نه اینکه مطالب را صرفاً به حافظه بسپارند، بدون آن‌که در خود بیابند.

معنای «فوق مکان و زمان» بودن نفس

بحث به نکته‌ی ششم رسید که می‌گوید:

«نفس انسانی فوق زمان و مکان است و در همین راستاست که در بدن، مکان برایش مطرح نیست. و در عین این‌که حضور «کامل» در بدن دارد، در مکان خاصی از بدن جای ندارد، زیرا مجرد از ماده است.»

در بحث «رؤیای صادق» روشن شد نفس ناطقه می‌تواند در حادثه‌ای که هنوز در خارج واقع نشده حاضر شود و این نشان می‌دهد که ما از زمان آزاد

هستيم و با حادثه‌اي که بعداً در زمان خاص واقع مي‌شود، روبه‌رو مي‌شويم. به جهت آزادبودن نفس از مکان و زمان مي‌توانيم در حالي که بدن ما در رختخواب است در زمان آينده، در مکاني خاص حاضر شويم و فردا صبح از خوابي که ديده‌ايم و خبر از حادثه‌اي مي‌دهد که در آن مکان واقع مي‌شود، خبر دهيم.

مثال بسيار روشن در مورد آزاد بودن نفس از بدن، حضور همه جانبه‌ي نفس‌تان در بدن‌تان است، به طوري که احساس نمي‌کنيد در جاي خاصي از بدن‌تان هستيد، هر چند احساس مي‌کنيد همه جاي بدن‌تان حاضرید بدون آن‌که جاي خاصي داشته باشيد. من که الآن دارم دستم را تکان مي‌دهم، معلوم است که نفس من بايد در دستم حاضر باشد تا اراده کند دستم را تکان دهد. احساسم اين است که خودم دارم دستم را تکان مي‌دهم، در عين اين‌که دارم راه مي‌روم و به اين معني در همه‌ي اعضاي بدنم حاضر، آن هم حضوري که محدود به اعضايي که در آن حاضر است نيست و واقعاً اين‌طور نيست که نفس شما در دست‌تان جاي گرفته است و اگر سلول‌ها را عقب بزنيم در لابلای آن‌ها نفس ناطقه‌ي شما قرار داشته باشد. حضور نفس در بدن یک نحوه حضور خاصي است که در هر جايي از بدن حاضر است بدون آن که حضورش مثل حضور خون در بين سلول‌ها باشد. احساس من آن است که در همه جاي بدنم هستم و اين حضور را نه تنها احساس مي‌کنم حتي با تکان دادن دست و پا مي‌توانم نشان دهم.

درک حضور بی‌مکان و بی‌زمان نفس ناطقه منجر می‌شود تا متوجه حقیقتی اساسی در عالم بگردید و به همین جهت نباید به زودی از آن گذشت، متوجه حقیقتی می‌شوید که خود را در وسعتی به وسعت همه‌ی عوالم وجود احساس می‌کنید و موانع تجلی انوار آن عوالم را برطرف می‌نمائید تا قوه‌ی خیال صحیح‌تر عمل کند. زیرا وقتی قوه‌ی خیال تحت تأثیر حضور نفس در عالم بیکرانه‌ی واقعیت باشد تخیلاتش با همان عالم مطابقت دارد و این با همّت آزاد شدن اشخاص از مکان و زمان محقق می‌شود، تا نفس از اشتغال به عالمی که عین حرکت است، به عالمی سیر کند که عین ثبات و بقاء است. و این همان سعادت حقیقی است که انسان از ماده و مادیات آزاد می‌شود و با خدای خود مأنوس می‌گردد و اراده‌ی تشریعی او با ذات تکوینی او هماهنگ خواهد شد.

نتیجه‌ی نجات از ظلمات زندگی زمینی نظر به حقیقت خودمان است که از زمان و مکان آزاد است. این لیوان هست، ولی دارای مکان مخصوصی است، من به عنوان نفس ناطقه، هستم اما مکان برایم معنی ندارد. معنی بی‌مکان بودن به این است که بتوانیم خود را بدون آن‌که مکانی را برای خود فرض کنیم، بیابیم، یعنی خود را آزاد از سایه‌ی مکان و زمان، تماماً حس کنیم. به خودمان نظر کنیم بدون آن‌که زمان خاصی را به خود ضمیمه کنیم. آری، هست خود را بی‌زمان بیابیم. در آن حالت من فقط هستم، چه در زمانی که گذشت و چه در زمانی که می‌آید، در حادثه‌ای که در گذشته واقع شد و در حادثه‌ای

که در آینده واقع می‌شود، من خودم هستم بدون
تعلق به گذشته و آینده.

انسان فقط «هست»

عرض شد: «نفس در رؤیای صادق، بدون بدن، در
صحنه‌هایی حاضر می‌شود که بعداً آن صحنه‌ها در زمان
خاص و مکان خاص ظاهر می‌گردد» یعنی نفس ناطقه در
رؤیای صادق خود - خارج از محدودیت زمانی و مکانی-
با حادثه‌ای روبه‌رو می‌شود که آن حادثه هنوز در
زمان خاصش واقع نشده، این یعنی نفس انسان فوق
زمان و مکان و آزاد از مکان و زمان خاص آن
حادثه، با آن حادثه روبه‌رو شده و نه تنها نفس
انسان از زمان آن حادثه آزاد بود و آن را در
بیرون از زمانش دید، حتی از مکان آن حادثه نیز
آزاد بود و با آن حادثه خارج از مکان خاصش
روبه‌رو شد، در حالی که آن حادثه هنوز در مکان
خاصش واقع نشده است. در رؤیای صادق برای نفس
ناطقه‌ی انسان در روبه‌رو شدن با آن حادثه، مهم
نیست که آن حادثه در تهران اتفاق می‌افتد یا
اصفهان، او دیشب در حالی که بدنش در گوشه‌ی اتاقش
به خواب رفته بود، با آن حادثه روبه‌رو شد، در
حالی که یک ماه دیگر آن حادثه در گوشه‌ی دیگری
از شهر واقع می‌شود.

گاهی با صحنه‌هایی روبه‌رو می‌شوید که به نظرتان
آشنا می‌آید، اگر دقت کنید، متوجه می‌شوید آن
صحنه‌ها را در خواب دیده‌اید، نتیجه این که نفس
ناطقه در عینی که موجود است، در محدودیت زمان و

مکانی خاص موجود نیست، یعنی «هست» ولی آزاد از زمان و مکان. و هنر شما آن است که به عنوان شخصی خاص، خود را آزاد از سایه‌ی زمان و مکان بیابید تا با ذات خود مرتبط شده باشید، ذاتی که فقط «هست».

در رابطه با آزاد بودن از زمان و مکان خاص، احساس می‌کنیم که در جای خاصی از بدن خود جای نداریم، در عین این‌که در همه جای بدن خود هستیم و در یک لحظه می‌توانیم اراده کنیم هم دستمان را حرکت دهیم و هم پایمان را و هم با چشم‌مان به چیزی بنگریم و همه این‌ها را به خودمان نسبت دهیم. اگر نفس ما فقط در دست ما جای داشت، دیگر در همان لحظه نباید در پای ما جای داشته باشد. در حالی‌که همه جا هست، بدون این‌که جای خاصی داشته باشد، و این همان حضور نفس است بدون مکان‌مندی و زمان‌مندی یعنی نفس فقط «هست» و شما تلاش کنید از این منظر خود را احساس کنید تا با «هست» خود مرتبط باشید و نه با ذهنیات غیر واقعی که به خود نسبت می‌دهید.

در ابتدای امر ممکن است تعجب کنید، چگونه من هستم بدون آن‌که مکانی داشته باشم! چون ذهن انسان عادت کرده وجود هر چیزی را به آن بداند که جایی داشته باشد، نمی‌تواند به راحتی درک کند چیزی باشد ولی در مکان نباشد. اگر همت کنید و خود را بدون لباس زمان و مکان خاص درک کنید، قدم بزرگی در فهم حقایق عالم برداشته‌اید. ملاحظه کرده‌اید که نوجوانان در رابطه با خدا اولین

سؤال‌ي که دارند آن است که شکل خدا چگونه است و این‌که براي هر چیز شکل و مکان فرض می‌کنند، مانع نظر به خدا می‌شود. اگر بخواهید جوانان را در جهت معارف اسلامي هدايت کنید تا بفهمند امکان دارد يك چیزی موجود باشد، اما «جا» نداشته باشد، بايد آن‌ها را متوجه نحوه‌ي حضور نفس در بدن بکنید که چگونه نفس انسان بدن را تدبير می‌کند، بدون آن‌که محدود به حضور در عضو خاصي باشد، تا از این طريق بتوانند بودني ماوراء مکان را بفهمند و تجربه نمایند، در این صورت روحشان قانع می‌شود که امکان دارد خداوندي در عالم باشد که محدود به مکاني و شکلي خاص نيست. آن‌ها از طريق معرفت نفس، این نوع معرفت را تجربه می‌کنند و به علم حضوري، نمونه‌اي از وجود بي‌مکان را نزد خود احساس می‌نمایند. بايد آرام آرام به جوانان نشان بدهید که خودشان هستند بدون «جا و مکان». وقتي می‌پرسند خدا کجاست، از آن‌ها بپرسید: در کجاي «تن»تان هستید؟! به آن‌ها نشان دهید نفس‌شان همه‌جا هست، اما نه در جايي خاص.

اولين قدم توحيد توجه به حضور خداوند است، بدون محدوديت به مکان و زمان خاص. این‌که شنیده‌اید می‌گویند: «اگر کسی توحيد ي فکرنکند، هیچ‌کدام از اعمالش قبول نيست.»، منظور از «توحيد»، توحيد به همین معناست؛ «توحيد» يعني انسان متوجه وجودي بشود که آن وجود کثرت‌بردار نيست، «هست» اما نه در «مکان» و «زمان» خاص.

چون همین که چیزی مکان‌مند شد، در جایی هست و در جایی نیست و لذا قابل تقسیم است، حتی اگر بگویی مثل نور مکانمند باشد ولی در همه جا باشد، این یعنی قسمتی از آن در این مکان است و قسمتی از آن در مکان دیگر، این دیگر توحید و یگانگی نیست. توحید در هر حال ضد «کثرت» است؛ «توحید» یعنی «یگانگی» و حضوری غیر قابل تقسیم، آن هم آن نوع یگانگی که حی و حاضر است. در سیر توحیدی، آدم به جایی می‌رسد که «بود» یگانه هستی را خواهد شناخت، بدون نظر به مکان و زمان خاص.¹ نوجوانان کم سن و سال ذهنشان طوری است که وجود هر چیزی را در رابطه با مکان خاص می‌شناسند و می‌پرسند اگر خدا هست، کجاست؟ ابتدا آن‌ها را از این ذهنیت آزاد کنید، وگرنه هر جوابی هم که به آن‌ها بدهید جواب شما را در همان دستگاه ذهنی خودشان قرار می‌دهند. باید مواظب باشید خدایی را به آن‌ها معرفی نکنید که مکانمند است. مثلاً اگر بگویید: «خدا نوری است بالای مکه» باید بدانید این که معرفی کردید خدا نیست! شما خواستید در فهم خدا کمکشان کنید، ولی با این جمله بی‌«خدا»یشان کردید و از نظر به خدایی که در همه جا حاضر است و فطرت آن‌ها او را می‌فهمد، محروم شدند. اگر بتوانید آرام آرام آن‌ها را متوجه حضور نفس‌شان در بدن بکنید راه خوبی را

1 - در نگاه توحیدی مکان و زمان می‌تواند مظهر آیات الهی باشد ولی نمی‌تواند خداوند را در خود محدود کند.

جلو آن‌ها گشوده‌اید. البته موضوع سؤال‌هاي مکرري که کودکان مي‌کنند بحث جدائي است و اين که سؤال آن‌ها را از چه موضعي بايد جواب بدهيم فرصت ديگري مي‌طلبد، چون اکثر کودکان سؤال نمي‌کنند تا جواب بگيرند، سؤال مي‌کنند تا ارتباط برقرار کنند و اگر متوجه اين امر شديد ارتباط با آن‌ها را شديد کنيد. ولي از موقعي که بناست به آن‌ها جواب بدهيم، بايد جواب ما صحيح باشد و با توجه به نحوه‌ي حضور نفس خودشان در بدنشان مي‌توان نحوه‌ي حضور خدا را به آن‌ها فهماند.

يقيني‌ترين معلوم

عرض شد: يقيني‌ترين واقعيت براي هر کسي، احساس واقعيت خود او است براي خودش؛ انسان به وجود همه چيز مي‌تواند شک کند به غير از خودش. چون واقعيت نفس ناطقه‌ي شما براي شما يك نوع واقعيت خاص است و مثل واقعيتي که بدن شما براي شما دارد نيست، ممکن است بگوئيد: «اگر مي‌دانستم اين «من» به اين معني واقعيت دارد، از قبل اين‌چنين واقعيت را براي آن نمي‌پذيرفتم.» بسيار خوب چه کسي مي‌خواهد اين «من» را براي خود نپذيرد؟ جز همان «من»؟ همان «من» که مي‌خواهد اين نوع واقعيت را براي خود انکار کند، با انکارش آن را اثبات مي‌کند! چون کسي هست که مي‌خواهد بگويد من در اين اندازه از واقعيت نيستم که بتوانم خود را بپذيرم. در اين حال در موقع انکار خود باز خود را اثبات کرد. تأکيد بنده آن است که در

توجه به وجود بی‌مکان و بی‌زمان خود، با چنین واقعیتی رو به‌رو می‌شوید که انکارش هم موجب اثباتش می‌شود و وجود نفس ناطقه یقینی‌ترین چیزی است که انسان در ابتدای امر در خود می‌یابد.

می‌خواهیم «من»ی که فقط «من» است را مدّ نظر بیاوریم که فقط هست و آزاد از هر زمان و مکانی می‌توان آن را حسّ کرد، آری باید بتوانید آن را خارج از زمان و مکان حسّ کنید نه این‌که در فکر خود آن را داشته باشید و بگویید: هرکس خود را می‌فهمد. همین‌که به آن «من» فکر کرد آن «من»، من فکری است و در زمره‌ی «دانایی» های انسان قرار می‌گیرد و نه در زمره‌ی «دارائی» های او. ما به آن «من»ی که به آن دانائیم در این مباحث نظر نداریم، چون با تفکر نسبت به آن «من» از نظر به واقعیت اساسی خود که همان من حضوری است غافل می‌شویم و قصه‌ی آن کسی می‌شود که گفت: «از بس درخت بود، جنگل را ندیدم.»! غافل از این که همین درخت‌ها جنگل بود! می‌گوید: «من من کو؟»، آن که می‌گوید: «من کو؟» همان «من» مورد نظر ماست، نه «من» دیگر. آن «من»ی که انسان به دنبالش می‌گردد آن «من» ذهنی است و نه «من» واقعی او، من ذهنی در ناکجا آباد قرار دارد. می‌گوید: «من در این فکر که «من» ام کو؟»، بگو: آن که در فکر این است که «من» اش کو، همان خودت هستی. در این جا اصطلاحاً می‌گویند: «مفهوم» با «مصادق» خلط شده است؛ ما در این مباحث به مفهوم «من» نظر نداریم، خود «من» را که مصادق «من»

است مدّ نظر قرار می‌دهیم و به «وجود» آن رجوع می‌کنیم و نه به مفهوم آن.

با این‌که در حال حاضر در این اتاق «نور» هست، اگر یک نفر بپرسد: «نور کو؟!» راه صحیح این نیست که جواب او را بدهید که چون در و دیوار را می‌بینی، پس نور هست. شما در این جواب او را متوجه یک نور ذهنی کردید که چون در و دیوار را می‌بیند پس بپذیرد که آن نور هست، در حالی که نور جلو او بود، چرا او را به نوری که باید به آن فکر کند حواله دادید؟ باید متذکر شود که نباید نور را ببیند. همان‌طور که نفس خود را باید با خود نفس درک کند و نه با زمان و مکان خاص.

در مباحث معرفت نفس باید کاری کنیم که انسان خود را بنگرد و به همین جهت کار ما رفع حجاب است و نه تعلیم مفاهیم. و کار با صیقل دادن درست می‌شود و نه با افزودن دانشی بر دانش‌های پیشین. مولوی در این رابطه بحث مفصلي دارد که ما فقط به آوردن اشعار او در این جا بسنده می‌کنیم و تأمل بر آن را به عهده‌ی شما می‌گذاریم. می‌گوید:

خلق اطفال اند جز مست	نیست بالغ جز رهیده
گفت دنیا لَعْبٌ و لهو	کودکید و راست فرماید
از لَعِبِ بیرون نرفتی	بی‌ذکات، روح کی باشد
جنگ خلقان همچو جنگ	جمله بی‌معنی و بی‌معز
جمله با شمشیر چوبین	جمله در لایثَفَعِی
جمله شان گشته سواره	کاین بُراق ما ست یا

گفت ایزد یخْمِلُ أَسْفَارَهُ بار باشد علم کان
 علم کان نبود ز هُو آن نیاید همچو رنگ
 آری علمی که از طرف خدا نباشد و بی واسطه به
 قلب نرسد مانند رنگ آرایش‌گران است که به صورت
 افراد می‌مالند و دوامی نخواهد داشت.

از هواها کی رهی ای ز هو قانع شده با
 هیچ نامی بی‌حقیقت یا ز گاف و لام گُل گُل
 اسم خواندی رو مسمی مه به بالا دان نه
 گر ز نام و حرف خواهی پاک کن خود را ز خود
 خویش را صافی کن از تا ببینی ذات پاک صاف
 بینی اندر دل علوم بی‌کتاب و بی‌معید و
 حرف اصلی او در این دو بیت اخیر است که انسان
 را دعوت می‌کند تا با ذات خود مرتبط شود و راه
 رسیدن به آن را پاک‌کردن خود از ذهنیات و
 اعتباریات می‌داند و می‌گوید نتیجه‌ی چنین صیقلی
 منورشدن به همان نوری است که انبیاء الهی بدون
 کتاب و استاد و معدّات با آن روبه‌رو شدند و برای
 تبیین این مطلب مهم مثالی می‌زند و می‌گوید:

ور مثالی خواهی از قصه گو از رومیان و
 چینیان گفتند ما رومیان گفتند ما را
 گفت سلطان امتحان کز شماها کیست در
 اهل چین و روم چون رومیان از بحث در مکث
 چینیان گفتند یک خانه خاص بسپارید و یک آن
 بود دو خانه مقابل ز آن یکی چینی ستد
 چینیان صد رنگ از شه پس خزینه باز کرد آن

هر صباحی از خزینه چینیان را راتبه بود
 رومیان گفتند نی نقش در خور آید کار را جز
 در فرو بستند و صیقل همچو گردون ساده و
 از دو صد رنگی به رنگ چون ابر است و
 ملاحظه کنید مولوي اینجا ما را متوجه می‌کند که
 چگونه با آزاد شدن از رنگ‌هاي ذهني می‌توان متوجه
 حقیقت شد. تأکید می‌کند اگر از دو صد رنگ عبور
 کنی راهی می‌یابی که مافوق ابرها با ماه مرتبط
 می‌شوی. در ادامه می‌فرماید:

هر چه اندر ابر ضو چینیان چون از عمل
 آن ز اختر دان و ماه از پی شادی دهلها
 شہ در آمد دید آن جا می‌ر بود آن عقل را و
 بعد از آن آمد به سوی پرده را بالا کشیدند
 عکس آن تصویر و آن زد بر این صافی شده
 هر چه آن جا دید دیده را از دیده خانه
 رومیان آن صوفیانند بی ز تکرار و کتاب و
 ليك صیقل کرده اند آن پاک از آز و حرص و
 اهل صیقل رسته اند از هرد می بیدند خوبی
 نقش و قشر علم را رایت عین الیقین
 ملاحظه کردید که چگونه مولوي متوجه است که
 باید انسان باطن خود را از حجاب‌ها پاک کند تا
 عکس حقایق آسمانی بر آن منعکس شود و انسان با
 واقعیت خود آشنا گردد و غبار مفهوم را به جای
 خود تصور نکند. شما به جای توجه دادن به نور،

وجود مفهومی نور را ثابت کردید و مردم را به مفاهیم ذهنی حواله دادید.

نباید واقعی‌ترین واقعیات را نسبت به خودمان که همان نفس ناطقه است با استدلال ثابت کرد، باید نظر کرد و دید. در ساحتی که انسان عادت کرده است با مفهوم واقعیت روبه‌رو شود می‌گوید: باید کسی وجود من را برای من ثابت کند، در حالی که باید ساحت خود را عوض کند و به جای فکرکردن برای فهمیدن خود، بنگرد و ببیند. انسان‌ها عادت کرده‌اند خود را در زمان و مکان و سن و سالی خاص بفهمند و خود را در آن زمان و مکان و سن و سال جستجو کنند بدون آن که آزاد از این مفاهیم، خود را احساس نمایند و بفهمند واقعیت خاصی هستند که با هیچ واقعیتی قابل مقایسه نیست. در معرفت حضوری به نفس ناطقه، انسان بدون هرگونه فکری، فقط باید بنگرد تا حقیقت خود را احساس کند. در این مقام است که مولوی می‌فرماید:

آنچه اندیشی پذیرای آن که در اندیشه سؤال کردن در مقام نظر به حقیقت فایده ندارد باید دل خود را آماده کرد و حقیقت را دید و در این رابطه حضرت خضر ♦ به حضرت موسی ♦ می‌فرماید: «فَإِنْ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحَدِّثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا»² پس اگر می‌خواهی به دنبال من بیایی، از هیچ چیز می‌پرس تا در زمان خودش از آن چیز برای

تو تذکري پيش آيد. زيرا پرسيدن در اين مقام،
حجابِ درست نظرکردن و ديدن است.

وقتي «مَن» گم مي‌شود

در مباحث معرفت نفس بايد متوجه «مَن» شد و آن را احساس کرد که فقط «هست»، همين‌که انسان سؤال کرد: «به چه دليل هست؟» ديگر آن «مَن» در منظر او نيست؛ و از حوزه‌ي تجربه و علم حضوري بيرون مي‌رود. مثل کسي است که به جاي نظرکردن به نور اطاق، بگويد: به چه دليل نور هست؟ ديگر نور را در منظر خود نمي‌بيند، در و ديوار را مي‌بيند، چون خواست از «حضور» و ارتباطِ مستقيم، به «فکر» و ارتباطِ غير مستقيم برود. گله‌ي عارفان از فيلسوفان در همين رابطه است، که چرا راه ديدن خدا را متذکر نمي‌شوید و مي‌خواهيد صرفاً با استدلال خدا را ثابت کنيد، استدلال براي اثبات خدا براي کسي است که منکر خدا است، نه براي کسي که به دنبال خدا است، حافظ مي‌گويد:

سال‌ها دل طلب جام جم	وان چه خود داشت ز
گوهری‌کز صدف‌کون و مکان	طلب از گمشدگان لب
مشکل خویش بر پیر	کو به تأیید نظر حل
دیدمش خرم و خندان	و اندر آن آینه صد
گفتم این جام جهان‌بین	گفت آن روز که این
بي‌دلي در همه احوال	او نمي‌ديدش و از دور
منظور از «گمشدگان لب دریا» کساني‌اند که	
مي‌خواهند خدا را پيدا کنند مثل کسي که لب دریا	

به دنبال گوهر و صدف است، غافل از این که سراسر ساحل را صدف‌های گوهردار پر کرده، برعکس پیر مغان که با چشم دل خداوند را به اسماء الهی به تماشا نشسته و هر مخلوقی را قدح بادیه‌ای می‌یابد که انسان را مست تماشای حضرت حق می‌کند و هرکس در خلقت اولیه‌ی خود چنین دیدی را دارد و می‌تواند متوجه باشد همیشه خداوند با حضور مطلق خود از هر چیز حاضرتر است.

موضوعاتی که در نزد نفس ناطقه‌ی ما هست باید به نور علم حضوری نگاه کرد و احساس نمود ولی اگر از آن سؤال کردید آن را به حجاب برده‌اید. به قول آن شاعر اسپانیایی در مورد اختیار می‌گوید: «تا نرسیده‌ای، آن را در خود احساس می‌کنم ولی همین که از من در مورد آن پرسیدی، دیگر نمی‌دانم». چون وقتی از چیستی حقایق حضوری سؤال کردید آن‌ها را به حجاب می‌برید و برای کسی که ناظر به آن حقایق است بسیار مشکل است آن‌ها را به زبانی وصف کند که زبان نظرکردن و تذکر نیست. در همین راستا این همه تأکید می‌کنند

اسرار طریقت نشود حل نری نیز به در باختن همه‌ی شما احساس می‌کنید دارای اختیار هستید و با اختیار خود آمده‌اید اینجا و آن را به علم حضوری احساس می‌کنید اما اگر کسی پرسید: «اختیار چیست؟» نمی‌توانید برای او توصیف کنید. همین که می‌خواهید شرح دهید، آن اختیاری که به علم حضوری احساس می‌کردید گم می‌شود! علم ما به آنچه حضوری احساس می‌کنیم، بی‌واسطه است، اگر خواستید به

واسطه‌ي مفاهيم به آن‌چه حضوري نزد شما است علم پيدا كنيد، آن از منظر شما گم مي‌شود، مثل اين كه در بين درختان جنگل به دنبال جنگل بگرديم. اين همه تأكيد براي آن است كه متوجه باشيم چيزهايي هست كه ماوراء هرگونه واسطه‌اي، خودشان هستند، بدون مكان و زمان خاص و با فهم «فوق زمان و مكان» بودن خود وارد عالمي مي‌شويم كه آن حقايق در آن عالم موجودند. اگر كسي نزديك‌ترين موجود فوق مكان و زمان يعني خودش را احساس نكند هيچ‌كدام از آن حقايق را در منظر خود نمي‌يابد و مثل نابيناها بايد با كف دست استدلالتان را بفهمد. آري، بسياري از حقايق فقط هستند و هم‌هي آنها از نظر «وجود»، متصل به هست مطلق خداوند مي‌باشند.

اگر كسي با اين مقدمات هنوز در روح خود اين سؤال را داشت كه اين «من» كه هست، كجاست؟ معلوم است خود را به سلوك لازم نكشاند و متوجه نيست نفس ناطقه از آن جهت كه هست، جا نمي‌خواهد. اگر «جا» پيدا كرد، ديگر نفس نيست، چون نفس فقط هست، بدون جا و مكان. باز مواظب باشيد ممكن است هنوز اين سايه بر ذهن شما حاكم باشد كه اگر نفس ما در جايي نيست و شكلي ندارد پس نيست، اين به جهت آن است كه هنوز نرسيده ايد به اين‌كه مي‌شود چيزي فقط باشد. از طريق معرفت نفس مي‌توان يك قدم جلو آمد و خود را طوري احساس كرد كه فقط «هست»، بدون زمان و مكاني خاص. باز تأكيد مي‌كنم حجابي كه خود را به ما تحميل مي‌كند تا وجود هر چيزي

را که خواستیم بپذیریم در «جایی» پیدایش کنیم، باعث می‌شود که واقعی‌ترین واقعیات که خودمان هستیم از منظر ما گم شود.

اگر از شما بپرسند: «من» هست یا نیست؟ خواهید گفت: «هست». دیگر جای این پرسش نیست که چگونه هست، چون فقط هست، چون روشن‌تر از «هست» یا «وجود» چیزی نیست که انسان بخواهد از طریق آن چیز نفس خود را بفهمد. وقتی سخن می‌گوئید حضور نفس ناطقه برایتان روشن است و گرنه سخن‌گفتن و گوش‌دادن را به خودتان نسبت نمی‌دادید. نفسی هست که سخن می‌گوید و یا به سخن کس دیگر گوش می‌دهد ولی «هست» او ماوراء چگونگی است. فقط هست و حالا سخن‌گفتن و گوش‌دادن را با نظر به احساس هست‌بودن نفس به خود نسبت می‌دهید و می‌گویید: «من» گفتم و «من» شنیدم.

حضور «کامل» نفس

این نوع بودن - که نفس ناطقه‌ی شما همه جا هست ولی جای خاصی ندارد - را اصطلاحاً «حضور کامل» می‌گویند. وقتی گفته می‌شود نفس ناطقه در بدن «حضور کامل» دارد، به این معنی است که همه جای بدن هست و محدود به جای خاصی نمی‌باشد.

به این جهت حضور نفس در بدن را تحت عنوان «حضور کامل» نام می‌بریم که مثل حضور هوا در این اطاق نیست که در جای خاصی هست و محدود به مکان است. نفس ناطقه همه جا هست بدون آن‌که محدود به جای خاصی باشد و اتفاقاً اگر همه‌جا بودن نفس مثل

همه جا بودن هوا باشد، همه جا نيست و در نتيجه حضورش كامل نيست. زيرا اين قطعه از هوا كه اين طرف اطاق هست در آن طرف اطاق نيست. بهترين تعبير براي حضور كامل نفس آن است كه متوجه باشيم مكان برايش معني ندارد نه اين كه همه جاي مكان ها حاضر باشد كه يك نحوه مكان مندي برايش قائل باشيم. اگر من همه جا هستم و دستم را «من» تكان مي دهم و سرم را هم «من» تكان مي دهم به اين معني نيست كه چيزي هستم كه همه جا هستم و جاي من همه جاست بلكه به اين معنا است كه مكان براي نفس «من» معنا ندارد.

اگر كسي بپرسد: اين «من» ي كه همه جاي بدن من هست، چيست؟ هر جوابي به او بدهيد، جواب او را نداده ايد، چون اگر سؤال كننده نحوه ي حضور «من» را درست درك کرده بود متوجه مي شد نفس ناطقه ي او چيز خاصي نيست كه چگونگي داشته باشد و بتوان از چگونگي آن سؤال كرد، آن فقط هست، جوابش آن است كه بگويي: هماني است كه مي پرسد: «اين «من» ي كه همه جاي بدن من هست، چيست؟» تو همان هستي. دنبال چه كسي مي گردي؟ تو خودت همان هستي كه دنبال خودت مي گردي در حالي كه خودت به آن نظر نداري و به دنبال يك مَن ساختگي ذهني هستي كه واقعيت بيروني ندارد.

ملاحظه مي كنيد كه در رابطه با نظر به نفس ناطقه - كه خارج است از نسبت هايي كه بدن ما با زمان و مكان دارد- تأكيد بنده براي آن است كه به اين مسئله برسيد كه انسان فقط «هست»، تا ديگر اين

سؤال در ذهن عزیزان ظهور نکند که من چي هستم؟ بنا است از این سؤال آزاد شویم نه این که این سؤال را جواب دهیم. وقتی از این سؤال آزاد شدیم و توانستیم به جای نظر به چیدستی خود - که جنبه‌ی حقیقی‌مان نیست- به هستی خود نظر کنیم، راه رجوع به حقیقت از طریق معرفت نفس گشوده می‌شود و می‌فهمیم چرا از طریق ارتباط با هستی، به حقایق عالم، یقین پیدا می‌کنیم.

نظر به حضور نفس ناطقه در بدن و این که در خود احساس می‌کنیم محدود به جای خاصی از بدن نیستیم - در عین این که همه جای بدن حضور داریم- موجب می‌شود مجرد و غیر مادی بودن خود را درست احساس کنیم و از این طریق معنی مجرد و غیر مادی بودن عوالم غیب و قیامت برایمان روشن می‌گردد که چگونه آن عالم‌ها سراسر نورند با جلوات مختلف. همان‌طور که نفس ناطقه‌ی شما چنین است و نمی‌توانید در مقام ذات برای آن شکل خاصی در نظر بگیرید، هر چند در هر عضوی که ظهور کند به صورت آن عضو و در محدوده‌ی حرکات و فعالیت آن عضو خود را می‌نمایاند ولی بودن آن به جهت حضورش در آن عضو نیست، بودن نفس، بودن خاصی است که مربوط به خودش است، بدون آن که محدود به جا و مکانی باشد.

احساس حضور در بدن!

ممکن است سؤال بفرمائید: اگر نفس ناطقه محدود به مکان خاصی نیست و حقیقتی فوق مکان‌مندی است،

پس چرا ما احساس می‌کنیم در بدنمان هستیم و چرا نفس می‌تواند با حضور در دست، حرکات دست ما را به عهده بگیرد؟

جواب سؤال این است که فراموش نفرمائید نفس ناطقه‌ی انسان، بدن را به عنوان ابزار خود مدّ نظر دارد، و همین‌که به بدن خود نظر دارد خود را در بدن احساس می‌کند و چون از طریق به‌کارگرفتن بدن کامل می‌شود حرکات دست و پا و اعضای بدن را در قبضه‌ی خود دارد، بدون آن که محدود باشد به قرار گرفتن در محلی به نام دست. تعلق نفس به بدن چنین احساسی را به وجود می‌آورد که انسان احساس کند در بدنش جای دارد با این‌که می‌دانیم برای موجود مجرد نه مکان معنی می‌دهد و نه زمان. پس هر اندازه انسان به کمک ریاضت‌های شرعی تعلق خود را به بدن کم کند بیشتر به حقیقت خود نزدیک می‌گردد و برای خود حضوری ماوراء زمان و مکان احساس می‌کند.

نفس ناطقه‌ی انسان مجرد است و در ذات خود از هر مکان و زمان خاصی آزاد است، لذا اگر ریاضت بکشد و توجه به بدنش را کم کند می‌تواند خود را در مکان‌های دور دست، و زمان‌هایی که هنوز واقع نشده، حاضر نماید. البته تا این حدّ از حضور نیاز به ریاضت‌های شرعی ندارد زیرا این مربوط به نفس ناطقه است که هر انسانی دارد، به همین جهت مرتاض‌ها هم - با ضعیف‌کردن حاکمیت بدن و آزادکردن نفس ناطقه - چنین حضوری را می‌توانند برای خود به دست آورند ولی اگر انسان‌ها با ریاضت‌های شرعی کار را

جلو ببرند سیر آن‌ها به سوی حقایق خواهد بود و تا آنجا جلو می‌روند که مانند حارثه بن مالک با انوار عالم عرش و قیامت نیز مرتبط شوند.³

وقتی انسان‌ها به طریقه‌های مختلف توجه نفس به بدن را کم کنند و با انصراف از کثرات، تمرکز لازم را انجام دهند، درست همین طور که در حال حاضر احساس می‌کنند در بدن شان هستند، احساس می‌کنند مثلاً در فاصله‌ی 400 کیلومتری حاضرند و می‌توانند از آنچه در آنجا می‌گذرد خبر دهند. زیرا نفس انسان به جهت تجردی که دارد همین حالا در همه جا حاضر است منتها چون به بدن خود توجه دارد خود را در بدنش حس می‌کند و اگر توجه او از طریق ریاضت‌های مربوطه به بدنش کم شد، لازم نیست به چهار صد کیلومتر آن طرف‌تر حرکت کند بلکه حضوری را که در آن مکان دارد درک می‌کند. زیرا نفس ناطقه نه قبلاً در بدن خود محصور بود و نه حالا در چهار صد کیلومتری متوقف است، همیشه نفس ناطقه‌ی هر انسانی در همه جا هست ولی نمی‌تواند آن حضور را درک کند، کافی است با تمرکز لازم به آن جایی که می‌خواهد در آنجا حاضر باشد، توجه کند، خود را در آنجا می‌یابد، لازمه‌ی تمرکز آنچنانی انجام دادن ریاضت‌های خاصی است که باید انجام دهد.⁴

3 - به کتاب شریف کافی، ج 2، ص 54 رجوع شود.

4 - عنایت دارید که حضور در مکان‌های دور دست و یا زمان‌های آینده به خودی خود کمال نیست، کمال حقیقی انسان به آن است که بتواند با حقایق عالم بالا مرتبط شود و از انوار معنوی آن

ریاضت‌های شرعی امکان حضور نفس در باطن عالم را ممکن می‌سازد و انسان می‌تواند به سوی عالم ملائکه و عالم برزخ و قیامت نیز سیر کند، مثل سیر جناب آقای نجفی قوچانی «رحمة الله علیه» که ایشان گزارش سیر خود را در کتاب «سیاحت غرب» نوشته‌اند.⁵

با ریاضت‌هایی که منجر شود تا نفس ناطقه تمام توجهش به بدنش نباشد یک نحوه شعور برتری به انسان دست می‌دهد. با علم حضوری درک می‌کند که فوق زمان و مکان، در عالم حاضر است، این غیر از آن است که انسان با تفکر خود بداند نفس او مجرد است و فوق زمان و مکان می‌باشد. فرق عرفای واقعی با انسان‌های اخلاقی در این است که عرفا در مقام مجرد خود مستقر می‌شوند و انسان‌های اخلاقی با توجه به علمی که دارند رعایت اصول اخلاقی را می‌نمایند چون پذیرفته‌اند شأن آن‌ها بالاتر از عالم ماده است و از این طریق متخلق به اخلاق

عوالم بهره‌مند گردد، حال اگر به طور طبیعی برای کسی حضور در آینده و یا حضور در مکانی دوردست پیش آمد مانعی ندارد. آن چیزی که اولیاء الهی به دنبال آن هستند آنس با حقایق عالم بالا است و روح و جسم خود را جهت چنین توفیقی آماده می‌کنند و در راستای رسیدن به این توفیقات ممکن است خداوند حضور در مکان‌های دوردست و یا زمان‌های آینده را نیز به آن‌ها مرحمت کند و این غیر از آن حضوری است که در اثر ریاضت‌های غیر شرعی به دست می‌آید و نفس ناطقه به کمک مجرد خود در زمان‌های آینده و مکان‌های دوردست حاضر می‌شود.

5 - برای بررسی بیشتر جزئیات سیر مرحوم آقا نجفی قوچانی به نوشتار «انکشافات صور برزخی در کتاب سیاحت غرب» از همین مؤلف رجوع فرمائید.

اسلامی می‌شوند و از نتایج آن برخوردار می‌گردند ولی عرفای واقعی می‌یابند که حقیقت آن‌ها ماوراء عالم ماده و مادیات است و بر همین اساس نه تنها خود را در آینده و گذشته احساس می‌کنند بلکه خود را در عوالم برتر می‌یابند و از آنجا به ما خبر می‌دهند چون به نور توحید و با توجه قلبی به خداوند، زیباترین تمرکز را در خود ایجاد نموده‌اند. اخبار غیبی و خبرهایی که ائمه ی هدی علیهم‌السلام از قیامت می‌دهند همه از سنخ نور توحید است، با نگاه توحیدی است که انسان دنیا را مردار می‌بیند، چون ریاضت‌های حقیقی، درجه‌ی وجودی انسان را تعالی می‌دهد؛ بعد از مدتی از شهرت دنیایی فرار می‌کند، این غیر از آن است که انسان براساس دستورات اخلاقی از شهرت فرار کند، در حالی که در خود تمایلی به آن شهرت‌ها دارد، حالت اخیر مثل يك سنگي است که دورش را طلا گرفته‌اند. يك وقت سنگ با تغیر ماهیت، «طلا» می‌شود و یک وقت با تحمیل لایه‌ای از طلا برآن، ظاهر آن را طلا می‌کنند. ریاضت‌های شرعی باعث می‌شود تا انسان وسعتی مناسب حقیقت خود بیابد و در آن راستا خود را احساس می‌کند و حقیقتاً حضورش در عوالم معنوی شدیدتر شده و خود را وسیع‌تر از بدن و امیال و آرزوهای بدن می‌یابد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام خطبه‌ای خواندند و از آینده خبر دادند، شخصی به نام اعشی همدان که جوان کم سنی بود برخاست و گفت: «ما اشبه الحدیث بحدیث خرافه» چقدر این سخن شما به خرافه شبیه است. حضرت فرمود: ای جوان اگر در گفتارت

گناهکاری، خدا به دست غلام ثقیف به قتل برساند و سپس ساکت شدند. در آن هنگام چند نفر برخاستند و سؤال کردند: ای امیر مؤمنان غلام ثقیف کیست؟ فرمودند: مردی است که بر شهر شما مسلط می‌شود و احکام الهی را پایمال می‌کند و با شمشیر گردن این جوان را می‌زند. پرسیدند چند سال حکومت می‌کند؟ فرمودند: بیست سال، اگر به بیست سال برسد. پرسیدند کشته می‌شود یا به مرگ طبیعی می‌رود؟ فرمودند: به واسطه‌ی مرض اسهال به مرگ می‌رسد. اسماعیل رجاء می‌گوید: با چشم خود دیدم که اَعشی را اسیر کردند و نزد حجاج بن یوسف ثقفی آوردند، او را کتک زد و در همان مجلس گردنش را زد⁶ این نمونه‌ای است از وسعت زمانی نفس ناطقه‌ی حضرت امیرالمؤمنین ♦ ولی در راستای نگاه توحیدی.

ریاضت‌های شرعی انسان را متوجه حقایق عالم می‌کند، مثل آن که دوری از حرام الهی جان انسان را هماهنگ عالم قیامت می‌نماید تا آنجایی که می‌بیند خوردن مال یتیم، خوردن آتش است. گاهی ریاضت‌های شرعی آنچنان جنبه‌های مجرد نفس را شدت می‌بخشد که انسان خود را در مقام برزخی خود حاضر می‌بیند، حضوری که برای جناب آیت‌الله «قوچانی» پیش آمد، ملاحظه کرده‌اید که چگونه ایشان در مقام برزخی اعمالشان حاضر می‌شوند و صورت برزخی آنچه را انجام داده‌اند می‌یابند.

هم اکنون انسان در قیامت حاضر است

وجود مقدس پیامبر خدا ﷺ می‌فرماید: «الآن قِيَامَتِي قَائِمٌ»⁷ هم اکنون قیامت من قائم است و در سیر معراجی خود با بهشت و جهنم و اهل آن روبه‌رو می‌شوند. اگر جایگاه نفس ناطقه را درست بشناسید حتماً تصدیق می‌کنید که یک انسان با تزکیه‌ی کامل می‌تواند معراج داشته باشد و لذا به راحتی خبر رسول خدا ﷺ از معراج‌شان را قبول می‌کنید. در روایت داریم که شخصی از حضرت امام رضا ♦ می‌پرسد: مرا از بهشت و جهنم خبر دهید، آیا هم اکنون آن‌ها خلق شده‌اند؟ حضرت فرمودند: بلی، رسول‌الله ﷺ وقتی به معراج رفتند داخل بهشت شدند و آتش را دیدند. راوی از حضرت رضا ♦ می‌پرسد: عده‌ای از مسلمانان می‌گویند بهشت و جهنم مقدر شده ولی خلق نشده‌اند. حضرت فرمودند: آن‌ها از ما نیستند و ما هم از آن‌ها نیستیم: «مَنْ أَنْكَرَ خَلْقَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ كَذَّبَ النَّبِيَّ ﷺ وَ كَذَّبَنَا وَ لَا مِنْ وَايَاتِنَا عَلَيَّ شَيْئٍ وَ يَخْلُدُ فِي نَارِ جَهَنَّمَ. قَالَ اللهُ ﷻ: هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُونَ يَطُوفُونَ بَيْنَهَا وَ بَيْنَ حَمِيمٍ ان» کسی که منکر خلقت فعلی بهشت و جهنم شود، پیامبر و ما را تکذیب کرده است و هیچ بهره‌ای از ولایت ما ندارد و برای همیشه در آتش است. خداوند در آیه‌ی 44 سوره‌ی الرَّحْمَنِ فرمود: این است جهنمی که

گناهکاران انکار می‌کنند و هم اکنون گناهکاران بین آن جهنم و آبخوشان در حال طوافاند.⁸ و نیز در روایت داریم: «رسول خدا ﷺ فرمودند: در آن هنگامی که مرا در آسمان معراج دادند من داخل بهشت شدم، دیدم در آنجا زمین‌های بسیاری را که سفید و روشن افتاده و هیچ در آنها نیست، ولیکن فرشتگانی را دیدم که بناهایی را می‌سازند، يك خشت از طلا و يك خشت از نقره، و چه بسا دست از ساختن برمی‌دارند. من به آن فرشتگان گفتم: به چه علت شما گاهی مشغول ساختن می‌شوید و گاهی دست برمی‌دارید؟ فرشتگان گفتند: وقتی که نفقه‌ی ما برسد می‌سازیم و وقتی که نفقه‌ای نمی‌رسد دست بر می‌داریم و صبر می‌کنیم تا آن که نفقه برسد. رسول خدا ﷺ به آن فرشتگان گفتند: نفقه‌ی شما چیست؟ گفتند: نفقه‌ی ما گفتار مؤمن است در دنیا، که بگوید: سُبْحَانَ اللَّهِ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ اللَّهُ أَكْبَرُ⁹ چنانچه ملاحظه می‌فرمایید حضرت در سیر معراجی خود با بهشت و جهنم روبه‌رو شدند و این می‌رساند که هم اکنون بهشت و جهنم موجود است و نفس انسان‌ها در آنجا حاضر است و با اعمالی که در دنیا انجام می‌دهند در آنجا بهشت و جهنم خود را می‌سازند.

سلوک پیامبر ﷺ که به مدد الهی صورت گرفته کارشان را به چنین معراجی رسانده تا معلوم شود

8 - توحید صدوق، باب ما جاء في الرؤيّه، حديث 21 ص 118.

9 - بحار الانوار، ج 18، ص 409، باب 3 - اثبات المعراج و معناه

اگر نبوت به حضرت ختم شد چنین سلوکی ختم نشد و این راه هنوز باز است. منتها آن کسی که به رسول خدا ﷺ تأسی کند در مسیر ملاقات الهی قرار می‌گیرد و گرنه سیر او در عین ریاضت‌های زیاد، در عوالمی مادون و محدود متوقف خواهد شد. مثلاً شما کتاب‌های آقای «پال توئیچیل» را ملاحظه کنید که چگونه روح خود را سیر داده است و به قول خودش روحش سفر می‌کند، ولی به ناکجاآباد! زیرا خداوند است که راه اتصال به خود را از طریق پیامبران به بشر نشان می‌دهد و هیچ راه دیگری نیست. قرآن در این رابطه می‌فرماید: «إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ مَنْ يَضِلُّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ» فقط پروردگار تو است که می‌داند چه کسی از مسیر الهی منحرف است و چه کسی در مسیر هدایت الهی می‌باشد و به او راه می‌یابد. ولذا نمی‌توان هر ادعایی را جهت رسیدن به کمال، پذیرفت، زیرا کمال مطلق خدا است و فقط او می‌داند چگونه بشر می‌تواند به سوی او سفر کند و به همین منظور پیامبران را فرستاد.

طبق روایتی که رسول خدا ﷺ فرمودند: اگر کسی در مقام اسم «سبحان الله» خداوند باشد، و دلش دل «تنزیه» حضرت پروردگار از هر نقص و عیبی گردد، یكطور مصالح بهشت خود را می‌فرستد و آن‌کس که در منظر خود نور کبریایی حق را می‌بیند مصالح بهشت خود را بر آن اساس می‌فرستد، در تنزیه خداوند قلب او منور می‌شود به این که حضرت حق، بالاتر از این جسم و جسمانیات است و در تکبیر الهی قلب او منور می‌شود تا بزرگی خداوند را بنگرد. اگر قلب

انسان اسماء الهي را در منظر خود دید همین حالا به آن قصر در عالم غیب و قیامت وصل می‌شود زیرا حدّ انسان تا آنجاها وسعت دارد و ابعاد اصلي او همین حالا در برزخ و قیامت حاضر است. رسول خدا ﷺ در آن عالم دیدند شما در این دنیا به اندازه‌اي که «سبحان الله» ي زندگي کنید آنجا مصالح قصر خود را می‌سازید. بقیه‌ي اذکار تَسْبِيحَات اربعه را نیز همین‌طور قیاس کنید که چگونه حمد و تهلیل - لا اله الا الله گفتن- و تکبیر، ابعاد متفاوت قصر بهشتي انسان را می‌سازد و یا چگونه با عقاید باطل جهنم خود را شعله‌ور می‌سازد. موضوع اصلي این است که بدانیم نفس ناطقه‌ي انسان تا کجاها وسعت دارد و همین حالا در برزخ و قیامت حاضر است.

امیدوارم در نکته‌ي شماره‌ي 6 تا حدّی توانسته باشیم معنی مجرد بودن و فوق زمان و مکان بودن نفس ناطقه را روشن کنیم و بفهمیم نفس ناطقه‌ي انسان فوق تمام موجودات است. در حکمت الهي بحثي داریم که می‌گویند: انسان، کُلّ «ما سِوَي الله» است؛ به این معنا که مقام انسان استعداد آن را دارد که همه‌ي کمالات - به غیر از کمالاتي که مخصوص خدا است - را داشته باشد و جامع همه‌ي حقایق مخلوقات باشد، زیرا تمام مراتبي که در این عالم هست در انسان به صورت جامع حاضر است. اگر بپرسید چرا من آنها را نمی‌بینم؟ باید بدانید ما به جهت مشغولیات دنیایی از بسیاری از ابعاد خود غافل هستیم. مگر شما تا به خواب نروید، آینده را می‌بینید یا این‌که از نظر نفس ناطقه‌ي خود در آن آینده حاضر

هستید؟ گاهی ما آن قدر خوابیم که تا به خواب نرویم، آینده را نمی‌بینیم. باید به کمک دستورات الهی بیدار شد و به حقیقت مجرد خود نزدیک گشت.

سؤال: شما می‌فرمائید روش عرفا در مسیر سلوک با روش علمای اخلاق متفاوت است زیرا عارف سعی می‌کند مبنای شخصیت خود را در سیر به سوی فضائل اخلاقی تغذیر دهد - مثل سنگی که طلا می‌شود- ولی در روش اخلاقی سعی بر آن است که به دستورات اخلاقی عمل شود و انسان رعایت اصول اخلاقی را بنماید هر چند ممکن است از نظر مبنایی میل او مطابق آن دستورات نباشد - مثل سنگی که طلا گرفته‌اند- حال سؤال این است که آیا این سخنان موجب نمی‌شود از یک طرف روش اخلاقی تحقیر شود و از طرف دیگر برای امثال بنده که فقط در حد تئوری معتقد به روش‌هایی هستیم که درجه‌ی وجودی خودمان را شدید کنیم، یک نحوه عجب و خودبینی حاصل شود؟ در حالی که اگر حداقل خود را از نظر ظاهر هم که شده متخلق به فضائل اخلاقی می‌کردم، مفتخر به رعایت بسیاری از دستورات اخلاقی - مثل دروغ‌نگفتن و غیبت‌نکردن- می‌شدم. ولی حالا از یک طرف ارزش روش اخلاقی از چشم افتاده است و از طرف دیگر همت لازم را جهت به عمل آوردن تئوری‌های معرفت‌نفسی ندارم، در حالی که اگر مباحث معرفت‌نفسی در حد تئوری محدود شود، کافر و مؤمن هر دو می‌توانند آن را بفهمند و تصدیق کنند. از طرفی آنچه شما می‌گوئید، نفس ناطقه‌ی انسان در همه‌ی عوالم حاضر است، از نظر استدلالی قبول داریم ولی به علم

حضوري چنين حضوري را احساس نمي‌کنيم و لذا مي‌توان نتيجه گرفت صرف اين مباحث موجب قرب به حق و حضور در عالم غيب نمي‌شود تا تصور کنيم کساني که خارج از اين مباحث، سعي در رعايت دستورات اخلاقي مي‌کنند در نيل به کمالات لازم عقب مانده‌اند و گمان کنيم خودمان اين مشکل را نداريم.

جواب: همين‌طور که مي‌فرمائيد حقيقتاً اين مباحث نبايد موجب دست کم گرفتن مباحث اخلاقي شود بلکه بايد ما را متوجه کند که دستورات اخلاقي مي‌تواند تا چه عمقي نفوذ کند و آرام آرام با کنترل خود به جاي آن که در عين علاقه به مال حرام، مواظب باشيم به مال حرام نزديک نشويم به جايي برسيم که از مال حرام متنفر باشيم.

مي‌فرمائيد: مباحث معرفت نفس وقتي در حد تئوري باشد، کافر و مؤمن آن‌ها را مي‌فهمند و تصديق مي‌کنند. عنايت داشته باشيد که ارزش مباحث معرفت نفس آن است که اگر انسان به حقايق عالم وجود نظر کند و با رفع حجاب‌هايي، مثل نظر به اعتباريات و کثرات و آرزوهاي بلند دنيايي، با آن حقايق یک نحوه اتحاد ايجاد نمايد مي‌تواند آن‌ها را تصديق کند و تا انسان حجاب‌هاي فوق را کنار نگذارد عملاً وارد معرفت نفس نشده بلکه اطلاعاتي از نفس ناطقه به دست آورده است و در اين حالت است که نه از معرفت نفس واقعي بهره‌اي برده و نه از نور اخلاق فاضله چيزي به دست آورده و تنها گرفتار عجب شده است ولي اگر بخواهد به

نفس خود معرفت پیدا کند باید از حجاب‌های مذکور آزاد شود و در این حال دیگر کافر و مؤمن مساوی نیست.

می‌فرمائید: حضور نفس در عوالم غیب و قیامت را از نظر استدلالی قبول داریم ولی چنین حضوری را احساس نمی‌کنیم در نتیجه نمی‌توان پذیرفت که این مباحث موجب قرب به حق و حضور در عالم غیب و قیامت شود. عنایت داشته باشید که اگر انسان متوجه شود به واقع در ذات خود دارای چنین حضوری در عالم غیب هست به راحتی متوجه حجاب‌هایی می‌شود که مانع درک چنین حضوری است. و از آن جایی که رابطه‌ی بین نفس ناطقه و عالم غیب و قیامت یک رابطه‌ی تشکیکی است و شدت و ضعف بر می‌دارد سعی می‌کند با رقیق‌کردن حجاب‌ها درک حضور خود را در آن عوالم شدت ببخشد¹⁰ و وارد یک خودسازی مستمر گردد و سیر و سلوک برایش معنی پیدا کند و بفهمد چرا حکمای الهی و عرفای بالله آن طور عمل می‌کردند که در شخصیت آن‌ها به تعبیر مقام معظم رهبری «حفظه الله»: «تأمل برهانی، ذوق و مکاشفه‌ی عرفانی و تعبد و تدین و انس با کتاب و سنت با هم دخیل گشته».¹¹

10 - با توجه به شدت بیشتر حضور در عوالم معنوی است که در اذن دخول حرم ائمه علیهم‌السلام تقاضا می‌کنی: «فَأَذْنُ لِي يَا مَوْلَايَ فِي الدُّخُولِ أَفْضَلَ مَا أَذْنُتَ لِأَخِي مِنْ أَوْلِيَاءِكَ» ای مولای من بیشترین اذن دخول را که به اولیاءات می‌دهی به من عطا فرما.

11 - 78/3/1 پیام به مناسبت همایش جهانی بزرگداشت صدرالمتألهین.

حقیقتاً اگر رویکرد انسان به دستورات اخلاقی درست باشد و همین طور که می‌فرمائید اگر ظاهر دستورات را هم مستمراً حفظ کنیم چون جان و فطرت انسان این دستورات را می‌شناسد آرام آرام باطن انسان منور به حقیقت آن دستورات می‌گردد و در همین رابطه علی♦ می‌فرمایند: «إِنَّ لِمَ تَكُنْ حَلِيمًا فَتَحَلَّمْ»¹² اگر بردبار نیستی خود را به بردباری وادار. چون فطرت انسان به صفات فاضله‌ی اخلاقی گرایش دارد و از رذائل اخلاقی متذفر است. اگر انسان مدتی خود را وادار به اخلاق فاضله نماید و از رذائل اخلاقی فاصله بگیرد، آرام آرام جان انسان آن‌ها را می‌پذیرد و اخلاق فاضله را جزء وجود خود می‌یابد. در مباحث معرفت‌نفس‌نه‌تنها باید از موضوعات اخلاقی استقبال کرد بلکه باید سعی نمود جهت تحقق اخلاق فاضله در نفس، بهترین راهکارها را شناخت و به کار برد. معرفت‌نفس از آن جهت که راه محاسبه‌ی نفس را بهتر به انسان می‌نماید و ملاک و مقیاس را حضور در فضائل معرفی می‌کند می‌تواند به سالک کمک شایانی نماید و از آن جهت می‌توان آن را اَنْفَعُ الْمَعَارِفِ دانست که به خوبی به انسان نشان دهد که آیا در مقام اطلاع از فضائل اخلاقی است و به رعایت ظاهر آن‌ها قانع است و یا در مقامی است که فضائل اخلاقی را در جان خود نفوذ داده - مثل سنگی که طلا شده - و حقیقتاً از

12 - عبد الواحد تمیمی آمدی، تصنیف غرر الحکم و درر الکلم،

دست اندازی به اموال مردم متنفر است چون در آن حال در خود احساس ظلمت می‌کند. مباحث معرفت نفس باید چنین راهی را جلوی ما بگشاید و گرنه محفوظاتی است بی‌حاصل.

در نکته‌ی ششم متوجه این حقیقت شدیم که چگونه «انسان در بدن خود حضور کامل دارد» و روشن شد به چه معنی انسان فوق زمان و مکان است. ملاحظه کردید وقتی موجودی فوق زمان و مکان شد هم در آینده حاضر است و هم در گذشته و هم در این مکان حاضر است و هم در مکانی دیگر و شاهد نکته‌ی اخیر را شما در بدن خود می‌یابید که چگونه در همه جای بدنتان هستید و بیش از این هم فعلاً انتظار نداریم که بپذیرید در حالی که اگر جلوتر روید تصدیق خواهید کرد انسان می‌تواند در همه‌ی عوالم وجود حاضر باشد.

حضور کامل و تمام نفس در بدن

در نکته‌ی هفتم که دقیق‌ترین نکته در معرفت نفس است، موضوع حضور کامل نفس را با دقت بیشتری دنبال می‌کنیم به امید آن که بهترین نتایج را در عالم الهیات از این نکته به دست آوریم.

در نکته‌ی ششم؛ بحث از «حضور کامل نفس» بود که در همه جای بدن حاضر است. حال سخن بر سر این است که نه تنها در همه جای بدن حاضر است بلکه «تماماً» در همه جا حاضر است. یعنی در هر نقطه از بدن همه‌ی نفس حاضر است نه این‌که یک طرف نفس در گوش باشد و شنوایی را انجام دهد و یک طرف آن

در چشم باشد و بينايي را انجام دهد. موجودات مجرد از آن جهت که بُعد ندارند داراي چنين خاصيتي هستند که تماماً همه جا حاضرند، برعکس پديده‌هاي مادي، مثلاً تخته سياه را در نظر بگيريد؛ طرف راست آن، در طرف چپش نيست و طرف چپ آن، در طرف راستش نيست، زيرا بُعد دارد و قابل تقسيم است. يا هوايي که در اين اتاق است از يك جهت در همه جا هست، اما هوايي که نزديک من است عيناً همان هوايي نيست که آن طرف است. همه جا هوا هست، اما چون هوا موجود مادي است و داراي بُعد است، عيناً همين هوا که اينجاست آن جا نيست، در حالي که حضور نفس شما در بدنتان به اين صورت است که تماماً و عيناً همه جا هست و همهي نفس در هر جاي بدن حاضر است.

شما نمي‌گويد: «من با يك طرفم مي‌شنوم»، بلکه وقتي صدايي را مي‌شنويد با تمام وجود خود شنوندهي آن صدا هستيد، منتهي به وسيلهي گوش. در موقع شنوايي، نفس ناطقه‌ي شما از قوهي شنوايي خود حاضرتر است و لذا مي‌گويد: «من شنيدم»، يعني يك «من» در صحنه‌ي قوهي شنوايي حاضر است که به‌کمک قوهي شنوايي مي‌شنود، و معني «حضور تام» همين است که در هر جا و در هر عضو، «من» انسان تماماً حاضر است. هر چند با قوهي شنوايي مي‌شنود ولي «من» است که در آن عضو با قوهي شنوايي مي‌شنود.

در حال حاضر شما با «من» تان داريد بنده را نگاه مي‌کنيد و مي‌گويد: «من دارم شما را

نگاه می‌کنم»، همین حالا هم دارید با «من» تان صدای بنده را می‌شنوید، یعنی شما تماماً در چشمتان حاضرید و تماماً در گوشتان حضور دارید. در نکته‌ی اول روشن شد نفس ناطقه می‌شنود منتها به وسیله‌ی گوش. پس شما با «من» تان دارید من را می‌بینید و با «من» تان دارید صدای من را می‌شنوید، اما نه این‌که با نصف «من» تان من را می‌بینید و با نصف «من» تان صدای من را می‌شنوید. چنین حضوری در خودتان حس نمی‌کنید. بلکه خواهید گفت: «با تمام خودم تماماً دارم تو را می‌بینم و با تمام خودم دارم صدای تو را می‌شنوم»؟ اگر توانستید این نکته را در خودتان خوب تصدیق کنید، باب فوق‌العاده ارزشمندی در معارف الهی برایتان باز می‌شود.

بنابراین معلوم شد «من» شما، نه تنها همه جای «تن» شما به صورت کامل هست، بلکه می‌توان تصدیق کرد که نفس ناطقه‌ی شما همه جای تن به صورت تام و تمام هست. به تعبیر ساده‌تر «همه‌اش همه‌جا هست». دوباره عنایت بفرمائید: این طرف میز، آن طرف میز نیست، آن طرف میز هم این طرف آن نیست. ولی نحوه‌ی وجود نفس ناطقه‌ی شما طور دیگری است، همه‌ی «من» شما در همه جای تن شما هست، بدون هیچ تقسیمی.

وقتی متوجه باشیم نفس ناطقه به جهت مجردبودنش قابل تقسیم نیست و موجود مجرد بُعد ندارد که به اجزاء تقسیم شود، می‌توان همین حالت را به صورت حضوری در خود نیز احساس کرد و معنی حضور «کامل

و تمام» نفس ناطقه را در بدن خود درک نمود. یعنی آنچه با اندیشه و تفکر ثابت گشت با علم حضوری احساس شد وگرنه توقف در آن حدی که عقل موضوع را می‌پذیرد کافی نیست و ما را به حقیقتِ حضورِ کامل و تمام خود در آن حد که آن را احساس کنیم، نمی‌رساند. ممکن است از طریق برهان عقلی موضوع را بپذیرید و بفرمائید فهمیدم ولی فهم حقیقی آن است که انسان موضوع مورد بحث را در خود احساس و تجربه کند و خود را در آن عالم بیابد، نه اینکه صرفاً آن را بداند و قانع شود. این آن چیزی نیست که ما را به شور «بندگی» بکشاند.

اگر در خودتان یافتید که همه‌ی شما همه‌جای تن‌تان هستید، به درکی از حقیقت رسیده‌اید و این بالاتر از آن است که عقل قانع شود، در این حالت قلب است که چنین حضوری را احساس می‌کند و به نحوه‌ای از حضور قیامتی خود دست می‌یابد، چون در قیامت قلب در صحنه می‌آید. حقایق پنهان نیست که با استدلال‌های عقلی قانع شویم که آن‌ها وجود دارد، اگر در این دنیا قلب انسان وجود حقایق را احساس نکند در برزخ آن‌قدر در فشار قرار می‌گیرد تا مفاهیم عقلی او به شعور قلبی تبدیل شود، این فشار همان «فشار قبر» است، فشار قبر برای کسی که از طریق عقل مؤمن به حقایق است، در آن حدی است که آن معرفت به حضور قلب تبدیل شود و اگر کسی در این دنیا آن فشار را تحمل کرد و در ادراک حقایق قلب خود را به صحنه آورد، در برزخ

چنین فشاری را ندارد و این با تزکیه به دست می‌آید. گفت:

تا خون نکنی دیده و از قال تو راه کسی که مطلوب قلبش دنیاست اگر از نظر عقلی هم بپذیرد که هر موجود مجردی حضور کامل و تمام در عالم دارد و متوجه چنین حضوری برای خداوند بشود، چون چشم قلبش را با انصراف از دنیا و نظر به حق، روشن نکرده است، همین که وارد برزخ و قیامت می‌شود هیچ چیزی از انوار حقایق را نمی‌بیند، منتها اگر عقل او وجود حقایق را پذیرفته باشد و اعمال او مطابق ایمان به وجود حقایق باشد، آرام آرام آنچه برای او علم است به «عین» تبدیل می‌شود و آنچه را قبول داشت، می‌بیند و در این رابطه ملاصدرا «رحمة الله علیه» می‌فرماید: «الْمَعْرِفَةُ بَذُرِّ الْمُشَاهَدَةِ» معرفت عقلی به حقایق در دنیا، بذری می‌شود تا انسان آن‌ها را در عقبی مشاهده کند.¹³

عرض شد خودتان می‌توانید این را در خود احساس کنید که در هر جای بدن‌تان به صورت کامل و تمام هستید، نه این که یک طرفِ نفس ناطقه در چشم‌تان باشد و با آن ببینید و یک طرف آن در گوش‌تان باشد و با آن بشنوید بلکه دیدن و شنیدن را به ذات خودتان نسبت می‌دهید و نه به چشم و گوش و نه

به قوهي بيدنايي و قوهي شنوايي، ميگويد من
مي‌شنوم و من مي‌بينم.

وقتي از طريق معرفت نفس متوجه شديم پديده‌اي
در اين دنيا هست كه همه‌اش همه‌جا هست، به اين
باور مي‌رسيد كه هر موجودي كه از جنس نفس ناطقه
باشد داراي چنين خاصيتي است، خاصيتي را كه در
هيچ يك از پديده‌هاي مادي نمي‌توانيد پيدا كنيد و
حتي آنجايي كه مي‌فرمائيد: «نور در همه جا هست»
به واقع اين‌طور نيست، بلكه هر قسمتي از نور در
قسمتي از مكان قرار دارد كه چون همه يك جنس
دارند مي‌گويد نور همه‌جا هست.

نتايج بحث

بر خلاف پديده‌هاي مادي كه به جهت قابل
تقسيم‌بودن، نمي‌توانند حضور كامل و تمام داشته
باشند، پديده‌هاي مجرد به جهت غير قابل تقسيم
بودن حضور كامل و تمام دارند كه نمونه‌ي چنين
حضوري را در خود مي‌توانيد احساس كنيد و آن
احساس را تعميم مي‌دهيد و نتايج زير را به دست
مي‌آوريد.

1- همه‌ي خدا همه جا هست

خداوند مجرد محض است و هيچ گونه بُعدي كه قابل
تقسيم باشد در او راه ندارد به همين جهت نمي‌شود
يك طرفش يك جا باشد و طرف ديگرش در جاي ديگر و
لذا حضرت حق در همه‌ي عوالم وجود به نحو كامل و
تمام هست، آن هم با علم و قدرت و حيات و اراده‌ي
مطلق، همين موضوع را در فلسفه مي‌توانيم ثابت

کنیم ولی با مقدمات طولانی و این یکی از برکات معرفت نفس است که انسان می‌تواند از آن طریق، ره صدساله را یک شبه طی کند.

وقتی متوجه حضور کامل و تمام حضرت حق در عالم شدیم و فهمیدیم حضور او در عالم مثل حضور نفس ناطقه‌ی ما است در بدنمان، آن هم به صورتی آشد، می‌فهمیم این طور نیست که خدا در حالی که دارد من را نگاه می‌کند، نتواند انسان‌های دیگر را نگاه کند، چون همه‌اش همه‌جا هست و از این طریق تصور درستی از بصیرت مطلق او در ما ایجاد می‌شود و می‌فهمیم در همه‌ی مکان‌ها بصیر مطلق و سمیع مطلق و علیم مطلق در صحنه است و کاری او را از کاری دیگر باز نمی‌دارد.

2- حضور کامل و تمام فرشتگان در عالم

فرشتگان چون مجردند دارای حضور کامل و تمام‌اند و در تمام عوالم حاضرند و همین‌طور که دست و پای من مانع حضور نفس ناطقه‌ی من نیست، هیچ پدیده‌ای در عالم ماده مانع حضور آن‌ها نمی‌باشد. به همین جهت حضرت عزرائیل ♦ در یک لحظه می‌تواند جان هزاران نفر را بگیرد چون حضور ایشان طوری است که کاری او را از کاری باز نمی‌دارد و به جهت مجرد بودن فرشته‌ی مرگ، هیچ‌کس او را در هنگام قبض روح افراد با چشم سر نمی‌بینند. خداوند می‌فرماید: «فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ الْخُلُقُومَ * وَأَنْتُمْ حِينِيذٍ تَنْظُرُونَ* وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ

مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ»¹⁴ پس چرا آنگاه که جان محتضر به گلو می‌رسد و شما ناظر بر آن ماجرا هستید و در حالی‌که ما به آن محتضر از شما نزدیک‌تریم ولی نمی‌بینید، نمی‌توانید او را برگردانید و از مرگ نجات دهید؟ این نحوه حضور در همه‌ی عالم ماده برای فرشتگان هست.

3- حضور کامل و تمام حضرت صاحب‌الزمان ﷺ در

عالم

از آنجایی که حضرت صاحب‌الزمان ﷺ واسطه‌ی فیض بین حضرت حق و مخلوقات هستند و بالاترین درجه‌ی وجودی را در عالم غیب دارند، نسبت به سایر پدیده‌های مجرد، کامل‌ترین تجرد را دارا می‌باشند و به همین جهت در همه‌ی عوالم، حضوری کامل و تمام دارند، و چون نسبت به ملائکه دارای شدت کمال بیشتری هستند حضورشان نیز بیشتر است، آن‌هم حضوری مخصوص به خود و اگرچه بسیاری از افراد به جهت تعلقاتشان به امور واهی حضور آن حضرت را درک نکنند ولی حضرت با توجه به چنین مقامی در همه‌ی عالم حاضرند. حضرت امیرالمؤمنین ♦ می‌فرمایند: «أَنَا الَّذِي حَمَلْتُ نُوحًا فِي السَّفِينَةِ بِأَمْرِ رَبِّي»¹⁵ منم آن کسی‌که سفینه‌ی نوح را به امر پروردگارم حمل کردم. «وَأَنَا الَّذِي أَخْرَجْتُ يُونُسَ مِنْ بَطْنِ الْحُوتِ بِإِذْنِ رَبِّي» منم آن‌کسی که حضرت یونس را به اذن پروردگارم از شکم ماهی - در آن وسط دریا-

14 - سوره‌ی واقعه، آیات 83 تا 87 .

15 - بحار الأنوار، ج 26، ص 5.

در آوردم. «وَأَنَا الَّذِي جَاوَزْتُ بِمُوسَىٰ بَنِي عَمْرَانَ الْبَحْرَ بِأَمْرِ رَبِّي» منم آنکسی که موسیٰ ♦ را به اذن پروردگارم از دریا عبور دادم.¹⁶ این نحوه حضور به جهت مقام واسطه‌ی فیض‌بودن آن ذات مقدس است که در جای خود باید بحث شود.¹⁷ در اینجا خواستم عرض کنم نحوه‌ی حضور همه‌جانبه‌ی واسطه‌ی فیض در عالم تا چه حد است و اینکه چگونه معرفت نفس این نحوه حضور را برای انسان قابل درک می‌کند در حالی که اگر می‌خواستیم از طریقه‌های دیگر به آن بپردازیم مقدمات زیادی را باید طرح می‌کردیم. به نظر بنده هیچ معرفتی این اندازه ظرفیت ندارد که بشود از طریق آن ابوابی این‌چنین را از معارف الهی برای خود و دیگران بگشائیم.

4- معنای علمی که پیغمبر ﷺ به امیرالمؤمنین ♦

دادند

در رابطه با این که همه‌ی ما معتقدیم اگر تصوراتمان از دین درست بشود به راحتی آن را قبول می‌کنیم روایتی را عرض می‌کنم که ابن عباس آن را نقل می‌کند و خودش اقرار می‌کند آن را نفهمیده است. می‌گوید: «سَمِعْتُ مِنْ عَلِيٍّ ♦ حَدِيثًا لَمْ أَذْرِ مَا وَجْهَهُ وَ لَمْ أَنْكِرْهُ سَمِعْتُهُ يَقُولُ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَسْرَّ إِلَيَّ فِي مَرَضِهِ فَعَلَّمَنِي مِفْتَاحَ أَلْفِ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ يَفْتَحُ كُلُّ بَابٍ أَلْفَ بَابٍ»¹⁸ از علی ♦ حدیثی شنیدم که

16 - بحار الأنوار، ج 26، ص 5.

17 - به کتاب‌های «حقیقت نوری اهل‌البیت» و «امام و مقام تعلیم به ملائکه» از همین مؤلف رجوع شود.

18 - کتاب سلیم بن قیس الهلالي، ص 801.

معنای آن را نفهمیدم و آن را انکار هم نکردم. از او شنیدم که فرمود: «پیامبر ﷺ در بیماریش کلید هزار باب از علم را به من آموخت که از هر بابی، هزار باب باز می‌شد». سؤال این است این چه نوع علمی است که رسول خدا ﷺ در بستر بیماری آن هنگامی که حضرت علی ♦ را در بغل گرفته‌اند به حضرت می‌آموزند که هر بابی از آن علم به خودی خود هزار باب از علوم را می‌گشاید؟ مسلّم آن علوم از آن نوع اطلاعات نیست که حضرت بخواهند به حافظه بسپارند و یا مطالبی باشد که با گوش دادن به وجود آید. چون گفتن مطالبی آنچنان گسترده، زمان زیادی می‌خواهد، مگر آنکه حضرت حجاب‌هایی را از مقابل نفس مبارک علی ♦ بر طرف کرده باشند که حضرت خود را در عوالم دیگر احساس کنند و به علم حضوری با آن حقایق متحد گردند و تازه هر کدام از آن علوم باب‌هایی از علوم بر قلب مبارک حضرت بگشاید. مثل این که وقتی انسان احساس می‌کند در مقام مجرد خودش حضورش کامل و تمام است و از این طریق معنی حضور خداوند و ملائکه و حضرت صاحب الأمر ♦ در هستی را می‌فهمد. با این تفاوت که ما معنی حضور کامل و تمام خداوند را می‌فهمیم و اولیاء الهی به صورت حضوری درک می‌کنند همان‌طور که ما حضور کامل و تمام خود را در بدن درک می‌کنیم.

هر که مجردتر است، حاضرتر است

ملاحظه فرمودید موجود مجرد دارای حضوری کامل و تمام است و ملاحظه فرمودید هم نفس ناطقه‌ی انسان مجرد است و هم ملائکه و هم حضرت حق، منتها شدت تجرد آن‌ها متفاوت است، به این معنی که شدت تجرد خداوند بیشتر از تجرد سایر مجردات است همچنان که سایر مجردات نیز در عین مجرد بودن، تجردشان شدت و ضعف دارد و هر اندازه از لحاظ مرتبه‌ی وجودی به خداوند نزدیگر باشند دارای تجرد بیشتری هستند. مجردات مثل لیوان نیستند که نتوان گفت این لیوان از آن لیوان، لیوان‌تر است، مثل علم‌اند که می‌توان گفت این شخص از آن شخص عالم‌تر است. ما می‌توانیم بگوییم: «فلانی عالم است و فلانی عالم‌تر». اما نمی‌توانیم بگوییم: «این ستون از آن ستون، ستون‌تر است!» چون ستون، به اصطلاح از مقوله‌ی «ماهیت» است و علم از مقوله‌ی وجود است و همه‌ی مجردات از مقوله‌ی «وجود» اند، لذا بعضی مجردترند. نفس من مجرد است، ملائکه از بنده مجردترند و امام زمان ♦ از همه‌ی مخلوقات مجردترند. نفس ناطقه‌ی بنده به بدن خود توجه دارد و همین توجهات، تجرد نفس را ضعیف می‌کند به همین جهت اگر تزکیه کنیم، تجردمان بیشتر می‌شود. ملائکه از این جهت که بدنی ندارند که به آن توجه داشته باشند، تجردشان از انسان‌ها در شرایط عادی بیشتر است.

اولین حضور «کامل و تمام» در هستی از خداوند است و او از هر چیز به ما نزدیکتر است. در همین

رابطه در دعای ندبه عرض می‌کنید: خدایا! «وَأْمُنُّنْ عَلَيْنَا بِرِضَاةٍ» بر ما منت بگذار و قلب مبارک امام زمان را از ما راضی گردان. چون از آن جهت که خدا به شما نظر دارد، خداوند از همه چیز به شما نزدیکتر است ولی از آن جهت که شما باید شایسته‌ی قرب شوید باید زحمت بکشید و تزکیه کنید و امام زمان ♦ را واسطه‌ی قرب قرار دهید و برای نزدیکی به امام زمان ♦ باید شایستگی لازم را به دست آورید، تا به خدا نزدیک شوید. البته عنایت دارید که حضرت از ما دور نیستند که بخواهیم به دنبال حضرت بگردیم، لازم نیست بگردیم امام را پیدا کنیم، باید خود را طوری تغییر دهیم تا شایسته‌ی رؤیت آن طلعت رشیده شویم. چون هر که مجرد تر است حاضرتر است و امام از جهت مقام واسطه‌ی فیض در همه‌ی عوالم حاضرند، ظهور جزئی آن حضرت که برای افراد اتفاق می‌افتد، غالباً ظهوری است از باطن عالم به باطن آن افراد، هرچند آن‌ها تصور می‌کنند حضرت از بیرون برای آن‌ها ظاهر شدند. این که حضرت بعد از ظهور برای افراد و دستگیری از آن‌ها غائب می‌شوند به جهت آن است که در افق باطنی آن‌ها برای آن‌ها ظاهر شدند، نه این که امام پشت سنگی رفتند و از چشم‌ها پنهان گشتند. امام گم نشدند، غائب شدند و به غیب رفتند، حضرت غائبانند، مخفی که نیستند. اگر متوجه مقام مجرد آن حضرت نباشیم نه غیبت امام را درست می‌فهمیم و نه ظهور آن حضرت را.

نتیجه‌ی مباحث گذشته این شد که: این خاصیت هر موجود مجردی است؛ که «همه جا هست و همه جا هم با تمام وجود هست». و هرچه موجود مجردتر باشد، حضورش در عالم شدیدتر است، مثل خداوند که چون مجرد محض است، حضورش هم مطلق است.

این قاعده را با دقت دنبال کنید که «هر چه موجود مجردتر است در عالم حاضرتر است» تا به معارف ارزشمندی نایل شوید. مولوی واقعاً در رابطه با حضور امام زمان ♦ در عالم خوب گفته، آنجا که می‌گوید:

ای غائب از این محضر ای از همه حاضرتر، از هم آسعدومسعودی، هم هم احمد و محمودی، از هم جان جهانی تو، هم امن و امانی تو، حضور مجردات در عالم با حفظ مرتبه‌ی آن‌ها، موضوع ارزشمندی است. هم‌اکنون چون ملائکه مجردند و از مکان و زمان آزادند، این‌جا حاضرند و چون مجردشان از ما شدیدتر است از ما‌هایی که در این‌جا هستیم حاضرترند؛ هر کدام از ما به اندازه‌ی تجردی که داریم با مراتب مجرد عالم غیب، وحدت و یگانگی داریم. نفس حیوانات نیز مجرد است و بعضی انسان‌ها از حدّ تجرد حیوانی خود بالاتر نیامده‌اند و لذا در افق حیوانات قرار دارند، هر چند استعداد حضور در مراتب بالاتر وجود را دارند.

چون نیز مجرد است با درجه‌ی تجردی کمتر از انسان ولی بعضی از انسان‌ها مثل جادوگران سعی

ميکنند خود را در حدّ درجه‌ي جنّ پائين ببرند و با آن‌ها هم افق شوند، اين از عجایب استعداد انسان است که مي‌تواند از مرتبه‌ي اوليه‌ي خود پايين‌تر يا بالاتر برود. گفت:

آدمي زاده طرفه معجوني کز فرشته سرشته و
گر رود سوي اين شود و رود سوي آن شود کيه
اگر انسان با انصراف از عالم ماده و کم کردن
حاکميت بدن، تجرد خود را شديد کند- به جهت استعداد
خاصي که دارد- با ملائکه‌ي مقرب هم افق مي‌شود. حضرت
باقر ♦ در راستاي صعود انسان مي‌فرمايند: «وَاللّٰهُ
لَوْ أَحَبَّنَا حَبْرٌ حَشَرَهُ ۗ اللَّهُ مَعْنَا»¹⁹ به خدا قسم اگر
سنگي به ما محبت داشته باشد خداوند او را با ما
محشور مي‌کند. اين معيت با امام به آن معنا است
که انسان در ذيل شخصيت امام از افقي بهره‌مند
مي‌شود که امام در آن افق قرار دارند.²⁰

حضور مطلق حضرت حق

ملاحظه فرموديد که هر موجود مجردي چون بُعد
ندارد، خاصيتش همين است که «همه‌اش، همه جا هست»
و ما اين خاصيت را از طريق نفس مجرد خود
مي‌توانيم درک کنيم. چون وقتي نفس ما به جهت
تجردش چنين خاصيتي را دارد پس هر موجود مجردي
داراي چنين خاصيتي است، ملائکه مجردند پس هر

19 - بحار الأنوار، ج 27، ص: 95

20- در رابطه با نقش محبت در نزديکی به امامان معصوم علیهم‌السلام به کتاب «مبانی نظری و عملی حبّ اهل‌البیت علیهم‌السلام» از همين مؤلف رجوع فرمائيد.

مَلَكِي، همه‌ی وجودش، همه‌جا هست. و از همه مهم‌تر خداوند -که مجرد محض است- شدت حضورش از همه بیشتر است؛ یعنی در عین این‌که همه‌اش، همه‌جا هست، از همه‌ی پدیده‌های مجرد، حضوری شدیدتر دارد در نتیجه علم مطلق و حیات مطلق سراسر عالم را فرا گرفته است.

وقتی متوجه نحوه‌ی حضور حضرت حق در عالم شدیم تصدیق می‌کنیم پیش از همه ابتدا خداوند از اعمال ما مطلع می‌شود، هرچند ما به جهت توجه به کثرات عالم از این حضور غافلیم و از طریق تزکیه‌ی لازم متوجه چنین حضوری برای خداوند می‌شویم. اگر روزه بگیریم خدا به ما نزدیک نمی‌شود بلکه متوجه نزدیکی خدا می‌شویم، چون خدا نزدیک است. ما با تزکیه، حجاب‌های بین خود و حضرت حق را کم می‌کنیم و یک نحوه شایستگی جهت حضور بیشتر در عوالم قرب برایمان پیش می‌آید و لذا در خلال آیاتی که خداوند دستور روزه‌ی ماه رمضان را می‌دهد می‌فرماید: ای پیامبر! «إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي»²¹ اگر بندگان من از تو سراغ مرا گرفتند: «إِنِّي قَرِيبٌ» من نزدیکم. ملاحظه کنید که نمی‌فرماید: «بگو من نزدیکم» می‌گوید: «من نزدیکم» «إِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ» اگر قرآن می‌فرمود: «بگو: من نزدیکم»، در چنین شرایطی پیامبر خدا ﷺ بین عبد و رب واسطه می‌شدند. و در این مقام که نظر به حضور مطلق خدا است، حضور مطلق در حجاب

میرفت، در حالی که خداوند همیشه با حضوری مطلق در عالم حاضر است و این انسان‌ها هستند که با نظر به کثرات از آن حضور در غفلت‌اند و حالا با روزه‌داری ممتد متوجهی آن حضور می‌شوند و خداوند چنین حضوری را به آن‌ها گوشزد می‌کند که چگونه وقتی از بدن و زمین فاصله گرفتند و جنبه‌ی تجرد آن‌ها که آزادی از مکان و زمان است، ظهور پیدا کرد می‌توانند در عالم قرب قرار گیرند و هم افق با ملکوتیان شوند. مولوی می‌گوید:

نان گِل است و گوشت، تا نمایی همچو گِل
وقتی انسان توجهش به گوشت و نان شد، عملاً گِل
خورده است و مثل گِل زمین‌گیر می‌شود و نمی‌تواند
پرواز کند و از لقمه‌های نور عالم غیب و قرب
بهره‌مند گردد.

تشکیکی بودن تجرد

از نکات حساسی که نباید از آن غفلت شود موضوع تشکیکی‌بودن مقوله‌ی تجرد است و چون عده‌ای از این نکته غفلت کردند در تحلیل جای‌گاه مجردات و نحوه‌ی حضور آن‌ها در عالم به مشکل افتادند. تفاوت خداوند و ملائکه و نفس انسان در این نیست که یکی مجرد است و دیگران مجرد نیستند بلکه تفاوتشان در شدت و ضعف تجردشان است، همین‌طور که از نظر درجه‌ی وجودی دارای شدت و ضعف هستند. ماهیات شدت و ضعف‌بردار نیستند ما نمی‌توانیم بگوییم: «صندلی شدیدتر»، چون صندلی از مقوله‌ی ماهیت است. ولی می‌توانیم بگوییم: «نور شدیدتر»

«علم شدیدتر»، چون این‌ها از مقوله‌ی وجودند و تشکیک‌بردارند. مجرد هم از مقوله‌ی وجود است و شدت و ضعف برمی‌دارد؛ مجرد ضعیف، مثل نفس نباتی یا نفس حیوانی و مجرد شدید، مثل ذات خداوند. قصد ندارم بحث فلسفی بکنم ولی باید دیدگاه ما به گونه‌های مختلف مخلوقات، درست باشد تا جایگاه آن‌ها را درست تحلیل کنیم، از خود بپرسید چرا نمی‌توانید بگویید: «عاق‌تر»؟ چرا می‌توانید بگویید: «کامل‌تر» اما نمی‌توانید بگویید: «میزتر»؟ چون «میز» از جهت میز بودن واقعاً وجودی در عالم ندارد؛ چند تکه چوب را مطابق نیازی که داشته‌ایم، شکل داده و اسم آن را «میز» گذاشته‌ایم. وگرنه در خارج و به عنوان یک واقعیت، «میز» نداریم، آیا این چوب‌ها را به این شکلی که در آورده‌ایم برای مورچه‌ها هم «میز» است یا چوب است؟ ما در خارج از ذهن خود واقعیتی به نام شیشه داریم که شکل خاصی به خود گرفته ولی واقعیتی به نام «لیوان» نداریم، شیشه‌ها را مطابق نیازی که داشته‌ایم تغییر شکل داده‌ایم و نام آن را لیوان گذاشته‌ایم و چون میز و لیوان چیزی جز همان چوب و شیشه نیستند، نمی‌توان گفت: این میز از آن میز، «میزتر» است و یا این لیوان از آن لیوان، «لیوان‌تر» است زیرا میز بودن و لیوان بودن به «وجود» رجوع ندارد. میز و لیوان تغییر شکل شیشه و چوب است مطابق صورتی که ما در ذهن خود ساختیم و آن صورت را به آن‌ها دادیم ولی

در واقعیتِ چوب و شیشه به عنوان درجه‌اي از وجود،
 تغيري حاصل نشده و وجود آن‌ها شدیدتر نگشته
 است. در حالی که وقتي پای وجود در میان است
 موضوع فرق می‌کند. واقعاً وجود ملائکه، از وجود
 خدا، نازلتر است. خدا وجود مطلق است، و وجود
 ملائکه در ذیل وجود خداوند و پرتو وجود اوست. در
 حالی که نسبت این لیوان به لیواني دیگر چنین
 نیست که یکی نازله‌ي آن لیوان باشد، به همین جهت
 گفته می‌شود «هر چیزی که شدت و ضعف بردارد وجودي
 است» یعنی به واقعیت خارجي نظر دارد و ساخته‌ي
 ذهن ما نیست. وقتي می‌گوئیم این آقا عالم‌تر است
 به علم نظر داریم که قابل شدت و ضعف است و
 واقعاً آن کسی که عالم‌تر است، علم او از نظر
 وجودي در درجه‌ي برتري قرار دارد و صرفاً ساخته‌ي
 ذهن ما نیست، ولي نمی‌شود گفت: «سقف خانه‌ي ما
 سقف‌تر از سقف خانه‌ي شما است» براي این که
 سقف‌بودنِ سقف مثل علم بودنِ علم نیست، اعتبار ما
 است که آن‌جا را سقف نامیده‌ایم در حالی که
 واقعیتی بیش از آجر و سیمان ندارد. آیا واقعیتِ
 «علم» مثل واقعیتِ این «دیوار» است که به اعتبار
 ما به آن علم می‌گوئیم، یا حقیقتاً یک واقعیت
 وجودي است؟ ما در خارج از ذهن «دیوار» نداریم،
 دیوار همان آجرها و گچ‌ها است، حال آن آجرها و
 گچ‌ها نسبت به آن اطاقي که می‌سازیم شخصیتی خاص
 پیدا کرده‌اند به نام دیوار، بدون آن‌که
 دیواربودن هم در خارج از ذهن ما واقعیتی جدا از
 آجر و گچ و سیمان، داشته باشد.

آیا مجرد برای نفس ناطقه و ملائکه و خداوند مثل دیوار است که ساخته‌ی ذهن انسان‌ها است و یا واقعیتی است خارجی و به وجود آن‌ها مربوط است و به همان اندازه که درجه‌ی وجودی آن‌ها متفاوت باشد مجرد آن‌ها نیز شدت و ضعف دارد؟

با توجه به مباحث گذشته می‌توان قبول کرد که حقیقتاً مجرد در ذات نفس ناطقه و ملائکه نهفته است و عین واقعیت آن‌ها است و به همین جهت هر چقدر انسان‌ها از کثرت و حکم بدن آزاد شوند تجردشان شدت می‌یابد و به مجرد مطلق یعنی خداوند نزدیک می‌شوند. نفس ناطقه‌ی بنده به جهت تعلقاتی که دارد، تجردش کامل نیست و نسبت به مخلوقات که چنین تعلقاتی را ندارند، در تجرد ضعیف‌تری قرار دارد و حضرت حق که هیچ تعلقی برایش فرض نمی‌شود، عین تجرد است و کامل‌ترین تجرد را دارا است. از طرفی وقتی متوجه شدیم که موجودات مجرد دارای حضور «کامل و تمام» هستند می‌توانیم نتیجه بگیریم هر اندازه که موجود تجردش شدیدتر باشد، حضورش «کامل‌تر» و «تمام‌تر» است و خداوند که مطلق تجرد است، مطلق حضور است به نحو کامل و تمام.

فرق «حضور» با «ظهور»

بعد از آن که روشن شد نفس ناطقه‌ی انسان به نحو کامل و تمام در بدن حاضر است و این به جهت خاصیت تجرد آن است و حضرت عزرائیل هم به عنوان فرشته‌ای مقرب دارای تجرد است و در همه‌ی عوالم،

حضور ي كامل و تمام دارد و حضرت حق كه در تجرد مطلق هستند حضور كامل و تمامشان در عالم شديدتر است، حال مي‌خواهيم عرض كنيم، يك «حضور» داريم و يك «ظهور». آري خداوند همه جا حاضر است ولي همه جا ظهور كامل و تمام ندارد و براساس ظرفيت عوالم، ظهور حضرت حق متفاوت است در حالي كه در همه جا حضورش كامل و تمام است. زيرا شما مي‌توانيد از «ظهورات» مختلف موجودات مجرد، متوجه حضور آنها بشويد، اما بايد متوجه بود كه «حضور» با «ظهور» يكي نيست. حضور حق به خود اوست اما ظهورش به مخلوقاتش است. تمام مخلوقات آينه‌ي ظهور كمالات حضرت حق اند و به اندازه‌ي ظرفيتي كه دارند كمالات حق را نشان مي‌دهند.

از طريق معرفت نفس موضوع حضور و ظهور مجردات را مي‌توان در خود احساس كرد و سپس آن را تعميم داد. ملاحظه مي‌كنيد كه نفس شما در «تن» شما حاضر است و به خودش حاضر است و در عين حال نفس ناطقه‌ي شما به قواي خود - مثل شنوايي و بينايي- ظاهر مي‌شود. شما وقتي به خواب رفته ايد چشمتان- به عنوان عضو بينايي كه يكي از اعضاي بدن است- بسته است ولي قوه‌ي بينايي شما كه مربوط به نفس شما است بيدار است و خواب مي‌بيند. ما يك عضو بينايي داريم به نام چشم و يك قوه‌ي بينايي داريم و يك ذات بيننده كه همان نفس ناطقه است. عضو بينايي مربوط به بدن است و در مباحث معرفت نفس، بدن مورد بحث و نظر نيست. قوه‌ي بينايي شما مربوط به نفس شما است، اما عضو بينايي مربوط به «تن»تان

است. در خواب «تن» مادی ندارید ولی «بینایی» دارید و حتی حادثه‌هایی را که بعداً اتفاق می‌افتد می‌بینید، بدون این که این چشم‌تان باز باشد. بحث ما در ظهور نفس با توجه به قوای آن است و می‌خواهیم روشن کنیم «حضور نفس» به خودش است و ظهور نفس به قوایش می‌باشد».

بعد از آن که روشن شد هر موجود مجردی همه‌جا به طور کامل و تمام حاضر است باید متوجه این نکته نیز باشید که حضور یک موجود مجرد در عوالم، غیر از ظهور آن موجود است و لذا باید تأکید کنیم مجردات يك «حضور» دارند و يك «ظهور». «حلاج» وقتي که می‌گوید: «لَيْسَ فِي جُبَّتِي إِلَّا اللَّهُ» در پوستین من جز خدا نیست، می‌خواهد به حضور حق اشاره کند ولی آن‌هایی که بین ظهور و حضور در مجردات را تفکیک نکردند فکر کردند می‌گوید من خدا هستم. او را به قتل رساندند. به قول حافظ:

گفت آن یار کز او گشت جرمش این بود که

نفس ناطقه‌ی شما يك «حضور» دارد و يك «ظهور» که حضور آن به خودش است ولی ظهورش به قوای آن می‌باشد، حضرت حق هم يك «حضور» دارد که به خودش است و خودش در همه‌ی عالم حاضر است ولی يك «ظهور» دارد که به مخلوقاتش می‌باشد. تفصیل این موضوع به جلسه‌ی بعد موکول می‌شود. إن شاء الله

«وَالسَّلَامُ عَلَيكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

جلسه هشتم، تفاوت حضور و ظهور مجردات در عالم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بحث در نکته‌ی شماره‌ی هفت بود، عرض شد هرکس چنین احساسی را نسبت به حضور خود در بدنش دارد که در همه‌جای تن خود به صورت کامل و تمام هست، به همین جهت احساس می‌کنیم خودمان دستمان را تکان می‌دهیم، یعنی خودمان در دست خود حاضریم آن هم به صورتی که احساس می‌کنیم تماماً در دستمان حاضریم و در همان لحظه سرمان را تکان می‌دهیم و احساس ما این است که تماماً خودمان در مایچه‌هایی که سرمان را تکان می‌دهد، حاضریم و می‌گوئیم خودم سرم را تکان دادم و نمی‌گوئیم مایچه‌ها سرم را تکان داد.

عرض شد اگر به خودمان رجوع کنیم احساس ما آن است که در همه‌جای تنمان حاضریم و این‌طور نیست که یک قسمت «من» ما دستمان را تکان بدهد و قسمت دیگر از «من» ما پایمان را تکان بدهد. بلکه

احساس ما این است که تماماً خودمان داریم دستان را تکان می‌دهیم و تماماً خودمان سرمان را تکان می‌دهیم و نام این حضور را «حضور کامل و تمام» گذاشتیم.

کاري به اصطلاح «کامل و تمام» نداشته باشید ملاحظه کنید چه احساسی دارید. وقتی با چشمتان چیزی را می‌بینید، آیا جز این است که احساس شما آن است که تماماً خودتان در چشم خود حاضرید و نه قسمتی از خودتان؟ شما که دارید صدای من را می‌شنوید آیا جز این احساس را دارید که خودتان با تمام وجود صدای من را می‌شنوید؟ اینجا بود که متوجه شدیم هر مجردی، برعکس پدیده‌های مادی، در همه‌جا حضور کامل و تمام دارد ولی پدیده‌های مادی چون دارای بُعد هستند این طرفشان جدای از طرف دیگرشان است در صورتی که پدیده‌های مجرد چون بُعد ندارند همه‌ی وجودشان در نزد خودشان است و لذا همه‌جا همه‌ی آنها هست و این‌طور نیست که یک قسم از آنها یکجا باشد و قسم دیگرشان در جای دیگر.

سعی کنید سایه‌های ذهنی که عموماً تحت تأثیر پدیده‌های مادی هستند، احساس شما را تحت تأثیر خود قرار ندهند تا به دنبال آن باشید که برای نفس خود نیز جا و مکان پیدا کنید، در آن صورت خواهید گفت: مگر می‌شود یک چیزی همه‌اش همه‌جا باشد؟! مسلّم نمی‌شود پدیده‌ی مادی همه‌اش همه‌جا باشد، ولی مگر همه چیز مادی است؟ بنا نشد با همان نگاهی که به میز نظر دارید به نفس خود نظر کنید، به عبارت دیگر بنا نشد در نظر به موجود

مجرد همان سایه‌ی ذهنی که از ماده دارید بر شما حاکم باشد وگرنه هیچ فایده‌ای از بحث معرفت نفس نمی‌برید چون ریاضت لازم را انجام ندادید و قلب و اندیشه‌ی خود را از نگاهی که به عالم ماده داشتید در نگاه به موجودات مجرد، آزاد ننمودید. در جلسات اول بنا شد با خودمان روبه‌رو بشویم و خودمان را به عنوان واقعی‌ترین واقعیات بنگریم، واقعیتی که به هیچ وجه نسبت به وجود آن شک وارد نمی‌شود و مقامش مقام یقین است. از منظر چنین واقعیتی احساس می‌کنیم خودمان تماماً می‌بینیم، منتها با چشم، و خودمان تماماً می‌شنویم، منتها با گوش. روشن شد تمام مجردات چنین حضوری دارند و چون تجرد شدت و ضعف دارد و بعضی از مجردات، مجردند و بعضی مجردتر، حضور بعضی از بعضی دیگر شدیدتر است و مطلق حضور از آن خداوند است که به تعبیر قرآن «إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»¹ خداوند واسعی آگاه است. به این معنی که حقیقتی است که در عین گسترده بودن و حضور در همه‌ی هستی، حضوری آگاهانه دارد. صفت «صمد» نیز متذکر همین نکته است، چون صمد از نظر لغت به معنی «توپُر» است. به این معنا که هیچ‌جا از حضور «الله» خالی نیست، چنین نیست که حضور موجودی، مانع حضور حق بشود. چون وقتی خداوند مطلق حضور است، حضور بقیه‌ی موجودات مانع حضور مطلق حق نمی‌شود، زیرا دارای درجه‌ی وجودی شدیدتری است، همین‌طور

که بدن ما، مانع حضور نفس ناطقه‌ي ما در آن نمی‌گردد و در عین آن که بدن ما وجود دارد، نفس ما در همه‌جای بدن حاضر است و این‌طور نیست که یا جای استخوان‌های بدن باشد و یا جای نفس ناطقه بلکه نفس ناطقه در همان جایی که استخوان‌ها هست حاضر است و تک‌تک سلول‌های استخوانی را تدبیر می‌کند، چون نفس نسبت به بدن در رتبه‌ي وجودی شدیدتری قرار دارد.

رابطه‌ي نفس ناطقه و قوای آن

همه‌ي عرض بنده تا اینجا این است که سعی کنید حضور کامل و تمام را از طریق معرفت نفس احساس و تجربه کنید و مواظب باشید سایه‌های علم حصولی ما را از توجه به این حضور غافل نکند. ما به آن افکاری که نتوانیم با آن‌ها به «یقین» برسیم اصالت نمی‌دهیم.

در این جلسه تأکید ما این است که به خودمان رجوع کنیم و اولاً: خود را به اعتبار ذات خودمان بنگریم. ثانیاً: خود را به اعتبار قوای نفس ناطقه‌مان مثل بینایی و شنوایی و تخیل و تعقل مد نظر قرار دهیم. این که می‌گوییم: «من می‌بینم»، دروغ نیست و از سر خیالات به چنین تصویری نرسیده‌ایم. در این عمل سه موضوع در صحنه است. یکی «من، یا ذات شخص بیننده»، و دیگر «بینندگی من، یا قوه‌ي بینایی شخص بیننده» و سوم «ابزاری که با آن می‌بینند» یعنی چشم. قبلاً روشن شد که ابزارهایی مثل چشم و گوش جزء حقیقت انسان نیست.

پس باید به دو موضوع قبل یعنی ذاتِ شخص بیننده و قوه‌ی بینایی نظر کرد و ملاحظه کنید که وقتی می‌فرمائید: من می‌بینم، یعنی ذات شما با قوه‌ی بینایی‌اش می‌بیند، همین‌طور که وقتی می‌گوئید من می‌شنوم یا «من» تصور می‌کنم و یا من تعقل می‌کنم، تماماً در همه‌ی این مراحل ذات شما با قوای سامعه و متخیله و عاقله، می‌شنود و یا تصور می‌کند و یا مفاهیمی را تعقل می‌نماید.

عرض شد شما در خواب در عین این‌که چشم‌تان بسته است، قوه‌ی «بینایی» دارید و در رؤیای صادق‌ه آنچه که با قوه‌ی بینایی‌تان دیده‌اید را بعد از مدتی با چشم سرتان می‌بینید. به این معنا که «بینایی» مربوط به ذات انسان یا نفس ناطقه است، با این تفاوت که در خواب، بدون ابزار چشم، آن حادثه را دیدید ولی در بیداری ذات شما آن حادثه را با قوه‌ی بینایی و به کمک چشم می‌بیند.

مسلم ذات یا نفس ناطقه‌ی انسان نمی‌تواند عین قوه‌ی بینایی‌اش باشد زیرا قوه‌ی شنوایی هم دارد، همچنان که سایر قوا را نیز به نفس خود نسبت می‌دهد. شما همین حالا که صدای بنده را تماماً می‌شنوید یک «خود»ی دارید که به کمک قوه‌ی بینایی تماماً مرا می‌بیند، به این معنا که نفس ناطقه در قوه‌ی شنوایی، تماماً شنونده است و در قوه بینایی، تماماً بیننده است، چون همه‌جا همه‌ی آن هست و شما در خودتان این احساس را دارید. ممکن است واژه‌ها برای شما ثقیل باشد، «واژه»ها و اصطلاحات را دور بریزید، آنچه را در خودتان

احساس می‌کنید مدّ نظر قرار دهید و این که احساس می‌کنید واقعاً خودم می‌بینم، به این معنی دیدن را که مربوط به قوه‌ی بینایی است به خودتان یعنی نفس ناطقه نسبت می‌دهید، در عین این‌که نفس ناطقه با ظهور به قوه‌ی بینایی عملی دیدن را انجام می‌دهد ولی این ظهور مانع آن حضور نیست.

معلوم است که نفس ناطقه یا ذات شما جلوه‌هایی دارد از سنخ خودش که همان قوای نفس است و لذا «قوه‌ی بینایی» از خودِ نفس شماست. به همین جهت وقتی در خواب، نفس شما از تن شما منصرف شد از قوایش جدا نمی‌شود و می‌تواند در خواب صداها را بشنود و یا چیزهایی را ببیند و یا به موضوعی فکر کند.

با توجه به نکته‌ی فوق است که عرض می‌کنیم نفس ناطقه وقتی مثلاً عمل رؤیت را انجام می‌دهد، از یک جهت خودش در صحنه است و از جهت دیگر به قوه‌ی بینایی ظاهر می‌شود و به این اعتبار ظهورش در صحنه است، منتها به قوه‌ی بینایی.² وقتی شما چیزی را می‌بینید و می‌گوئید من دارم می‌بینم، خوب به خودتان رجوع کنید تا ملاحظه کنید دو چیز در صحنه است و از سخنانتان معلوم می‌شود دو چیز را احساس می‌کنید، یکی ذات خود را احساس می‌کنید و یکی قوه‌ی بینایی را و می‌گوئید «من می‌بینم» و

2- از همین مثال می‌توان نتیجه گرفت که با وجود یک پدیده، امکان حضور و ظهور چند حقیقت می‌تواند در میان باشد، مثل «بینایی من» که هم ظهور «من» است و هم ظهور «خدا» در مراتب مختلف.

بینایی را در ذیل ذات خود قرار می‌دهید و به ذات خود نسبت می‌دهید. متوجه‌اید که خودتان «بینایی صرف» نیستید بلکه در ذات خود مستقرید منتها در موطن بینایی، بیننده‌اید، به این معنا که تماماً در موطن بینایی حاضرید، در عین آن که تماماً بینایی نیستید. این راز بزرگی است از رازهای عالم مجردات که تا انسان جنبه‌ی مجرد خود را احساس نکند نمی‌تواند با ذهن خود آن را تصور نماید و بپذیرد، چون ذهن او می‌پرسد چگونه می‌شود نفس تماماً در صحنه‌ی بینایی حاضر باشد و در عین حال ذاتی باشد که عین بینایی نیست. آری اگر فهمیدیم همه‌ی مجردات در همه‌جا هستند، این قفل گشوده می‌شود که چگونه در صحنه‌ی «بینندگی» نفس ناطقه نیز به خودش حاضر است. این‌جاست که متوجه می‌شوید هم خودتان در صحنه هستید و هم جلوه‌ای از خودتان به نام «بینندگی» در میدان است منتها در دو مرتبه‌ی حضور و ظهور به این معنی که به خودش حاضر است و به قوه‌ی بینندگی ظاهر می‌باشد. عرض شد «بینندگی» ظهور ذات شما است به آن اعتبار که قوه‌ای است از قوای نفس ولی آن ظهور با حضور خود ذات همراه است و به همین جهت می‌گویید من می‌بینم، تا معلوم شود حضور نفس ناطقه به خودش است ولی ظهورش به قوه‌ی بینایی است و این ظهور و آن حضور قابل جمع است. همین ذات در موطن ظهور به قوه‌ی «شنوندگی» نیز به خودش حاضر است. نفس ناطقه به خودش همه‌جا هست و همه‌اش هم همه‌جا هست و با توجه به این صفت است که در موطن شنوندگی

به شنونديگي ظاهر است. هرچند وقتي به شنونديگي ظهور کرد ديگر از جهت ظهورِ شنونديگي، بيننده نيست و در ظهور قوا کثرت به ميان مي آيد و از اين جهت آنجا که شنونده است بيننده نيست ولي در همه جا، خودش به خودش حاضر است و به قوايش ظاهر. وقتي به نفس ناطقه ي خود با دقت بسيار نظر کرديد و متوجه شديد اين موجودِ مجرد يک حضور دارد و يک ظهور، معني حضور و ظهور خداوند و ملائکه الله را هم خواهيد فهميد، به خصوص اين نکته را که حضور حق به خودش است و ظهورش به مخلوقاتش، با عنايت به اين که آنجا يي که حق به مخلوقاتش ظاهر است تماماً خودش در صحنه است و مي توان از طريق نظر به ظهور آيات الهي در همان منظر، به حضرت الله که تماماً در صحنه است رجوع کرد، همان حضرت الله که نه تنها در کنار هر مخلوقي تماماً در صحنه است بلکه در نزد ما از خود ما نيز حاضرتر است.

موضوع فوق نظر به حقيقتي است که براي نظر به آن نياز دارد خود را از هر حجابي آزاد کنيم تا آن را در خود بيابيم، حتي از حجاب استدلال، چون اينجا جاي استدلال هم نيست، جاي احساس کردن است و در خود يافتن، يافتن خدائي که در همه جا، همهي او هست، ديگر درون و بيرون ندارد، وقتي به خدائي که تماماً در نزد شما است نظر کنيد متوجه خدائي مي شويد که تماماً همه جا هست. اگر در مورد حضور خداوند در عالم، از مرز دانستن جلوتر نرويم و در همين حد متوقف شويم، هرگز به آن شور

ایمانی که بتوانیم با نور الهی اُنس بگیریم دست نمی‌یابیم و تزکیه و مجاهده برایمان معنای واقعی پیدا نمی‌کند.

برای هر موجودِ مجردی يك «حضور» هست و يك «ظهور» که حضورش به خودش است بدون هیچ مانعی و ظهورش به موطنی است که می‌تواند در آن‌ها تجلی کند، و آن ظهور براساس ظرفیت محل تجلی است. همین‌طور که تجلی نفس ناطقه در هر موطنی براساس ظرفیت آن موطن است یعنی در شرایط تجلی قوهی بینایی، نفس ناطقه در حدّ قوه بینایی‌اش تجلی می‌کند و همان نفس در شرایط تجلی قوهی شنوایی، در حدّ قوهی شنوایی تجلی می‌کند و آنچه شنیدنی است می‌شنود، حال اگر آن دیدنی و شنیدنی از جنس عالم ماده باشد به کمک چشم و گوش این کار را انجام می‌دهد و اگر آن دیدنی و شنیدنی در مرتبه‌ی فوق ماده باشد - مثل آنچه در خواب می‌بینید - صرفاً با قوهی بینایی و شنوایی عمل دیدن و شنیدن را انجام می‌دهد بدون نیاز به معدّات مادی. زیرا دیدن و شنیدن مربوط به خود نفس است و از این جهت هیچ‌کس به معنی واقعی آن کور و کر نمی‌شود بلکه ممکن است با از دست دادن چشم و گوش، ابزار دیدن و شنیدن واقعیات مادی را از دست بدهد، نه این که شنوایی و بینایی خود را از دست بدهد، همان‌طور که انسان نابینا تعقل خود را از دست نمی‌دهد. در همین رابطه انسان‌های نابینا چون قوهی بینایی‌شان هست در خواب نسبت به آنچه در خواب می‌بینند بینا هستند هر چند نتوانند با

پدیده‌های مادی تطبیق دهند و یا مثل انسان‌های
 بی‌نا خواب صورت‌هایی را ببینند که در بیداری
 دیده‌اند. ولی در هر حال با سایر حواس خود
 صورت‌هایی را در ذهن خود تجسم کرده‌اند و به همان
 صورت، مثل آدم‌های بی‌نا خواب آن صورت‌ها را
 می‌بینند.

وقتی متوجه شدیم حضور موجود مجرد به خودش است
 و همه‌اش همه‌جا حاضر است و ظهورش به تجلیاتش
 است، پس قبل از این که با تجلیاتش ظهور کند،
 خودش حاضر است منتها زمین‌ه‌ی ظهورش به موطن
 مختلف است مثل این که ملائکه و روح در شب قدر
 نزول می‌کنند، به اعتبار ظرفیتی که شب قدر دارد
 وگرنه آن‌ها همیشه همه‌جا هستند و چنانچه قلب
 انسانی در شب قدر آماده شود برایش نازل می
 شوند.

حضور و ظهور خدا در عالم

حضرت حق «جل جلاله» به خودی خود عین وجود و عین حضور
 است و به همین جهت به او «حق» می‌گویند. حَقَّقَ
 یعنی واقعیت محض که معادل آن در فارسی واژه‌ی
 «هست» است و در انگلیسی همان «is» است و در لاتین
 «ایست». حضرت حق، یعنی حقیقتی که حاضر است³ و

3- «حق» از نظر وسعت معنی به دو معنا به‌کار برده می‌شود؛ یک
 وقت می‌گوئیم: این «حق» است، یعنی باید و شایسته است که باشد و
 به عنوان یک معنی ارزشی مورد نظر قرار می‌گیرد. ولی یک وقت
 می‌گوئیم: این «حق» است، یعنی واقعیت است مثل این که می‌گوئیم
 «المَوْتُ حَقٌّ»، «النُّشُورُ حَقٌّ»، یعنی مرگ و نشور واقعیتی است

در «حضورش» به مخلوقی وابسته نیست، ولی اگر حضرت حق در موطن عالم ماده ظاهر بشود، «ظهورش» به مخلوقات مادی است و اگر در عالم ملکوت ظاهر بشود، ظهورش به ملائکه است. اگر در عالم «الوهیت» ظاهر بشود، «ظهورش» به اسماء الهی است که تجلیات ذات است به اسماء رحمن و رحیم و سمیع و بصیر و ... که همه‌ی آنها حقانند در موطن رحمان بودن یا رحیم و سمیع و بصیر بودن. حضرت حق رحمان است در عین آن که رحیم و سمیع و بصیر نیز هست، ظهور اسماء الهی نیز به ظرفیت موطنی بستگی دارد که آن اسم می‌تواند در آن موطن ظهور کند، مثل قوه‌ی بینایی که در موطنی ظهور می‌کند که امکان دیدن دارد یعنی چشم. پس طبق مباحث گذشته می‌توان متوجه بود حضرت حق در صفت «رحمانیت» خودش است، اما در جلوه‌ی «رحمانی» و شما از طریق نور اسم رحمان می‌توانید با ذات حق مرتبط شوید، چون ظهور حق به صفتی خاص مانع حضور حق به خودش نیست. در همین رابطه و با دقت به این موضوع عرفا در تعریف «اسم» برای خداوند می‌فرمایند: «اسم، همان ذات است به صفت خاص» یعنی «اسم رحمان» یا «اسم رحیم» همان ذات حضرت حق است به صفت رحمت و شما می‌توانید از طریق این اسم با ذات مرتبط شوید. حضرت علی ♦ چون این راه را به عالی‌ترین شکل پیموده‌اند و در اوج ارتباط با

حقند مي‌فرمایند: « ما رَأَيْتُ شَيْئاً إِلَّا وَ رَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَ مَعَهُ وَ بَعْدَهُ »⁴ ندیدم چیزی را مگر آن که قبل از آن چیز و با آن چیز و بعد از آن چیز، «الله» را دیدم.

با وجود این که بحث پیرامون اسماء الهی به موقعیت دیگری نیاز دارد ولی چگونگی ظهور اسماء الهی در عین حضور حضرت الله را تا حدودی از طریق معرفت نفس می‌توان درک کرد.⁵ این که قرآن می‌گوید: «حضرت حق، اسماء حسنی دارد.»⁶ شبیه آن است که می‌گوئید: نفس ناطقه دارای قوایی مثل سامعه و با صره است. در مباحث معرفت نفس باب هایی از معارف الهی گشوده می‌شود که اگر بخواهید از طریق فلسفه و عرفان به آن ها برسید باید راهی طولانی را طی کنید. همین موضوع حضور کامل و تمام حضرت حق که از موضوعات مهم الهیات است، ماه ها ما را به خود مشغول می‌کند تا از جهت نظری برایمان حل شود. البته عرایض بنده به این معنا نیست که با ورود به مباحث معرفت نفس از فلسفه و عرفان نظری مستغنی می‌شویم بلکه تاکید بنده بر روی برکات معرفت نفس است وگرنه آن علوم در جای خود برکات مخصوص به خود را دارند و نباید از آن ها غافل شد.

4- ملا محسن فیض کاشانی، علم الیقین، ج 1، ص 49

5 - راجع به چگونگی حضور اسماء الهی در عالم به کتاب «اسماء حسنا؛ دریچه های نظر به حق» از همین مؤلف رجوع فرمایید.

6 - «وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا»، سوره ی طه، آیه 180 .

یکی از مسائل بسیار ارزشمند در معارف الهی این است که بفهمیم «حضرت حق به طور مطلق همه اش همه جا هست، و هر جا هم که جلوه کند، خودش است اما به صفت خاص.» به این معنا که اگر حضرت رحمان یا حضرت رحیم و یا حضرت سمیع و یا حضرت بصیر و یا حضرت حیّ برای شما جلوه کرد، خود خدا در جلوه‌ی آن صفات برای شما ظهور می‌کند که اصطلاحاً می‌گویند: شما با اسم رحمان یا رحیم و یا محیی مرتبط شده اید. یک عارف وقتی که با اسم «محیی» روبه‌رو است، با حق روبه‌روست اما با جلوه‌ی نور «حیّ».

برای فهم این حقیقت ابتدا موضوع را از طریق معرفت نفس در خود بیابید که چگونه ذات یا نفس ناطقه‌ی شما در هنگامی که شما می‌گوئید: من می‌بینم، در صحنه است به نور قوه‌ی بینایی‌اش. یعنی اولاً: ذات شما به صورت قوه‌ی بینایی در آن موطن ظهور کرد. ثانیاً: چون ذات شما همه اش همه جا هست، در همان حالت که به قوه‌ی بینایی ظهور کرده، خودش نیز به ذات خود در صحنه حاضر است و به همین جهت می‌گوئید: من می‌بینم. یعنی به این معنا نیست که وقتی نفس ناطقه به جلوه‌ی نور بینایی ظهور کرد به خودش در صحنه نباشد. در همین رابطه است که وقتی عارفی نظر به اسمی از اسماء الهی می‌کند در متن همان اسم به حضرت «الله» رجوع می‌نماید و با توجه به آن اسم، نظر به ذات دارد و می‌گوید: اسم عبارت است از ذات به صفت خاص. چون آن اسم را آینه‌ای می‌بیند که ذات احدی

در آن حاضر است و او حاضرترین حاضرها است. بر این اساس قرآن هر اسمی را که بیان می‌کند با نسبت آن اسم یا صفت به «الله» بیان می‌کند و می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ»⁷ یعنی حضرت «الله» است که رزاق است. در این آیه شما به حضرت رزاق نظر دارید ولی اسم رزاق را ظهور حضرت الله در موطنی که باید رزاق باشد می‌یابید. همین‌طور که می‌فرماید: «هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى»⁸ یعنی او که «الله» است، خالق و بارئ و مصور است و همه‌ی اسماء حسنا به او رجوع دارد. این یعنی حضور مطلق خدا در همه‌ی هستی، در عین ظهور او به اسماء حسنی.

آفات غفلت از اسماء الهی

اکثر مشکلاتی که در فِرَق مختلف اسلامی در رابطه با عقاید به وجود آمده، به جهت نداشتن تصور صحیح از نحوه‌ی وجود حقایق عالم در هستی است که این تصور صحیح در گرو شناخت صحیح نسبت به نفس است. به همین جهت حضرت علی **♦** می‌فرماید: «لَا تَجْهَلُ نَفْسَكَ فَإِنَّ الْجَاهِلَ مَعْرِفَةَ نَفْسِهِ جَاهِلٌ بِكُلِّ شَيْءٍ»⁹ نسبت به نفس خود جاهل مباش زیرا هرکس به شناخت خود جاهل باشد به هر چیز جاهل است و آن را درست نخواهد شناخت، چون از طریق معرفت نفس می‌توان

7 - سوره‌ی الذاریات، آیه‌ی 58.

8 - سوره‌ی حشر، آیه‌ی 24.

9 - عبد الواحد تمیمی آمدی، تصنیف غرر الحکم و درر الکلم،

تصور صحیحی نسبت به نحوه‌ی وجود حقایق در عالم به دست آورد. قرآن در بسیاری از موارد از ظهور اسمی از اسماء حق سخن می‌گوید ولی ممکن است عده‌ای آن را حمل بر حضور ذات کنند و خود و بقیه را به زحمت بیندازند. مثلاً می‌فرماید: «وَجَاءَ رَبُّكَ وَ الْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا»¹⁰ در صحنه‌ی قیامت پروردگار تو و ملائکه در صف‌های پی در پی می‌آیند. که معلوم است سخن از ظهور ربوبیت است و نه آمدن ذات الهی. ولی در دعوی بین اشعری و معتزلی چه تعداد افراد به جهت نفهمیدن این آیه به قتل رسیدند. اشعری‌ها گفتند: خدا در قیامت می‌آید و با همین چشم هم می‌توان او را دید و به این آیه استناد می‌کردند. معتزله گفتند مگر می‌شود خداوند به عنوان یک حقیقت مطلق که هیچ محدودیتی ندارد بیاید و ما هم با چشم سر او را ببینیم؟ اشاعره آن‌ها را متهم کردند به انکار آیات قرآن و حکم قتل آن‌ها را صادر کردند. در حالی که هیچ‌کدامشان مطلب را نمی‌فهمیدند. زیرا قرآن بر روی «حضرت رب» تأکید می‌کند و نه «ذات» خداوند. «رب» یک اسم از اسماء الهی است؛ می‌گوئید: «بِسْمِ رَبِّكَ» یعنی «رب» یک اسم است، یعنی حق به اسم رب ظاهر می‌شود و ربوبیت خود را نمایان می‌کند، مثل آن که در جریان حادثه‌ی طبس ربوبیت خود را به نور ملائکه به طور خاص ظاهر نمود و هواپیماها و بالگردهای آمریکایی را در هم کوبید. مگر معنا می‌دهد ذات

خدا راه بيافتد و مگر آمدن فقط از طريق آمدن با پاها معنا دارد؟ مگر نفس ناطقه‌ي شما در چشم‌تان نيامده ولي به جلوه‌ي قوه‌ي «بينايي»؟ ذات شما يا نفس شما آمده است در چشم شما ولي به نور قوه‌ي بينايي. ذات شما که همواره در مقام خود مستقر است و در عين حال به خودش همه‌جا هست، ولي در مقام قوا است که ظهورات مختلف دارد و در جايي قوه‌ي بينايي است و قوه‌ي شنوايي نيست و برعکس، در جايي قوه‌ي شنوايي است و قوه‌ي بينايي نيست، از اين جهت است که مي‌شود گفت: خداوند مي‌آيد وگرنه موجودي که همه‌جا هست، آمدن برايش معني ندارد. و اگر در جايي بيايد پس در همه‌جا نمي‌تواند باشد تا به همي عالم فيض بدهد. در حالي که نحوه حضور خداوند در عالم طوري است که به تعبير امام باقر♦: «لَا يَشْغَلُهُ شَأْنٌ عَنِ شَأْنٍ»¹¹ کاري او را از کاري باز نمي‌دارد.

شما هميشه در هر کاري خودتان خودتان ايد؛ به همين جهت فعلي و کاري شما را از کاري باز نمي‌دارد، وقتي داريد مي‌بينيد آن ديدن، شما را از «شنيدن» باز نمي‌دارد، زيرا از مقام و جايگاه خود به مقام بينندگي و شنوندگي نزول نکرده ايد، اگر ذات شما در حد شنوندگي نزول کند ديگر در آن حال، بيننده نخواهيد بود. اما اگر در مقام و جايگاه ذات خودتان مستقر باشيد، در جلوه‌اي از جلوات خود به نور قوه‌ي سامعه، شنونده ايد، و به

جلوه‌ای از جلوات ذات خود، به نور قوه‌ی با صره بیننده‌اید، در عین اینکه در مقام خود مستقرید و در آن مقام خودتان، خودتان هستید.

همه‌ی مجردات در مقام ذات و جایگاه خود مستقرند و به همین جهت کاری آن‌ها را از کاری باز نمی‌دارد، در عین استقرار در مقام خود، بر اساس ظرفیت مواطن مختلف، ظهور مختلف دارند. مثلاً حضرت «عزرائیل» ♦ از مقام قرب خود هرگز تغییر مرتبه نمی‌دهند بلکه بر اساس ظرفیت نفوس انسان‌ها به نور جلوات اسم قابض، با جلوه‌ای مناسب روح محتضر می‌آیند و جان او را می‌گیرند. در رابطه با تناسب جلوه‌ی حضرت عزرائیل ♦ با روح افراد، رسول خدا ﷺ می‌فرمایند: «إِنَّ مَلَكَ الْمَوْتِ إِذَا نَزَلَ لِقَبْضِ رُوحِ الْفَاجِرِ نَزَلَ مَعَهُ سَفُودٌ مِنْ نَارٍ»¹² هنگامی که فرشته‌ی مرگ برای قبض روح انسان گناهکار حاضر می‌شود به همراه او پاره آهن آتشین است که با آن پاره‌ی آهن، روح او را می‌گیرد. همین‌طور که به جلوه‌ای رحمانی، مؤمنین را قبض روح می‌کند و در عین حال در مقام و جایگاه خود مستقر است. همه‌ی این مطالب را با این قاعده می‌توان روشن نمود که موجود مجرد همه‌اش از جهت ذات، همه‌جا هست و از جهت ظهور و جلوه در مواطن مختلف، متفاوت ظاهر می‌شود.

نفس ناطقه و تجلي قوا

ارزش مباحث معرفت نفس آن است که جایگاه ذات و قوا را به نحوي بسيار عميقتر از آنچه در فلسفه تحت عنوان «علت و معلول» بحث مي‌شود، در مي‌يابيم، چون تصوري که از علت و معلول به دست مي‌آيد نه تنها یک نحوه دوگانگي را به ذهن مي‌رساند حتي انسان نمي‌تواند تصور کند آنجا که معلول هست، علت نيز به ذات خودش حضور دارد. در مباحث معرفت نفس مي‌توان احساس کرد علاوه بر حضور نفس، قواي مربوط به نفس، تجلي نفس‌اند به صفتي خاص و متناسب با موطني که امکان ظهور آن قوا هست. همينجا بايد معني «تجلي» را احساس کنيم تا وقتي قرآن مي‌فرمايد: «فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ ذَكًّا وَ خَرَّ مُوسَى صَعِقًا»¹³ چون پروردگار موسي براي کوه تجلي کرد، آن تجلي، کوه را متلاشي کرد و موسي مدهوش به زمين افتاد، فکر کنيم حضرت رب چگونه با جلوه‌ي ربوبيت خود نفي انانيت از کوه و موسي **◆** نمود. وقتي مي‌فرمايد: پروردگارش «تجلي» نمود يعني نور اسم رب به ظهور آمد، در عين آن‌که حضرت ذات در جاي خود مستقر است و به خودش همه‌اش همه‌جا هست. همين‌طور که وقتي شما داريد مي‌بينيد، در عين استقرار در مقام خودتان، به قوه‌ي بينايي در صحنه ايد و ظهور قوه‌ي بينايي مانع حضور شما در آن صحنه نيست.

در رابطه با حضور و ظهور ملائکه باید عنایت داشته باشید که آن‌ها به عنوان حقایق عالم وجود هر کدام در مقام و مرتبه‌ی خود مستقرند و این‌طور نیست که بشود جابجا شوند، چون در نظام طولی جایگاه هر موجودی را مرتبه‌ی وجودی آن موجود تعیین می‌کند و در همین رابطه ملائکه در قرآن در وصف خود می‌گویند: «وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ»¹⁴ و نیست از ما مگر مقامی معلوم و محدود. مثلاً حضرت عزرائیل ♦ در مقام معلوم خود حضورشان به خودشان است، و در عین حال ظهورشان مطابق ظرفیت موطنی است که امکان تجلی نور عزرائیلی را دارد، و این «ظهور» همراه با آن «حضور» است که تمام عالم را پر کرده و لذا هر قبض و نزعی که در عالم صورت بگیرد آثار تجلی نور حضرت عزرائیل ♦ است، حتی نزع و قبضی که در معده‌ی انسان‌ها هست و موجب می‌شود تا غذاها جذب خون شود. و از آن مهم‌تر آن دل‌کنندگانی که برای مؤمنین پیش می‌آید و دل خود را از غیر خدا می‌کنند و به سوی خدا سوق می‌دهند، همه و همه به نور حضرت عزرائیل ♦ و به تجلیات مختلف آن حضرت محقق می‌شود در همین رابطه است که اولیاء و عرفا به مدد تجلیات نور حضرت عزرائیل ♦ از غیر حق منصرف و به حق متمایل می‌شوند و نهایت انصراف از دنیا با مرگ و به نور حضرت عزرائیل ♦ واقع می‌شود که جان‌ها به سوی خداوند رجوع می‌کند.

آري در جذب غذا در معده، نفس ناطقه که نسبت به حضرت عزرائيل ♦ در مجرد کم تري است به نور حضرت عزرائيل ♦ عمل مي کند ولي در عين حال ذات حضرت عزرائيل ♦ خودش حاضر است، همچنان که وقتي حضرت عزرائيل ♦ به عنوان نور اسم قابض خداوند در ميان است، حضرت حق به ذات خود حاضر است.¹⁵

از آن جايي که ذات حضرت عزرائيل ♦ همه اش همه جا هست پس هر گندن و نزع و قبضي که در عالم واقع شود به حضور حضرت عزرائيل و به ظهور خاصي از نزع و قبض آن حضرت انجام مي گيرد. وقتي شما مي خواهيد دل تان را از محبوب هاي دروغين بکنيد، همين که دل آماده شد، در آن دل قواي عزرائيليه تجلي مي کنند و در نتيجه شما مي بينيد چقدر خوب نتيجه گرفتيد و از آن به بعد دلتان به آن محبوب هاي دروغين مشغول نيست. بر اين اساس به ما تذکر داده اند:

هر عنایت که داري اي هديه ي حق بدان نه گمان نکنيد بدون قواي باطني عالم مي توانستيد به چنين توفيقاتي برسيد و از آن طرف هم مأيوس نباشيد که اگر زمينه فراهم باشد مدد هاي الهي شما را تنها نمي گذارند. حضرت عزرائيل ♦ همه جا هستند، شما هم در ذات خود همه جا هستيد، پس در

15 - حضور حضرت پيامبر ﷺ به عنوان اولين مخلوق، فوق حضور حضرت عزرائيل ♦ است ولي نفس ناطقه ي رسول خدا ﷺ به عنوان نفسي است که جسمانيه الحدوث است و از رحم مادر شروع شده در ذيل حضرت عزرائيل ♦ قرار دارد و اين نفس ناطقه ي رسول خدا ﷺ است که عزرائيل ♦ قبض مي کند نه آن مقامي که فوق همي ملائکه است.

هر شرایطی می‌توانید خودتان را در معرض نور حضرت عزرائیل ♦ قرار بدهید. به شرطی که زمینه‌ی تجلی نور خاص آن حضرت را فراهم کنیم تا ما را از حیات حیوانی بمیراند و به حیات طیب زنده کند، همان‌طور که از حیات دنیایی می‌میراند و به حیات برزخی زنده می‌کند. وقتی روزه می‌گیرید خودتان را در معرض تجلی نور حضرت عزرائیل ♦ قرار می‌دهید، آرام آرام احساس می‌کنید تعلق افراطی به بدن‌تان کم شد و نحوه‌ای از مرگ به سراغتان آمد تا به حیاتی برتر نایل شوید. این که توصیه می‌شود برای حضرت عزرائیل ♦ نماز بخوانید، و اسم مقدس ایشان را با احترام یاد کنید برای این است که زمینه‌ی بهترین تجلی نور او را در جان خود فراهم نمایید و برای همیشه از دست خود راحت شوید و این‌که در وصف بعضی فرموده‌اند: «مرده‌ای که روی زمین راه می‌رود» به این معنی است.

آفات تعلقات دنیایی

دل‌کندن از دنیا همان مرگ اختیاری است که مثل مرگ تکوینی به نور حضرت عزرائیل ♦ انجام می‌گیرد، هر اندازه روح ما به بدن خاکی ما متصل باشد سخن ما خاک‌آلوده‌تر است و از روحانیت لازم برخوردار نیست. به قول مولوی:

سخت خاک‌آلود می‌آید آب تیره شد سر چه بند
تا خدایش باز صاف و آن که تیره کرد هم
مولوی احساس می‌کند سخنش به جهت تعلقاتی که
برایش پیدا شده بوی خاک می‌دهد و آن نور لازم را

ندارد، به همین خاطر به نور الهي به تجلي حضرت عزرائيل ♦ نیاز دارد تا آن تعلقات پاک شود و دوباره به خود آید. می‌گوید با خوردن لقمه‌اي اضافي آنچنان روح تیره و تار شد که صفای لازم را از دست دادم و گرفتار زندگي زميني شدم و از آن حیات برزخي که با رفع تعلقات دنيایي پیش می‌آمد محروم شدم. گزارش می‌دهد:

دوش ديگر لون اين لقمه‌ي چندي در آمد ره
از براي لقمه‌هاي از كف لقمان برون
خاردان آن را که خرما زانکه بسنان کور و بسناديد
پيش از اين کين چشم تاريک است، جولان چون ک
بهر لقمه گشت لقمانی وقت لقمان است اي
جان لقمان که گلستان پای جانش خسته‌ي خاري چرا ا
آدمي کو می‌نگذجد در در سر خاري همي گردد
أشتر آمد اين وجود مصطفي زادي براي این اشترسو
آدمي که فوق زمان و مکان، استعداد آن را دارد
که در تمام عوالم وجود حضور بالفعل داشته باشد
و جانش گلستان تجليات اسماء الهي باشد، به جهت
تعلقات دنيایي گرفتار خاري می‌شود که امکان
ادامه‌ي راه را از او می‌گیرد، مثل شتري که تُنگ
گُلي بر پشت داشته باشد و سر خود را پایین
اندازد تا از خاري که از زمین مرده روپیده گلي
بچیند و بخورد و در آن حال ظرف گل که نور
مصطفي است سقوط می‌کند. می‌گوید:

اشتر! کزنسیمش در تو صد گلزار رُس
میل تو سوي مغیلان است و ریگ تا چه گل چيني ز خاک

اي چندگويي کين گلستان کُووگُ
ذات انسان که مستعد هزاران گلزار از گلزارهاي
معنوي است، نظر به دنياي مادي انداخته و در اين
دنيا کوي به کوي به دنبال حقيقت مي گردد. خطاب
به چنين انساني مي گويد:
پاره دوزي مي کنی در زير اين دکان تو باشد
هست اين دکان کرايي تيشه بستان و تکش را
تن تو حقيقت تو نيست مثل یک دکان کرايه اي است
که در زير آن گنجي نهان است و بايد با تيشه ي
رياضت آن گنج را کشف کنی.
تا که تيشه ناگهان بر از دکان و پاره دوزي
پاره دوزي چيست، خوردن مي زني اين پاره بر
هر زمان مي دزد اين پاره بر وي مي زني زين
به نور همه جانبه ي حضرت عزرائيل ♦ روح از توجه
به تن آزاد مي شود و ما با خوردن هاي افراطي
دوباره روح را مشغول تن مي کنيم و وصله اي ديگر
بر دلقتن مي زنيم.
اي ز نسل پادشاه با خود آ زين پاره دوزي
پاره اي بر کن از اين تا بر آرد سر به پيش
پيش از آن کاین مهلت آخر آيد بر نخورده زو
کاي دريغا آن من بود کور بودم بر نخوردم
نظري به قعر تن خود بينداز و از کثرت به سوي
و حدت سير کن و فرصت را از دست مده که بعداً
افسوس مي خوري چرا به چنين حضوري دست نيافتی. در
رابطه با رياضت و آزاد شدن از محدوده ي بدن
مي گويد:

ماه رمضان آمد، اي
 اي ياوهي هرجايي، وقت
 بربند سر سفره، بگشاي
 بنگر سوي حلوايي، تا
 بيرون شو از اين بيضه
 خوش با شکم خالي
 چون ني زد مش پر شو، و
 خالي شو و خالي به،
 در جاي ديگر ميگويد:

ماه رمضان آمد، آن
 آمد قدح روزه، بشکست
 همانطور که حضرت عزرائيل ♦ مؤمنين را قبض روح
 ميکند و آنها به گل و ريحان بهشت منتقل ميشوند،
 اگر در همين دنيا از طريق رياضت هاي شرعي زمينه
 نسيم معنوي او را بر جان خود بگشائيم، تعلق قلب
 ما به دنيا و گِل و خاشاک دنيا- در هر صورت که
 باشد- به زيبايي هاي عالم معنا منتقل مي شود و به
 جاي نظر به خاک، توجه به افلاک در شما شعله
 مي کشد، عمده توجه و طلبي است که بايد نسبت به
 امور معنوي در ما ايجاد شود بقيه را تجليات
 عزرائيلي انجام مي دهند. در حالي که عزرائيل ♦
 به جهت مجرد بودن در همهي عالم حضور کامل و
 تمام دارد، به همان اندازه که در اين دنيا
 زمينه ي تجليات آن حضرت را به صورت رحماني فراهم
 کرديم در عالم قيامت با آن روبه رو مي شويم. جناب
 آقاي نجفي قوچاني در سياحتي که به عالم برزخ
 دارند به برهوتي مي رسند که سراسر کثافت است.
 يکمرتبه ملاحظه مي کنند اسبي از راه رسيد
 مي پرسند: تو را چه کسي فرستاد؟ جواب مي شنوند:

همسرت. چون همسر انسان صورت عفت انسان است و موجب فاصله گرفتن از آلودگی‌های شهوانی در دنیا می‌باشد. آن اسب، صورت اراده‌ی ایشان جهت ازدواج برای نجات از آلودگی‌های شهوانی بود. در آن عالم آن اراده به صورت اسب، ما را از فروافتادن و آلوده شدن از برهوت نجات می‌دهد و کمک می‌کند تا از آن عبور کنیم، همین‌طور که در دنیا به مدد نور حضرت عزرائیل ♦ از امیال نفس اماره دل کنید و وارد بهشت عفاف شدید، همان اراده را با خود به برزخ می‌برید، همان‌طور که اراده‌ی ازدواج با همسر خود جهت نجات از آلودگی‌های جنسی در دنیا ما را از شهوات حرام عبور داد، حالا در برزخ با آن صحنه که صورت آن اراده است روبه‌رو می‌شویم.

حضرت عزرائیل ♦ تشریف می‌آورند و بر سر بالین انسان محترمی که یک عمر طالب لقاء الهی بود، می‌فرمایند: مگر نمی‌خواستی از این دنیا به آن عالم بروی و به حق رجوع کنی؟ من به تو کمک می‌کنم که بروی، آدمی که خودش طالب رفتن به آن دنیا است نیاز به چنگالی ندارد که روح او را به طرف آن دنیا بکشند، بلکه صورت جذبه‌ی روح او به سوی قیامت به شکل گلی جذاب ظاهر می‌شود و به مدد نور عزرائیل ♦ به آن عالم سیر می‌کند.

مطالب فوق جهت تبیین این نکته است که چگونه حضرت عزرائیل ♦ به عنوان حقیقتی مجرد، در عین حضور در همه‌ی عوالم بر اساس ظرفیت هرکسی ظاهر می‌شوند ولی از جهت حضور، محدود به ظرفیت موطنی

نیستند چون حضورشان به خودشان است. همین قاعده را برای سایر ملائکه، مثل حضرت جبرائیل و میکائیل و اسرافیل می‌توانید دنبال کنید زیرا همه این چهار فرشته دارای مقام قرب الهی هستند و بر اساس قاعده‌ی فوق یک حقیقتا ند که مطابق ظرفیت موطن مختلف ظهورات مختلف دارند. پس به یک اعتبار می‌توان گفت: این چهار ملک در تمام عوالم حضور دارند، چون موجود مجرد همه‌اش همه‌جا هست، منتها ظهور هر کدام مطابق ظرفیت موطنی است که آماده‌ی پذیرش یکی از آن فرشتگان است.

روشن شد هیچ مرتبه‌ای از مراتب عالم نیست که حضور حق در آنجا به صورت مطلق محقق نباشد، و معلوم شد اینطور نیست آن جایی که ملائکه یا پدیده‌های مادی هستند، حضور خداوند آنجا نباشد؛ زیرا حضور خداوند به خودش است. از آن طرف حضرت عزرائیل هم که مجرد است بدون هیچ محدودیت مکانی و زمانی، همیشه در همه عوالم حاضر است و همین‌طور که بدن ما مانع حضور نفس ما نمی‌شود، عالم ملکوت نیز مانع حضور حق نمی‌باشد و لذا در هر جایی از عوالم وجود، هم خداوند حاضر است و هم ملائکه الله، منتها آن‌که مجردتر است حاضرتر است، مثل حضور نفس ناطقه‌ی شما در قوای بینایی و شنوایی. ولی از این نکته غافل نشویم که شدت مجرد ملائکه نسبت به مجرد خداوند کم‌تر است و لذا فرشتگان نمی‌توانند در عالم الهی حاضر باشند، همان‌طور که قوای نفس ناطقه مثل شنوایی و بینایی در ذات انسان راه ندارند بلکه با تجلی نفس

ناطقه در موطن شنوایی و بینایی، ظاهر می‌شوند و این ربطی به حضوری فوق زمان و مکان داشتن مجردات در دنیا ندارد. آری هر موجود مجردی در دنیا در همهی زمان‌ها و مکان‌ها حاضر است ولی با حفظ مرتبه‌ی مخصوص به خود و لذا آن موجودی که در مرتبه‌ی وجودی پائین‌تری است راهی به آن مرتبه از وجود که دارای مرتبه‌ی شدیدتری است، ندارد. همین‌طور که شما صُور خیالیه را نمی‌توانید در موطن عقل خود به همان شکلی که در ذهن شما هست بیابید، زیرا در مقام عقل، معنا وجود دارد و نه صورت.

خدا، نزدیکترین حقیقت

با توجه به این‌که خداوند دارای مجرد مطلق است، حاضرترین حقیقت در عالم، خدا است و از این جهت از هر چیزی به موجودات نزدیکتر است، حتی از خودِ موجود به خودش و به همین معنا قرآن در توصیف نزدیکی خدا به انسان‌ها می‌فرماید: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَنَعَلْمُ مَا تُوسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ»¹⁶ حقیقتاً ما انسان را خلق کردیم و از وسوسه‌هایی که در درون او می‌گذرد آگاهیم و ما از رگ گردن او به او نزدیک‌تریم. این آیه متذکر نزدیکی حق و نزدیکی ملکوتیان است نسبت به ما، آن هم در نهایت نزدیکی که برای ما متصور است و حقیقتاً ما متوجه این حضور در ذات

خود هستيم. به همين جهت در خطرات، بيش از آن که به قدرت خودمان فکر کنيم به خدا نظر داريم و به او متوسل مي شويم و علت اين که در شرايط عادي متوجه نيستيم که چنين توجهي را در ذات خود نسبت به حضور خداوند و فرشتگان داريم، حجابي است که اسبابهاي دنيايي به وجود آورده اند. وگرنه اين طور نيست که خداوند در هنگام غفلت ما به تمام و کمال در صحنه نباشد. آري عوامل دنيايي ما را از علم حضوري به وجود خداوند غافل کرده و در نتيجه علمي به علم خود نداريم، نه اين که جان ما علم حضوري به حق نداشته باشد بلکه عوامل غفلت ما را از اين علم غافل کرده، گاهي آنقدر که بدن خود را جدي مي گيريم ذات خود را جدي نمي گيريم. گفت:

گاو را باورکنند بهر نوح را باور ندارد از آيا از اين عجيبتر مي شود که بشر، «نوح» را با آن همه صفا و معنويت به پيغمبري قبول ندارد، اما گاو را به عنوان خدا قبول مي کند! غفلتها که زياد شود اصيل ترين علم را که علم حضوري به حق است، احساس نمي کنيم ولي مي دانيم امروز طلا چقدر گران شده است. واقعي ترين واقعيات، خود ما هستيم و از ما واقعي تر خداوند است و اگر اين دو واقعيت فراموش شود بشر به هر چه نظر کند به معدومات نظر کرده و به ناکجا آباد مي رسد. به فرمايش آيت الله حسن زاده «حفظه الله»: الهي! همه مي گویند: «خدا کو؟!» من مي گويم: «جز خدا کو?!»

آری، واقعی‌ترین واقعیات، خداست ولی با این که او حضور محض است چون ما نمی‌توانیم به «وجود» نظر کنیم نمی‌توانیم او را بیابیم مگر این‌که با نظر به «وجود» خود چشم «وجودبین» پیدا کنیم و به همین جهت تأکید می‌شود متوجه باشید انسان فقط «هست» با رسیدن به چنین فهمی، می‌توانیم نظر به وجود مطلق بیندازیم. عرفا «وجه الله» را به «وجود» برگردانده‌اند، چنان‌چه حضرت علی \blacklozenge در تفسیر وجه‌الله می‌فرمایند: «هذا الوجود کُلُّه وجهُ الله»¹⁷ این وجود همان وجه الله است. گفت:

دوربینان بارگاه اَلَسْتُ بـیش از این پی یعنی: «وجود»، ظهور و تجلی اعظم هويت غیب است وحق؛ موجودی است که آنچه هست و آنچه باید باشد در او متحد است. هنر ما در این است که بتوانیم از هر چیز به وجه «وجودی» آن چیز نظر کنیم تا بتوانیم به عالم مجردات نظر کنیم. «ماهیات» جذبه‌های وجودی اشیاء نیستند، نمایاننده‌ی حدّ اشیاء می‌باشند و جنبه‌ی عدمی آن‌ها را مشخص می‌کنند، خاک و سنگ و چوب و آهن، تنها مرتبه‌ای از وجود هستند که به شکل‌های مختلف در آمده‌اند، چشم وجود بین همه‌ی آن‌ها را مرتبه‌ای از وجود می‌بیند آن هم پائین‌ترین مرتبه که ماده در آن مرتبه قرار دارد.

ماده یکی از مراتب عالم وجود است، مرتبه‌ی بالاتر از عالم ماده، عالم مجردات است با شدت و

ضعف و حالت تشكيكي كه در عالم مجردات هست. نفس ناطقه‌ي انسان نسبت به بدن او در مرتبه‌ي وجودي بالاتري قرار دارد همان‌طور كه خداوند به عنوان مطلق وجود در بالاترين مرتبه‌ي وجود مستقر است و منشأ همهي مراتب پائين‌تر وجود، خداوند است. آري جز وجود چيزي در عالم نيست انسان بايد با چشم دل به «وجود» نظر كند تا با واقعيات عالم مرتبط شود.

مسلم قيامت نسبت به دنيا در درجه‌ي شديدتري مستقر است و به همين جهت در مقام مجرد قرار دارد و مقدم بر عالم ماده است و حضرت امام رضا **◆** مي‌فرمايند: «هر كس منكر خلقت فعلي بهشت و جهنم شود، پيامبر و ما را تكذيب كرده و در ذيل ولايت ما قرار ندارد»¹⁸ ولي با اين‌كه قيامت به عنوان حقيقتي مجرد هم‌اكنون همه‌اش همه‌جا هست، چون چشم وجود بين نداريم، آن را نمي‌بينيم در حالي‌كه وجود مقدس پيامبر **ﷺ** مي‌فرمايند: «الآن قيامتي قائم»¹⁹ همين حالا قيامت من قائم است و دارم آن را مي‌بينم و اميرالمؤمنين **◆** مي‌فرمايند: «لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِينًا»²⁰ اگر پرده‌ها عقب برود، درباره‌ي قيامت چيزي بر يقين من اضافه نمي‌شود.

18 - توحيد صدوق، ص 118.

19- سيد جلال الدين آشتياني، شرح مقدمه قيصري، ص 834.

20- إرشاد القلوب إلى الصواب، ج2، ص: 212

وجود خدا مانع وجود ما نیست؟

عرض شد حضرت ربّ هست، عزرائیل ♦ هم هست، نفس ناطقه‌ی شما هم هست، و هر کدام در مرتبه‌ی خود حاضرند و هر کدام که درجه‌ی وجودی شدیدتری داشته باشند دارای تجرد شدیدتری هستند و از نظر حضور، در حضور شدیدتری مستقرند و لذا آن جا که نفس ناطقه‌ی من و شما هست، حضرت حق و عالم قیامت حاضر است و اگر بتوانیم به آن‌ها نظر کنیم آن‌ها را در مرتبه‌ی ای که ما هستیم، حاضر می‌یابیم و این طور نیست که وجود نفس ناطقه‌ی ما در مرتبه‌ی خودش مانع حضور حضرت حق و یا عالم قیامت باشد، همین طور که وقتی من دارم با شما حرف می‌زنم، نفس ناطقه‌ی من به طور کامل و تمام در صحنه است و با قوه‌ی بینایی‌ام شما را می‌بینم و هیچ کدام مانع حضور دیگری نمی‌شود، آری ظهور هر کدام به شرایطی مخصوص مربوط است و همین طور که قوه‌ی بینایی من از هر موطنی ظاهر نمی‌شود مگر در چشم - با این که نفس ناطقه در همه‌ی بدن حاضر است - سایر مجردات نیز در شرایط خاص ظاهر می‌شوند هر چند در همه‌ی عوالم حاضرند. آن نوع ظهوری که خداوند در عالم ملکوت دارد مخصوص همان عالم است و آن غیر ظهوری است که در عالم ماده دارد، هر چند خداوند در همه‌ی عوالم حاضر است. در حال حاضر هم حضرت عزرائیل ♦ اینجا هستند و هم حضرت ربّ هر چند اگر خداوند خواست ما را در این مرتبه قبض روح کند، با تجلی نور عزرائیلی ♦ این کار را می‌کند و ظهور او در این مرتبه برای روح ما نور حضرت عزرائیل ♦ است

ولي اگر درجه‌ي وجودي انساني آنچنان شديد شد که از عالم ملکوت هم بالاتر رفت ديگر قبض روح در آن مرتبه فرق مي‌کند به طوري که در روايت داريم بعضي مؤمنين را خود خداوند جان‌شان را مي‌گيرد.

راه احساس نزديکي خدا

با توجه به مطالبی که گذشت مي‌توان نتیجه گرفت هر اندازه تجرد انسان شديدتر باشد و بيدتر حجاب‌هاي بين خود و حقایق موجود را رفع کرده باشد احساس حضور حق و وجود قيامت برايش راحتتر است. بر همین اساس است که انسان در ماه رمضان پس از تضعيف جنبه‌ي جسماني و غلبه‌ي جنبه‌ي روحاني، طالب نظر به حق مي‌شود و حق را تا آنجا به خود نزديک احساس مي‌کند که خداوند به رسول خود مي‌فرمايد: «إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي، فَإِنِّي قَرِيبٌ، أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ»²¹ اي پيامبر چون بندگان من از تو سراغ مرا مي‌گیرند، من نزديکم، تقاضاي هر بنده‌ي متقاضي را اجابت مي‌کنم. آري بنده در آن شرايط آنچنان به خداوند نزديک شده که خداوند بدون واسطه مي‌فرمايد: من نزديکم. اين به جهت شدت يافتن جنبه‌ي تجرد انسان است که موجب احساس حضور خدا مي‌شود وگرنه خداوند هميشه و همه‌جا حاضر است، هر چند افراد متوجه حضور او نباشند. همین که انسان در ماه رمضان کمی به جنبه‌ي تجرد خود دست يافت جانش احساس مي‌کند گویا

خدا در نزد اوست و لذا از رسول خدا ﷺ سراغ خدا را می‌گیرد؛ آنقدر انسان در آن شرایط آماده است که خود خداوند آن بنده را مورد خطاب قرار می‌دهد که «عزیزم! من که اینجا هستم». این یعنی اگر انسان از طریق ریاضت‌های شرعی جنبه‌ی مجرد خود را شدت ببخشد با خدایی که دارای حضور مطلق در همه‌ی عوالم است، مرتبط می‌شود و حضور او را حس می‌کند، هرچند ظهور او را باید در مظاهر اسماء بنگرد. احساس حضور خداوند در عالم، معرفتی صحیح و اخلاقی سالم و آدابی درست نیاز دارد وگرنه هر کافری می‌داند خدا وجود دارد، خدا را حس کردن کار اولیاء الهی است.

وقتی روشن شد «هر اندازه موجود مجردتر است، حاضرتر است»، و «خداوند متعال چون دارای تجرد مطلق است، دارای حضور مطلق است و در همه‌ی عوالم وجود حاضر است و از هر موجود مجردی حاضرتر است، انسان احساس می‌کند با همه‌ی خداوند در ارتباط است و می‌یابد که خداوند تماماً با اوست و او هم تماماً می‌تواند با خدا باشد، می‌یابد که تمام خدا را دارد و تمام خدا با او روبه‌روست و ارتباط او با خدا يك ارتباط شخصی است به این معنی که گویا خدا فقط خدای اوست و در این رابطه هرکس خدای شخصی خود را دارد. این به جهت آن است که خداوند مجرد مطلق است و حضورش از همه‌ی مجردات در عالم شدیدتر می‌باشد و لذا بیش از همه‌ی مجردات نزد هر انسانی به‌تمامه حاضر است، مگر این‌که انسان توجه خود را به غیر خدا برگردانده باشد و خودش را از

خدا دور کند، در حالی که همیشه خداوند از همه چیز به او نزدیکتر است. به گفته‌ی فخرالدین عراقی:

عارفان چون که ز دوست را هر نفس اندر
در حقیقت دو جهان که بدو در رخ زیباش
خوش دلان از رخسار امروز نه بهشتی که دگر

شرایط درک امام عصر^{علیه السلام}

هر اندازه جنبه‌ی تجرد ما شدت یابد و درجه‌ی وجودی ما شدیدتر شود جهت تجلی انوار غیبی آماده‌تر می‌شویم تا آن حد که فرمود: شب قدر ملائکه و روح نازل می‌شوند. این نزول به تناسب آمادگی روح انسان است که با رعایت آداب ماه رمضان خود را آماده کرده است. شب قدر در نیمه‌ی دوم ماه رمضان یعنی در قلب آن ماه واقع می‌شود و در قلب ماه رمضان، قلب عالم هستی یعنی وجود مقدس حضرت ولی‌عصر^{علیه السلام} که در بالاترین درجه در عالم امکان قرار دارند - در مقام نفس ناطقه‌شان - ظرف پذیرش کامل نزول ملائکه و روح هستند و هرکس که با تبعیت از آن امام جلو آمد از انوار شب قدر بهره‌مند می‌شود. صاحب شب قدر وجود مقدس امام زمان^{علیه السلام} می‌باشند و هرکس از زمینه‌ای که ماه رمضان جهت تجرد انسان‌ها فراهم کرده، استفاده کند یک نحوه نزدیکی با امام خود پیدا می‌کند و با نظر به آن حضرت در آن شب از خدا می‌خواهد که: «اللَّهُمَّ كُنْ لِوَلِيِّكَ الْحُجَّةِ بْنِ الْحَسَنِ صَلَواتُكَ عَلَيْهِ وَعَلَى آبَائِهِ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ وَ فِي كُلِّ سَاعَةٍ وَ لِيّاً وَ حَافِظاً

وَ قَائِداً وَ ناصِراً وَ دَلِيلاً وَ عَيْناً حَتَّى تُسْكِنَهُ أَرْضَكَ طَوْعاً وَ تُمَتِّعَهُ فِيهَا طَوِيلاً»، به این معنی که خدایا در این شب به ولی خود مددی خاص عنایت فرما تا زمین از برکت وجود او بهره‌مند گردد. کسی می‌تواند چنین تقاضایی داشته باشد که فهمیده باشد آن حضرت چه جایگاهی در عالم دارند و با ظهور خود چه نوری بر عالم می‌گسترانند. و این با شدت ما در جذبه‌ی تجرد خود مان ممکن است. اصل این دعا مخصوص شب بیست و سوم ماه مبارک رمضان است که شرایط نظر به آن حضرت به عالی‌ترین شکل فراهم است، هر چند که جا دارد در هر زمانی ما از حضرت حق تقاضای مدد رساندن به مولایمان را داشته باشیم تا حضرت در ظهور خود موفق شوند. حاصل قضیه این‌که هر اندازه انسان مجردتر شود، وجود مجردات موجود در عالم را بهتر درک می‌کند و بیشتر طالب تجلی انوار آن‌ها بر عالم و آدم است. گفت:

رو مجرد شو، مجرد را دیدن هر چیز را شرط باید مجرد شد تا جان انسان بتواند مجرد را درک کند وگرنه با صد دلیل هم که وجود مقدس امام زمان علیه السلام ثابت شود، درک وجود مقدس حضرت چیز دیگری است و بهره‌ای دیگر به همراه دارد.

نحوه‌ی نظر به «الله» از طریق موجودات

با توجه به مباحثی که گذشت می‌توان متوجه شد که نفس ناطقه‌ی ما چگونه از طریق توجه به مناظر، به حقیقت باطنی آن‌ها منتقل می‌شود و به اصطلاح

نوري را که در عالم هست از طريق مناظر و آیاتِ عالم وجود درک مي‌کند. مثلاً شما در رابطه با اين دست من با سه چیز روبه‌رو مي‌شوید، يکي ظاهر آن که همان گوشت و استخوان است و ديگری قوه‌ي لامسه‌ي آن که زبري و نرمي و گرمي و سردي را درک مي‌کند و سوم با نظر به دست من متوجه نفس ناطقه‌ي بنده مي‌شوید، به طوري که کاملاً احساس مي‌کنيد من را مي‌بينيد. به یک معني مي‌توانيد حیات موجود در دست بنده را از طريق نفس ناطقه‌ي خود احساس کنید و بگوئيد نور حیات اين دست را حس مي‌کنم و متوجه ايد با دست انسان مرده فرق مي‌گذاريد.

وقتي به چشم بنده نگاه مي‌کنيد مي‌فهميد با چشم یک انسان مرده فرق دارد، چون نفس ناطقه‌ي شما از منظر چشم من به نفس ناطقه‌ي من منتقل مي‌شود که از طريق قوه‌ي بينايي در چشم من ظهور کرده است. به اصطلاح مي‌گوئيد چشم انسان زنده نور دارد، زيرا در چشم، علاوه بر گوشت و قرنيه و شبکيه، قوه‌ي بينايي و نفس ناطقه‌اي که اين قوه‌ي بينايي تجلي آن است، در صحنه‌اند. از اين روست که مي‌گوئيم مجردات خود را در عالم ماده ظاهر مي‌کنند و شما از طريق نفس ناطقه و قواي مربوطه، با آن مجردات ارتباط پيدا مي‌کنيد. تمام عالم مجردات چنين حضوري در عالم ماده دارند و مي‌توان از طريق نفس ناطقه با آنها ارتباط پيدا کرد به شرطي که بخواهيم به باطن عالم نظر کنيم.

قرآن می‌فرماید: «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ»²²
خداوند نور آسمان‌ها و زمین است. یعنی آنچه از
آسمان و زمین در برابر شما است دارای آن نور و
باطنی است که آن نور، حضرت «الله» است. همان‌طور که
نور جسم بنده و شمع، نفس ناطقه است و اگر نفس
ناطقه از بدن ما منصرف شود و آن را تدبیر نکند
بدن ما از هویت خود خارج می‌شود. در تمام عالم
هستی حضرت حق به ذات، حاضر و به صفات، ظاهر است
و اگر نفس ناطقه جنبه‌ی مجرد خود را رشد داده
باشد می‌تواند از آینه‌ی سماوات و ارض به نور
حضرت «الله» منتقل شود، همین‌طور که وقتی بخواهید
می‌توانید از طریق گفتار بنده متوجه اندیشه‌ی
بنده شوید.

برگ پوسیده‌ای که در وسط باغچه است به ظاهر یک
پدیده مادی است مثل دست بنده که مادی است ولی
چون روح شما متوجه است باطن این دست یک نفس است
که آن را تدبیر می‌کند با دیدن دست به نفس
ناطقه‌ی من منتقل می‌شوید، اگر آن برگ به درخت
متصل بود و شما نیز متوجه بودید که در باطن این
برگ نوری از اسم «حي» خداوند موجود است، با
دیدن آن برگ سریعاً به نور اسم حي منتقل می‌شدید.
و این محقق نمی‌شود مگر با آن قاعده‌ای که گفت:
«رو مجرد شو، مجرد را ببین» چون با شدت بخشیدن
به مجرد خود امکان درک نور مجردات برایمان

فراهم می‌شود و نظرمان بیشتر و بهتر به جنبه‌های مجرد عالم می‌افتد.

شما هم اکنون که به بنده توجه دارید، ناخودآگاه نظرتان به نفس ناطقه‌ی من است هر چند متوجه نباشید که به نفس ناطقه‌ی بنده توجه دارید، درست است که لباس و بدن من در مقابل چشم شما است ولی نظرتان به بنده، نظر به موجود زنده‌ای است که دارای بدن و لباس است. اگر قبل از این که بنده این بحث را مطرح می‌کردم شما از این جا بیرون رفته بودید و از شما می‌پرسیدند: «پیراهنش چه رنگی بود؟» معلوم نبود جواب درستی می‌دادید، چون شما این‌جا نیامده بودید که پیراهن من را ببینید. اگر بنده این سؤال را از شما نمی‌کردم و شما هم خیاط نبودید، اصلاً کاری نداشتید به این که پیراهن من چه شکلی و چه رنگی است. شما آمده بودید آنچه را که در اندیشه‌ی بنده می‌گذرد درک کنید. با نفس ناطقه‌ی خود آمده بودید تا با نفس ناطقه‌ی بنده ارتباط برقرار کنید، و از اول جلسه تا حالا شما «من»تان با «من» من ارتباط داشت.

همین طور که با روبه‌رو شدن با من می‌توانید با نفس ناطقه‌ی بنده ارتباط داشته باشید و نه با لباس و هیكل من، می‌توانید با روبه‌رو شدن با گل و گیاه‌ها نظر به حیات جاری در آنها بکنید و با روح خود با حیات طبیعت مرتبط شوید. حیات موجود در عالم، ظهور اسم «حي» حضرت «الله» است و با نظر

به اسم «حي» به هر اندازه که مجردتان شدید باشد، بهتر به اسم «الله» منتقل می‌شوید.

معرفت نفس نه تنها معنی حقایق مجرد را به ما نشان می‌دهد و ما می‌توانیم نحوه‌ی مجرد بودن خود را احساس کنیم، بلکه روشن می‌کند که چگونه انسان می‌تواند بر شدت مجرد خود بیفزاید تا با نظر به اسمائی که در مظاهر عالم ظاهر است، با «الله» به عنوان جمیع اسماء الهی، ارتباط پیدا کند. همان‌طور که شما با نظر به دست من به قوای نفس ناطقه‌ی من نظر کردید و سپس متوجه نفس ناطقه یا ذات بنده - که جامع همه‌ی قوا است- شدید.

امیدوارم آرام آرام معنی سخن امیرالمؤمنین ♦ را که می‌فرمایند: «مَا رَأَيْتُ شَيْئاً آلاً وَ رَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَ بَعْدَهُ وَ مَعَهُ»²³ هیچ چیزی را ندیدم مگر آن که «الله» را قبل از آن و بعد از آن و با آن دیدم. احساس کنیم. بعضی از عرفا در هر چیز اسم «رحمان» را می‌بینند ولی این مقام خیلی بزرگی است که کسی بتواند با نظر به هر چیز «الله» را ببیند! درست است حضرت «الله» همه‌جا هست ولی این که هر چیزی را ظهور آن اسم ببینیم کار کسی است که در مجرد کامل قرار دارد. بعضی‌ها که در مجرد خود زحمت‌ها هم کشیده باشند ظهور حضرت حق را در عالم به اسم «حي» می‌بینند. آیت‌الله حسن‌زاده «حفظه‌الله» می‌فرمودند: علامه طباطبائی «رحمة‌الله‌علیه» در یک چله‌نشینی در باغی، ملاحظه می‌کنند کلاغ‌ها دارند می‌گویند: «الله، الله، الله» و زمین

و زمان هم آن را تکرار می‌کنند. بقیه هم از کلاغ‌ها غارغار می‌شنوند. علامه طباطبائی «رحمة الله علیه» در آن شرایط خاص آنچنان در تجرد خود شدت دارند که می‌توانند در هر منظری تا درک نور اسم «الله» جلو روند، البته صاحب اصلی این مقام حضرت امیرالمؤمنین ♦ اند و هرکس به اندازه‌ای که به آن حضرت نزدیک است در بعضی موارد در بعضی چیزها به نور حضرت «الله» منتقل می‌شود.

عرض شد وقتی دست بنده را نگاه کنید؛ به ظاهر با سه چیز روبه‌رو هستید، یکی ظاهر دست، به عنوان یک پدیده‌ی مادی که در پائین‌ترین مرتبه از وجود قرار دارد، یکی هم قوایی که از طریق دست ظهور کرده و دیگری هم نفس ناطقه‌ای که از طریق آن قوا دست من را تدبیر می‌کند. نه حضور نفس ناطقه مانع ظهور قوایی است که در دست ظاهر شده و نه وجود مادی دست مانع است از این‌که قوای مربوط به نفس در دست حاضر شوند. در مورد خدا هم موضوع از همین قرار است که حضور خداوند مانع حضور و ظهور اسماء الهی نیست تا شما نتوانید با نظر به عالم ماده به اسماء الهی منتقل شوید و از آن منظر متوجه حضرت «الله» گردید. ناخودآگاه شما با دیدن دست بنده، آن را زنده می‌بینید بدون آن که حیات دست در عرض گوشت و استخوان‌ها باشد.

شما از طریق این که می‌بینید خودتان «نور» دارید و این نور است که بدن را زنده نگه داشته، می‌توانید نظر به نور عالم بیندازید و متوجه باشید اگر خداوند نور خود را از عالم بگیرد

عالم خاکستر می‌شود. قرآن در سوره‌ی «قلم» می‌فرماید: محصول آن کشاورزانی را که تصمیم گرفته بودند از محصول خود چیزی به فقرا ندهند، خاکستر کردیم به طوری که وقتی صبح زود بر سر مزرعه‌ی خود آمدند «فَلَمَّا رَأَوْهَا قَالُوا إِنَّا لَضَالُّونَ»²⁴ گفتند: گویا ما راه را اشتباهی آمده‌ایم، چون خداوند نور خود را از آن محصول گرفت و آن‌ها با خاکستری از محصولات خود روبه‌رو شدند. عالم بر اساس نور الهی چنین شاداب و سرزنده ظهور دارد و نباید کاری کنیم که تجلی آن نور ضعیف شود تا برکت از عالم برود و مدد ملائکه الله رخت بر بندد. امام صادق ♦ می‌فرمایند: رسول الله ﷺ فرمودند: «إِنَّ جِبْرِئِيلَ أَتَانِي فَقَالَ إِنَّمَا مَعْشَرَ الْمَلَائِكَةِ لَا نَدْخُلُ بَيْتًا فِيهِ كَذِبٌ وَلَا تِمْتَالُ جَسَدٍ»²⁵ جبرئیل ♦ نزد من آمد و گفت: ما گروه ملائکه در خانه‌ای که سگ یا مجسمه باشد وارد نمی‌شویم. معنی عدم حضور ملائکه آن است که در آن محل‌ها انوار معنوی عالم غیب و معنا تجلی نمی‌کند و افراد در چنین مکان‌هایی از ارتباط با عالم غیب محروم هستند و رحمت الهی به ساکنان آن‌ها نمی‌رسد.²⁶

24 - سوره‌ی قلم، آیه‌ی 26.

25 - اصول کافی، ج 3، ص 393 - بحار الانوار، ج 56، ص 177.

26 - البته عنایت داشته باشید حرمت نگهداری سگ در صورتی است است که سگ در داخل زندگی باشد، وگرنه نگهداری سگ گله خارج از محیط زندگی و در محل نگهداری گوسفندان اشکال ندارد.

از امام باقر ♦ است که فرمودند: «قال جبرئيل ♦: يا رَسُولَ اللَّهِ «إِنَّا لَا نَدْخُلُ بَيْتاً فِيهِ صُورَةٌ الْإِنْسَانِ»²⁷ جبرئيل گفت: يا رسول الله ما در خانه اي که صورت انسان باشد وارد نمی شويم. در نظر بگيريد حضرت جبرئيل ♦ که منشأ بصيرت و شعور معنوي است، در محلي تجلي نکند و قلب افراد آن خانه يا شهر از نور او خالي باشد، آيا ديگر بصيرت فهم نواميس و سنن عالم در آن افراد به چشم می خورد؟

ممکن است کسی بگويد: ما که با داشتن مجسمه در خانه چيزي احساس نکرديم، نان و آبمان هم که به راه است. غافل از اين که آن نور ملکوتي که بايد بر زندگي آن ها بتابد نمی تابد، احساس می کنند دلشان گرفته است و اميد به آينده در آن ها وجود ندارد ولي نمی دانند علتش آن است که نور آسمان و زمين بر قلبشان نمی تابد.

سؤال: براي شدت بخشيدن به تجرد خود با يد اعمالی مثل روزه و تزکيه هايی که در دين مشهور است را انجام داد يا راه هاي ديگري هم هست؟

جواب: تجرد نفس به معني غلبه دادن حکم نفس بر جسم، با «بندگي» حاصل می شود زيرا در مسير بندگي، حکم خداوند که مطلق تجرد است بر انسان حاکم می شود و در نتيجه نفس انسان به خود می آيد و به تجرد خود نزديک می شود. يکي از مصاديق بندگي، روزه است، همين که تصميم می گيريد گناه

نکنید و رعایت حرام و حلال الهی را بنمائید بهترین نوع تزکیه را انجام داده‌اید. خداوند در مورد کسانی که پیامبران خدا را تکذیب کردند و دستورات الهی را نپذیرفتند می‌فرماید: «تَسْأَوُا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ»²⁸ خدا را فراموش کردند و خدا نیز آن‌ها را از یاد خودشان برد. این‌ها کسانی‌اند که از مسیر بندگی خدا خارج شدند. زیرا شریعت الهی به خودی خود ریاضت است.

با این‌همه لازم است بدانید که برای صعود به فراتر از عالم ماده تنها راه، ریاضت‌های شرعی نیست، همان‌طور که مرتاضها به فراتر از ماده سیر می‌کنند بدون آن که مقید به شریعتی باشند. آن‌ها ریاضت‌هایی را انجام می‌دهند تا توجه نفس ناطقه به بدن کم شود و بتوانند از نیروی نفس در اموری که می‌خواهند استفاده کنند در حالی‌که شریعت الهی راهی در مقابل انسان قرار می‌دهد تا نفس انسان متوجه خدا شود و در مقام انس با خدا قرار گیرد، بندگی و عبادت خدا راه نزدیکی به مجرد مطلق است و نه تنها موجب می‌شود تا انسان مجردتر بشود، موجب می‌شود تا جان انسان در ذیل انوار الهی قرار گیرد و به نور الهی و به قدرت حضرت حق عمل کند و در همین راستا حضرت صادق ♦ می‌فرماید: «العبودية جوهرة كُنْهَهَا الرُّبُوبِيَّةُ»²⁹ بندگی و عبودیت، گوهری است که کنه و باطن آن ربوبیت

28 - سوره ی حشر، آیه ی 19.

29 - مصباح الشریعه، ص 453

است. و انسان را در ذیل قدرت پروردگار قرار می‌دهد تا با توانایی‌های پروردگارش عمل کند.

سؤال: شما از طرفی فرمودید که برای آن که به قرب الهی برسیم و با امام زمان ع ارتباط نزدیکی داشته باشیم، باید مجرد تر بشویم. از این طرف می‌فرمائید: مجرد بیشتر، حاصل کم کردن حاکمیت «تن» است. در حالی که برای کم کردن حاکمیت تن می‌توان از ریاضت‌های غیر شرعی نیز استفاده کرد. آیا ما می‌توانیم برای نزدیک شدن به خدا و امام زمان ع، سراغ ریاضت‌های غیرشرعی برویم و یا با کسانی که چنین ریاضت‌هایی کشیده‌اند مشورت کنیم؟

جواب: الحمدلله با مقدماتی که گذشت مبنای بحث را می‌شناسید که نفس ناطقه‌ی انسان مجرد است و در همه‌جا حاضر است و به اندازه‌ای که حکم «تن» ضعیف شود و توجه نفس ما به جنبه‌ی مجرد ما بیشتر شود، حضور همه‌جانبه‌ی نفس را درک می‌کنیم حال اگر ریاضت‌های انسان شرعی نباشد به جای آن که توجه نفس به عالم ملکوت معطوف شود، به ابعاد پست دنیا معطوف می‌گردد و سعی می‌کند از اسرار مردم سر در آورد و تحت تأثیر القائنات شیطان از مجرد خود استفاده می‌کند و یا گرفتار کارهای بی‌ثمر و پوچ می‌شود. «پالتوئیچل» را ملاحظه کنید که چگونه گرفتار امور بی‌فایده شده، سراسر کتاب‌های او یک قدم انسان را به سوی حقیقت جلو نمی‌برد. حضرت امام خمینی رحمه‌الله‌علیه در صفحه‌ی 45 از کتاب چهل‌حدیث می‌فرمایند: شیخ استاد ما «دام ظلّه» می‌فرمودند: میزان در

ریاضت باطل و ریاضت شرعی صحیح، «قدم نفس» و «قدم حق» است؛ اگر سالک به قدم نفس حرکت کرد و ریاضت او برای پیدایش قوای نفس و قدرت و سلطنت آن باشد، ریاضت باطل است و سلوک آن منجر به سوء عاقبت می‌باشد، و دعوی‌های باطله نوعاً از همین اشخاص بروز می‌کند. و اگر سالک به قدم حق سلوک کرد و خداجو شد، ریاضت او حق و شرعی است و حق تعالی از او دستگیری می‌کند به نص آیه‌ی شریفه که می‌فرماید: «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا»³⁰ کسی که مجاهده کند در راه ما، هر آینه هدایت می‌کنیم او را به راه‌های خود. پس کارش به سعادت منجر شده خودی از او افتد و خودنمایی از او دور گردد.

سؤال: با توجه به این‌که حضور حضرت حق به خود اوست آیا می‌توان گفت حضور حضرت جبرائیل و نفس ناطقه نیز به خودشان است یا حضور این‌ها به حضرت حق است؟

جواب: تمام مجردات در عینی که یک حضور دارند که به خودشان است و یک ظهور دارند که به مظاهرشان است، وجودشان به خداست.

سؤال: آیا می‌توان گفت از آن جایی که «وجود ما سویی الله» از حضرت حق است، «وجود ما سویی الله» همان ظهور حضرت حق به درجات مختلف است و ظهور تشکیکی وجود مطلق، همان حضور تشکیکی مجردات است؟ به

عنوان مثال حضور عزرائيل ♦ نحوه اي از ظهور حضرت
حق باشد؟

جواب: بـله، همين طور است كه هر موجودي در
مرتبه‌ي خود مظهري است از انوار حق، در عين آن‌كه
مجردات براي خود نيز يك حضور دارند و يك ظهور.

«والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته»

جلسه نهم، چگونگی حضورِ مجردات در عالم

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ماده مزاحم حضور مجرد نیست

بحث به نکته‌ی هشتم از «ده نکته از معرفت نفس» رسید که عبارت است از:

«ماده، مزاحم و مانع حضور مجرد در عالم ماده نیست، مثل حضور نفس در بدن؛ که حضور مادی اعضاء، مزاحم حضور و تأثیر نفس در بدن نمی‌باشد. بلکه ماده، مزاحم حضور ماده، در ماده است، مثل جای‌گرفتن یک دست در بین سلول‌های دست دیگر، که محال است.»

بنده نمی‌توانم این دستم را داخل دست دیگرم ببرم، اما نفس ناطقه‌ی من کاملاً در «تن» من حاضر است و بدن من هم مانع حضور نفس ناطقه‌ی من نیست. در معرفت نفس بابی را می‌توان باز کرد تحت عنوان «نحوه‌ی حضور مجردات در عالم ماده». برای تحلیل این موضوع همه‌ی ما این تجربه را داریم که ماده مزاحم حضور ماده در ماده است، به این معنی که

یک پدیده‌ی مادی، مانع حضور پدیده‌ی مادی دیگر در همان مکانی است که خودش قرار دارد، زیرا موجودات مادی مکان‌مند و زمان‌مندند. ولی موجودات مجرد از مکان و زمان آزادند و بر این اساس شما احساس می‌کنید؛ «من» شما در تن شما حاضر است و ابداً تن شما مانع حضور نفس ناطقه‌ی شما در تن‌تان نیست بلکه تمام «تن» در قبضه‌ی «من» است و این حضور برای نفس شما داخل و خارج هم ندارد تا تصور کنیم «من» انسان روی تن اوست یا داخل آن. در عین این‌که نفس ناطقه وجود دارد، برایش معنی نمی‌دهد که در داخل بدن است یا در خارج آن، یا در این قسمت بدن باشد یا در آن قسمت بدن.

نفس ناطقه‌ی شما، اولاً: در تن شما حاضر است و هیچ چیز مانع حضور آن در تن شما نیست، ثانیاً: نه تنها تن مانع حضور من در تن نیست بلکه مانع تأثیر و حاکمیت نفس در بدن نیز نمی‌باشد، به طوری که اگر اراده‌کنید دستتان را بالا بیاورید، دست شما مانع حاکمیت و تأثیر اراده‌ی نفس در بالا بردن آن نمی‌شود. این چیز عجیبی است؛ که چگونه نفس شما - به عنوان یک موجود مجرد - می‌تواند در ماده تأثیر کند و آن را جابجا نماید! سر آدم چیز سنگینی است؛ اگر بخواهید سرتان را در یک ساک حمل کنید نیم ساعت که آن را حمل کردید خسته می‌شوید ولی نفس شما اراده می‌کند و همین سر را روی گردن شما نگه می‌دارد، بدون آن که ماهیچه‌های گردن احساس خستگی کنند. نه تنها انسان در محل گردن احساس خستگی نمی‌کند بلکه دائماً به

ماه‌یچه‌های گردن فرمان می‌دهد و سر را به این طرف و آن طرف حرکت می‌دهد.

قبلاً عرض شد که «تن» مانع حاکمیت «من» نیست، آنچه در نکته‌ی هشتم بناست مورد بررسی قرار گیرد این است که ماده، مزاحم حضور مجرد در عالم ماده نیست.

باید با دقت تمام متوجه این امر بود که «حکم حضور موجود مجرد در عالم» با «حکم حضور پدیده‌های مادی در عالم» فرق دارد؛ به طوری که حضور مجردات همه‌جایی است، بدون این‌که آن جایی که ماده هست، جا برای حضور مجرد تنگ باشد. مثل حضور نفس در بدن؛ که اعضای مادی بدن، مانع حضور نفس مجرد در جای‌جای بدن نیستند؛ زیرا موجود مجرد نسبت به موجودات مادی، از سنخ دیگری است. تا وقتی از ساحت عالم مادی آزاد نشده‌ایم درک چنین حضوری از عالم مجردات در عالم ماده برایمان مشکل است و با نظر به نحوه‌ی حضور نفس ناطقه در بدن این مشکل رفع می‌شود و دید ما وسعت می‌یابد.

آرام آرام می‌توانیم به خود تفهیم کنیم که حکم حضور مجردات در عالم ماده، با حکم حضور ماده در عالم ماده متفاوت است و مواظب باشیم حکم حضور ماده در عالم ماده را به همه‌ی عالم سرایت ندهیم. ذهن اکثر مردم این‌طور است؛ که نمی‌توانند تصور صحیحی از حضور حقایق غیبی در عالم ماده داشته باشند، همین امر موجب می‌شود تا در انتخاب‌ها و اراده‌های خود سخت به بیراهه بروند.

بعضی ها تصور می‌کنند نمی‌شود در عین آن که قطرات باران از ابرها ریزش می‌کند ملائکه‌الله در هدایت آن‌ها در صحنه باشند و اگر هم با این‌گونه روایات روبه‌رو شوند که حضور ملائکه‌الله را در این موارد متذکر می‌شوند، سعی می‌کنند آن روایات را توجیه مادی کنند و مثلاً به جاذبه زمین و سایر انرژی‌ها ربط دهند. همین‌طور که حرکت دست را تا حرکت ماهیچه‌ها و تحریک عصبها دنبال می‌کنند، بدون آن که متوجه حضور نفس ناطقه در این فعالیت‌ها باشند. به جهت غفلت از نحوه‌ی حضور مجردات در عالم بعضی‌ها اشتباه بزرگی کرده‌اند؛ فکر کرده‌اند این که گفته می‌شود عالم مجردات ماوراء طبیعت است به معنی آن است که مجردات آن بالاها هستند.¹

1 - واژه‌ی «ماوراء طبیعت» یا «متافیزیک» اصطلاحی است که با برخورد با آثار ارسطو به وجود آمد. جناب «ارسطو» وقتی یادداشت‌های خود را می‌نوشت، مثل ما که وسایل‌مان را در قفسه می‌گذاریم، او هم یادداشت‌هایش را پهلوی هم می‌گذاشت. در همین راستا مباحثی را بعد از قسمت «فیزیک» گذاشته بود بدون آن‌که اسم برای آن مباحث تعیین کند. «فیزیک» یعنی «طبیعت»، بعد از مباحث «فیزیک» مباحثی را که راجع به مجردات، خدا، و امثال این‌ها یادداشت کرده بود، قرار داد که بعداً به عنوان «ماوراء فیزیک» یا متافیزیک مشهور شد و بعد آن را به «ماوراء طبیعت» ترجمه کردند. اصل «ماوراء طبیعت» به این معنی بود که این فصل از کتاب، بعد از فصل «طبیعت» قرار گرفته و فلاسفه‌ی مسلمان بر اساس اعتقاد خودشان «ماوراء طبیعت» را به این معنی گرفتند که موضوعاتی است فوق وجود مادی این عالم. عده‌ای متأسفانه فکر کردند ملائکه و خدا، آن بالاها هستند در حالی که اگر چیزی آن بالاها باشد، باز ماده است! ماده است که بالا و پایین مکانی دارد.

تصور این‌که موجودات مجرد در آن بالا باشند مثل یک ماده‌ی مخدری است که ما را به خود عادت می‌دهد و نمی‌گذارد ما به حقایق مجرد عالم درست بنگریم و با تصور غلطی که از نحوه‌ی وجود مجردات در عالم داریم برداشتهای دینی و عقیدتی ما غلط خواهد ماند. اکثراً فکر می‌کنند حکم حضور مجردات در عالم ماده مثل حکم حضور ماده در عالم ماده است و با چنین تصویری در قرآن و روایات نظر می‌نمایند. در حالی که خدای زود بایده از چنین تصویری آزاد شویم تا بتوانیم آیات و روایات را با عقل و قلب خود تصدیق کنیم. قرآن به ما دستور می‌دهد: «فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ»² هنگامی که قرآن می‌خوانی از شر شیطان به خدا پناه ببر. یعنی در کنار شما دو واقعیت دیگر هم هست یکی شیطان و دیگری خدا، در راستای رجوع به قرآن، به خدا پناه ببر تا شیطان نتواند با حضور خود در قوه‌ی واهمه، جهت قلب شما را از درست درک کردن آیات الهی منحرف کند. با درک درست حضور مجردات در عالم است که می‌توان معنی پناه بردن به خدا از وسوسه‌های شیطانی را درست فهمید و نه تنها آیه را به خوبی تصدیق می‌کنیم بلکه می‌فهمیم می‌شود در همان حال که شیطان با وسوسه‌هایش در میدان است حضرت حق با انوار خاص خود در صحنه باشد و می‌توان جان را در

معرض انوار الهي قرار داد زیرا حضور شیطان مانع حضور حضرت حق نیست.

با تأمل بر نکته‌ی هشتم، موضوعات زیر مورد توجه قرار می‌گیرند:

1- بی‌معنابودن فرار از فرشته‌ی مرگ

وقتی در عالم ماده چیزی مانع حضور مجردات در عالم ماده نیست، پس فرشته‌ی مرگ ♦ در هر جایی از عالم ماده حاضر است و می‌تواند تأثیر خود را داشته باشد. دیگر معنی نمی‌دهد که کجا برویم که از دسترس فرشته‌ی مرگ و تأثیر او در امان باشیم. این‌طور نیست که فرشته‌ی مرگ از در یا از پنجره بیاید، او همه‌جا حاضر است و عالم ماده مانع حضور او نیست، هر چند ممکن است وقتی می‌خواهد ما را قبض روح کند و برای ما ظهور کند، به صورت وارد شدن از در اطاق باشد ولی در هر حال او همه جا حاضر است، به همین جهت در آن واحد می‌تواند هزاران نفر را در نقاط مختلف قبض روح نماید. حضرت صادق ♦ می‌فرمایند: «قِيلَ لِمَلِكِ الْمَوْتِ ♦ كَيْفَ تَقْبِضُ الْأَرْوَاحَ وَ بَعْضُهَا فِي الْمَغْرِبِ وَ بَعْضُهَا فِي الْمَشْرِقِ فِي سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ فَقَالَ أَدْعُوهَا فَتُجِيبُنِي قَالَ وَ قَالَ مَلِكُ الْمَوْتِ ♦ إِنَّ الدُّنْيَا بَيْنَ يَدَيَّ كَالْقَصْعَةِ بَيْنَ يَدَيَّ أَحَدِكُمْ يَتَنَاوَلُ مِنْهَا مَا يَشَاءُ وَ الدُّنْيَا عِنْدِي كَالدَّرْهِمِ فِي كَفِّ أَحَدِكُمْ يُقَلِّبُهُ كَيْفَ شَاءَ»³ از ملك الموت پرسیدند: تو چگونه چندین نفر را در يك زمان قبض روح می‌کنی در صورتی که بعضی از

آنان در مغرب زمین هستند و بعضی در مشرق زمین؟ گفت من آنان را به سوی خود می‌خوانم و آن‌ها مرا اطاعت می‌کنند. امام ♦ ادامه می‌دهند: باز ملك الموت گفت: همانا همه‌ی جهان پیش من چون کاسه‌ای است که در برابر یکی از شما باشد از هر کجای آن که بخواهد می‌خورد، و جمیع دنیا نزد من مانند یک درهم است که در کف شما باشد هر طور که بخواهد آن را می‌گرداند. این حدیث شریف از باب تشبیه معقول به محسوس، روشن می‌کند که چگونه عالم ماده مانع حضور مجردات نیست.

وقتی روشن شود «ماده، مانع حضور مجردات در آن عالم نمی‌تواند باشد.»، دیگر انتظار نداریم که در هنگام مرگ وسایل مادی توان مقابله با فرشته‌ی مرگ را داشته باشند.

2- بیداری و حضور همیشگی

وقتی روشن شود عالم ماده مانع حضور مجردات نیست، و مجردات به صورت «کامل» و «تمام» همه‌جا حاضرند. شما در هر گوشه از عالم ماده همه‌ی حقایق عالم غیب را حاضر دارید و این‌طور نیست که سراغ حقایق غیبی را باید در جایی خاص گرفت، هرچند ممکن است بعضی از زمان‌ها و مکان‌ها مظهر حقایق غیبی باشند ولی مجردات محدود به محل ظهور خود نیستند.

ملاحظه کرده‌اید که چگونه آدم خواب را صدا می‌زنید و بیدار می‌شود. اگر روح او در همان لحظه در آنجا حاضر نباشد چگونه او بیدار می‌شود؟ اگر روح او که می‌تواند صدای ما را بشنود در صحنه

نبود يا روح او هم خواب بود، هرگز انسان خواب بيدار نمي‌شد. آن‌کس که صداي ما را مي‌شنود و جواب مي‌دهد روح بيدار انساني است که هرگز به خواب نمي‌رود. هرچند بدن انسان در آن شرايط مظهر روح بيدار او نيست.

3- هر کس هم‌ي خدا را دارد

از توجهات بسيار ارزشمندی که مباحث معرفت نفس و خصوصاً اين نکته در پي دارد اين است که هرکس مي‌تواند به طور کامل خداوند را در نزد خود داشته باشد. چون وقتي روشن شد خداوند مجرد مطلق است و در نتيجه حضورش هم مطلق است و طبق مباحث گذشته مجردات تماماً در همه‌جا حاضرند، پس خداوند تماماً در همه‌جا حاضر است و هرکس مي‌تواند به طور کامل خداوند را در نزد خود داشته باشد، به شرطي که حجاب‌هايي را که بين خود و خدا ايجاد کرده رفع کنند، وگرنه از طرف خداوند دوري و بُعدي نيست. اين بايد إن شاء الله براي عزيزان روشن باشد که هم‌ي مجردات - در عين شدت و ضعف از نظر مجرد - در همه‌جا در عالم ماده حاضرند، هر چند در عوالم ديگر بنا به رتبه‌اي که دارند هر کدام در مرتبه‌ي خود مستقر هستند و در مرتبه‌ي بالاتر حضور ندارند در حالیکه در مراتب پائين‌تر خود حاضرند.

در مباحث قبل روشن شد هرکه مجردتر است حاضرتر است. پس مجرد مطلق - يعني حضرت حق جل جلاله - داراي حضور مطلق است. به اين معني که انسان مي‌تواند در اولين نظر، حضرت حق را در نزد خود داشته باشد و هر کس هم‌ي خدا را در پيش خود احساس

کند. این چیز عجیبی است که انسان‌ها همه‌ی خدا را به طور کامل دارند، ولی متوجه نیستند؛ «همه‌ی خدا مال من است و همه‌ی خدا هم مال شماست.» نه این‌که مقداری از خدا مال من باشد و مقداری از او هم مال شما باشد، در آن صورت هیچ کس خدا ندارد چون موجود ناقص خدا نیست.

راز این نکته که هرکس با خدا یک «ارتباط شخصی» دارد در همین است که خداوند تماماً همه جا حاضر است. ارتباط شخصی با خدا غیر از آن است که تصور کنیم هرکس یک خدایی را برای خود می‌سازد و شخصاً با آن خدا ارتباط دارد، این یک نوع بت‌تراشی و بت‌پرستی است. واقعیت چیز دیگری است. واقعیت آن است که چون خداوند وجودش مطلق است تماماً در همه جا هست و هرکس می‌تواند با او ارتباطی شخصی برقرار کند، در عین آن‌که همه با آن وجود مطلق ارتباط برقرار کرده‌اند و نه با تصورات ذهنی خودشان.

خداوند در عالم حاضر است و هر کس می‌تواند با او به صورت حضوری و قلبی مرتبط شود و این غیر از خدایی است که با فکر و استدلال به وجود او پی می‌بریم. بنده مکرراً به دوستان عرض کرده‌ام نگاه امامان معصوم^{علیهم‌السلام} غیر از نگاه فلسفی به وجود خداوند است. ما در فلسفه نهایتاً متوجه معنا و مفهوم خدایی می‌شویم که در عالم هست، ثابت هم می‌کنید که جهان خدا دارد، اما خدایی که بتوان او را با قلب دید و با او درد دل کرد و به عنوان محبوب دل‌ها با او مأنوس بود، خدای دیگری

است. حضرت علي ♦ در جواب ذُعلب که از آن حضرت پرسید: «آیا خدایت را هنگام عبادت او دیده‌ای؟» فرمودند: «مَا كُنْتُ أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ» من آنچنان نیستم که پروردگاری را عبادت کنم که او را نمی‌بینم. آنگاه پرسید: «يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ كَيْفَ رَأَيْتَهُ؟» چگونه او را دیده‌ای؟ «قَالَ يَا ذُعْلَبُ لَمْ تَرَهُ الْعَيْدُونَ بِمُشَاهَدَةِ الْأَبْصَارِ وَ لَكِنْ رَأَتْهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ»⁴ فرمود: چشم‌ها هنگام نظر افکندن او را درک نمی‌کنند ولی دل‌ها با حقایق ایمان او را در می‌یابند. بعضی‌ها متوجه نیستند خداهایی که دارند آن خدایی نیست که دین به آن‌ها معرفی کرده، خدای دین بر قلب‌ها تجلی می‌کند و تجلی او با رعایت دستورات الهی و تزکیه‌ی لازم، شدت می‌یابد. همچنان که با عدم رعایت تقوای لازم و با پرحرفی‌ها و پرخوری‌ها می‌رود و نور حضور خود را باز پس می‌گیرد. خدایی که محبوب قلب ما است با بندگی ما خود را می‌نماید و به اندازه‌ی صدق ما در عمل به احکام شرعی، ظهور می‌کند.

مباحث معرفت نفس کمک می‌کند تا ما وراء خدای مفهومی، با خدای شخصی روبه‌رو شویم، خدایی که عین حضور و تأثیر و تجلی است. این است آن خدایی که برکت دارد و می‌توان با او مناجات کرد. خدایی که حضرت سجاد ♦ در مناجات العارفین با او چنین سخن می‌گوید: «إِلَهِي فَاجْعَلْنَا مِنْ الَّذِينَ تَرَسَّخَتْ أَشْجَارُ الشُّوقِ إِلَيْكَ فِي حَدَائِقِ صُدُورِهِمْ وَ أَخَذَتْ لَوْعَةً

مَحَبَّتِكَ بِمَجَامِعِ قُلُوبِهِمْ ... مَا أَطْيَبَ طَعْمَ حُبِّكَ وَ مَا
أَعْدَبَ شَرْبَ قُرْبِكَ» خداوندا! ما را از کسانى قرار
ده که درختان شوق به سوي تو در باغهاي
سینه هایشان رسوخ کرده و سوز محبت تو سراسر قلب
آن ها را فرا گرفته است... چه شیرین است طعم
محبت به تو و چه گوارا است نزدیکی به تو.

مناجات فوق نمونه ای است از ارتباط با خدای
شخصی و این که حضرت سجاد ♦ چگونه با تمام وجود
با همه ی خدا در حال مناجات هستند و رسیدن به
چنین باوری با نظر به مجرد مطلق بودن خدا و
حضور مطلق او قابل حصول است. حضور مطلق خدا
چیزي است بالاتر از حضور حضرت جبرائیل و
عزرائیل؛ چون آن ها بر اساس استعداد ما بر ما
تجلی می کنند اما حضرت حق با حضور مطلق خود در
صحنه است، کافی است متوجه چنین حضوری باشیم و
جهت جان خود را به او بیندازیم، او به جهت رحمت
واسعه اش بر ما تجلی می کند. براساس حضور
همه جانبه ی خداوند است که می توان گفت:

آن که عمری در پی او ناگهانش یافتم با دل
او همواره با ما روبه روست این ماییم که گاهی
طلب مان خراب است و به دنبال خدایی هستیم که
خودمان ساخته ایم، معلوم است که چنین خدایی را
پیدا نمی کنیم در حالی که رَبِّ الْعَالَمِينَ، حضور محض
است، آنچنان حضوری که حضرت سید الشهداء ♦ در
مناجات مخصوص خود عرضه می دارند: «أَيَكُونُ لِعَيْدِكَ
مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهَرُ لَكَ مَتَى

غَبْتُ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَيَّ دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ»⁵ آیا براي غیر تو هم ظهوری هست که تو را آن ظهور نباشد به طوری که آن غیر، عامل ظهور تو گردد؟ چه موقع پنهان بوده‌ای تا نیاز باشد چیزی ما را به سوی تو راهنمایی کند؟ این است معنی حضور مطلق حضرت حق و این‌که اولیای الهی می‌توانند چنین حضوری را احساس کنند.

4- معنای حضور ملائکه و خدا در کل هستی

بحث‌مان در مقایسه‌ی حضور بین ماده و مجرد بود که عرض شد ماده مانع و مزاحم حضور مجرد در عالم ماده نیست، حال بحث در مقایسه‌ی چگونگی حضور ملائکه با خداوند است، روشن است که خداوند از ملائکه مجردتر است، پس حاضرتر است. پس عالم ملائکه نمی‌تواند مانع حضور حضرت حق باشد. همان‌طور که در دنیا عالم ماده برای ما ظاهر است و مجردات در عین آن‌که در عالم ماده ظاهر نیستند ولی حاضرند، در عالم ملکوت نیز، ملائکه ظاهرند و خداوند در عین آن که ظاهر نیست، حاضر است. فرض بگیرید شما در عالم ملائکه حاضر شدید، در آن عالم آنچه برای شما ظاهر است، ملائکه‌ی الهی هستند، ولی از آنجایی که خداوند مجرد محض است، در آن عالم از خود ملائکه حاضرتر است و بر این اساس ملائکه نیز مانع حضور حضرت رب العالمین نیستند، هر چند ظهور حضرت رب العالمین به ملائکه الله است.

با توجه به مباحث گذشته در اینجا که ما نشسته ایم، چند چیز موجود است، یکی عالم ماده که ظاهر است و عالم دیگر عالم ملائکه که حاضر است ولی ظاهر نیست و یکی هم عالم الوهیت که آن هم حاضر است و ظاهر نیست منتها با حضوری شدیدتر از حضور عالم ملائکه. به این معنا که اگر حضرت حق خواست با ما روبه‌رو شود، حاضرترین حقیقت که بدون هرگونه مانعی در صحنه است، اوست ولی اگر ما خواستیم با حضرت حق مرتبط شویم باید خود را شایسته‌ی نزدیکی به او بکنیم و با تزکیه‌ی لازم حجاب‌های بین خود و حضرت حق را بزدائیم. به همین جهت می‌توان گفت:

یار نزدیکتر از من به این عجب بین که من از از یک جهت با حضرت حق به راحتی به نیایش می‌نشینید و از جهتی دیگر تلاش می‌کنید تا به او نزدیک شوید و وارد عالم مقربین گردید، در این مرحله است که واسطه‌های فیض الهی و مقربان ساحت حق یعنی ائمه‌ی معصومین^{علیهم‌السلام} به مدد ما می‌آیند تا دست ما را بگیرند و بالا ببرند.

وقتی معنی حضور ملائکه و خداوند در کل هستی روشن شد و معلوم گشت ملائکه‌الله از جهت واسطه‌ی بین ما و خدا یعنی جهت رجوع ما به حضرت حق، نقشی اساسی دارند و فیض الهی را به ما می‌رسانند تا ما را با حق مرتبط کنند، دیگر معنی نمی‌دهد که ما در کجا به دنبال خدا و ملائکه‌ی الهی بگردیم. ملکوتیان و حضرت رب العالمین در هر مکان مادی حاضرند، باید از خود بپرسیم ما در کجا قرار

بگیریم و به کدام افق رجوع کنیم تا آن‌هایی که در همه‌جا حاضرند در منظر ما قرار گیرند. آری! کدامین زمین است خالی که در آسمانش کنم همی بیدند او ما همه ز کوری نبینیم ما روی چون ماده، مانع حضور مجرد در عالم ماده نیست باید خود را از این تصور آزاد کنیم که خداوند در ماوراء عالم ماده است و تصورمان این نباشد که او بالای عالم ماده قرار دارد، همچنان که نفس ما در بالای تن ما نیست، نفس ما همه جای تن ما حاضر است، بدون آن‌که جا داشته باشد و بدون آن‌که تن ما، مانع حضور نفس ما باشد، آری اشکال ندارد بگوئیم نفس انسان ماوراء تن اوست ولی به این معنا که مرتبه‌ی وجودی آن از مرتبه‌ی وجودی تن برتر است ولی نه این‌که نفس انسان در مکانی بالاتر قرار داشته باشد.

5- شدت حضور خداوند در هستی

مسلماً با توجه به مباحث گذشته به این احساس رسیده‌اید که هر قدر تجرّد موجود شدیدتر باشد، حضورش شدیدتر است. و لذا همان‌طور که ماده مانع حضور مجردات - اعم از ملائکه و خداوند - در عالم ماده نیست، وجود ملائکه در عالم ملائکه نیز مانع حضور خداوند در همان عالم نمی‌باشد؛ زیرا تجرد خداوند مطلق است، پس این‌طور نیست که در عالم ملائکه - که محل ظهور ملائکه است - خداوند حاضر نباشد؛ از آنجایی که تجرد خداوند مطلق است، حضور حضرت حق هم در تمام مراتب هستی مطلق است و انسان‌هایی که قلب خود را تا ملکوت عالم و فوق ملکوت سیر داده‌اند

به راحتی می‌توانند در عین نظر به حقایق ملکوتی، به حضور حق در آن عالم توجه کنند.

با توجه به قاعده‌ی حضور شدیدتر آن موجودی که مجرد شدیدتری دارد می‌توان در رابطه با حضور حضرت صاحب الأمر علیه السلام گفت: حضور رب العالمین را مقدم بر حضور حضرت صاحب الأمر علیه السلام می‌توان احساس کرد و در همین رابطه در مناجات با حضرت رب العالمین در دعای ندبه خداوند را مخاطب قرار داده و عرضه می‌دارد: «وَأْمُنُّنْ عَلَيْنَا بِرِضَاةِ» خداوند! بر ما منت بگذار و امام زمانمان را از ما راضی گردان. به این علت از خدا می‌خواهید تا قلب امام زمان علیه السلام را از شما راضی‌کند که خداوند را از هر چیز نسبت به خودتان حاضرتر و نزدیکتر می‌یابید در حالی که باید زحمت‌ها کشید تا به امام زمان علیه السلام - به عنوان غایت کمال انسان‌ها - نزدیک شویم. حضرت حجت علیه السلام به عنوان واسطه‌ی فیض در هستی، یک نحوه «حضور» در تمام مراتب عالم وجود دارند که از همه‌ی مخلوقات ارضی و سمائی به ما نزدیک‌ترند. اما حضور شدیدتر را خدا دارد و معلوم است که در اولین نگاه توجه قلب متوجه حضور خدا می‌شود و از او می‌خواهد که «وَأْمُنُّنْ عَلَيْنَا بِرِضَاةِ» قلب امام زمان علیه السلام را از ما راضی کند تا آن حضرت نظری بر ما بیندازند و ما شایسته‌ی قرب الهی شویم. به عبارتی دیگر می‌توان گفت: خداوند تکویناً از همه چیز به ما نزدیکتر است ولی تشریحاً باید ما تلاش کنیم تا شایسته قرب شویم و آن قربی که سرمایه‌ی ما در دنیا و آخرت

خواهد بود، آن قربی است که تشریحاً و با اختیار حاصل شود.

اگر انسان بتواند به آن شعوری که در دعای «ندبه» هست برسد، می‌فهمد که این دعا در توجه انسان‌ها به رازهای بزرگ تاریخ توحیدی انبیاء و اولیاء و مقصدی که تاریخ به سوی ظهور مهدی علیه السلام دارد، یک «معجزه»ی بزرگ است.

از خدا می‌خواهید که قلب مقدس امام زمان علیه السلام را از شما راضی کند تا متوجه حضور آن حضرت به عنوان واسطه‌ی فیض الهی بگردید و از فیوضاتی که آن حضرت متجلی می‌سازند بهره‌مند شوید، به همین جهت در ادامه از خدا تقاضا می‌کنید: «وَهَبْ لَنَا رَأْفَتَهُ وَ رَحْمَتَهُ وَ دُعَاءَهُ وَ خَيْرَهُ مَا نَنَالُ بِهِ سَعَةً مِنْ رَحْمَتِكَ وَ فَوْزاً عِنْدَكَ» خدایا! رأفت و مهربانی و دعای خیر و برکت وجود مقدس امام زمان علیه السلام را بر ما مرحمت فرما، تا بدین وسیله ما به رحمت واسعه و فوز سعادت نزد تو، نایل شویم.

با این‌که خداوند دارای حضور مطلق در عالم است و به شما از همه چیز نزدیکتر است ولی اگر شما خواستید به او برسید باید به کمک واسطه‌ی فیض الهی به او نزدیک شوید و منور به تجلی اسماء جامع او گردید و در همین رابطه حضرت صادق علیه السلام می‌فرمایند: «تَحْنُ فِيهِمَا بَيْتُكُمْ وَ بَيْنَ اللَّهِ»⁶ ما ئیم

واسطه‌ی بین شما و خدا.⁷ زیرا در عین آن که خداوند از همه چیز به شما نزدیکتر است، شما اگر خواستید به او نزدیک شوید باید موانع بین خود و خدا را از میان بردارید و سیره‌ی اهل‌البیت^{علیهم‌السلام} کمک می‌کند که موانع برطرف شود.

6- شدت حضور حضرت حجت^{علیه‌السلام} در هستی

در راستای قاعده‌ی «هر که مجردتر است، حاضرتر است.» رتبه‌ی وجود مقدس امام زمان^{علیه‌السلام} به عنوان واسطه‌ی فیض الهی، از ملائکه هم بالاتر است و آن نهایت حضوری است که یک مخلوق در عالم دارد.

اگر کسی مقام امام زمان^{علیه‌السلام} را نفهمد، امام را به یک «شخص» تبدیل می‌کند! که این به تعبیر امام رضا^{علیه‌السلام} کوتاهی در حق امامان است که آن‌ها را در حدّ بقیه‌ی انسان‌ها به حساب آوریم.⁸ مثل بعضی از همسران پیغمبر^{صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم} که آن حضرت را در حدّ انسانی معمولی می‌پنداشتند و وقتی متوجه شدند رسول خدا^{صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم} از نقشه‌ی آن‌ها آگاه هستند پرسیدند: «مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا؟» چه کسی این خبر را به شما داد؟ حضرت فرمودند: «نَبَأَنِي الْعَلِيمُ الْخَيْرُ»⁹ مرا خدای علیم خبیر آگاه کرد. عموم مردم نمی‌دانند علم ماکان و مایکون نزد واسطه‌های فیض الهی است. روزی شتر رسول خدا^{صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم} گم شد. منافقین طعنه زدند و گفتند:

7 - در رابطه با چگونگی بهره‌مندی از وجود مقدس واسطه‌ی فیض الهی به کتاب «مبانی معرفتی مهدویت» از همین مؤلف رجوع فرمائید.

8 - عیون اخبار رضا^{علیه‌السلام}، ج 1، ص 304.

9 - سوره‌ی تحریم، آیه‌ی 3.

او ما را از اسرار آسمان ها خبر می دهد ولی نمی داند شترش کجاست. وقتی این سخن طعن آمیز به گوش پیامبر ﷺ رسید، فرمودند: «لَكَيْتِي لَا أَعْلَمُ مِنْ ذَلِكَ إِلَّا مَا عَلَّمَنِي اللَّهُ» من چیزی نمی دانم مگر آن که خدا آگاهم کند. سپس جای شتر را به آن ها نشان دادند و فرمودند: «افسارش به درختی گیر کرده است» رفتند و شتر را در همان حالی که پیامبر فرموده بود یافتند.¹⁰ این جا سؤال می شود؛ چرا حضرت در ابتدا از جای شتر خبر ندادند و به اصحاب فرمودند بگردید آن را پیدا کنید، ولی بعد که با طعنه‌ی منافقان روبه‌رو شدند از جای شتر خبر دادند؟ جواب آن است که ملاحظه بفرمائید حضرت دارای دو مقام اند؛ در یک مقام مثل بقیه‌ی مردم عمل می‌کنند و در مقامی دیگر واسطه‌ی فیض بین خداوند و همه‌ی مخلوقات اند. مقام امام زمان ﷺ به اعتبار مقام واسطه‌ی فیض مورد بحث ما است و از آن جهت از همه‌ی مخلوقات در عالم حاضرترند.

وقتی می‌خواهیم با امام زمان ﷺ صحبت کنیم ابتدا باید مقام ایشان را بشناسیم؛ برای همین هم در بسیاری از روایات به عنوان شرط تحقق نتایج عبادات می‌فرمایند: «عارفاً بِحَقَّنَا»¹¹ باید به حق ما عارف و آگاه باشند.

یک قدم که جلو می‌آییم متوجه می‌شویم وجود مقدس امام زمان ﷺ از همه‌ی مخلوقات مجردتراند و به یک

10 - قطب راوندی، الخرائج و الجرائح، ج 1، ص: 30

11 - کافی، ج 8، ص 311.

اعتبار آن حضرت «کَلَّ مَا سَوَى اللَّهِ» هستند، یعنی تمام مراتب وجود به غیر از مقام الله، در مقام حضرت حاضر است. اگر رسیدیم به این که چنین وجود جامعی که تمام اسماء را در خودش به جامعیت دارد، در عالم هست و مقام حقیقی «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»¹² مقام رسول خدا ﷺ و ائمه‌ی معصومین^{علیهم‌السلام} است و در این راستا بود که ملائکه به آدم سجده کردند، قلب ما در جستجوی حضور آن مقام برمی‌آید، مقامی که همین حالا که اینجا نشسته‌اید، برای شما از همه‌ی موجودات حاضرتر است. مولوی از طریق سلوک خود به این جا می‌رسد و در وصف حضرت می‌گوید:

اي غائب از این محضر،	اي از همه حاضرتر، از
اي نعمت یزدانی، وي	بر مؤمن و بر کافر،
چون ماه تمام آیی،	اي ماه تو را چاکر،
اي شاهد بی‌نقصان، اي	اي مستی تو در سر، از
اي نادره‌ی دوران، اي	اي مصر ز تو خندان،
اي عارف دیرینه، اي	اي سینه‌ی بی‌کینه، از
اي شاد رسول از تو،	اعمال قبول از تو، از
اي بخت سعید من، اي	اي روی تو عید من، از
هم آسعد و مسعودی، هم	هم احمد و محمودی، از
هم جان جهانی تو، هم	هم آمن و امانی تو،
چون یافتمت جانا،	جان باختمت جانا، از

وجود مقدس انسان کامل، همهي صفات فوق را در خود به نحو جمع دارد.

حضرت در همه جا حاضرند و هر جا هر طور نظرکنند، حضور دارند و چون تجردشان از همه شديدتر است، در هر مجلسي از همهي اعضاء آن مجلس در همان مجلس، حاضرترند، در عين اين که در همان لحظه در همهي مجالس عالم حاضرند و آن هم حضوري شديدتر از همهي اعضاء آن مجالس.¹³

بحث ما در اين جا نسبت به نحوه وجود مجردات در عالم در همين حد است؛ که وقتي متوجه باشيم ما در ذات خود مجرديم و به اندازه اي که مجرديم در عالم و در پيش خودمان و در کل هستي حاضریم، پس هر موجودي که از ما مجردتر است، از ما حاضرتر است، حتي در پيش ما. در اين صورت او احوال ما را بهتر از خود ما مي داند. او از آينده ي ما و آينده ي هستي آگاهي کامل دارد. بر همين اساس است که مي گويند: انسان بدون «امام» گمراه است، چون نمي داند آينده چگونه است تا درست انتخاب کند.

ما در بحث معرفت نفس موضوع کلامي نحوه ي حضور امام زمان علیه السلام در هستي را دنبال نمي کنيم با اين که آن بحث در جاي خود بحث فوق العاده با ارزشي است. همين قدر که روشن شود ائمه عليهم السلام چه نحوه حضوري در

13 - براي تعقيب اين موضوع مي توانيد به بحث «نحوه ي حضور حضرت حجت علیه السلام در هستي» در کتاب «مباني معرفتي مهدويت» از همين مؤلف رجوع بفرماييد.

عالم دارند و چرا از خدا می‌خواهیم که قلب مبارک آن حضرت را از ما راضی کند، کافی است.

نکته‌ی نهم : وحدتِ نفس: نمودی از وحدتِ حق

نفس چون مجرد است، جامع کمالات است و نه مجموع کمالات. یعنی «دیدن»، «شنیدن»، «دانستن» موجب کثرت ذاتی او نمی‌شود و لذا وحدت ذاتی دارد و به همین جهت هم شناخت نفس، موجب شناخت رب می‌شود. زیرا موجود مجرد در واقع هم سنخ با حق و جلوه‌ی نسبتاً کاملی از اوست.

ابتدا باید عنایت داشته باشید در عین آن که برای خدا مثل و مانندی نیست ولی مثال هست، زیرا مثل و مانند برای خداوند یعنی چیزی در عرض خداوند در حالی که مثال برای خداوند یعنی نمود و جلوه برای او، به همین جهت قرآن از یک طرف می‌فرماید: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»¹⁴ هیچ چیزی مثل و مانند خداوند نیست. و از طرف دیگر می‌فرماید: «وَلِلَّهِ الْمَثَلُ الْأَعْلَى»¹⁵ و برای خدا مثلِ اعلا هست. یعنی نمودهای اعلائی هست که نمایانگر کمالات الهی هستند.

من و شما از نظر بدن، در عرض هم هستیم، این میکروفون با آن لیوان در عرض هم قرار دارند و یکی از نظر رتبه‌ی وجودی برتر از دیگری نیست اما مثالِ یک چیز، آن چیزی است که در طول آن است. جبرائیل و عزرائیل و همه‌ی ملائکه‌ی مقرب، مثالی

14 - سوره‌ی شوری، آیه‌ی 11.

15 - سوره‌ی نحل، آیه‌ی 60.

اعلاي خدا هستند، بر اين اساس مي‌توان نفس انسان را به‌عنوان مثال خدا مورد توجه قرار داد. در همين رابطه حضرت پيامبر ﷺ فرمودند: «مَنْ رَأَى، فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ»¹⁶ هرکس من را ببيند، خدا را دیده است. «مسلم آن حضرت به اعتبار مقام نوراني‌شان آينه‌ي نمايش حق هستند، همان مقامي که حضرت علي ♦ از حضرت رسول خدا ﷺ مي‌ديدند و به حضرت حق منتقل مي‌شدند و از اين جهت رسول خدا ﷺ «مَثَلِ اعْلَاي» خداوند هستند. ملائکه‌ي مقرب در مرتبه‌ي پائين‌تر از رسول خدا و ائمه، مثل اعلاي حضرت پروردگار مي‌باشند، چون همگي نمايشي از کمالات حضرت پروردگار مي‌باشند. نفس ناطقه‌ي انساني نيز مثل اعلاي الهي است و لذا اگر کسي نفس خود را درست بشناسد متوجه مي‌شود که نمايشي از حضرت پروردگار است و اساساً مجردات نسبت به موجودات عالم ماده، در نماياندن جمال رب العالمين، ظرفيت بهتري دارند و صفات الهي را کامل‌تر به نمايش مي‌گذارند و ما را بهتر به حضرت حق منتقل مي‌کنند.

معناي «جامع» و «وحدت»

علاوه بر توجه به تفاوت بين مثل و مثال بايد متوجه تفاوت بين «جامع» و «مجموع» نيز باشيم. اصل بحث در نکته‌ي نهم اين است که ابتدا مقام جامعيت را در خود احساس کنيم تا بتوانيم از

جامعیت صفات الهی تصور درستی داشته باشیم. شما که در این کلاس نشسته‌اید، مجموع آدم‌ها هستید و یک کلاس محسوب می‌شوید، بدون آن که وحدت کلاس، وحدتی واقعی باشد ولی صفات هر کدام از شما در نفس شما به صورت جامع قرار دارد به این معنا که آن صفات از شما جدا نیست. شنیدن و گفتن و دیدن صفاتی است که همه را به خود نسبت می‌دهید ولی این‌طور نیست که شنیدن قسمتی از شما باشد که در کنار دیدن شما قرار داشته باشد بلکه همه‌ی این صفات در ذات شما هست بدون آن که مستقل از ذات شما باشد. شما در موقعی که می‌شنوید، تماماً شنونده‌اید، و در موقعی هم که می‌بینید، تماماً بیننده‌اید و همه‌ی این صفات در ذات شما به ذات شما موجودند. این حالت را که صفات مختلف به صورت وحدت ذاتی موجود باشد، جامعیت می‌گویند، زیرا وجود آن صفات وحدت آن موجود را از بین نمی‌برد. شما در عین آن که می‌بینید و یا می‌شنوید و یا سخن می‌گویید، احساس می‌کنید یک موجود واحد هستید و نه صفاتی مختلف در کنار هم. برعکس، وقتی چند موجود کنار هم باشند یک مجموعه را تشکیل می‌دهند که اعتباراً به آن مجموعه، یک واحد می‌گویند، نه این‌که حقیقتاً واحد باشند، مثل یک صندوق میوه در مقایسه با صندوقی دیگر.

اگر صفات در یک موجود به نحوی باشند که وحدت شخصی موجود را تغییر ندهند، آن صفات در آن موجود به نحو «جامع» قرار دارند اما اگر چیزهایی در کنار همدیگر، یک چیز را تشکیل دهند

و هر کدام براي خود استقلال داشته باشند، آن‌ها را «مجموع» مي‌ناميم. هم‌اکنون که سخنان بنده را مي‌شنويد «شنوندي» در شما حضور استقلالي ندارد، شنوندي غرق وجود نفس ناطقه‌ي شماست، به اين معنا که شنوندي در شما هست ولي طوري هست که عين وجودِ نفس ناطقه‌ي شماست، و شما عين شنوندي هستيد در حالي که عين بينندي نيز مي‌باشيد و اين از عجيب عالم مجردات است که جامعيت دارند. مقام «جامعيت» را مي‌توانيد در خودتان احساس کنيد وگرنه قابل تصور عقلي نيست.

عقل‌گويد شش جهت حدّ است و عشق‌گويد راه هست و ان شاء الله با احساس مقام جامعيت، مقام غرق‌شدن در خدا و معنای مقام «فناء في الله» هم قابل تصديق مي‌شود تا احوالاتي را که براي اهل دل پيش مي‌آيد، بدون دليل انکار نکنيم.

کمالات در نفس ناطقه به جهت مجرد بودن نفس و اينکه نفس تقسيم‌بردار نيست، به صورت جامع موجود هستند و به همين جهت همه مجردات «وحدت ذاتي» دارند. در حالي که وحدتِ يک ميز وحدت اعتباري است و در واقع پايه‌ها و سطح ميز پديده‌هاي مستقلي هستند در کنار هم، آيا مي‌توان چنين اجزايي را براي نفس ناطقه قائل شد؟ احساس وحدت ذاتي در نفس خود، موجب شناخت وحدت ذاتي ربّ العالمين مي‌شود؛ و از اين جهت مي‌توان گفت نفس ناطقه از جهت وحدت، مثالي براي خداوند است.

با توجه به مطالبی که گذشت معني «وحدت ذات با صفات» در مورد خداوند روشن مي‌شود، حضرت حق هم

سمیع‌اند، هم بصیرند و هم علیم، در عین آن‌که یک حقیقت واحدند، و این معنای «احدیت» ذاتی حضرت پروردگار است، برای فهم این وحدت به وحدت ذاتی خودتان نظر کنید که چگونه هیچ چیز وحدت ذاتی شما را از بین نمی‌برد، در حالی که حقیقت شما همان وحدت ذاتی شما است. در همین راستا می‌فهمیم وحدت حق عین وجود حق است. فرمود: «قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ» فهم این احدیت با نظر به وحدت ذاتی خود که عین وجود ما است ممکن است. گفت:

چون که گل رفت و بوی گل را از چه اگر وحدت ذاتیه‌ی حق را نمی‌فهمیم، وحدت خودمان را که می‌فهمیم و می‌فهمیم اگر این ذات واحد که همه‌ی صفات خود را به آن ذات نسبت می‌دهیم نبود، آیا واقعیتی به نام «من» معنا می‌داد؟ شما می‌گوئید من گفتم و من دیدم. گفتن و دیدن را به ذات واحد خود نسبت می‌دهید، حال اگر این ذات، کثیر بود این صفات را به چه چیز نسبت دهیم؟ معنی رجوع همه‌ی کثرت‌ها به وحدت به همین معنا است و بر این اساس است که گفته می‌شود در همه حال اصالت با وحدت است.

مقام فناء فی الله

در عالم ماده با «مجموع» واحدها روبه‌رو هستیم، مثل مجموع صندلی‌ها که در عرض هم قرار دارند ولی در عالم مجردات کثرت به این معنا که موجوداتی باشند در عرض همدیگر نداریم. کثرت در عالم مجردات، طولی است و نه عرضی و لذا هر

موجودي در مرتبه ذات خود صفاتي دارد که با ذاتش متحد است و بر اين اساس مي‌گوئيم در عالم مجردات با موجوداتي روبه‌رو هستيم که هر کدام نسبت به خود «جامع کمالات» هستند و با یک نظر به آن ذات، آن را با همهي کمالاتش احساس مي‌کنيم تا آنجا که اگر کسي از تعلقات خود به عالم ماده آزاد شود در رويارويي با پروردگار عالم، او را در عين اينکه اول است، آخر مي‌بيند و در عين اينکه ظاهر است، باطن مي‌يابد.¹⁷

سؤال: اگر عالم ملائکه به عنوان عالم مجردات صرفاً جامعيت دارند پس هيچ وقت ممکن نيست آن‌ها در کنار هم باشند، در حالي که از روايات اين طور استنباط مي‌شود که ملائکه کثيرند و در کنار هم قرار دارند، پس مجموع هستند.

جواب: مسلم در عالم مجردات که مکان و زمان معني نمي‌دهد ممکن نيست مجردات در عرض همدیگر باشند و لذا يا کثرت در آن عالم طولی و رتبه‌اي است و يا کثرت به جهت ظهورات مادي آن‌ها مورد توجه قرار مي‌گيرد و به جهت مظاهري که در عالم ماده از آن‌ها هست بحث کثيربودن مطرح مي‌شود، مثل اين که گفته مي‌شود هر قطره باراني در قبضه‌ي یک فرشته است تا آن را در جاي مخصوصش نازل کند، اين شبیه آن است که بگوئيم عقل انسان است که دست و پا و زبان او را به حرکت در مي‌آورد، به

17 - برهان صديقين با طرح موضوع تشکيکي بودن وجود، تا حدي در فهم جامعيت عالم وجود به ما کمک مي‌کند.

این معنی که در کوچکترین حرکتِ اعضاء بدن عقل همراه است ولی نه این که عقل‌های متکثر در عرض همدیگر باشند. در مورد حضور فرشتگان در کنار قطرات باران نیز موضوع از همین قرار است که فرشتگان از جهت مظاهرشان کثیرند و در عرض هم هستند ولی در ذات خود نمی‌شود در عرض همدیگر باشند.

برای ملموس‌تر شدن معنی جامع و مجموع می‌توان مثال نور بیرنگ را زد که از یک جهت یک نور است و از جهت دیگر جامع هفت نور و چون نور بیرنگ از منشور عبور کرد آن هفت نور به صورت مجموع هفت نور ظاهر می‌شوند. این نشان می‌دهد که آن هفت نور، در نور بیرنگ موجود بوده، ولی نه به صورت استقلالی و منفک از یکدیگر بلکه به صورت جامع. وقتی نورهای هفتگانه به صورت جامع در نور بیرنگ بود، وحدت نور بیرنگ را به هم نمی‌زنند چون نورهای هفتگانه در نور بیرنگ به صورت استقلالی نبودند، به نور بیرنگ موجود بودند و نه به خودشان. همین‌طور که صفات نفس، وحدت نفس را به هم نمی‌زند و یا صفات خداوند وحدت حق را به هم نمی‌زند، زیرا آن صفات به جامعیت در حق هست یعنی آن صفات به حق هستند و نه به خودشان و به همین جهت وقتی آن صفات به صورت اسماء الهی جلوه می‌کنند شما با حق روبه‌رو می‌شوید منتها به صفت رحمان یا رحیم یا سمیع و غیره.

نمی‌دانم احساس جامعیت را به شکلی که عرض شد چقدر در خود می‌توانید احساس کنید تا معلوم‌تان

شود وقتي صفاتي به صورت جامع در موجودي واقع شود و به آن موجود، موجود باشد و نه به خودش، چگونه آن ذات به آن صفت ظهور مي‌کند. فعلاً باب آن را باز کنيد و دقت کنيد چگونه مي‌گوئيد من گفتم و من شنيدم. آري در اينجا ذات شما به صفت گفتن و شنيدن در صحنه است. همين طور که حضرت احد، فقط «احد» است، بدون آن که کثرت در آن باشد، و سمیع‌بودن و بصیربودن و قادربودن و حی‌بودن، همه به «جامعیت» در او هستند و به اندازه‌اي که امکان ظهور آن صفات فراهم باشد براساس ظرفیت آن موطن، ظهور مي‌کند، نه اين‌که به همان صورتی که ظهور مي‌کند در آن ذات مستقلاً موجود باشد. محي‌الدین بن عربي مي‌گويد اگر آينه و نور نبود عرفا چگونه مي‌توانستند ادراکات خود را براي بقيه تبیین کنند؟¹⁸ وقتي که نور بی‌رنگ از منشور

18- مثال نور و آينه در جاي ديگري عرض شده و نتيجه‌ي ديگري گرفته شده است زيرا «نور» مثل «ميز» نيست. نور، ظرفیت دارد، مثل آيه‌ي قرآن است؛ اگر از یک آيه نکته‌اي فهميديم، وقتي دوباره بخوانيم بهره‌ي ديگري مي‌گيريم چون قرآن نور است، اگر بار دوم همان مطلب را از آيه فهميم آيه را مثل «ميز» نگاه کرده‌ايم در حالي که آيه «باطن» دارد، «ظرفیت» دارد؛ هر اندازه به آن نظر کنيد، چيزهايي از آن درمي‌آيد. مثل آينه است؛ اگر آينه را یک بار نگاه کرديد يك عکسي در آنديد، آیا مي‌توانيد بگويد: «من اين آينه را یک بار نگاه کردم ديگر بس است؟ آينه ديوار نيست. روي ديوار یک عکس که بکشيد، ديگر نمي‌شود روي آن عکس، یک عکس ديگري بکشيد. ولي آينه را یک بار نگاه مي‌کنيد، یک عکس مي‌آيد. دوباره که نگاه مي‌کنيد، مي‌بينيد یک عکس ديگري مي‌آيد. «نور» و «آينه» رازهايي دارند که خوب است به آنها توجه شود.

عبور کند و هفت نور ظاهر شود، همان نور در صحنه است منتها به جلوه‌های خاص که در هفت نور مشاهده می‌کنید ولی اصل نورانیت با همه‌ی آن نورها هست، همان طور که من شما با شنیدن و گفتن شما در صحنه است. این نورها وقتی پیدا شدند که هر کدام محدود شدند به صفتی خاص مثل زرد و سبز و قرمزبودن ولی آن‌ها در نور بی‌رنگ، «فانی به خود و باقی به نور بی‌رنگ بودند» اگر نورها در نور بی‌رنگ از خود احساسی داشتند خود را نور بی‌رنگ احساس می‌کردند. مقام فنا تا آنجاست که خداوند به رسول خود می‌فرماید: «وَمَا رَمَيْتْ إِذْ رَمَيْتْ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى»¹⁹ آنگاه که تو تیر انداختی تو نبودی که تیر انداختی، خداوند بود که تیر انداخت. یعنی تا این حد خداوند بنده‌ی حقیقی خود را در قبضه‌ی خود دارد و رسول خدا^ص احساس می‌کنند سر تا پایشان را نور و اراده‌ی خدا فراگرفته است. در همین رابطه از معصوم داریم که فرموده باشند: «لَنَا مَعَ اللَّهِ حَالَاتٌ هُوَ هُوَ، وَ نَحْنُ نَحْنُ وَ هُوَ نَحْنُ، وَ نَحْنُ هُوَ»²⁰ برای ما با خدا حالاتی است که او، اوست و ما، مائیم و او مائیم و ما او. به اندازه‌ای که انسان با نظر استقلالی به خود بنگرد از الطاف الهی که سراسر وجود او را در بر بگیرد محروم می‌شود. گفت:

19 - سوره‌ی انفال، آیه‌ی 17.

20 - امام خمینی «رضوان‌الله‌علیه»، مصباح الهدایة إلى الخلافة و

الولاية، ص 67. کلمات مکنونه فیض، ص 101

تا علم و فضل بيني، يك نکته ات بگويم خود
مولوي در نقد به خود و فرار از فاني شدن در
او امر الهي ميگويد:

اي فسرده عاشق ننگين كاو ز بيم جان ز
سوي تيغ عشقش اي ننگ صد هزاران جان نگر
جوي ديدى كوزه اندر آب را از جوي كي باشد
آب كوزه چون در آب جو محو گردد در وي و جو
وصف او فاني شد و زين سپس نه كم شود نه
آب كوزه اگر در جوي آب، با نفي نظر به خود،
خود را احساس كند جز جوي احساس نمي كند.

در راستاي نفي نظر به خود ملاحظه كنيد رسول
خدا ﷺ تا كجا جلو رفته اند كه خداوند به ايشان
مي فرمايد: «قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا»²¹ بگو: «پروردگارا!
علمم را زيادكن.» پيغمبر خدا ﷺ به جاي اين كه
بگويد: «پروردگارا! علمم را زيادكن.» عيناً همان
سخن را به عنوان وحى تكرر مي فرمايند و
مي گویند: «بگو: پروردگارا! علمم را زيادكن.»
چون اگر ملاحظه كنيد در درون آن جمله يك نحوه
نظر به خود هست و مي گوید «من». در حالي كه اگر
بگويد «من»، حضرت الله به عنوان حقيقت مطلق نفي
مي شود، چون او در کنار حضرت حق قرار مي گيرد.
ولي وقتي عيناً حرف خدا را تكرر بفرمايد ديگر
«من» او در ميان نيست. به او فرموده: «قُلْ رَبِّ
زِدْنِي عِلْمًا» او هم عيناً همان را تكرر مي كند.

اگر می‌گفت: «رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا» خود حضرت در میان می‌آمد و این دیگر فنای فی الله نیست. در قرآن هر جا به نحوی رسول خدا ﷺ خود را در میان ایشان آنجایی است که قبل از آن «قل» آمده زیرا ایشان به خودی خود هیچ نظری به خود ندارند. قرآن به او می‌فرماید: «قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ»²² بگو خدای یگانه مرا بس است. حضرت به جای آن که بگویند: خدای یگانه مرا بس است، عیناً جمله را با «قل» تکرار می‌کنند. همین‌طور در آیه «قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ»²³ قضیه از همین قرار است چون در متن آیه «من» هست. گفت: فانی ز خود و به دوست این طرفه که نیستند و

درک مقام احدیت

«احد» یکی است که دومی ندارد و جز او در صحنه نیست. خداوند به پیامبر خود می‌فرماید: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» بگو تنها او خدای احد است. حالا اگر رسول خدا ﷺ بگوید: «هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» به این معنی است که یک کسی دارد می‌گوید: حضرت الله، احد است، در حالی که در آن صورت دیگر حضرت الله، احد نیست چون کسی در کنار حضرت الله موجودیت دارد که می‌گوید: حضرت الله احد است. اگر کسی در کنار الله باشد، دیگر احدیت به آن معنی که دو می‌در کنار او نیست، معنی نمی‌دهد. این است معنی جامعیت که همه در آن ذات

22 - سوره ی توبه، آیه ی 129.

23 - سوره ی زمر، آیه ی 38.

فاني اند و به او و با او ظاهر مي شوند و نه به خودشان و اين حالت را ابتدا در نفس ناطقه ي خود مي توانيد احساس كنيد.

إن شاء الله با نظر به احساس جامعيت صفات در نفس خود و اين كه صفات شما به شما هستند و نه به خودشان، جلو برويد تا برسيد به اين كه در عالم هستي «فقط او در صحنه است و از اين طريق معني «احديت» را درك بفرماييد كه چگونه تمام عالم به عنوان مظاهر انوار اسماء الهي، در حضرت احد فاني اند. زيرا همان طور كه عرض شد «احد» يعني «يكي» كه «دو» ندارد، «احد» اگر به صحنه بيايد، هيچ چيز ديگري در صحنه نيست. در حالي كه هم اكنون «احد» در صحنه است، پس بايد جاي خود را نسبت به احد بنگريم، مثل حضور نور سبز در نور بي رنگ، بر اين اساس مي توان گفت: كسي كه فاني في الله است جاگاه هر چيزي را درست مي بيند، بقيه كه به نحو استقلالي به اشياء مي نگرند عالم را واژگونه مي بينند؛ نيست را هست گرفته اند. آيا وقتي كه مي گوئيد: من مي شنوم، مي توانيد براي شنيدن خود استقلال قائل باشيد، يا ذاتي است كه در موطن شنيدن با صفت شنيدن در صحنه است؟

وجود مقدس پيامبر ﷺ به مقامي رسيده اند كه از خود حرفي ندارند و لذا قرآن در وصف آن حضرت مي فرمايد: «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ» او از سر ميل خود سخني نمي گويد. اين كه بفهميم چگونه مي شود هستي يك انسان در مطلق هستي فاني شود و خود را در حقيقتي بزرگتر از وجود محدود خود احساس كند،

نکته‌ای است که از طریق معرفت نفس می‌توان فهمید، همان‌طور که احساس می‌کنید شنوایی شما در نفس ناطقه‌ی شما فانی است و از یک جهت به عنوان قوه‌ی شنوایی هست و از یک جهت در هست نفس ناطقه فانی است و هیچ استقلالی ندارد. گفت:

پیش شیری آهویی بی‌هوش هستیش در هست او فهم معنی فناء فی الله زمینه‌ای می‌شود جهت نفی روحیه‌ای که انسان بخواهد خود را جدا از خدا داشته باشد و فهم چنین فنایی با درک این حقیقت حاصل می‌شود که صفات به صورت جامع در مجردات موجودیت دارند و باید هر چیزی را در حقیقت آن چیز نگاه کرد و نگذاریم حجاب‌هایی که منجر به کثرت می‌شوند مورد غفلت قرار گیرند. اگر شما جلوی نور بی‌رنگ، یک منشوری قرار دادید و انواع نورهای سبز و قرمز و زرد و آبی برای شما ظاهر شد، باید متوجه نقش منشور - به عنوان حجاب - باشید و هر کدام از نورهای زرد و سبز و قرمز را نورهای بی‌رنگی ببینیم که به جهت محدودیت‌های حاصل از منشور به رنگ‌های محدود زرد و سبز ظهور کرده‌اند. در مناجات شعبانیه تقاضا می‌کنید: «حَتَّى تَخْرُقَ ابْصَارَ الْقُلُوبِ حُجُبَ الذُّوْرِ فَتَصِلَ إِلَيَّ مَعْدِنِ الْعَظْمَةِ» تا آن‌جا به تو نزدیک شوم که حجاب‌های نور که بین من و تو هست شکافته شود و به معدن عظمت تو متصل گردم. در این راستا انسان به جایی می‌رسد که تمام اعمالش تحت تأثیر و تدبیر الهی قرار می‌گیرد و تقاضا می‌کند: «وَاجْعَلْنِي مِمَّن نَاجِيَتُهُ سِرًّا وَ عَمِلَ لَكَ جَهْرًا» مرا در مقامی قرار

ده که تو در درون با من نجوا کنی و من در بیرون برای تو عمل نمایم. آنقدر حجابها کنار برود که من بشوم مظهر حکم تو.

چگونگی قرب به خدا

سؤال: اگر خدا و ائمه علیهم السلام و نفس ناطقه‌ی ما، همه‌ی عالم را پر کرده اند و حضور هیچ‌کدام مانع حضور دیگری نیست، پس باید همه‌ی ما مقرب الی الله باشیم.

جواب: عنایت داشته باشید «حضور» مجردات در عالم غیر از قرب آنها به خداوند است، حضور هر مجردی در ذات و مرتبه‌ی خود نسبت به عالم مادون خود با هیچ مانعی روبه‌رو نیست ولی برای حضور در مرتبه‌ی بالاتر باید در مرتبه‌ی وجودی شدیدتری قرار گیرد. انسان از آن جهت که استعداد شدت یافتن در مرتبه‌ی وجودی خود را دارا است چنانچه تعلقات خود را نسبت به عالم ماده کم کند و رذائل اخلاقی را که منجر به محدودیت وجودی او می‌شود رها کند در مقام قرب الهی قرار می‌گیرد و می‌تواند همچنان آن قرب را شدت بخشد.

یک وقت خداوند به شما نزدیک است - به اعتبار ذات مجرد مطلق که دارد - و یک وقت شما به او نزدیک هستید، به اعتبار شدت بخشیدن به مجرد خود از طریق رفع تعلقات و حجابها، برای این که شما بتوانید به حضرت پروردگار نظر بکنید باید حجاب‌های بین خود و او را رفع نمایید. پس در واقع خدا به اعتبار حضورش به شما نزدیک است و شما نیز به اعتبار تجردتان می‌توانید به خدا نزدیک

شوید. ولی باید از جهت تجرد، سنخیتی بین ما و حضرت حق به وجود آید، عین این موضوع در رابطه با اُنس با حضرت صاحب الامر^{علیه السلام} هست تا یک نحوه عصمتی در جان ما پیش نیاید، اُنس حقیقی با آن حضرت برقرار نمی‌شود. گفت:

چشم آلوده نظر از رخ پاک شو اول و پس دیده

نزول ملائکه در شب قدر

سؤال: با توجه به این که ملائکه در همه جا و در همه ی زمان ها حاضرند، این که می‌گویند: «ملائکه در شب قدر نازل می‌شوند.» به چه معناست؟

جواب: «نزول» در شب قدر به معنی تجلی نور خاصی است. درست است که ملائکه به جهت ذات مجردی که دارند و محدود به مکان و زمان خاصی نیستند، نسبت به عالم ماده، همیشه و همه جا حاضرند، اما یک وقت به لطف الهی به جهت آمادگی که انسان‌ها پیدا می‌کنند، در شرایط خاص یک نوع ظهوری دارند که انسان‌ها احساس می‌کنند بر جان و روان آن‌ها نزول کرده‌اند. و به واقع نسبت به مرتبه‌ای که نفس ناطقه در زندگی زمینی دارد، انوار معنوی ملائکه نازل می‌شود و زندگی انسان را از معنویت و شعور و بصیرت خاصی بهره‌مند می‌سازند و در آن حال انسان‌ها توسط نور ملائکه رفع حجاب می‌شوند تا با حقایق ارتباط قلبی پیدا کنند. در حال حاضر به لطف حضرت حق ملائکه اینجا هستند، اما ما به اندازه‌ای که به عالم ماده و امورات دنیایی مشغول هستیم از ارتباط با آن‌ها محروم می‌باشیم،

از جمله شرايطي که مي‌توانيم در آن شرايط رفع حجاب کنيم، ماه رمضان است، هم به اعتبار شرايط زماني خاصي که دارد و هم به اعتبار روزه‌داري خودمان و ديگران. از جمله مکان‌هايي که مي‌توان از انوار معنوي ملائکه بهره‌مند شد در محضر حرم اولياء الهي است که در همين رابطه در زيارت اميرالمؤمنين ♦ به آن حضرت و به ملائکه‌اي که گرداگرد قبر مطهر حضرت مي‌گردند سلام مي‌دهيد و مي‌گوئيد: «السَّلَامُ عَلَيْكَ وَ عَلَي الْمَلَائِكَةِ الْمُحَدِّقِينَ بَيْكَ وَ الْحَافِينَ بِقَبْرِكَ»²⁴ سلام بر شما و بر ملائکه‌اي که شما را در بر گرفته و گرداگرد قبرتان در گردش‌اند و يا جهت ورود به حرم ائمه عليهم السلام از ملائکه‌ي الهي اجازه‌ي ورود مي‌گيريد تا شما را از انوار معنوي تجليات خود محروم نگردانند و مي‌گوئيد: «أَدْخُلُ يَا مَلَائِكَةَ اللَّهِ الْمُحَدِّقِينَ بِهَذَا الْحَرَمِ الْمُقِيمِينَ بِهَذَا الْمَشْهَدِ»²⁵ آيا اجازه‌ي ورود مي‌دهيد اي ملائکه‌ي الهي که گرداگرد اين حرم مي‌باشيد و مقيم به مشهد و محل شهود انوار الهي هستيد؟ در روايت داريم چون زائر قصد زيارت ائمه عليهم السلام را نمود آن ملائکه به استقبال او مي‌آيند. از جمله مکان‌هايي که در آن‌ها زمينه‌ي رفع حجاب جهت انس با ملائکه‌ي الهي فراهم است مسجد الحرام و مسجد النبي است و مساجد معمولي نيز در حدّ خود چنين استعدادي را دارند.

24 - مفاتيح الجنان، زيارت امير المؤمنين ♦

25 - مفاتيح الجنان، زيارت ائمه عليهم السلام بقیع عليهم السلام

شب قدر در رابطه با نزول ملائکه و شدت حضور و ظهور آن‌ها شبیه مسجدالحرام است؛ وقتی به مکه مشرف می‌شوید احساس می‌کنید محیط، محیطی است که ملائکه‌ی الهی با جان شما مانوس شده‌اند و آنچنان شما را در انوار خود قرار داده‌اند که خانه و فرزند و زندگی دنیایی را فراموش می‌کنید، آنجا دیگر نگاه نمی‌کنید چه کسی آمد و چه کسی رفت. هرکس که حرمت حرم را نگه دارد و مُحرم بیاید ملائکه به سراغش می‌آیند. اگر شایستگی لازم را در ما دیدند می‌مانند. شب قدر هم از این جنس است؛ ملائکه در عین آن‌که همیشه در کنار ما هستند ولی در آن زمان خاص با لطف خاصی بر جان‌های مستعد تجلی می‌کنند و اگر شایستگی لازم را احساس کردند می‌مانند و در بصیرت و معنویت انسان در طول سال نقش آفرینی می‌کنند.

إن شاء الله من و شما توفیق یابیم بیش از آن‌که می‌دانیم حقیقت چیست با تعلق قلبی به آن حقایق، به آن‌ها مؤمن بشویم و مانوس گردیم.

چگونگی غلبه‌ی شیطان بر انسان

بحث در نکته‌ی نهم بود و این که مقام مجردات، مقام «کثرت» نیست و صفات متکثر در آن مقام به «جامعیت» موجودند و نه به «مجموعیت» و با توجه به این که مجردات از نظر مجرد دارای شدت و ضعف هستند، هر قدر مجرد آن‌ها شدیدتر باشد و به حضرت آحد نزدیکتر باشند جامعیت آن‌ها شدیدتر است، مثل تفاوت جامعیت نفس ناطقه با جامعیت حضرت آحدی که

هر دو وحدت ذاتي دارند ولي نفس ناطقه ي انسان در عين اين كه واحد است و خود را يك انسان احساس مي كند، مراتب مختلف عاقله و متخيله را به خود نسبت مي دهد و از طرفي داراي خيالي است كه صورتهاي مختلف به صورت بالفعل در آن موجودند، هر چند اين موارد، يگانگي نفس ناطقه ي انساني را از او سلب نمي كند ولي هيچ کدام از موارد فوق - مثل عاقله و متخيله - در ذات احدي فرض ندارد و صفات او عين ذات اوست و آن صفات با ذات خداوند در نهايت وحدت قرار دارند. از طرفي وحدت و جامعيت موجب ميشوند كه موجود مجرد نافذ باشد و مانعي در رابطه با حضور او در عالم نباشد. مثل آن كه نفس ناطقه در بدن انسان نافذ است و بدن انسان مانع حضور آن نيست در حالي كه دست بنده نافذ نيست و نمي تواند مانند نفس ناطقه در دست ديگر قرار گيرد و چون علت نفوذ مجردات در ديگر عوالم، وحدت و جامعيت است، پس هر اندازه موجود مجردتر باشد، نافذتر است و بر اين اساس حضرت حق داراي مطلق نفوذ است.

ملاك نافذبودن هر چيز «وحدت» آن است و هر اندازه انسان بتواند نفس ناطقه ي خود را از كثرات آزاد كند، نافذتر خواهد بود و بيشتري مي تواند اراده ي خود را در ساير امور نفوذ دهد، حتي اگر از طريق غير شرعي به نحوه اي از وحدت برسد باز تاثير خود را خواهد گذاشت هرچند در نهايت، زحمات انسان در آن صورت بي ثمر خواهد شد. نمونه ي ايجاد وحدت و نفوذ كاري است كه در

ورزش‌هایی مثل کارا ته انجام می‌شود و طرف با تمرکزی شدید تحت عنوان «ذِن» اراده‌ی خود را بر اشیاء نافذ می‌گرداند. کسی که به‌واقع ذِن می‌گیرد و با تمرکز وجودی بر روی یک چیز خیره می‌شود، این‌طور نیست که وقتی دستش را می‌زند و ده قالب یخ را می‌شکند، با قدرت ماهیچه‌های دستش آن کار را بکند، بلکه با وحدتی که در نفس خود پدید می‌آورد و با تمرکزی که با استمرار جنبه‌ی حضوری به خود می‌گیرد این کار را می‌کند، به‌گفته‌ی خودشان «ذِن موعظه نمی‌کند، صبر پیشه می‌کند»²⁶ آن تمرکز و صبر با تمرکزهای حصولی که ما مثلاً برای کتاب خواندن فراهم می‌کنیم فرق دارد. در «ذِن» برای زدودن هرگونه اندیشه‌ی کثرت‌گرا باید سیری درونی داشت، حتی حرکاتی که برای شکستن قالب‌های یخ با دست خود انجام می‌دهند برای تمرکز بهتر است وگرنه حرکات آن‌ها نقش اصلی را در شکستن یخ‌ها ندارد. عین تمرکزی که در «هیپنوتیزم» انجام می‌شود و کسی که می‌خواهد طرف مقابل را هیپنوتیزم کند اراده‌ی خود را در اراده‌ی او نافذ می‌گرداند. در هیپنوتیزم هم نیاز نیست که طرف دستش را حرکت دهد تا طرف را خواب‌کند، چون نمی‌تواند بدون حرکت دست تمرکز کند از حرکت دستش کمک می‌گیرد. ما هم هنگام دعا دستمان را بالامی‌بریم برای این‌که روحیه‌ی فقر خود مان را بیشتر در ذهن خودمان به وجود آوریم. به همین

جهت توصيه مي‌کنند مانند فقراء دستتان را بالا ببريد و مايحتاج خود را از خداوند تقاضا کنيد تا حقيقت شما - که «عين فقر» است- در ظاهر شما نيز نمايان شود.

اگر وحدت انسان، وحدت ضعيفي باشد و منجر به وحدتي که به حق وصل است نشود، اراده‌ي آن موجودي که وحدت شديدتري دارد در او نافذ خواهد شد. شيطان وحدت خاص خود را دارد که همان وحدتي است که شما در حدّ خيال داريد و صورتهاي خيالي را در شخصيت خود به صورتي جامع نگاه مي‌داريد، در حالي که وحدت عقلي بسيار شديدتر است و در عقل، صورتهاي فاني شده‌اند و در حدّ معنا صعود کرده‌اند. اگر انسان با تعلق به عالم ماده، وحدت ذاتي خود را از دست بدهد و از وحدت خيالي هم پائين‌تر بيايد، وحدت شيطان از وحدت چنين انساني شديدتر مي‌شود و اراده‌ي شيطان مي‌تواند در او نافذ باشد و او را تحت تأثير قرار دهد.

شيطان چون متوجه قاعده‌ي وحدانيت مخلصين و عدم نفوذ در آن‌ها هست به خدا مي‌گويد: «لَا غَوْيْتَهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ»²⁷ همه‌ي انسان‌ها را اغواء مي‌کنم مگر بندگان مخلص را. «مخلص» کسي است که خود را نمي‌بيند، مقامي است که کثرات بر او حاکم نيست، حقيقت توحيد بر او حاکم است و ذات خود را با اُنس با حضرت احد در اوج وحدت نگاه

داشته، معلوم است که شیطان نمی‌تواند در مخلصین هیچ نفوذی داشته باشد.

مباحث معرفت نفس به شما قواعدی را نشان می‌دهد که می‌توانید در سیر و سلوک خود و دیگران از آن بهره‌مند شوید و به عبارتی خودتان استاد سلوکی خودتان شوید. استاد سلوکی می‌داند این شاگرد در چه مرحله‌ای از کثرت است، توصیه‌هایی به او می‌کند تا آرام آرام جنبه‌ی کثرتش ضعیف و وحدتش قوی شود و از خیالات باطل آزاد گردد و بتواند جنبه‌های عقلی خود را بر جنبه‌های خیالی‌اش حاکم کند و از تیررس شیطان فاصله بگیرد. وقتی کسی متوجه این قاعده شد که هر اندازه وحدت موجودات عالم شدیدتر باشد به همان اندازه نافذترند و معنی شدت‌یافتن در وحدت را شناخت، می‌تواند برای وحدت‌بخشیدن به شخصیت خود و دیگران برنامه‌ریزی کند و راه‌های انصراف از عالم کثرات و رجوع به حضرت احدی را پیشه سازد، چون می‌فهمد هر اندازه قلب خود را متوجه عالم کثرات کرد به همان اندازه درجه‌ی وجودی نفس ناطقه‌ی خود را کاهش داده و از وحدت دور کرده و تحت تأثیر موجوداتی قرار داده که وحدت آن‌ها از وحدت او بیشتر است.

می‌پرسند اگر شیطان وحدت دارد و ما وحدت داریم پس هر دو اراده‌های نافذ خواهیم داشت پس چرا اراده‌ی شیطان می‌تواند بر اراده‌ی بعضی از انسان‌ها غلبه کند؟ جواب این سؤال را در مطالب فوق می‌توانید بیابید زیرا عده‌ای از انسان‌ها نفس ناطقه‌ی خود را از وحدت ذاتی‌شان پائین‌تر

آورده اند و با آرزو هاي دنيايي و كثرتِ كلام و تعلق به كثرات در دنيا، آن را پراكنده کرده اند، در نتيجه زمينه‌ي نفوذ شيطان در خيال آن‌ها فراهم شده و شيطان خيالات آن‌ها را در اختيار گرفته است، براساس همين قاعده به ما دستور داده اند خود را از كثرت غذاها و سفره‌هاي رنگين و حرفه‌هاي زيادي و نگاه‌هاي افراطي به دنيا و خودنمايي - كه يك نوع جلب نظر انسان‌هاي كثير است - دور كنيم تا در وحدت ذاتي خود پايدار بمانيم و راه نفوذ شيطان را سدّ كنيم و او را مأیوس نمائيم. خداوند به مردها توصيه مي‌كند: «به نامحرم نگاه نکنند» و به زن‌ها مي‌فرمايد: با حفظ حجاب نگاه هاي كثير را از خود دور كنند، كاري نكنيد كه ذهن‌ها به شما جلب شود، همهي اين دستورات جهت حفظ وحدت ذاتي انسان است كه با اُنس با وحدت حضرت اَحدي ايجاد و پايدار مي‌ماند.

حقيقت انسان

در جلسات قبل عرض شد كه صفات متكثر در انسان به صورت جامع موجود است و به همين جهت وحدت ذات انسان را از او سلب نمي‌كند و به همين جهت انسان در عين داشتن صفاتي مثل شنيدن و ديدن و تعقل كردن، همهي اين صفات را به «من» خود نسبت مي‌دهد و احساس يگانگي در خود دارد و خود را يك واقعيت واحد احساس مي‌كند. اين نشان مي‌دهد حقيقت ما، «وحدت ما» است و اين وحدت چيزي نيست كه عارض ما شده باشد بلكه برعكس، آنچه عامل كثرت شخصيت

ما می‌شود عارضی است، زیرا ملاحظه فرمودید هر موجود مجردی دارای وحدت ذاتی است و تقسیم‌بردار نیست و بر این اساس توصیه‌های دینی دعوتی است برای حفظ حقیقت انسان و تلاش شیطان تلاشی است تا انسان را از حقیقت خود که همان وحدت ذاتی است، خارج کند و از آن جایی که آنچه شیطان پیشنهاد می‌کند مطابق جان انسان‌ها نیست و عارض بر جان انسان‌ها است قرآن می‌فرماید: «إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفًا»²⁸ نقشه‌های شیطان، نقشه‌های ضعیفی است. چون انسان در اولین فرصت که به خود آمد متوجه نقص‌های القئات شیطانی می‌شود.

نمودهای وحدت ذاتی نفس

موضوع پس‌زدن عضو پیوندی به بدن را نیز باید در راستای وحدت ذاتی نفس دنبال کنیم زیرا هر چیزی که وحدت تکوینی نفس را مختل کند، ذات انسان آن را نمی‌پذیرد و آن را از خود نمی‌داند. نفس ناطقه در دوره‌ی جنینی مطابق قوا و اهدافی که برای خود می‌شناسد بدن خود را می‌سازد و با آن اتحاد برقرار می‌کند و چون خودش بدن خود را ساخته آن را از خودش می‌داند. از آن جایی که در بیرون از زندگی جنینی می‌خواهد از درخت میوه بگند، انگشتانی می‌سازد مناسب آن کار، همان‌طور که روح گرگ برای خود چنگال‌هایی می‌سازد تا وقتی به این دنیا می‌آید بتواند بدرانند. در این راستا

که روح بدنی مناسب نیازهایش می‌سازد، بدن را از خودش می‌داند و یک نحوه یگانگی با آن دارد و نسبت به آن تعلق خاصی در خود احساس می‌کند، چون با روح خودش آن را شکل داده همان‌طور که انسان با فرزند خود یک نحوه یگانگی دارد که آن یگانگی را با کودک همسایه ندارد و با خوب‌بودن فرزندش نشاط بیشتری به او دست می‌دهد تا با خوب‌بودن کودک همسایه، این حساسیت به جهت آن اتحادی است که بین ما و کودکمان هست. حساب کنید در قیامت که اعمال ما ظاهر می‌شود و در حالی که آن اعمال عین وجود ماست، خوب بودن یا بد بودن اعمال چقدر در روح و روان ما نقش خواهند داشت. آنقدر اعمال انسان با انسان یگانه است که قرآن در رابطه با صورت آتش اهل جهنم می‌فرماید: «تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ»²⁹ آن آتش از جان آن‌ها طلوع می‌کند و بیرون می‌آید، در عین این‌که آن آتش بیرون است و انسان را احاطه کرده، از قلب او سرچشمه گرفته است. خوبی و بدی کودک ما که از جهتی به قلب ما نزدیک است در روحیه‌ی ما نقش اساسی دارد چه رسد به خوبی و بدی اعمال ما که عین اراده‌های ماست. بدن ما بدنی است که خودمان آن را ساخته‌ایم و در این دنیا هم دائماً خودمان داریم آن را تدبیر می‌کنیم و صورت روح ما را به خود گرفته است به همین جهت اگر یک انسان و یک گوسفند مدتی غذای واحدی بخورند بدن آن‌ها شبیه هم نمی‌شود چون روح

انسان آن غذا را مطابق بدنی که خود می‌خواهد جهت می‌دهد، زیرا بدن من، بدن روح من است نه بدن مربوط به غذاهای من.

همین‌طور که نفس ناطقه «وحدت ذاتی» دارد و بدن خود را نیز با حفظ آن وحدت شکل داده، هر چیزی به بدن پیوند زده شود که نفس ناطقه آن را از خود نداند، آن را تدبیر نمی‌کند. زیرا نفس با بدن خود وحدت خاصی دارد، تحت عنوان «وحدت انضمامی»؛ یعنی نه بدن عین نفس ناطقه است و نه جدا از نفس ناطقه. ملاصدرا این نوع وحدت را که بین نفس و بدن هست، یکی از عجایب عالم می‌داند که چگونه جسم همنشین روح شده است! علت این وحدت هم آن است که روح، بدن خود را خودش ساخته است و از این طریق یک رابطه‌ی خاصی با آن برقرار نموده است تا بتواند بالقوه‌های خود را فعلیت بخشد.

وقتی به خوبی متوجه شدیم «نفس، وحدت ذاتی دارد و کثرت کمالاتش آن را از «وحدت» خارج نمی‌کند، می‌فهمیم چرا هر چیزی را که غیر خودش احساس کرد تحمل نمی‌نماید. حتی اگر ناخن شما طوری بشکند که امید پیوستن آن به بدن در نفس شما از بین برود، نفس شما نمی‌تواند وجود آن ناخن نیم‌بند را تحمل کند و می‌خواهد آن را جدا کند؛ چون این حد از دوگانگی را هم در بدن خود نمی‌پذیرد.

وقتی متوجه باشیم وحدت ذاتی نفس عین وجود آن است و با بدنی ارتباط برقرار می‌کند که این وحدت حفظ شود، متوجه می‌شویم چرا اگر عضوی به بدن پیوند زده شد که شبیه عضو قبلی نبود و روح

نتوانست آن را به عنوان بدن خود بپذیرد، آن را تدبیر نمی‌کند. اینجا است که ملاحظه می‌کنید چرا بعضی از کلیه‌های پیوندي پس زده می‌شوند، چون نفس ناطقه نتوانست با آن کلیه اتحاد برقرار کند و یگانگی خود را حفظ نماید. پزشکان با تجربه‌های طولانی که داشته‌اند سعی می‌کنند پارامترهای زیادی را دریغانه بودن عضو پیوندي با بدن مورد معاینه رعایت کنند تا روح حسن‌کند عضو جدید یگانگی‌اش را مختل می‌کند.

توجه به موضوع «وحدت ذاتی نفس» قفل‌های مهمی را در رابطه با روح و جسم می‌گشاید و معارف ارزشمندی را در اختیار انسان قرار می‌دهد و بسیاری از موضوعات توحیدی را می‌توان از طریق آن تبیین کرد تا آن حد که می‌فهمیم چرا اگر جامعه‌ای مانع تحقق نظام توحیدی شد آن جامعه حتماً هلاک می‌شود و نظام توحیدی عالم عضوی را که با روح توحیدی عالم یگانگی نداشته باشد تحمل نمی‌کند. در راستای پیوند کلیه سعی می‌کنند دهنده و گیرنده، خواهر و برادر باشند، با این وجود باید پارامترهای دیگری را نیز رعایت‌کنند و مدتی به گیرنده‌ی کلیه کورتون تزریق می‌کنند تا نفس ناطقه‌ی او تکویناً براساس عادت طبیعی خود کلیه‌ی جدید را مثل کلیه‌ی قبلی تدبیر کند و به کلیه‌ی جدید نیز عادت نماید و آرام آرام کورتون را قطع می‌کنند. با این حال ممکن است بعد از مدتی نفس ناطقه‌ی بیمار بر اساس سیستم ایمنی که دارد، آن کلیه را پس بزند، مثل همان حالتی که نسبت به

ناخن شکسته‌ی خود دارد که در ابتدا با آن کچدار و مریز برخورد می‌کند به امید آن که بتواند آن را به بدن خود برگرداند و با آن اتحاد برقرار کند ولی چنانچه از نظر تکوینی به این نتیجه نرسید که آن ناخن می‌تواند جزء بدن باشد، حالت آن تغییر می‌کند و میل‌کنند آن را در اراده تشریعی ما شدت می‌بخشد، زیرا حفظ یگانگی اساس نفس است و باید نسبت به بدن خود نیز آن را حفظ کند. این را به عنوان مثال عرض کردم تا معنی وحدت ذاتی نفس را عرض کرده باشم و این که حفظ این وحدت تا رابطه‌ی نفس با بدن نیز جریان دارد و نه تنها در تدبیر کلیه‌ی جدید باید احساس وحدت نفس نسبت به بدنی که کلیه‌ی جدید به آن پیوند خورده، حفظ شود، نسبت به پیوند سایر اعضاء نیز موضوع از همین قرار است، چه آن عضو پیوندی قلب باشد و چه یک انگشت و معلوم است که حساسیت نفس در رابطه با وحدت ذاتی‌اش، نسبت به عضوی مثل قلب بسیار بیشتر است از حساسیت نفس نسبت به یک انگشت، زیرا همان‌طور که قطع انگشت نسبت نفس با بدن را مختل نمی‌کند، پیوند انگشتی جدید نیز به همان اندازه نقشی اساسی در تغییر وحدت نفس با بدن ندارد ولی در مورد قلب چنین نیست و باید نهایت شباهت بین قلب پیوندی با قلب قبلی باشد.

مغالطه‌ای بین اراده‌ی تشریعی و تکوینی

سؤال: چطور می‌فرمائید انسان بعد از مدتی می‌فهمد که کلیه‌ی جدید از خودش نیست و آن را پس

مي‌زند در حالي که هر کس از ابتدا مي‌داند آن کليه از خودش نمي‌باشد و چگونه با تزريق کورتون نفس را فريب مي‌دهند تا نفهمد اين کليه، کليه قبلي نيست؟

جواب: بحث ما در اراده و فهم تکويني نفس ناطقه است و نه اراده و فهم تشریعی آن که شما مطرح مي‌کنيد. فهم و اراده‌ي تکويني نفس ناطقه خاصيت خاص خود را دارد و به جنبه‌ي «وجودي» آن مربوط است که یک امر کلي است، آري اگر نفس ناطقه توانست ارتباط «وجودي» و تکويني با عضو جديد پيدا کند آن را تدبير مي‌نمايد، چون بايد رابطه‌ي نفس با کليه‌ي جديد خارج از آن که اين کليه از نظر جزيي کليه‌ي جديد است، مثل رابطه‌ي اي باشد که با کليه‌ي طبيعي خود داشت و خودش آن را ساخته بود و رابطه‌ي وجودي بين نفس ناطقه و اعضاء بدن مثل همان رابطه‌ي اي است که نفس با زخمي که بر بدنش وارد شد و مزمن گشت، برقرار مي‌کرد و مدتي طول مي‌کشيد که نفس از ترميم سريع زخم دست بردارد. در ابتدا نفس ناطقه براساس ملکات قبلي‌اش کليه جديد را تدبير مي‌کند و لي اگر نتواند آن ارتباط طبيعي که بايد با آن داشته باشد را ادامه دهد آرام آرام اراده‌ي جهت انصراف از آن کليه در او ايجاد مي‌شود و از تدبير خود مي‌کاهد تا آنجا که ديگر آن کليه در بدن موجود غريبه‌ي به حساب مي‌آيد و بايد آن را از بدن خارج کنند و عنايت داشته باشيد اين نوع برخورد که نفس ناطقه با اعضاء خود دارد، غير از برخورد

جزئی است که در اراده‌ی تشریحی من و شما انجام می‌گیرد و سریعاً نسبت به انجام کاری اقدام می‌کنیم.

در راستای یگانگی بین نفس و بدن است که اندیشمندان «تناسخ» را محال می‌دانند و ثابت می‌کنند هرگز نمی‌شود انسانی که مرده و بدن خود را رها کرده است، باز به بدن خود برگردد و یا در بدن دیگری حلول کند و ادامه‌ی حیات بدهد؛ زیرا نفس انسان فقط با بدن خود - که آن را پدید آورده - می‌تواند وحدت ایجاد کند.³⁰ و بعد از آن که با به‌کارگیری بدن، بالقوه‌هایش فعلیت یافت آن را رها می‌نماید و چون امکان ندارد آنچه بالفعل شده دوباره بالقوه گردد، امکان ندارد نفس انسان دوباره به بدنی که رها کرده برگشت نماید زیرا آنچه را از بدن خود می‌خواست به‌دست آورده است.³¹

نفس ناطقه نمونه‌ای از ایجادکردن

از نکات با برکتی که در تاریخ تفکر بشر مورد توجه بوده است، مسئله‌ی «ایجاد کثرت از وحدت» است و این که «چگونه عالم کثرت از ذات احدی خداوند صادر شده و رابطه‌ی مخلوقات کثیر با ذات

30 - در رابطه با دلایل ابطال تناسخ می‌توانید به کتاب «الحکمة المتعالیه»، ملاصدرا، ج 9 و یا به فصل نهم کتاب «معرفة النفس والحشر» از همین نویسنده رجوع فرمایید.

31 - علت آن که جوان مقتول در سوره‌ی بقره امکان برگشت به بدن خود را پیدا کرد به جهت آن بود که در فعلیت یافتن استعدادهایش به کمال لازم نرسیده بود ولی چون تقدیرش آن بود که بمیرد پس از گواهی دادن به اینکه چه کسی او را کشته، مرد.

أحدی چگونه است؟». در این راستا نیز «معرفت نفس» به کمک ما می‌آید و از طریقی نسبتاً ساده‌تر این مسئله‌ی گرانسنگ را برای ما روشن می‌کند.

بهترین نمونه‌ی صدور کثرت از وحدت را وقتی علم ما در قالب الفاظ و جملات ظهور می‌کند، در خود می‌توانیم تجربه کنیم. وقتی مطلبی علمی را می‌دانید ولی قصد بیان آن را ندارید، تصور خاصی از کلمات و جملاتی که باید به وسیله‌ی آن‌ها مطلب علمی‌تان را بیان کنید، در ذهن ندارید یا حتی ترتیبی را که در استدلال به صورت صغری و کبری باید رعایت کنید، در ذهن ندارید. بدیهی است که در این مرحله حتی هیچ اراده‌ای برای تحرك زبان و بیان الفاظ نخواهید داشت. در این مرحله هنوز الفاظی که آن مطلب علمی را بیان کنند به صورت پدیده‌ی طبیعی موجود نمی‌باشند، ولی وقتی خواستید آن مطلب علمی را بیان کنید به‌خوبی مقدمات بیان مطلب را در ذهن خود ایجاد کرده و از آن پس همان مطلب را به صورت کلمات و الفاظ طبیعی اظهار می‌کنید.

چون این آمادگی را در خود یافتید که علم خود را اظهار کنید، تفهیم مطلب را با حفظ مراتب آغاز می‌کنید. ابتدا مقدمات عقلی برهان را در عقل خود در نظر گرفته و الفاظ ذهنی‌ای را که بیان‌کننده‌ی آن مقدمات علمی هستند در ذهن و خیال خود ترسیم می‌کنید و پس از آن، الفاظ مادی و طبیعی را پدید می‌آورید. و به این صورت آن معنای عقلی که در نفس شما از قبل به صورت اجمال وجود

داشت؛ پس از ملاحظه‌ی تفصیلی، علت پیدایش تصورات خیالی گشته و این تصورات خیالی نیز موجب ایجاد الفاظ طبیعی شدند. پس رابطه‌ی مَلَکَه‌ی علمی با تصورات ذهنی و الفاظ طبیعی مربوط به آن، یک رابطه‌ی علمی صدوری و ایجادي است. به این معنا که هستی و وجود آنها متکی به هستی آن معنای عقلی بوده و از ناحیه‌ی آن معنا، افاضه و صادر شده و نزول یافته‌اند.

گاهی علمی پیش خود دارید که در نفس شما فقط به صورت «علم» موجود است. حال اگر تصمیم‌گرفتید آن را ارائه دهید، همین‌که اراده می‌کنید آن را ارائه دهید، در همان لحظه الفاظ و جملاتی که مناسب ارائه‌ی آن علم است در ذهن شما ایجاد می‌شوند، الفاظ و جملاتی که به یک اعتبار صورت آن علم اند به شکل کثرت. یعنی از آن علم که هیچ‌گونه کثرتی در آن نبود در ذهن شما صورتی از معانی الفاظ و جملات ظاهر می‌شود و از معانی الفاظ و جملات، الفاظ و جملات خارجی که شما با دهان و حنجره آن‌ها را اداء می‌کنید به وجود می‌آید. به این معنی که هر قدر آن مرتبه‌ی علمی بیشتر نازل شد، کثرت بیشتری پیدا می‌کند. وقتی قصد «گفتن» نداشتید، آن علم فقط جنبه‌ی وحدانی داشت و هیچ جنبه‌ی کثرتی در آن نبود و جنبه‌ای از کثرت هم از آن نازل نمی‌شد، صرفاً یک «علم» بود. ولی همین‌که اراده کردید آن را اظهار کنید در خیالات شما از آن صورت علمیه‌ی عقلیه، صورت‌هایی از الفاظ و جملات به صورت معانی ایجاد شد و نهایتاً به صورت

الفاظ و جملاتي در بيرون ظاهر گشت، به صورت الفاظي که صوت و حرکت هوا است، صوت و حرکتی که ریشه در آن حقیقت مجرد معنوي - يعني علم- دارد و با اراده‌ي شما در واقع خلق شدند. همین‌که اراده کردید آن علم را ظاهر کنید صورتهای نازله‌اي از آن به صورت الفاظ و جملات در ذهن‌تان ظهور کرد. حضرت حق نیز وقتی اراده کند تا چیزی را خلق کند، آن مخلوق چیزی جز ظهور علم خداوند نیست که به اراده‌ي او صورت خاص به خود گرفته است.

شما همین که اراده کردید تا ما في الضمير خود را اظهار کنید پای معاني ذهني به صورت الفاظ و جملات باز می‌شود. ابتدا در نفس شما صور ذهنيه و معاني مختلفی که ظهور علم شما بود، پدید آمد و به ترتیبی که بتوانید مکنونات علمی‌تان را ارائه دهید در آمد، در حالی‌که قبل از آن‌که اراده کنید هیچ‌کدام از این جملات و الفاظ و انضباط خاص بین آن‌ها موجود نبود ولي وقتی خواستید آن مطلب علمی را اظهار کنید، مقدمات بیان مطلب را به‌خوبی در ذهن خود ایجاد کردید و از آن پس، همان مطلب را به صورت کلمات و الفاظ طبیعی اظهار نمودید.

همان‌طور که در نفس انسان از صورت علمی، معاني جملات و از آن‌ها جملات و الفاظ بیرونی صادر می‌شود، خداوند هم اراده می‌کند تا علم خود را از مقام ذات، در عرش و از آن‌جا در عالم ملکوت و سپس در عالم ناسوت یا عالم ارض ظاهر کند، در حالی‌که همه‌ي آنچه در عالم عرش و ملکوت و ارض ظاهر می‌شود، صورت علم خداوند از اشیاء است. هر

یک از عوالم هستی مابه‌ازایی در نفس انسان دارد. جایگاه عقل انسان شبیه عالم عرش است، همان‌طور که جایگاه ذهن او شبیه عالم ملکوت است و الفاظ و جملاتی که اداء می‌کند شبیه عالم ارض است، و همان‌طور که ارض صورت عالم ملکوت است، تمام عالم ملکوت صورت مثالی عالم عرش یا به تعبیر «فلسفه»، عالم عقل است. فلسفه براساس دستگاه خود تعبیرهای خود را دارد و دین تعبیرهای خود را، در عین حال موضوعاتشان قابل تطبیق است و سخن دین جدای از عقل فلسفی نیست. در فلسفه آن عالمی را که تحت عنوان «عالم جبروت» نام می‌برند تا حدی با «عرش» که دین توصیف می‌کند تطبیق دارد با این تفاوت که نگاه فلسفه به آن عالم به اعتبار جذبه‌ی عقلی آن است و نگاه دین به آن عالم به اعتبار نقش و تأثیر آن بر عوالم مادون است. در فلسفه ترتیب عوالم از بالا به پائین را تحت عنوان: جبروت و ملکوت و ناسوت نام می‌برند و در دین با عنوان عرش و کرسی و ارض معرفی می‌شوند و همین عوالم نسبت به قوس صعود عبارت‌اند از دنیا و برزخ و قیامت. عمده آن است که بتوانیم از طریق معرفت به نفس خود جایگاه عرش و کرسی و ارض یا دنیا و برزخ و قیامت را بفهمیم و بدانیم همه صورت علم خداوند است که ظهور کرده است.

وقتی دنیا قیامت می‌شود و قاعده‌ی «إِنَّمَا لِلَّهِ وَ إِنَّمَا إِلَٰهٌ رَاجِعُونَ» جاری می‌گردد و همه‌ی عالم به سوی خدا برمی‌گردند، کل عالم ماده به مقام ملکوت

برمي‌گردد و در نهايت به مقام قيامتي خود رجوع داده مي‌شود، زيرا از همان جا نزول کرده و بدون آن که در اثر اين نزول رابطه‌ي دنيا با عوالم بالاتر قطع شود بلکه دنيا تماماً در قبضه‌ي عالم معنا خواهد بود. خداوند در قرآن مي‌فرمايد: «وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعاً قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ»³² آن ها خدا را آن‌گونه که شايسته است نشناختند، در حالی‌که تمام زمين در روز قيامت در قبضه‌ي اوست و آسمان ها پيچيده در دست او؛ خداوند منزه و بلندمقام است از شريك‌هایی که برای او می‌پندارند. در جاي ديگر براي آن که بفهماند چگونه عالم در قبضه‌ي خداوند است مي‌فرمايد: «يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجْلِ لِنُكْتِبَ كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وَعَدَّا عَلَيْنَا إِنَّنَا كُنَّا فَاعِلِينَ»³³ روزي که آسمان را چون طوماری در هم می‌پيچيم، همان گونه که آفرينش را آغاز کرديم آن را باز می‌گردانيم؛ اين وعده‌ای است بر ما، و قطعاً آن را انجام خواهيم داد. به اين معني که عالم از مرتبه‌ي مادون خود به مرتبه‌ي عالي‌تر برمي‌گردد زيرا اگر عالم ماده جمع شود به مرتبه‌ي عالم مثال و عالم قيامت صعود مي‌کند همان‌طور که در مورد حضرت عيسي **◆** مي‌فرمايد: «وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا

32 - سوره‌ي زمر، آيه‌ي 67.

33 - سوره‌ي انبياء، آيه‌ي 104.

صَلَّبُوهُ»³⁴ او را به قتل نرساندند و به صلیب نکشیدند - «بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ»³⁵ - بلکه خداوند او را به سوی خود بالا برد. این نوع بالا بردن به سوی خدا به این صورت است که از مرتبه‌ی مادون به مرتبه‌ی مافوق وجود سوق پیدا می‌کند، همان‌طور که قبلاً خلقت او از مرتبه‌ی علمی به مرتبه‌ی خلقی نزول یافته بود. آیا بدن حضرت عیسی ♦ به آسمان رفته و آن حضرت با بدن خود در گوشه‌ای از آسمان نشسته‌اند یا همین‌که از عالم ماده بالاتر روند به مرتبه‌ی تجرد خود می‌رسند که دیگر مکان برایشان مطرح نیست؟ اگر وجود علمی نازل بشود به صورت همین بدن مادی ظاهر می‌شود و اگر صعود کند به موجودی مجرد تبدیل می‌شود چون آنجا کثرت نیست و هر اندازه بالابروید، «وحدت» شدیدتر می‌شود و از ابعاد مادی کم می‌گردد. این مثال‌ها نمونه‌ای است که رابطه‌ی بین کثرت و وحدت روشن شود و ملاحظه بفرمائید چگونه از طریق معرفت نفس می‌توان معنی خلقت امور کثیر از حقیقت واحدی را تجربه کرد.

رابطه «عالم خلق» با «عالم امر»

آنچه پیوستگی و ربط تصورات خیالی و الفاظ طبیعی را با معنای عقلی به‌خوبی روشن می‌کند، این حقیقت است که اگر شما در ضمن صحبت، ملکه‌ی عقلی خود را به یکباره از دست بدهید همه‌ی تصورات و

34 - سوره‌ی نساء، آیه‌ی 157.

35 - سوره‌ی نساء، آیه‌ی 158.

الفاظ شما از نظم و روال عقلي خود خارج مي‌شود و از بيان ادامه‌ي مطلب باز مي‌مانيد.

از طرفي اين الفاظ كه از خزينه‌ي عقلي شما صادر مي‌شود، مثل صادر شدن قطرات باران از ابر نيست كه پس از مدتي خزينه‌ي آن يعني ابر، از بين برود - چون ريزش باران به‌طور تجافي است و نه تجلّي- خزينه‌ي عقلي كه معاني خيالي و لفظي از آن صادر مي‌شود، هرگز كاستي نمي‌پذيرد و شما پس از بيان يك معنای علمي، فاقد آن معنا نمي‌شويد، حتي اگر هزار بار آن مطلب علمي را بيان كنيد هيچ اندازه از منبع آن كاسته نمي‌گردد، چون صدور آن به صورت تجلّي است و نه تجافي.

از طرفي آن ملكه‌ي علمي با مظاهر گوناگون خود كه به صورت خيالي و لفظي در آمده، داراي يك وحدت حقيقي است و چون رابطه‌ي بين آن معني و لفظ مربوط به آن معني، يك رابطه‌ي حقيقي است و واقعاً بين آنها وحدت جاري است، وقتي هم كسي آن الفاظ را شنيد، همان معنا را كه مورد نظر شماست مي‌فهمد، درحالي‌كه اگر به صورت تجافي از مبدء خود صادر شده باشد ديگر چنين وحدتي بين شيء و مبدء آن نيست.

حالتي كه بين نفس ناطقه و صورت ذهني و صورت الفاظ آن هست شبيه نسبت صدوري و ايجادِي نَفَسِ رحماني با اجزاء عالم است و شاهد گويايي براي اظهار كيفيت وحدتي است كه در مراتب مختلف فيض

منبسط و نَفَسِ رحمانی و جود دارد.³⁶ کیفیت صدور کثرت از وحدت، ما را متوجه این نکته می‌نماید که فیض منبسط با کیفیت وحدتی که دارد، واحد حقیقی بودن جهان را تضمین می‌کند، چون در تمام مراتب ظهور، وحدت حقیقی حاضر است و این ظهورات از آنجایی که معلول نَفَسِ رحمانی‌اند، هرگز مانع حضور نَفَسِ رحمانی در سرتاسر عالم نمی‌باشند.

بنده هم‌اکنون از عالم عقل، صورتی را به عالم خیال می‌آورم و بعد در عالم ماده به صورت الفاظ ظاهر می‌کنم در حالی که شما از این الفاظ به ظاهر پراکنده معنای خاصی را دریافت می‌کنید زیرا الفاظی که گوش شما را مرتعش می‌کند از مرتبه‌ی مجرد خود منقطع نیست و شما همین که این الفاظ مادی را می‌شنوید به جنبه‌ی مجرد آن‌ها که حامل معناست، متصل می‌شوید به همین جهت با این‌که گوش شما صوت می‌شنود ولی متوجه معنایی می‌شوید که بنده اراده کرده‌ام زیرا الفاظ با نظم خاصی ظاهر می‌شود که آن نظم حامل معنایی است که شما می‌شنوید. شما در دل این صوت و الفاظ نظمی می‌یابید که حاصل اتحاد با عالم معناست و بین این الفاظ و آن معنا به جهت نظم کلمات، ارتباط خاصی برقرار است و این همان ربط عالم «خلق» به

36 - در عرفان گفته می‌شود که عالم «امر» به یک «نَفَسِ رحمانی» که عبارت است از تجلی حق، در عالم کثرت ظهور یافت و همان «نَفَسِ رحمانی» در تمام موجودات ساری است و از آن جهت که در همه‌ی موجودات ساری است به آن فیض منبسط نیز گفته‌اند.

عالم «امر» است و حضور خاص عالم «امر» در عالم «خلق» به اين معناست که ملاحظه فرموديد.

شما در هنگام تفهيم مطلب علمي خود با حفظ نظم خاصي که در عالم معنا هست الفاظ مناسبي را اظهار مي‌کنيد، ابتدا مقدمات عقلي برهان را در عقل خود در نظر گرفته و آن الفاظ ذهني را که بيان‌کننده ي آن مقدمات علمي هستند در ذهن و خيال خود ترسيم مي‌کنيد و پس از آن، الفاظي مادي و طبيعي مطابق آن معاني پديمي آوريد. و آن معنای عقلي - که در نفس شما از قبل به صورت اجمال وجود داشت - پس از ملاحظه ي تفصيلي، علت پيدایش تصورات خيالي گشته و تصورات خيالي نيز موجب ايجاد الفاظ طبيعي شده اند. پس رابطه ي «مَدَّ كَيْ عِلْمِي» با «تصورات ذهني» و «نظم الفاظ طبيعي مربوط به آن»، يك رابطه ي علمي «صدوري» و «ايجادی» است؛ به اين معنا که هستي و وجود نظم موجود در الفاظ، متكي به هستي آن معنای عقلي بوده و از ناحیه ي آن معنا، افاضه و صادر شده و نزول یافته اند. اين نمونه اي است از ربط «عالم خلق» به «عالم امر».

«عالم امر»، عالم مجردي است که زمان مندي و مکان مندي برایش معني ندارد، قرآن مي‌فرمايد: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ، فَيَكُونُ»³⁷ «امر» او آن است که چون چيزي را اراده کند تا پديد آيد، مثل آن است که به آن شی

بگوید، بشو و آن شیء بدون هیچ وقفه‌ای می‌شود. در حالی که وقتی بحث خلق به میان می‌آید می‌فرماید: «إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فَرِي سِتَّةَ أَيَّامٍ»³⁸ پروردگار شما خدایی است که آسمان‌ها و زمین را در شش روز خلق کرد. ملاحظه می‌کنید که خلق کردن، «زمان» برمی‌دارد. از طرفی قرآن می‌فرماید: «أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ»³⁹ بدانید که برای خدا هم خلق هست و هم امر. یعنی خدا، هم ایجاد با «زمان» دارد هم ایجاد بی «زمان» و چون ایجاد «روح» بی «زمان» است می‌فرماید: «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي»⁴⁰ بگو روح از امر خدا است و انتظار نداشته باشید مثل سایر مخلوقات قابل مشاهده باشد.

عقل و خیال شما در عالم «امر» است ولی الفاظتان در عالم «خلق» است. و از این که این الفاظ نمایاننده‌ی آن معانی است که در عالم عقل و خیال است می‌توانید ربط عالم خلق به عالم امر را در خود تجربه کنید و همواره به همین شکل اصل آنچه در عالم خلق هست در عالم امر قرار دارد. قرآن می‌فرماید: «يُنزِّلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ»⁴¹ خداوند ملائکه را به کمک روح که از امر او هست، نازل فرمود. در این آیه تأکید می‌فرماید: آن روح که نور ملائکه از آن نازل می‌شوند از امر

38 - سوره‌ی اعراف، آیه‌ی 54.

39 - سوره‌ی اعراف، آیه‌ی 54.

40 - سوره‌ی اسراء، آیه‌ی 85.

41 - سوره‌ی نحل، آیه‌ی 2.

پروردگار است و نه از خلق او، تا ذهن ها متوجه حقيقت آسماني و معنوي آن مقام باشد و متوجه باشند آن مقام محدوديتهاي عالم ماده را ندارد. هنگامي که « شوآرد ناتزه » جواب نامه ي امام خميني «رضوان الله عليه» به گورباچف را آورد و در آن جواب بحث از ارتباط سياسي و اقتصادي دو کشور را به میان آورده بود، وسط صحبت هاي «شوآرد ناتزه» که جواب نامه را ميخواند، امام بلند شدند بروند! و همان طور ايستاده گفتند: «ما ميخواستيم ايشان را به يك عالم وسيع تري وارد كنيم، كه او نخواست.»، به تعبيري امام ميخواستند گورباچف را به عالم «امر» ببرند تا در وسعتي بيكرانه وارد شود. گفت:

گرچه در خشكي هزاران ماهيان را با يبوست اين جهان خود حبس هين رويد آن سو كه اين جهان محدود و آن نقش و صورت پيش آن بايد طوري دينداري كرد كه نظرها به «عالم امر» باشد و از محدوده ي زمان و مكان بالاتر بياييم و قرآن و ائمه عليهم السلام را در آن افق بنگريم. اين خوب نيست كه قرآن و ائمه عليهم السلام را پايين بياوريم، امام حسين عليه السلام را نبايد در حد فهم سطحي و دنيازده ي خودمان پايين بياوريم، چرا خودمان را در آن حدي كه قرآن و ائمه عليهم السلام در آن حد قرار دارند بالا نبريم؟ به قول آيت الله جواد عليه السلام «حفظه الله تعالى» ما به جاي اين كه دستمان را به دامن دين بدهيم بالابرويم، پاي دين را ميگيريم پايين ميگشيم.

اینطور از عالم «امر» محروم می‌شویم و از ارتباط و انس با باطن این عالم که فوق زمان و مکان است خود را محروم می‌کنیم.

دائماً «عالم خلق» از «عالم امر» نازل می‌شود، حضرت ربّ به حکم «كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» دائماً ایجاد می‌کنند و این ایجاد تا عالم خلق ادامه می‌یابد، بدون آن‌که از منبع فیض عالم چیزی کاسته شود، همین‌طور که وقتی شما معانی را از عقل‌تان به خیال تجلّی دادید و از خیال به الفاظ نازل کردید، چیزی از عقل‌تان کاسته نشد. ایجاد و خلق الهی مثل ریزش باران از ابر نیست که وقتی قطرات باران فرود آمد به همان مقدار از ابر کاسته شود. خلق و ایجاد خدا از جنس تجلی است و نه تجافی. همان‌طور که ملاحظه کردید ما یک «تجافی» داریم و یک «تجلّی»، «تجافی» مثل ریزش باران از ابر است، هر اندازه که باران از ابر ریزش کرد به همان اندازه از آب‌های ابر کاسته می‌شود. در «تجافی» آن‌چیزی که فرود آمد و از منبع خود جدا شد دیگر در منبع خود نیست. اما در «تجلّی» این‌طور نیست و آن‌چیزی که تجلی می‌کند پرتوی از منبع خود است، بدون آن‌که رابطه‌اش با منبع اصلی قطع گردد و خزینه‌ی آن تمام شود. هر چه از حضرت پروردگار ایجاد شود از آن عالم چیزی کاسته نمی‌شود چون خداوند به صورت «تجلّی» ایجاد می‌کند. نمونه‌ی تجلی همان است که شما در خود تجربه می‌کنید، آن معانی که از طریق «اندیشه» تان به صورت «لفظ» در بیاید از اندیشه‌ی شما کاسته

نمی‌شود، این‌طور نیست که پس از بیان يك معنای علمي، فاقد آن معنا شوید. حتی اگر هزار بار آن مطلب علمي را بیان‌کنید، هیچ اندازه از منبع آن کاسته نمی‌شود؛ چون صدور آن، به صورت «تجلی» است و نه «تجافی» و آنچه صادر می‌شود از جنس معنای است و در «الفاظ» آنچه مربوط به اندیشه است، آن نظمی است که در بین الفاظ جاری است.⁴²

وقتی الفاظی از شما صادر شود که حامل معنای باشد نشان از آن دارد که وحدتی بین این الفاظ با تفکر شما برقرار است و اگر وحدت بین الفاظ و تعقل شما به هم خورد الفاظی را اداء می‌کنید که پراکنده و نامفهوم است. نتیجه‌ی مهمی که می‌گیریم و بر آن تأکید داریم آن است که بین ملکه‌ی علمي با مظاهر گوناگون خود در صورتهای خیالی و لفظی، يك وحدت حقیقی برقرار است و رابطه‌ی بین آن «معنی» و الفاظ مربوط به آن معنی يك رابطه‌ی حقیقی است و واقعاً بین آن‌ها «وحدت» جاری است، وقتی هم کسی آن الفاظ را شنید، همان معنا را که مورد نظر گوینده است می‌فهمد. در حالی‌که وقتی به صورت تجافی از مبدأ خود صادر شده باشد، دیگر چنین وحدتی بین شیء و مبدأ آن حاکم نخواهد بود.

42 - عنایت داشته باشید که هر نظمی که در هر جایی یافت شود یک موضوع عقلي است و صورت و تجلی عقل است، حتی نظمی که در بین موزائیکهای کف اطاق هست یک موضوع عقلي است و عقل با نظر به نسبتی که بین موزائیکها می‌یابد متوجه آن می‌شود در حالی‌که حس فقط موزائیکها را حس می‌کند و نه نسبت بین آن‌ها را.

مهم ترین مطلبی که بنده در این بحث می‌خواهم تأکید کنم همین رابطه‌ی بین الفاظ با علم ما است؛ که به کمک آن می‌توان نتیجه گرفت همین رابطه بین عالم ماده با عالم معنا هست و یک نوع «یگانگی» بین آن‌ها برقرار می‌باشد. همین‌طور که وقتی در حال سخن گفتن هستید اگر حواستان به جای دیگری برود، نظم سخنانتان به هم می‌خورد و این نشان می‌دهد نظم الفاظ مادی ریشه در صورت علمی آن دارد، اگر ارتباط عالم ماده با عالم ملکوت قطع شود به کلی عالم به هم می‌ریزد. اگر آدم در حین حرف زدن یک دفعه عقلش از دست برود، انسجامی که در سخنان او بود به کلی از بین می‌رود، چون الفاظ او حقیقتاً حامل معنایی بود که از اندیشه‌اش صادر شده بود و آن معنا در الفاظ جاری بود، در همین رابطه می‌توان گفت: اگر رابطه‌ی عالم ملکوت و عالم ماده به هم بخورد همه‌ی عالم ویران می‌شود. با فهم این نکته نه‌تنها می‌توانیم چگونگی صدور کثرت از وحدت را تجربه کنیم حتی می‌توانیم معنی تجلی را احساس نمائیم که چگونه یگانگی بین عالم بالا با عالم پائین هست و تمام عالم وجود به همدیگر ربط دارند، چون همه‌ی آن‌ها ریشه در یک حقیقت وحدانی دارند و همان‌طور که معنای جاری در الفاظ ریشه در علمی دارد که شما براساس آن سخن گفتید و همان معنا بود که الفاظ را به همدیگر مربوط می‌کرد و دارای معنا می‌نمود، چنین وحدتی در عالم ماده نیز جریان دارد و با بودن آن حقیقت و وحدانی در عالم ماده است که

جزء جزء اين عالم، معنا پيدا مي‌کنند و پوچ و بي‌معنا نخواهد بود.⁴³

ملاحظه فرموديد که تمام عالم ماده از عالم امر که مقامي است و حداني صادر شده و خداوند نيز فرمود: «وَمَا أَمْزُنَا إِلَّا وَاحِدَةً»⁴⁴ امر ما چيزي جز يك حقيقت واحد نيست. پس تمام عالم ماده در قبضه‌ي وحدت جاري در آن عالم است، مثل نظمي که در الفاظ هست و آن‌ها را معنا دار کرده است. آن‌هايي که در دنيا، پديده‌هاي عالم ماده را کثرت‌هاي مذهبي وحدت مي‌بينند با واقعيت عالم ماده ارتباط ندارند، زيرا اين کثرت‌ها در يك حقيقت وحداني مستغرق‌اند. به همين جهت پيامبران متذکر مي‌شوند: آن‌هايي که فکر مي‌کنند مي‌شود در اين عالم هر کاري انجام داد و بقيه‌ي عوالم عکس‌العمل نشان ندهند، اشتباه مي‌کنند. فرهنگ غربي که بناي تجاوز به طبيعت را گذاشته و در واقع بناي درافتادن با جنبه‌ي نازله‌ي عالم امر را گذاشته حتماً خود را دچار بحران‌هاي متوالي مي‌کند زيرا مي‌خواهد با عالم کثرت، بدون توجه به جنبه‌ي وحداني آن ارتباط برقرار کند.

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

43 - در رابطه با فرض انقطاع بين عالم ملک و ملکوت و ویرانی عالم مُلک با خارج شدن واسطه فیض از صحنه هستی در روایت داریم «لَوْ لَا مَا فِي الْأَرْضِ مِنَّا لَسَاخَتْ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا...» اگر ما در زمین نبودیم؛ زمین با اهلش فرو می‌رفتند.

44 - سوره‌ي قمر، آیه‌ي 50.

جلسه دهم، نفس ناطقه و معنی برزخ و عذاب قبر

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

قصد ما در مباحث معرفت نفس آن بود که بابی از معارف الهی گشوده شود و این در حالی است که هنوز طرح بسیاری از مطالب مانده است. ولی اگر باب این علم در ذهن عزیزان باز شود، خود شما دائماً صحیفه‌ی جان خود را مطالعه می‌فرمائید و مطالب ارزنده‌ای را در آن می‌یابید. ممکن بود قبل از معرفت نفس نکاتی را در صحیفه‌ی جان خود می‌یافتید ولی پیام آن معانی را نمی‌فهمیدید و بدون تدبّر بر روی آن نکات از آنها می‌گذشتید. در بعضی حالات به هنگام نماز شب احوالاتی به شما رجوع می‌کرد که چون آن احوالات را نمی‌شناختید نمی‌توانستید حفظشان کنید، اگر کسی بتواند صحیفه‌ی جان خود را مطالعه کند و به آن نظر داشته باشد وقتی وارداتی به سراغ او می‌آید می‌تواند از طریق آنها مسائل مهمی از معارف الهی

را حل کند که هرگز در جای دیگر برای حل نمی‌شود. اگر بخواهید در شرایطی قرار گیرید که در همه چیز به تعلیم از طریق دیگران محدود نباشید، باید بتوانید خودتان کتاب خودتان شوید و خودتان را ورق‌بزنید. با معرفت نفس است که از تنهایی و خلوت و تفکر و نماز شب و ذکر، کارها برمی‌آید و آدم را جلو می‌برد.

نکته‌ی دهم تذکر خوبی است برای یافتن افقی که خود را پس از مرگ در آن می‌یابیم. در این نکته عرض می‌کنیم:

همچنان‌که «نفس» باطن «تن» است، «عالم برزخ» باطن «عالم ماده» است. و در هنگام مرگ انسان، زمین «قبر تن» و برزخ «قبر من یا نفس» خواهد بود.

واژه‌ی «باطن» را متأسفانه بعضاً بد می‌فهمیم؛ «باطن» غیر از «داخل» است. وقتی می‌گوئیم: «عالم غیب، باطن عالم ماده است.» به این معنا نیست که عالم غیب داخل عالم ماده قرار دارد، همین‌طور که وقتی می‌گوییم: نفس باطن تن است به این معنی نیست که نفس داخل بدن ما جای دارد. «باطن» یک چیز، ساحت و مقام برتر آن چیز است. برای فهم معنای «باطن»، نفس انسان نسبت به تن او مثال خوبی است؛ پس وقتی می‌گوئیم برزخ باطن عالم ماده است به این معنی است که برزخ نسبت به عالم ماده در مقام برتری است نه اینکه برزخ در مکان دیگری قرار دارد.

انسان‌ها در فهم حیاتِ بعد از مرگ دو مشکل دارند، یکی این‌که چگونگی وجود نفس ناطقه‌ی خود را نمی‌شناسند و دیگر این‌که تصور صحیحی از قبر ندارند. در حالی که قبري که دین به ما معرفی می‌کند و آن را محل ظهور مَلَکین می‌داند تماماً با این قبر خاکی که در اذهان هست تفاوت دارد. با دقت در روایات متوجه می‌شویم هر وقت دین از «قبر» سخن می‌گوید: به معنی «برزخ» است.

معنی قبر

اگر درست بررسی بفرمایید علت آن‌که بعضی‌ها در مسأله‌ی معاد گرفتار شک شده‌اند، یکی آن است که انسان را در حدّ بدن می‌شناسند و متوجه «تجرد روح» نشده‌اند و دیگر این‌که قبر را نشناخته‌اند، تصورشان از قبر همین حفره‌ی خاکی است که بدن را در آن قرار می‌دهند. با این‌که در روایات وقتی سخن از قبر به میان می‌آید به صراحت اشاره به «عالم برزخ» دارد. راوی می‌گوید به حضرت صادق♦ عرض کردم: «إِنِّي سَمِعْتُكَ وَ أَنْتَ تَقُولُ كُلُّ شَيْعَتِنَا فِي الْجَنَّةِ عَلَى مَا كَانَ فِيهِمْ قَالَ صَدَقْتُكَ كُلُّهُمْ وَ اللَّهُ فِي الْجَنَّةِ قَالَ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنَّ الدُّنُوبَ كَثِيرَةٌ كِبَارٌ فَقَالَ أَمَا فِي الْقِيَامَةِ فَكُلُّكُمْ فِي الْجَنَّةِ بِشَفَاعَةِ النَّبِيِّ الْمُطَاعِ أَوْ وَصِيِّ النَّبِيِّ وَ لِكِنِّي وَ اللَّهُ أَتَخَوَّفُ عَلَيْكُمْ فِي الْبَرْزَخِ قُلْتُ وَ مَا الْبَرْزَخُ قَالَ الْقَبْرُ مِنْذُ حِينَ مَوْتِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»¹ شنیده‌ام که شما

فرموده اید همه‌ی شیعیان در بهشت‌اند. حضرت فرمودند درست شنیده‌ای، به خدا قسم همه‌ی آن‌ها در بهشت‌اند. گفتم: فدای شما شوم: گناهان زیادی از آن‌ها سر می‌زند. فرمودند: اما در قیامت همه‌ی آن‌ها یا به شفاعت پیامبری که اطاعت شده و یا به شفاعت وصی پیامبری در بهشت هستند، «وَلِكِنِّي وَاللَّهِ أَتَخَوُّفٌ عَلَيَّكُمْ فِي الْبَرْزَخِ» لکن به خدا قسم من از برزخ برای شما نگرانم؛ پرسیدم: «مَا الْبَرْزَخُ؟» برزخ چیست؟ «قَالَ: الْقَبْرُ» فرمودند: برزخ همان «قبر» است که زمانش از هنگام موت متوفی است تا روز قیامت. ملاحظه می‌فرمائید که قبر حقیقی انسان‌ها همان عالم برزخ است، عالم برزخی که به خودی خود عالمی است مجرد و مثل نفس انسان زنده است و شعور دارد. بنا به فرمایش امام صادق ♦ آن قبر هر روز می‌گوید: «أَنَا بَيْتُ الْعُرْبَةِ أَنَا بَيْتُ الْوَحْشَةِ أَنَا بَيْتُ الدُّودِ أَنَا الْقَبْرُ، أَنَا رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ النَّارِ»² من خانه‌ی تنهایی و وحشت هستم، من خانه‌ی مورانم، من قبر هستم، من باغی از باغ‌های بهشت یا حفره‌ای از حفره‌های جهنم می‌باشم. باز از آن حضرت داریم که «مَا مِنْ قَبْرِ إِلَّا وَهُوَ يَنْطِقُ كُلَّ يَوْمٍ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ: أَنَا بَيْتُ التُّرَابِ، أَنَا بَيْتُ الْبَلَاءِ، أَنَا بَيْتُ الدُّودِ».³ هیچ قببری نیست مگر این‌که هر روز سه بار می‌گوید:

2 - الكافي، ج3، ص 242.

3 - الكافي، ج3، ص 241.

من خانه‌ی خاکی و خانه‌ی گرفتاری‌ها و خانه‌ی مؤذیات زمینی هستم.

این روایات خبر از آن می‌دهد که قبر یا عالم برزخ که عالمی است دارای حیات و شعور، از حقیقت خود خبر می‌دهد که هرکس در دنیا گرفتار دوستی دنیا بود، در عالم برزخ گرفتار قبری است همراه با صورت برزخی همان گرفتاری‌های دنیا و همان افکار آزاردهنده‌ی دنیایی و هرچه از زمین و زندگی زمینی برده است در عالم برزخ با خود و در پیش خود دارد. و معلوم است که جنس این قبر، جنس ماده‌ی بی‌جان نیست، بلکه جنس مجردات است مثل جنس نفس انسان است و در واقع عالمی است که همه‌ی اطراف آن دارای شعور است.

سپس امام ♦ فرمودند: وقتی بنده‌ی مؤمنی به قبر وارد شود، قبر به او می‌گوید: خوش آمدی، قَسَم به خدای متعال من تو را آن وقت که بر روی زمین راه می‌رفتی دوست می‌داشتم، حال که به درون من راه یافته‌ای بیش از پیش تو را دوست می‌دارم و به زودی خواهی دید چه چیزی برای تو در اینجا هست. پس عالم او به اندازه‌ای که چشم او کار می‌کند و سعت یافته و بآبی به روی او باز می‌شود که جایگاه خود را در بهشت مشاهده می‌کند. از همان دری که به روی او باز شده، شخصی بیرون می‌آید که چشمان وی هرگز چیزی زیباتر از آن ندیده است. به آن شخص بسیار زیبا می‌گوید: ای بنده‌ی خدا، من چیزی زیباتر از تو ندیده‌ام تو کیستی؟ آن صورت زیبا گوید: من عقیده‌ی تو هستم که در دنیا داشتی

«أَنَا رَأَيْكَ الْحَسَنُ الَّذِي كُنْتَ عَلَيْهِ» و من عمل صالحی هستم که انجام می‌دادي «وَعَمَلُكَ الصَّالِحُ الَّذِي كُنْتَ تَعْمَلُهُ». سپس روح بنده‌ی مؤمن اخذ گردیده و در بهشت، در همان جایگاه خويش که مشاهده کرده بود، قرار داده می‌شود. و بعد به او گفته می‌شود با تمام آرامش و روشنی چشم، آرام باش. پس به طور مرتب نسیمی از بهشت به جسم او می‌رسد که لذت و خوبی آن را تا روزی که مبعوث می‌شود، می‌یابد.

امام ♦ در ادامه فرمودند: و وقتی کافر به قبر وارد شود، قبر به او می‌گوید: خوش مباد بر تو، قسم به خدای متعال که من تو را آن وقت که بر روی زمین راه می‌رفتی، مبعوض می‌داشتم، حال که به درون من راه یافته‌ای چگونه خواهد بود و به زودی این امر را خواهی دید. پس او را فشار می‌دهد و به صورت ذرات ریز متلاشی می‌کند و باز به همان حالی که داشت، برگردانیده می‌شود و بابتی به سوی آتش به روی او باز می‌گردد و جایگاه خود را در آن می‌بیند. سپس از همان دری که باز شد، شخصی بیرون می‌آید که هرگز کسی زشت‌تر از آن دیده نشده است، به آن صورت زشت می‌گوید: ای بنده‌ی خدا، تو کیستی؟ من چیزی زشت‌تر از تو ندیده‌ام! در جواب می‌گوید: من عمل بد تو هستم که انجام می‌دادي و عقیده و رأی ناپاک تو هستم. امام ♦ فرمودند: سپس روح وی اخذ شده و در همان جایگاه خود که در آتش دیده بود، قرار داده می‌شود. پس به طور مدام سوزی به جسم او می‌رسد که درد و سوزش آن را تا روز قیامت در جسم خود می‌یابد و خدای متعال مسلط

می‌گرداند بر روح او 99 مار بزرگ که به او نیش می‌زنند، که اگر یکی از آن مارها بر زمین بدمد، امکان ندارد دیگر زمین چیزی برویاند»⁴

روایت بسیار عمیق مذکور، ما را متوجه این امر می‌کند که همان‌طور که در زندگی دنیوی وقتی باب ایمان یا باب عقاید حق به روی قلب انسان باز شود، در حقیقت باب بهشت به روی انسان باز شده است، همین حالت درونی در برزخ صورت خاص خود را می‌یابد و باب بهشت بر جان انسان گشوده می‌شود و باز شدن بابی از جهنم، تمثّل برزخی همان عقاید باطل و اعمال فاسد دنیوی است.

باز باید فراموش نکنید این‌که ملاحظه می‌فرمایید قبر یا برزخ سخن می‌گوید، به جهت آن است که جنس آن از عالم مجردات است و لذا علاوه بر این‌که فهم و شعور دارد و شخصی را که وارد آن می‌شود می‌شناسد، قدرت تکلم نیز دارد. همچنان‌که خود ما بعضاً با خودمان از طریق نفس مجردمان سخن می‌گوییم نکته‌ی مهم توجه به رابطه‌ی ای است که نفس ناطقه با قبر خود که همان برزخ است دارد در حالی‌که چنین رابطه‌ی ای بین بدن مادی و قبر خاکی نیست.

رابطه‌ی قبر برزخی با قبر خاکی

از این نکته نیز نباید غفلت کرد که رابطه‌ی ای بین قبر برزخی و قبر خاکی هست که مربوط به تعلق

روح انسان به بدن موجود در قبر خاكي است، هر چند كه قبر خاكي، قبر «تن» است و قبر برزخي، قبر «نفس» انسان است، و فشار قبر مربوط به قبر برزخي است، و فشاري كه به نفس انسان خطاكار در برزخ وارد مي‌شود به جهت «عقايد باطل» و «اخلاق فاسد» و «اعمال و اراده هاي غلط» است، ولي روح انسان يك نحوه تعلق و توجه به بدن خود و قبر خاكي خود دارد.

به جهت تعلق و توجه روح به بدن، روح انسان حالي را كه بر تن مي‌گذرد احساس مي‌كند و در نتيجه مي‌توان گفت بين قبر برزخي و قبر خاكي ارتباط هست. در اسلام دستوراتي در رابطه با بدن انسان متوفي داده شده تا براي شخص متوفي مفيد باشد، مثل رعايت حمل جنازه‌ي ميت و كيفيت غسل و كفن و لَحْد، يا رعايت حرمت قبور و حرام بودن نبش قبر و استحباب زيارت قبور و دعا و طلب مغفرت كردن براي متوفي.

چون بدن انسان در قبر قرار گيرد، آرام آرام توجه روح به بدن، كم و توجه به عالم برزخ بيشتري مي‌شود، ولي در ابتدا كه بدن او را در قبر قرار مي‌دهند روح انسان خود را در كنار بدن مي‌يابد و حالي كه بر بدن او مي‌گذرد را در خود احساس مي‌كند. از يك طرف با ورود به عالم برزخ با نظام و احكام جديد و خطرات توأم با يك نوع وحشت و ترس و روشن‌نبودن آينده‌ي خود، مواجه شده است، و از طرفي ديگر شاهد دفن بدن خود است، طبعاً وحشت خاصي دامن‌گير روح بوده و بدین لحاظ اسلام در اين

لحظات دستورات خاصی داده است تا وحشت و فشار روح را کم کند.

امام صادق **♦** می‌فرمایند: «وقتی میت را به طرف قبر آوردی، به سرعت و یک مرتبه او را وارد قبر نکن، بلکه او را دو یا سه ذراع پایین‌تر از قبر به زمین گذاشته و به حال خود بگذار تا برای ورود به قبر تحصیل آمادگی بکند...». یا می‌فرمایند: «وقتی میت را به طرف قبر آوردی با آرامی و از جانب پاها او را وارد قبر بکن»⁵ یا این که می‌فرمایند: «در حین گذاشتن او در قبر برای او از خداوند طلب رحمت و مغفرت کنید».

بَهشت برزخی؛ باب بهشت موعود

این که در روایات داریم چون متوفی از عهده‌ی سؤالات مَلَکین برآمد، برای او دري از درهاي بهشت باز می‌شود «يَفْتَحَانِ لَهُ بَاباً إِلَى الْجَنَّةِ» به معنی باز شدن در بهشت در عالم قبر و برزخ به روی انسان صالح است. این بهشت، نازله‌ای از بهشت قیامتی است و نعمت‌های بهشتی به تناسب نظام برزخی به او روی می‌آورند و در مسیری قرار می‌گیرد که او را به سوی بهشت موعود پیش می‌برد. همین حالت به صورت برعکس، برای کسی است که از عهده‌ی سؤالات مَلَکین بر نیامده است و لذا می‌فرماید: «يَفْتَحَانِ لَهُ بَاباً إِلَى النَّارِ»⁶ برای او دري از درهاي آتش باز می‌شود. و لذا کسی که در

5 - وسائل الشیعه، ج 2، باب استحباب وضع میت کنار قبر.

6 - الکافی، ج 3، ص: 232.

جهنم برزخي قرار مي‌گيرد در حقيقت باب جهنم موعود به روي او باز شده است و به تناسب نظام برزخي از عذابهاي جهنم معذب مي‌گردد و به سوي آن جهنم حرکت مي‌کند و همهی این حالات بر نفس ناطقه‌ی او می‌گذرد که همهی حقيقت اوست.

از حضرت صادق ♦ داریم: «إِذَا دَخَلَ الْمُؤْمِنُ قَبْرَهُ كَانَتْ الصَّلَاةُ عَنْ يَمِينِهِ، وَالزَّكَاةُ عَنْ يَسَارِهِ، وَالْبَيْزُ مُطْبُوعًا عَلَيْهِ. قَالَ: فَيَتَنَحَّى الصَّبْرُ نَاحِيَةً. فَإِذَا دَخَلَ عَلَيْهِ الْمَلَكُ اللَّذَانِ يَلِيَانِ مُسَائِلَتَهُ قَالَ الصَّبْرُ لِلصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَالْبَيْزِ: دُونَكُمْ صَاحِبَكُمْ فَإِنْ عَجَزْتُمْ عَنْهُ فَأَنَا دُونَهُ»⁷ وقتی که مؤمن به قبر داخل شد، نماز او در جانب راست و زکات او در جانب چپ او قرار گرفته و کارهاي خیر او بر او اشراف دارد. حضرت در ادامه فرمودند: پس صبر از او فاصله گرفته در جانبي قرار مي‌گیرد. وقتی ملکین جهت سؤال، بر او وارد شدند، صبر او به نماز و زکات و کار خیر او مي‌گويد از صاحب خود محافظت کنید و اگر چنانچه شما عاجز شديد من او را حفظ مي‌کنم.

به طوري که ملاحظه مي‌کنيد همان طور که نماز و زکات و صبر، انسان مؤمن را در دنيا حفظ مي‌کنند، در برزخ نیز در مقابل ملکین به کمک او مي‌آیند و تجسم مي‌يابند و این به جهت آن است که این اعمال در روح او تثبیت شده و جزء عقیده‌ی او گردیده

7 - اصول کافی، ج 1، ص 65، (کتاب‌الایمان و الکفر - باب الصبر).

است و انسان در آن عالم به سیری روحانی دست می‌یابد.

پیامبر خدا ﷺ می‌فرمایند: «إِنَّ الْقَبْرَ أَوَّلُ مَنَازِلِ الْآخِرَةِ فَإِنْ نَجَا مِنْهُ فَمَا بَعْدَهُ أَيْسَرُ مِنْهُ وَإِنْ لَمْ يَنْجَحْ مِنْهُ فَمَا بَعْدَهُ لَيْسَ أَقْلَ مِنْهُ»⁸ قبر اولین منزل از منازل آخرت است، اگر انسان از این منزل نجات پیدا کرد منازل بعدی از آن آسان‌تر خواهد بود و اگر از این منزل نجات پیدا نکرد منازل بعد از آن، کمتر از آن نیست. چون اگر انسان در زندگی دنیایی، خود را با عالم غیب و برزخ آشنا کرده باشد و مطلوب خود را در آن عالم قرار داده باشد پس از وحشت اولیه، همواره هرچه جلو رود با مطلوب خود روبه‌رو می‌شود.

صراط و ظهور باطن افراد

با توجه به اینکه قبر همان عالم برزخ است به موضوع فشار قبر که در متون روایی ما آمده توجه نمایید تا رابطه‌ی بین رذائل نفس و فشار قبر روشن شود و عاملی گردد جهت نجات عزیزان از فشار قبر و وسیله‌ای باشد در راستای سیر به سوی بهشت. زیرا اگر کسی در دنیا سیر به سوی بهشت نداشته باشد در روز قیامت «پل صراط» ندارد؛ و بدون حساب وارد جهنم می‌شود. صراط در عالم حشر مسیری است در مقابل انسان، برای رسیدن به بهشت و اسماء رحمت الهی. مسلم همه‌ی انسان‌ها در این

دنیا در مسیری به سوی خدا هستند، هرچند راه‌ها متفاوت است و نتایج آن نیز گوناگون. بعضی به سوی رحمت الهی سیر می‌کنند و در صراط به سوی بهشت وارد می‌شوند و بعضی به سوی غضب الهی سیر می‌کنند و به جهنم می‌رسند. همان‌طور که انسان‌ها در نفس خود به سوی اهداف متفاوت سیر می‌کنند و تحول می‌یابند.

صراط از همان اول حشر شروع می‌شود و در امتداد مواقف و در بطن آن‌ها قرار دارد و با آغاز حشر، هرکس در صراط خود قرار می‌گیرد و صراط در عالم قیامت، ظهور باطنی صراطی است که انسان‌ها در زندگی دنیوی در نفس ناطقه‌ی خود داشته‌اند. در حقیقت انسان‌ها در زندگی دنیوی خود راهی داشته‌اند، یا آن راه به سوی خدا بوده و یا به سوی غیر خدا و در قیامت باطن آن راه بروز می‌کند و در این رابطه می‌توان گفت: همه‌ی مواقف عالم حشر از اجزای صراط‌اند.

امام صادق ♦ در توصیف صراط می‌فرمایند: «مردم در طبقات مختلف از صراط عبور می‌کنند و صراط از موباریکتر و از شمشیر برنده‌تر است. پس گروهی مانند برق از صراط عبور می‌کنند و کسانی مثل فرار اسب از آن عبور می‌کنند و دسته‌ای از آن با شکم و دست عبور می‌کنند [با زحمت و کندي] و برخی با پا [به صورت عادي] عبور می‌کنند و گروهی با

أفت و خیز عبور می‌کنند، گاهی بخشی از آتش او را می‌گیرد و گاهی رهایش می‌کند».⁹

روایت مذکور نشان می‌دهد هرکس بسته به نوع حرکتش در دنیا و چگونگی عقیده و عمل و اخلاقش، سرعت متفاوت دارد و با سوزندگی کمتر یا بیشتر همراه است. باطن قدم گذاشتن در دنیا، قدم گذاشتن بر بطن آتش است، اما کسانی چون انبیاء و اولیاء همین که به دنیا قدم گذاشتند به سرعت از آن به سوی خداوند گذشتند، ولی آن‌ها که دلبستگی‌های دنیایی‌شان زیاد است خیلی کُند بر صراط عبور می‌کنند.

امام خمینی «رحمة الله علیه» می‌فرمایند: «پل جهنم از دنیا تا بهشت امتداد دارد و شما الآن در بین راه هستید و در صراط هستید.¹⁰ ... مؤمن قدرت خاموش کردن آتش جهنم را دارد لذا در موردش فرموده اند: «إِنَّ النَّارَ تَقُولُ لِلْمُؤْمِنِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ جَزْءًا مِّنْ مُّؤْمِنٍ فَقَدْ أَطْفَأَ نُورَكَ لَهْبِي»¹¹ آتش در قیامت به مؤمن می‌گوید: ای مؤمن! بگذر که نور تو شعله و حرارت مرا خاموش کرده است. چرا که مؤمن از نور ایمان برخوردار است و به اندازه‌ی نور ایمان بر آتش شهوت و غضب دنیا غلبه کرده است، ولی چون مؤمن صاحب عقل کلّی نیست و آلودگی به دنیا و دار طبیعت دارد، در هر صورت آتشی در مقابل دارد که

9 - بحارالانوار، ج 8 ، ص 64

10 - معاد از دیدگاه امام خمینی «رحمة الله علیه»، ص 287.

11 - تفسیر نورالثقلین، ج 2، ص 345، ح 133.

آن را با نور ایمان خاموش می‌کند، ولی در مورد ائمه‌ی معصومین^{علیهم‌السلام} روایت هست که فرمودند: «جُزْنَا وَ هِيَ خَامِدَةٌ»¹² ما از آتش عبور کردیم در حالی که خاموش و سرد بود؛ زیرا که دار طبیعت در نفوس کامله هیچ‌گونه تصرفی ندارد؛ چون آن‌ها طبیعت را هم الهی کرده‌اند.¹³ ... نوری که صراط را روشن می‌کند، نور علم و ایمان است، و چون علم و ایمان افراد در دنیا متفاوت می‌باشد، نور افراد در صراط متفاوت است و نور بعضی مثل نور شمس و نور بعضی مثل نور قمر است».¹⁴

فشار قبر

در روایتی مشهور داریم: «أَتَى رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَقِيلَ لَهُ إِنَّ سَعْدَ بْنَ مُعَاذٍ قَدْ مَاتَ فَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَ قَامَ أَصْحَابُهُ مَعَهُ فَأَمَرَ بِغَسْلِ سَعْدٍ وَ هُوَ قَائِمٌ عَلَى عِضَادَةِ الْبَابِ فَلَمَّا أَنْ حُئِطَ وَ كُفِّنَ وَ حُمِلَ عَلَى سَرِيرِهِ تَبِعَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِلَا حِذَاءٍ وَ لَا رِدَاءٍ ثُمَّ كَانَ يَأْخُذُ يَمْنَةً السَّرِيرِ مَرَّةً وَ يَسْرَةَ السَّرِيرِ مَرَّةً حَتَّى انْتَهَى بِهِ إِلَى الْقَبْرِ فَتَنَزَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ حَتَّى لَحَدَهُ وَ سَوَى اللَّيْنِ عَلَيْهِ وَ جَعَلَ يَقُولُ نَاوِلُونِي حَجْرًا نَاوِلُونِي ثَرَابًا رَطْبًا يَسُدُّ بِهِ مَا بَيْنَ اللَّيْنِ فَلَمَّا أَنْ فَرَعُ وَ حَثَا التُّرَابَ عَلَيْهِ وَ سَوَى قَبْرَهُ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِنِّي لَأَعْلَمُ أَنَّهُ سَيَبْلَى وَ يَصِلُ الْبِلَى إِلَيْهِ وَ لَكِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ عَبْدًا إِذَا عَمِلَ عَمَلًا أَحْكَمَهُ فَلَمَّا أَنْ سَوَى التُّرْبَةَ عَلَيْهِ قَالَتْ أُمُّ

12 - علم اليقين، ج2، ص971.

13 - شرح حدیث جنود عقل و جهل، امام خمینی «رحمة الله عليه»، ص46.

14 - جهل حدیث، امام خمینی «رحمة الله عليه»، ص419.

سَعْدِ يَا سَعْدُ هَنِيئًا لَكَ الْجَنَّةُ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَا أُمَّ سَعْدٍ مَهْ لَا تَجْزِمِي عَلَيَّ رَبِّكَ فَإِنَّ سَعْدًا قَدْ أَصَابَتْهُ ضَمَّةٌ قَالَ فَرَجَعَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَ رَجَعَ النَّاسُ فَقَالُوا لَهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ لَقَدْ رَأَيْنَاكَ صَنَعْتَ عَلَيَّ سَعْدٍ مَا لَمْ تَصْنَعْهُ عَلَيَّ أَحَدٍ إِنَّكَ تَبِعْتِ جِنَازَتَهُ بِإِلَا رِذَاءٍ وَ لَا حَرِدَاءٍ فَقَالَ ﷺ إِنَّ الْمَلَائِكَةَ كَانَتْ بِإِلَا رِذَاءٍ وَ لَا حَرِدَاءٍ فَتَأْسَيْتُ بِهَا قَالُوا وَ كُنْتَ تَأْخُذُ يَمْنَةَ السَّرِيرِ مَرَّةً وَ يَسْرَةَ السَّرِيرِ مَرَّةً قَالَ كَانَتْ يَدِي فِي يَدِ جَبْرَائِيلَ آخِذٌ حَيْثُ يَأْخُذُ قَالُوا أَمَرْتُ بِغُسْلِهِ وَ صَلَّيْتُ عَلَيَّ جِنَازَتِهِ وَ لَحَدَّتَهُ فِي قَبْرِهِ ثُمَّ قُلْتُ إِنَّ سَعْدًا قَدْ أَصَابَتْهُ ضَمَّةٌ قَالَ فَقَالَ نَعَمْ إِنَّهُ كَانَ فِي خُلُقِهِ مَعَ أَهْلِهِ سُوءًا¹⁵

به رسول خدا ﷺ خبر رسید که سعد بن معاذ مرده است، آن حضرت با اصحاب خود آمدند و دستور دادند سعد را غسل دهند و خود بر در ایستاد و چون حنوط و کفنش کردند و تابوتش را برداشتند، رسول خدا ﷺ بی‌کفش و رداء او را تشییع کرد و گاهی سمت راست و گاهی سمت چپ آن را تا به گوش رسانی و خود حضرت میان گور او رفتند، لحدش را درست کردند و خشت بر او چیده می‌فرمودند سنگ به من دهید و گِل بدهید و میان خشت‌ها را گِل میزد و چون تمام شد و خاک بر او ریخت و قبرش را ساخت. فرمود من می‌دانم کهنه می‌شود و کهنگی به او سرایت می‌کند ولی خدا دوست دارد هر که عملی انجام می‌دهد آن را محکم کند. چون به قبرش پرداخت، مادر سعد برخاست و گفت: ای سعد بهشت بر

تو گوارا باد. رسول خدا ﷺ فرمودند: ای مادر سعد آرام باش و با پروردگارت مطلب را تمام شده ندان زیرا سعد گرفتار فشار قبر شد. راوی می‌گوید چون رسول خدا ﷺ برگشتند و نیز مردم برگشتند و به آن حضرت عرض کردند: یا رسول الله ما دیدیم با سعد آن کردید که با احدی نکردید، بی‌رداء و کفش دنباله جنازه اش رفتید، فرمودند: فرشته‌ها بی‌ردا و پای برهنه دنبال او بودند و من به آن‌ها تأسی کردم، گفتند راست و چپ تابوتش را گرفتید؟ فرمودند: دستم به دست جبرئیل بود و هر جا را می‌گرفت می‌گرفتم، گفتند شما دستور غسلش را دادید و بر او نماز خواندید و او را به دست خود در گور نهادید و باز هم فرمودید که سعد فشار قبر دارد؟ فرمودند: آری با خاندان خود بد اخلاقی می‌کرد.

با دقت در روایت فوق می‌فهمیم فشار قبر مربوط به عالمی است که رسول خدا ﷺ آن را می‌بینند در حالی که اطرافیان از آن آگاهی ندارند و این نشان می‌دهد که فشار قبر مربوط به همان عالم برزخ است و می‌فهمیم که انسان به هنگام فشار قبر، در فشار اعمال خود است که در نفس خود ایجاد کرده، اعم از اخلاق سوء و یا عقاید و اعمال باطل، و این فشار بر بدن برزخی وارد می‌شود و کسانی می‌توانند آن را ببینند که بر عالم برزخ اشراف دارند و منظور از فشار قبر، فشار قبر برزخی است و در آن قبر نفس ناطقه تحت فشار قرار می‌گیرد. این نمونه‌ای بود از این که چرا وقتی می‌گوئیم «قبر»، باید متوجه برزخ شویم

که قبر حقیقی انسانها است و مربوط به نفس ناطقه‌ی اوست.

در رابطه با قبر و با توجه به مطالب فوق باید بدانیم چگونگی قبر انسانها را اخلاق و عقاید و اراده‌ها و اعمال آنها تشکیل می‌دهد، منظور از عمل همان اراده‌ای است که منجر به عمل می‌شود و نه شکل عمل. وقتی انسان از این بدن منصرف می‌شود، با بدن برزخی خود روبرو می‌شود که توسط شرایطی احاطه شده که به آن قبر می‌گویند و آن شرایطی است که ما با عقاید و اخلاق و اراده‌های خود ساخته‌ایم. در موضوع رابطه‌ی بین فشار قبر و اعمال و رفتار انسانها رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «مَنْ حَجَّ أَرْبَعِ حَجَّ لَمْ تُصِبْهُ ضَغْطَةُ الْقَبْرِ أَبَدًا»¹⁶ کسی که چهار نوبت به حج رود، هرگز فشار قبر به او نرسد. عرض شد اگر انسانی حسود باشد شرایطی در برزخ برای خود فراهم کرده که او را فشار می‌دهد، همان‌طور که در همین دنیا حسادت به او فشار می‌آورد منتها آنچه در این دنیا اخلاق و عقیده است در عالم برزخ صورت پیدامی‌کند و مباحث معرفت نفس جایگاه چنین روایاتی را تبیین می‌نماید.¹⁷

16 - شیخ صدوق، من لا یحضره الفقیه، ج2، ص: 217.

17 - در رابطه با مجسم شدن عقاید و اخلاق و اعمال به قسمت تجسم اعمال از کتاب «معاد، بازگشت به جدی‌ترین زندگی» صفحه‌ی 190 از همین مؤلف رجوع فرمائید.

جسمانی بودن معاد

اهل‌البیت^{علیهم‌السلام} اسراری از حقیقت را فاش کرده‌اند که با اندیشه‌ی دنیایی نمی‌توان به آن‌ها دست یافت از جمله این که امام صادق^{علیه‌السلام} می‌فرماید: «مَنْ أَنْكَرَ ثَلَاثَةَ أَشْيَاءَ فَلَيْسَ مِنْ شِيعَتِنَا الْمِعْرَاجَ وَ الْمُسَاءَلَةَ فِي الْقَبْرِ وَ الشَّفَاعَةَ»¹⁸ هر کس سه چیز را منکر شود از شیعیان ما نیست، «معراج» و «پرسش در قبر» و «شفاعت» و ما را متوجه می‌کنند چگونه نفس ناطقه‌ی انسان در عالم برزخ زنده و بیدار است و باید به سؤالات مَلَکین جواب دهد. در این رابطه موضوع معاد جسمانی مطرح می‌شود و این که هر عقیده و اخلاق و اراده‌ای صورتی جسمانی به خود می‌گیرد اما جسمی که مطابق جنس عالم برزخ است. این که شنیده‌اید: «اگر کسی عملش بد باشد، جسمش در برزخ و قیامت زشت است.» بر همین اساس است که «عمل» او، «بدن» او را می‌سازد. بعضی‌ها آن قدر شکلشان در قیامت زشت است که رسول خدا^{صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم} در رابطه با آن‌ها می‌فرماید: «يَحْسُنُ عِنْدَهَا الْقِرْدَةُ وَ الْخَنَازِيرَ»¹⁹ میمون و خوک از آن‌ها زیباترند. همان‌طور امام صادق^{علیه‌السلام} می‌فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يَحْشُرُ النَّاسَ عَلَى نِيَّاتِهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»²⁰ خداوند مردم را در روز قیامت بر اساس نیاتشان محشور می‌کند. و معلوم است که جنس جسم‌شان از جنس عقاید و اخلاق

18 - فتال نیشابوری، روضة الواعظین و بصيرة المتعظین، ج 2،

ص: 501. به نقل از امالی صدوق، ص 177.

19 - ملاصدرا، اسفار، ج 9، ص 5. شرح فصوص کاشانی، ص 118.

20 - بحار الأنوار، ج 67، ص: 209.

است، در عین این که آن عقاید و اخلاق شکل و صورت دارد. این از عظمت‌های معارف اهل‌البیت^{علیهم‌السلام} است که ما را متوجه می‌کند چگونه عقاید و اخلاق و اعمال ما جسم پیدا می‌کنند. مردم عادی نمی‌توانند متوجه باشند که چیزی جسم داشته باشد و مادی نباشد در حالی که اگر به صورت‌هایی که در ذهن خود دارند توجه کنند می‌یابند که آن صورت‌ها در عین این که جسم دارند جنس آن‌ها مادی نیست تا وزن و حجم داشته باشد.

برزخ و قیامت شرایط خاص خود را دارند، زمین قیامت سخن می‌گوید و اخبار خود را بازگو می‌کند. «تُحَدِّثُ أَخْبَارَها»²¹ و دست انسان تکلم می‌کند، و خداوند در این رابطه می‌فرماید: «وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيَهُمْ وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»²² دست‌هایشان با ما تکلم می‌کنند و درون خود را ظاهر می‌نمایند و پاهایشان شهادت می‌دهند از آنچه به دست آورده‌اند.²³ وقتی نحوه‌ی جسمانی بودن برزخ و قیامت را فهمیدیم بهتر سیر می‌کنیم و می‌فهمیم اعمال و عقاید ما چه آینده‌ای را برای ما رقم می‌زنند. البته با عقیده‌ی مبهم در رابطه با معاد جسمانی کسی جهنم نمی‌رود و اگر کسی فکر کند مارهای آن دنیا، همین مارهاست و آتش آن‌جا همین آتش است، در عقیده‌ی سالمی قرار دارد هرچند آن

21 - سوره‌ی زلزال، آیه‌ی 4.

22 - سوره‌ی یس، آیه‌ی 65.

23- برای دقت بیشتر بر روی جسم قیامتی مطالعه‌ی نوشتار

«چگونگی حیات بدن اخروی» از همین مؤلف شروع خوبی است.

عقیده صحیح نیست و نمی‌تواند آن‌طور که شایسته است سلوک داشته باشد. همین‌طور که اگر کسی «توکل» نداشت و متوجه نبود تمام امور عالم و آدم در قبضه‌ی خداوند است همواره نگران است و آرامش لازم جهت سلوکش را ندارد، غفلت از سایر عقاید نیز همین نقش را دارد و علاوه بر آن در قیامت که باید با صورت عقاید خود روبه‌رو شود با مسیری نورانی که حاصل اعتقاد به معاد صحیح است روبه‌رو نمی‌شود. همین‌طور که از توکل به خداوند در همین دنیا کار می‌آید و همین حالا يك بهشت جلوي شما باز می‌کند، توکل شما در قیامت نیز سیر الی‌الله شما را آسان می‌گرداند. فردا همین عقیده، «صورت» پیدا می‌کند. کتاب محاسن برقي از ابوبصیر که از اصحاب امام باقر و امام صادق «علیهما السلام» است نقل می‌کند که از یکی از آن دو بزرگوار شنیدم: وقتی بنده‌ی مؤمن وفات نمود، شش صورت با وي داخل قبر (برزخ) می‌شوند، در حالی‌که یک صورت در میان آن‌ها از بقیه‌ی صورت‌ها از لحاظ قیافه زیباتر و از جهت هیکل جذابتر و از نظر رایحه، خوشبوتر و از لحاظ شکل، پاکیزه‌تر است. امام ♦ فرمودند: صورتی در طرف راست او قرار می‌گیرد و صورتی دیگر در طرف چپ وي، یکی در مقابل و یکی در پشت سر او، یکی نزد پاهای وي و صورتی که از همه زیباتر است در بالای سر او. پس اگر گرفتاری و خطری بخواهد از طرف راست به وي متوجه شود، صورتی که در طرف راست است از آن ممانعت می‌کند، سپس همین‌طور از هر کدام از جهات ششگانه گرفتاری و خطری

که می‌خواهد به سوی او متوجه گردد، از جانب آن صورت‌ها ردّ می‌شود. امام ♦ فرمودند: صورتی که از همه زیباتر است به بقیه‌ی صورت‌ها می‌گوید: خدای متعال به شما از جهت من جزای خیر عنایت بفرماید، شما چي، و کي هستید؟ صورتی که در طرف راست بنده‌ی مؤمن است می‌گوید: من نماز هستم، و صورتی که طرف چپ وي می‌باشد، می‌گوید: من زکات هستم. صورتی که مقابل او است، می‌گوید: من روزه هستم، و صورتی که در پشت سر اوست، می‌گوید: من حج و عمره می‌باشم، صورتی که طرف پاهای اوست، می‌گوید: من سعی در خدمت و وصلت به برادرانت هستم. سپس این صورت‌ها به آن صورت زیباتر از همه می‌گویند: تو که از همه‌ی ما از لحاظ قیافه زیباتر و از جهت رایحه خوشبوتر و از نظر هیكل، جذابتر می‌باشی، چي و کي هستی؟ جواب می‌دهد: من «ولایت» آل محمد ﷺ می‌باشم».²⁴

در این روایت به «صورت برزخی» یا «تَمَثَّلُ و تجسم برزخی» نماز، زکات، روزه، حج و عمره، سعی در خدمت و ارتباط با برادران دینی و ولایت اهل بیت عصمت، اشاره شده است. از این روایت برمی‌آید که حقیقت کلی هر يك از این اعمال در عالم برزخ به طور جداگانه مُتَمَثَّل می‌گردد و آن صورت‌ها و راي این اعمال ظاهري، در باطن انسان بروز می‌کند، صورت‌هایی که به ظاهر شبیه اعمال ما نیست، و قرار گرفتن هر يك از این صورت‌ها در جانب خاص

خودشان بی حساب نیست. ملاحظه کنید هم اکنون در نفس ناطقه‌ی ما چه غوغایی است که فردا ظهور جسمانی به خود می‌گیرند.

رسول خدا ﷺ فرموده اند: «الْقَبْرُ إِمَّا رَوْضَةٌ مِنْ رِيَّاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُقْرَةٌ مِنْ حُقْرِ النَّيْرَانِ»²⁵ قبر، باغی از باغ‌های بهشت و یا حفره‌ای از حفره‌های جهنم است. پس قبر یک حقیقت وجودی است که سخن می‌گوید و یا فشار می‌آورد و یا برای مؤمنین گسترده می‌شود به طوری که در مورد مؤمن می‌فرمایند: «فَيَفْسَحَانِ لَهُ فِي قَبْرِهِ مَدَّ بَصَرِهِ وَ يَأْتِيَانِهِ بِالطَّعَامِ مِنَ الْجَنَّةِ وَ يُدْخِلَانِ عَلَيْهِ الرُّوحَ وَ الرِّيحَانَ»²⁶ پس برای او در قبر شرایط آنچنان گسترده می‌شود که تا چشمش کار می‌کند جلو او باز می‌گردد و طعام بهشتی برایش می‌آورند و روح و ریحان بر او وارد می‌شود. همین‌طور که در این دنیا بینش توحیدی‌اش افق او را از تنگناهای دنیایی بالاتر برده بود. انسانی که منور به بینش توحیدی نیست، نگران خوراک فردای خود می‌باشد و در فضای نگرانی از فردا نمی‌تواند امروز درست زندگی‌کند و تمام عمر خود را در نگرانی از فردایی مبهم صرف جمع‌آوری ثروت می‌کند یکی هم مثل حضرت امام خمینی «رضوان الله علیه» که تمام عمر خود را در انجام وظیفه و قیام الله صرف نمود بدون آن‌که نگران فردای مبهم خود باشد. زیرا زندگی را بر مبنای بینش توحیدی درست برای

25 - بحار الأنوار، ج 6 ، ص 275.

26 - أمالي الصدوق، ص 290.

خود تعریف کرده بود. ایشان در نامه‌ای که تحت عنوان «ای احمد» خطاب به فرزندشان احمد آقا «رحمة الله علیه» می‌فرمایند: «ای احمد! زمانی که عمامه‌ها را برمی‌داشتند، صبح رفتم نان بخرم، دیدم يك آقایی يك تکه نان خالی در دست گرفته و در حال خوردن است. رو به من کرد و گفت: «گفتند: عمامه‌ها را باید بردارید، من هم عمامه‌ام را دادم به يك زنی که دو یتیم داشت تا دو تا پیراهن بکند برای فرزندانش، فعلاً هم که سیر شدم، تا ظهر هم خدا بزرگ است.» می‌فرمایند: «احمد! به خدا قسم چهل سال است حسرت حال آن آدم را می‌خورم!» که چقدر نسبت به تنگنای دنیا آزاد بود. راستی چرا زندگی برای آن‌هایی که خدا دارند، اینقدر باز و وسیع است اما برای آن‌هایی که در مد نظر خود خدا را قرار نداده‌اند تنگ است؟ به همین جهت عرض می‌شود اهل دنیا هر قدر هم که از دنیا داشته باشند همین الآن در فشاراند. این فشار، فردا «صورت» به خود می‌گیرد و بر این اساس گفته می‌شود: قبر عبارت است از اخلاق و عقاید و اراده‌هایی که منجر به عمل شده است و «فشار قبر» همان فشار عقاید باطل و اخلاق رذیله و اراده‌ها اعمال فاسد است.

در رابطه با این‌که قبر، باطن زمین است امام صادق ♦ در پاسخ این‌که جایگاه ارواح پس از مرگ کجاست، فرموده‌اند آنها تا روز بازپسین در باطن زمین قرار دارند و نیز در جواب این‌که مرده را که بردار آویزند و جسدش در آنجا بماند، روحش کجا خواهد بود؟ فرمودند در دست فرشته‌ی قبض روحش

است تا آن را به باطن زمین برساند.²⁷ حضرت جای قبر را در باطن زمین معرفی می‌کنند که همان عالم ملکوت باشد.

ملاحظه می‌فرمائید که نفس ناطقه‌ی شما اصل شما است و همان است که قبر دارد و معاد هم که گفته می‌شود جسمانی است، به همین معنایی است که اعمال و عقاید و اخلاق، تجسم پیدا می‌کنند تا آن جا که حتی عقیده و نماز انسان تجسم پیدا می‌کند همچنان که در روایت قبل ملاحظه فرمودید ولایت آل محمد^ص را که انسان به عنوان یک عقیده پذیرفته به عالی‌ترین صورت می‌یابد و با آن مأنوس خواهد شد. ملاحظه کنید چه معارف گرانقدری در اختیار شیعه است که حتماً آینده‌ی فرهنگ‌ی جهان را خواهد ساخت، زیرا شیعه می‌تواند حرف اصلی و نهایی و منظم و حساب شده‌ای را که جواب‌گوی همه‌ی ابعداد انسان‌هاست طرح کند، چقدر فرق است بین معارفی که در نزد شیعه است با تفکری که منکر سؤال قبر و وجود برزخ است.

تعلق «نفس ناطقه» به «تن»، بعد از مرگ

سؤال: اگر پس از مرگ، این بدن ربطی به شخصیت انسان ندارد و همه چیز مربوط به روح انسان است، چرا در هنگام دفن بدن روی آن خاک نمی‌ریزند بلکه لحد می‌گذارند تا روی بدن خاک ریخته نشود؟

جواب: این قاعده را فراموش نفرمائید که نفس ناطقه‌ی انسان پس از مرگ نیز به بدن خود توجه دارد و لذا تمام حالاتی که بر بدن او وارد می‌آید، حس می‌کند. همین‌طور که اگر شما دوچرخه‌تان را فروختید با این‌که دیگر نمی‌توانید در آن تصرف کنید ولی باز به آن نظر دارید، با این‌که آن دوچرخه آنچنان مرتبط به شما نبود که بدن شما به شما مرتبط بود، شما با بدن خود شصت سال زندگی کرده‌اید به همین جهت هر فشاری که بر آن وارد شود در خود احساس می‌کنید. به ما دستور داده‌اند قبل از آن‌که جسد را وارد قبر کنید سه بار آن را در نزدیکی قبر زمین بگذارید تا آماده‌ی ورود به قبر شود.²⁸ چون روح انسان در دنیا به بدنش تعلق دارد و لذا پس از مرگ هم تا مدتی به آن بدن توجه دارد. حتی باید بدن متوفی را غسل دهند و تمیز کنند و کفن او هم باید پاک باشد؛ چون تمام این حالات که بر بدنش وارد می‌شود برای خود احساس می‌کند و چون متوجه بدن خود می‌باشد و در راستای توجه به بدنش، در هنگام خواندن تلقین دستور می‌دهند پس از آن که وارد قبر او می‌شوی و از خدا برای او تقاضای عفو می‌نمایی، سپس دست راست خود را بر بازوی راست او بگذار و او را حرکت ده، حرکتی شدید و آنچه را باید به او تلقین کنی اداء کن تا او با توجه به کسی که وی را حرکت می‌دهد متوجه تلقین بشود. پس از آن باید «قبر را

با خاک پر نموده و به اندازه‌ی چهار انگشت از زمین بلند نمایند، یعنی قبر را مسطح درست کنند، روی قبر آب بپاشند، پاشیدن آب را از سمت سر قبر شروع نمایند و سپس چهار سوی قبر را دور بزنند تا این‌که باز به سر قبر برگردند و اگر چیزی از آب اضافه ماند، بر وسط قبر بریزند».²⁹

عده‌ای تا این مرحله هنوز متوجه نیستند که مرده‌اند و فکر می‌کنند در همان دنیا هستند ولی شرایط غیر عادی شده، خود شما ممکن است در هنگام مرگ ببینید طاق اتاق پائین آمد و در و دیوار دارد خراب می‌شود و نفهمید این‌ها آثار تخریب دنیای شما است و دارید به سوی قبر و برزخ می‌روید و هنگام تلقین متذکر می‌شوید که مرده‌اید! یکی از شهدا که جسدش در منطقه‌ی عراقی‌ها مانده بود و چندین ماه بعد آن جسد را آوردند و دفن کردند، به خواب رفقا آمده بودند که من تا وقتی دفن نشدم نفهمیدم که مرده‌ام. یکی از شهدای خیلی خوب که بدنش را بعد از پنج، شش ماه با زحمتی بسیار از منطقه عملیاتی از زیر آتش دشمن آوردند. به خواب پسرشان آمده بودند، ایشان می‌گفت: در خواب از پدرم پرسیدم: بابا چه موقع فهمیدید که شهید شده‌اید؟» گفته بود: آن وقتی که مرا از مسجد با تابوت بیرون آوردید. از آن وقتی که شهید شده بود تا آن وقتی که فهمیده بود شهید شده در نزد خودش بود و با خودش بود، از موقعی

که او را آورده اند و از مسجد شهرشان تشییع می کنند احساس ورود به برزخ می کنند. هر چند از قبل در برزخ بود ولی تطبیق نمی کرد.

وقتی ظرائف موجود در عالم را ندانیم ممکن است بگوئیم: اگر بدن ما بعد از مردن هیچ ربطی به حقیقت ما ندارد، پس چرا باید آن را به هنگام تلقین حرکت داد؟ در حالی که اگر جای چنین روایت هایی را درست پیدا کنید متوجه می شوید چه ظرائفی مد نظر ائمه علیهم السلام هست که از چشم ما پنهان است و آن ها با این دستورات می خواهند به ما کمک کنند تا راحت تر وارد عالم برزخ شویم. از برکات معرفت نفس آن است که جای این نوع روایات در آن معلوم می شود.

در رابطه با «تعلق نفس به بدن» دو نوع تعلق را می توان در نظر داشت: یکی آن تعلقی است که نفس در اثر آن بدن را تدبیر می کند و از طریق به کار گرفتن تن، کمال مورد نیاز خود را تأمین می نماید، که این تعلق علاوه بر موقع بیداری، در هنگام خواب نیز در عین این که توجه نفس از بدن گرفته می شود و به عالمی دیگر می رود، برای نفس باقی است و تکویناً بدن را تدبیر می کند و در راستای به کارگیری بدن، سیر تکوینی خود را طی می نماید. دومین تعلق نفس ناطقه نسبت به بدن تعلقی است که پس از مرگ نیز تا مدتی در نفس به جهت اُنسی که نفس با بدن داشته باقی است. نفس انسان مدتی با این تن زندگی کرده و خاطره ی «ارتباط» با آن همواره در ذهن او هست و لذا بعد

از مرگ به بدنش توجه دارد، بدون آن که بتواند بدنش را تدبیر کند. بعضی از دستورات دین از جمله احترام به قبر و بدن متوفی در این راستا است. و به جهت همین توجه است که بدن برخی از اولیاء الله پس از مرگ نمی‌پوسد و همچنان که قبلاً عرض شد نفس ناطقه‌ی این انسان‌ها طوری از گرفتاری‌های قبر و برزخ آزاد است که کاری از کاری بازشان نمی‌دارد و مشغول بودنشان به نتیجه‌ی اعمالشان آن‌ها را از توجه بدنشان و مانع شدن از پوسیدگی‌اش باز نمی‌دارد. همچنین در رابطه با توجه نفس به بدن است که می‌گویند: بروید سر قبر و برای میت فاتحه بخوانید زیرا میت نظر به بدنش دارد و بنا به شواهد، حدود چهل سال این نظر به بدن ادامه دارد و بعد از چهل سال می‌توان دوباره قبرها را صاف کرد و مرده‌های جدیدی را دفن نمود و در همین رابطه توصیه شده تنها علامتی روی قبر باشد و به اندازه‌ی چهار انگشت خاکِ قبر از زمین بالاتر نگه داشته شود.³⁰ در حدی که معلوم شود آن قبر مربوط به چه کسی است. خوب است اسم میت بر روی قبر حک شود ولی بهتر است سنگ روی قبر نگذاریم تا پس از آن که فرزندان و نوادگان میت رحلت کردند بتوان قبرستان را به راحتی صاف کرد. محمد بن مسلم می‌گوید: به امام صادق **♦** عرض کردم آیا مردگان را زیارت کنیم؟ فرمودند: بله. عرض کردم: آیا وقتی ما به زیارتشان می‌رویم، آنان

صدای ما را می‌شنوند؟ فرمود: بله، به خدا سوگند، چنین است، مسلماً آنان از آمدن شما خبردار شده و شادمان می‌گردند و با شما انس می‌گیرند. وی می‌گوید: عرض کردم: وقتی به زیارت ایشان رفتیم چه بگوییم؟ فرمود بگو: «اللَّهُمَّ جَافِ الْأَرْضَ عَنْ جُنُوبِهِمْ وَ صَاعِدِ إِلَيْكَ أَرْوَاحَهُمْ وَ لَقِّهِمْ مِنْكَ رِضْوَاناً وَ أَسْكِنْ إِلَيْهِمْ مِنْ رَحْمَتِكَ مَا تَصِلُ بِهِ وَ حَدَّتْهُمْ وَ ثُونِسُ بِهِ وَ حَشَّتْهُمْ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ.» خداوند، زمین را از پهلوهایشان بر کنار فرما و جایگاهشان را وسعت ده، و ارواح آنان را به سوی خود بالا بر، و خشنودی مخصوص خود را به ایشان ارزانی دار و از رحمت خویش چنان رحمتی به سوی آنان گسیل دار که با ارتباط برقرار کردن با آنان ایشان را از تنهایی نجات داده و مونس وحشت و تنهایی شان گردی، برآستی که تو بر هر چیز توانایی.

ملاحظه می‌فرمائید از طریق معرفت نفس چه ابوابی از معارف برایتان گشوده می‌شود که اگر دنبال کنید و خود را ورق بزنید بسیاری از سؤالاتان جواب داده می‌شود. در رابطه با قبر و برزخ و نفس انسانی؛ مطالب بسیار گسترده است، قصد ما روشن کردن جایگاه این نوع معارف از طریق «معرفت نفس» است. وگرنه اصل موضوع را در کتاب‌هایی که در مورد برزخ و قیامت بحث کرده‌اند باید تعقیب نمایید که از جمله‌ی این کتب می‌توان جلد 8 و 9 اسفار ملاصدرا «رحمة الله علیه» و «معاد یا بازگشت به خدا» از آیت‌الله محمدشجاعی را نام برد.

بحثی که در رابطه با معرفت نفس در نوشتار «انسان در اسلام» تنظیم شده و همچنین کتاب «آشتی با خدا» به صورتی نرم و لطیف می‌تواند به بحث کمک کند. بحث‌های «معاد» اگر دقیق خوانده شود یک نوع خودشناسی حقیقی است؛ معاد چیزی جز درست یافتن خود نیست و بهترین شرایط برای مطالعه‌ی خود است چون در مباحث معاد با «من» منهای «تن» روبه‌رو می‌شویم به همین جهت خداوند در قیامت می‌فرماید: «إِقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ حَسِيبًا»³¹ خودت را بخوان، امروز خودت برای ارزیابی خودت کافی هستی به همین جهت اگر در مباحث مربوط به معاد دقت کنید، بهترین شکل معرفت نفس را به دست می‌آورید.

وسعت روح انسانی

بعد از توجه به نفس ناطقه و خصوصیات که انسان در خود دارد لازم است جایگاه نفس ناطقه را در نظام عالم بشناسیم. در این رابطه سعی می‌کنیم مرتبه‌ی نفس را در نظام آفرینش هر چند به صورت سرفصل، در چند شماره گوشزد نماییم:

1- خداوند می‌فرماید: «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ، ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ»³² حقیقتاً انسان را در بهترین قوام و مبنا خلق کردیم، سپس او را به پائین‌ترین درجه نازل نمودیم. نازل کردن روح در پائین‌ترین درجه، همان است که خداوند نفس

31 - سوره‌ی اسراء، آیه‌ی 14.

32 - سوره‌ی تین، آیات 4 و 5.

ناطقه را در مرتبه‌ی تدبیر بدن قرار داده است. مقام اصلی روح انسان‌ها مقامی بس عظیم و شریف بوده است و روح انسان همواره به همان مقام نظر دارد و سعی می‌کند با به فعلیت درآوردن استعدادهايش به مقامی برگردد که ذات او به عنوان یک حقیقت کلی در آن مستقر بوده است. با استقرار روح در بدن و تبدیل آن حقیقت کلی به شخص خاص، روح از آن مقام نزول کرده و لی با تدبیر مناسب بدن می‌تواند در عین حفظ شخصیت جزئی خود در جایگاه حقیقت کلی خود قرار گیرد. این همان برگشتن به نیستان است که مولوی در شعر می‌گوید:

بشنو از نی چون حکایت از جدایی‌ها شکایت
 کز نیستان تا مرا از نفیرم مرد و زن
 سینه خواهم شرحه شرحه تا بگویم شرح درد
 هر کسی کو دور ماند باز جوید روزگار وصل
 سرّ من از ناله‌ی من لیک چشم و گوش را آن
 تن ز جان و جان ز تن لیک کس را دید جان
 چکیده‌ی تمام مثنوی در ابیاتی است که در
 ابتدای آن آمده و تمام آن ابیات قصه‌ی عزم برگشت
 به آن حقیقت کلی است که انسان از آن جدا شده و
 می‌خواهد به آن برگردد و در راستای برگشت به آن
 حقیقت، تنها عشق کارساز است و لذا در ادامه
 می‌فرماید:

هر که را جامه ز عشقی او ز حرص و عیب کلی
 شاد باش ای عشق خوش ای طبیب جمله علت‌های

ای دَوایِ نَخوت و ناموس ای تو افلاطون و
 جسم خاك از عشق بر کوه در رقص آمد و
 جمله معشوق است و زنده معشوق است و
 چون نباشد عشق را او چو مرغی ماند
 من چگونه هوش دارم چون نباشد نورِ یارم
 عشق خواهد کاین سخن آینه غماز نبود چون
 آینه‌ت دانی چرا غماز ز آنکه زنگار از رخس
 تک‌تک این ابیات رازهایی از حقیقت انسان را
 می‌گشاید که تدبّر در آن‌ها به عهده‌ی خودِ عزیزان
 گذاشته می‌شود تا جایگاه قدسی خود را بنگرند و
 عزم رجوع به آن جایگاه را در خود بپروارند و
 هرچه بیشتر به حقیقت خود نزدیک شوند. در آخرین
 بیت فرمود اگر عشق برگشت به آن مقام قدسی در تو
 نیست به جهت آن است که آینه‌ی جانت زنگار گرفته
 و حجابهای دنیایی مانع توجه به حضرت حق شده
 است.

رابطه‌ی روح انسان با خدا

2- در رابطه با ساکن‌شدن انسان در بدن و جدا
 شدن از حقیقت اصلی خود، خداوند می‌فرماید: «وَإِذْ
 قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ
 مَّسْنُونٍ * فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُّوحِي فَقَعُوا لَهُ
 سَاجِدِينَ»³³ خداوند به ملائکه فرمود: من در صدد خلق
 بشری هستم که بدن او را از گِل و لجن بد بو خلق

می‌کنم، پس بعد از آن که آن بدن را آراستم و متعادل کردم و از روح خودم در آن دمیدم، پس شما باید به او سجده کنید.

بحث ما بر روی آن قسمت از آیه است که می‌فرماید: «بدن بشری که از گل و لجن بد بو آفریدم و آن را آراستم، از روح خودم بر آن دمیدم» این جمله نشان می‌دهد نفس ناطقه‌ی انسانی از روح خدا است. اولاً: فرمود: «از روح خودم بر آن دمیدم» تا متوجه شویم نفس ناطقه‌ی انسان «از روح خدا»ست و نه «روح خدا»ست؛ چون فرمود: «مِنْ رُوحِي» و نفرمود: «رُوحِي»، و از آنجایی که در عالم مجردات بُعد و تقسیم معنی نمی‌دهد، پس وقتی می‌فرماید از روحم، یعنی از پرتو روحم و لذا می‌توان گفت: روح انسان صورت نازله‌ای از روح خداست.

ثانیاً: باید متوجه بود که روح، مخلوقی است از مخلوقات خداوند زیرا به آن معنی که برای انسان یک جسم هست و یک روح، برای خدا معنی نمی‌دهد و نمی‌توان گفت خداوند جسم و روح دارد و لذا این‌که آن روح را به خود نسبت می‌دهد به جهت شرافتی است که روح نزد خداوند دارد و این اضافه، اضافه‌ی تشریفیه است مثل آن که بیت الله را به خود نسبت می‌دهد و می‌فرماید: «بَيْتِي» در حالی که برای خدا خانه معنی نمی‌دهد و در همین راستا حضرت باقر♦ در مورد «روح» می‌فرمایند: «مَخْلُوقٌ مَصْنُوعٌ مَرْبُوبٌ

مُدَبَّرٌ»³⁴ مخلوق و مصنوع و مورد ربوبیت الهی و تحت تدبیر اوست. روح از ملائکه هم بالاتر است و لذا به ملائکه می‌فرماید: چون از روح خودم در آن دمیدم بر او سجده کنید. و در همین رابطه می‌فرماید: «يُنزَلُ الْمَلَائِكَةُ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ»³⁵ خداوند ملائکه را به نور روح که از «امر» خداست نازل کرد. بنابراین نباید برای خدا مثل انسان‌ها روح قائل شویم و تصور کنیم روح خدا یعنی خود خدا. زیرا بنا به گفته‌ی علی♦: «جَبْرَائِيلُ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَ الرُّوحُ عَيْزُ جَبْرَائِيلِ»³⁶ جبرئیل از ملائکه است و روح غیر جبرئیل است و بنا به قول امام صادق♦ به محمد بن عباس: «الرُّوحُ خَلْقٌ أَعْظَمُ مِنْ جَبْرَائِيلَ وَ مِيكَائِيلَ كَانَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ يُخَيِّرُهُ وَ يُسَدِّدُهُ وَ هُوَ مَعَ الْأَيْمَةِ ﷺ يُخَيِّرُهُمْ وَ يُسَدِّدُهُمْ»³⁷ روح مخلوقی است بزرگ‌تر از جبرئیل و میکائیل که پیوسته با پیامبر اکرم ﷺ بود، به او اطلاع می‌داد و محافظ آن جناب بود. او نیز در خدمت ائمه ﷺ هست، به آن‌ها اطلاع می‌دهد و محافظ آن‌ها است.

ثالثاً: قرآن می‌فرماید: «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي»³⁸ بگو روح از «امر» پروردگار من است و آیه‌ی 82 سوره‌ی مبارکه‌ی «یس» در رابطه با مقام «امر» می‌فرماید: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ

34 - الإحتجاج طبرسی، ج 2، ص 323.

35 - سوره‌ی نحل، آیه‌ی 2.

36 - بحار الأنوار، ج 25، ص 64.

37 - بحار الأنوار، ج 24، ص 318.

38 - سوره‌ی إسرائ، آیه‌ی 85.

لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» یعنی روح که از امر خداوند است نحوه ایجاد آن طوری است که همین که می گوید بشو، می شود و دارای وجود تدریجی نیست. یعنی «امر» خدا آن است که چون اراده کند چیزی را ایجاد کند، می گوید: «بشو»، و می شود. پس روح - که از امر الهی است- نظام مادی و ترکیبی و تدریجی ندارد.

رابعاً: از آنجایی که بدن انسان اصل انسان نیست و خداوند می فرماید پس از تعادل بخشیدن به بدن او، از روح خود در آن دمیدم. پس اصل اساسی انسان، همین روح است و حقیقت انسان را همین روح تشکیل می دهد که پرتوی از آن روحی است که فوق ملائکه است.

خامساً: این سویی دنیایی انسان «أسفل سافلین» و مقام بدن و ماده است و آن سویی انسان، روح است و مقامی که فوق ملائکه است و لذا انسانها از جهت روح خود به مقام قرب الهی نزدیک اند، ولی به واسطه جسم خود - که از گِل آفریده شده - از آن مقام دورند، حال هرطرف را انتخاب کنند، آنجایی خواهند شد.

مقام بینابینی انسان

3- با توجه به این که قرآن فرمود: «ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ»³⁹ می فهمیم آخرین و پایین ترین مرتبه و منزل روح، جای گرفتن در بدن تسویه شده و تصفیه شده از موانع نفخه روح است که در این

مرتبه آنقدر روح تنزل یافته است که تقریباً از آن مقام اصلی اش بی‌خبر شده و فراموش کرده اصل و منزل اصلی اش کجاست.

وقتی متوجه شدیم آنچه در بدن انسان دمیده شده، صورت تنزل یافته‌ی آن روح است و از آنجایی که وقتی حقیقتی معنوی در مرتبه‌ی پایین‌تری تنزل کند، مرتبه‌ی اصلی و صورت اولیه‌ی آن به جای خود محفوظ است، و در عین این که همان موجود و یا همان حقیقت در مرتبه‌ی اصلی خود بوده و صورت اصلی خود را دارد، در مرتبه‌ی پایین‌تری تجلی کرده، پس هر اندازه که انسان بتواند ارتباط خود را با حقیقت اصلی خود محفوظ بدارد به همان اندازه به اصل خود برگشت می‌کند.

در مراتب طولی هر اندازه که حقایق از مقام اصلی نازل شوند به همان اندازه چهره‌ی اصلی و صورت اولیه‌ی خود را ضعیفتر می‌یابند و بر عکس، در رجوع و برگشت به مرتبه‌ی عالی‌یه‌ی خود، در اوایل مراتب طولی، چهره‌ی اصلی و صورت اولیه‌ی موجود را کمی روشن خواهند یافت و هر اندازه بالاتر روند، چهره‌ی اصلی خود را بیش از پیش روشن‌تر یافته و با آن بیشتر آشنا خواهند بود و اگر همه‌ی مراتب تجلی را پشت سر بگذارند، با چهره‌ی اصلی خود روبه‌رو خواهند شد.

با توجه به نکته‌ی فوق است که گفته می‌شود: «روح یا حقیقت انسان، در مراتب نازل‌ه‌ی خود محدود و محجوب شده تا مرحله‌ای که در واقع از حقیقت خود بی‌خبر گشته» زیرا انسان دارای دو

چهره است؛ یکی چهره‌ی قدسی و الهی، و یکی هم چهره‌ی اسفل‌سافلین؛ که اگر در مقام اسفل سافلین مقیم شود از چهره‌ی اصلی خود محروم گشته، در عین این‌که در تنزل به سوی اسفل سافلین، از آن چهره‌ی اصلی نبریده و جدا نشده است و امکان برگشت به آن را دارد.

نفس انسان، بین «روح» با آن درجه‌ی عالی و بین «جسم» قرار دارد؛ به این اعتبار نه نور محض است، نه ظلمت محض. و به همین جهت، در حالت عادی صفات الهی را به صورت مبهم در خود دارد و با سلوک به سوی حقیقت خود آن صفات به تدریج برایش روشن می‌شود تا آنجایی که انوار الهی را جزء خود می‌یابد.

نفس ناطقه به کمک جنبه‌ی مثالی خود، «مقام عالی وجود» و «مقام دانی وجود» را به یکدیگر می‌پیوندد. پس به خودی خود نفس انسان، نه عالی است و نه دانی، نه روح است و نه جسم، ولی ممکن است در ظلمات دنیای مادی سقوط کند و به مقامی دون مقام انسانیت فروافتد. و نیز ممکن است از احکام عالم پائین تعلق خود را آزاد کرده در مرتبه‌ای فوق مرتبه‌ی ملائک قرار گیرد. پس مردم در حالت اولیه در یک بی‌دنیایی به سر می‌برند، مگر این‌که با غلبه‌ی نور روح، ظلمت خود را از بین ببرند.

4- اگر انسان خود را به کمک تذکرات انبیاء و عمل به آن‌ها از حکم بدن و منزل اسفل آزاد کند، در واقع خود واقعی خود را می‌یابد و به اصل خود

- که همان مقام روح است- نزدیک می‌شود، به طوری که حقیقت خود را بدون واسطه‌ی ملائکه، مستقیماً از حق دریافت می‌کند.

در ابتدا انسان حقیقت خود را از پشت حجاب‌ها می‌بیند ولی اگر همت کند، در انتها با ذات خود که عین اتصال به حق است روبه‌رو خواهد شد و در آن صورت رمز و راز تزکیه‌های شرعی را می‌فهمد که چگونه این دستورات و اعمال برای برطرف کردن حجاب‌هایی که بین او و حقیقت اصلی او مانع شده‌اند، به او یاری می‌رسانند.

در راستای اتصال بی‌واسطه‌ی روح انسان به خداوند، امام صادق ♦ می‌فرماید: «وَ إِنَّ رُوحَ الْمُؤْمِنِ لَأَشَدُّ إِتِّصَالاً بِرُوحِ اللَّهِ مِنْ إِتِّصَالِ شُعَاعِ الشَّمْسِ بِهَا»⁴⁰ اتصال روح مؤمن به روح خدا، شدیدتر است از اتصال شعاع خورشید به خورشید. این روایت ما را راهنمایی می‌کند که اگر به اصل خود برگردیم همنشین انوار الهی خواهیم شد.

نتایج شناخت وسعت نفس

با شناخت وسعت نفس، سود و زیان انسان درست روشن می‌شود و مدارج صعود آن معلوم می‌گردد. قرآن می‌فرماید: «هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً»⁴¹ خداوند آن کسی است که آنچه در زمین خلق شده، همه و همه را برای تو خلق کرده به این معنی که عالم برای انسان است و نه انسان برای عالم تا خود را

40 - بحار الأنوار، ج 58، ص 148.

41 - سوره‌ی بقره، آیه‌ی 29.

صرف دنیا کند. پس محور اصلی حرکت انسان، در مسیر نفس اوست و آنچه در خارج از نفس آدمی است، از برای انسان خلق شده و ابزار تکامل اوست. کسی که تمام کوشش خود را برای «بیرون از جان خود» به کار بَرَد، مانند کسی است که تمام کوشش خود را برای شناخت و اصلاح ابزارها صرف کند و فرصتی برای استفاده از آنها به دست نیاورد که در نتیجه همه‌ی عمر خود را بیهوده تلف کرده است.

از دیدگاه اسلام این طور نیست که انسان دارای دو حقیقت «جسم» و «روح» باشد، بلکه حقیقت او جان یا روح اوست، و بدن و جسم ابزار آن روح است. اگر انسان به لذات بدنی میدان بدهد، عملاً از اصل خود جدا شده. ولی هر چه بیشتر بر بدن حاکم باشد، خود را بیشتر به حقیقت خود که حقیقت‌الانسان است نزدیک کرده است. عمده آن است که انسان متوجه باشد بدن او حجاب او است گفت:

حجاب چهره‌ی جان، خوشا دمی که از آن می‌گوید: چون تن خاکی حجاب جانم شده نمی‌توانم حقیقت خود را بیابم و از آن طریق با انوار الهی مأنوس شوم.

همچنان که انسان طالب حق ناله سرمی‌دهد که: گفتم که روی خوبت، از ما گفتا تو خود حجابی ورنه گفتم فراق تا کی؟ گفتا گفتم نفس همین است گفتا آری ما در مقابل خدا احساس خودیّت و منیّت داریم و به همین جهت او خود را به جان ما نشان نمی‌دهد. وقتی متوجه شدیم هیچ چیز در این

جهانِ ملك ما نيست و جملگي مُلك خدائيم و بنده‌ی او، و وقتي خود را به درجه‌ی خدمتگزاران تنزل داديم و از خاكِ زير پاي خود متواضع‌تر شديم، آنگاه است كه حجاب‌هاي بين ما و خدا مانند دود به هوا مي‌رود و خدای را رو در رو خود خواهيم دید و اين نيز یکی از ابعاد مهم خودشناسی است كه انسان از يك طرف خود را حجاب حق بنگرد و از طرف ديگر متوجه باشد در مقابل حق هيچ است، هيچ. جمله ما و من به پيش مُلك ملك اوست، ملك او در اين رابطه می‌توان گفت: «تزكیه» حرکت از خود و در خود و به سوي خود است، ولي به سوي «خود برتر»، و عبور كردن از حجاب خودِ نازل، تا با خدای خود روبه‌رو شويم. انسان در ابتدا، خود را همين مرتبه‌ی نازله‌ی روح مي‌پندارد، ولي اگر حجاب بدن و تعلقات بدني را كنار زد، و از مَنیدت و مستقل دیدن خود آزاد شد، با حقيقت بالاتري از خود روبه‌رو مي‌شود. زيرا «خودِ نازل» و مَنیدت استقلال، حجاب «خودِ عالی» است كه عين بندگی و اتصال به حق است. به عبارت ديگر، خودِ نازل كه محجوب از حق است، حجاب خودِ اصلي است كه از حق محجوب نيست. چنانچه لسان الغیب «رحمة الله عليه» مي‌فرمايد:

ميان عاشق و معشوق هيچ تو خود حجاب خودي حافظ،

«والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته»

منابع

قرآن

نهج البلاغه

بحار الأنوار، محمدباقر مجلسي «رحمة الله عليه»

الكافي، ابي جعفر محمد بن يعقوب كليني «رحمة الله عليه»

فصوص الحكم، محي الدين بن عربي

الحكمة المتعالية في الأسفار العقلية الأربعة،

ملاصدرا «رحمة الله عليه»

مفاتيح الغيب، ملاصدرا «رحمة الله عليه»

تفسير الميزان، علامه طباطبائي «رحمة الله عليه»

انسان شناسي در انديشه‌ی امام خميني «رضوان الله عليه»، مؤسسه‌ی تنظيم و

نشر آثار امام خميني

مصباح الهداية الي الخلافة و والولاية، امام خميني «رضوان الله عليه»

معاد از دیدگاه امام خميني «رضوان الله عليه»

مثنوي معنوي، مولانا محمد بلخي

احياء علوم الدين، ابو حامد غزالي

انسان در اسلام، آيت الله جوادى آملی

تفسير انسان به انسان، آيت الله جوادى آملی

نصوص الحكم بر فصوص الحكم، فارابي، آيت الله حسن زاده آملی

عيون مسائل نفس، آيت الله حسن زاده آملی

صد كلمه در معرفت نفس، استاد حسن زاده آملی «حفظه الله»

تحف العقول، ابن شعبه حراني «رحمة الله عليه»

عبد الواحد تمیمی آمدی، تصنيف غرر الحكم و درر الكلم

رساله‌ی لقاء الله، ملكی تبریزی

مجله‌ی حوزه، شماره‌ی 4

توحيد عملی و عینی، آيت الله حسين حسینی طهرانی

- شرح فصوص خوارزمي و عبد الرزاق كاشاني
شرح مقدمه‌ی قيصري، سيد جلال الدين آشتياني
مصباح الشريعة
مصباح الأنس، فناری
توحيد المفضل
معاد يا بازگشت به خدا، آيتالله محمدشجاعي
پنج رساله، آيتالله محمد شجاعي
رؤيا از نظر دين و روانشناسي، محمد رضا رضوان طلب
التوحيد، شيخ صدوق «رحمة الله عليه»
الخصال، شيخ صدوق
من لا يحضره الفقيه، شيخ صدوق
معانى الأخبار، شيخ صدوق
اعتقادات الإماميه، شيخ صدوق
راهنمای همگان برای درمان طبيعى، هارى بنجامين
إرشاد القلوب إلى الصواب
كتاب سيره‌ی پيشوايان، آيتالله سبحانى
عدة الداعي و نجاح الساعي، ابن فهد حلى
كتاب سليم بن قيس الهلالي
جامع الأسرار، سيد حيدر آملی
المقدمات من الفصوص، سيد حيدر آملی
الخرائج و الجرائح، قطب راوندى
روش ذن، اويگن پريگل
وسائل الشيعة، شيخ حر عاملی
تفسير نورالثقلين، شيخ عبدالعلى عروسی حویزی
علم اليقين، فيض كاشاني
روضة الواعظين و بصيرة المتعظين، فتال نيشابورى
محاسن، برقي

فلاح السائل، نجاح المسائل، سيد بن طاوس
الإحتجاج، طبرسى

آثار منتشر شده از استاد طاهرزاده

- معرفت النفس و الحشر (ترجمه و تنقیح اسفار جلد 8 و 9)
- گزینش تکنولوژی از دریچه بینش توحیدی
- علل زلزله تمدن غرب
- آشتی با خدا از طریق آشتی با خود راستین
- جوان و انتخاب بزرگ
- روزه ، دریچه ای به عالم معنا
- ده نکته از معرفت نفس
- ماه رجب ، ماه یگانه شدن با خدا
- کربلا، مبارزه با پوچیها (جلد 1 و 2)
- زیارت عاشورا، اتحادی روحانی با امام حسین ♦
- فرزندان این چنین باید بود (شرح نامه حضرت علی به امام حسن «علیهما السلام»، نهج البلاغه، نامه 31)
- فلسفه حضور تاریخی حضرت حجت (ع)
- مبانی معرفتی مهدویت
- مقام لیلۃ القدری فاطمه (ع)
- از برهان تا عرفان (شرح برهان صدیقین و حرکت جوهری)
- جایگاه رزق انسان در هستی
- زیارت آل یس، نظر به مقصد جان هر انسان
- فرهنگ مدرنیته و توهم
- دعای ندبه، زندگی در فردایی نورانی
- معاد؛ بازگشت به جذبیترین زندگی
- بصیرت حضرت فاطمه (ع)
- جایگاه و معنی واسطه فیض

- آنگاه که فعاليتهاي فرهنگي پوچ مي‌شود
- صلوات بر پيامبر ﷺ؛ عامل قدسي‌شدن روح
- انقلاب اسلامي، باز گشت به عهد قدسي
- جاينگاه اشراقي انقلاب اسلامي در فضاي مدرنيسم
- مباني نظري و عملي حب اهل بيت ﷺ
- ادب خيال، عقل و قلب
- عالم انسان ديني
- جاينگاه جنّ و شيطان و جادوگر در عالم
- هدف حيات زميني آدم
- آنگاه که فعاليتهاي فرهنگي پوچ مي‌شود
- صلوات بر پيامبر ﷺ؛ عامل قدسي‌شدن روح
- زن، آن‌گونه که بايد باشد
- خطر مادي‌شدن دين
- چگونگي فعليتيافتن باورهاي ديني
- هنر مردن
- راز شادي امام حسين ♦ در قتلگاه
- تمدن زايي شيعه
- حقيقت نوري اهل البيت
- امام و امامت در تکوين و تشريع
- امام و مقام تعليم به ملائکه
- بصيرت و انتظار فرج
- آخراالزمان؛ شرايط ظهور باطني‌ترين بُعد هستي
- اسماء حسنا، دريچه‌هاي نظر به حق
- عوامل ورود به عالم بقيت الهي